Afghanistan Digital Library

adl0179

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89

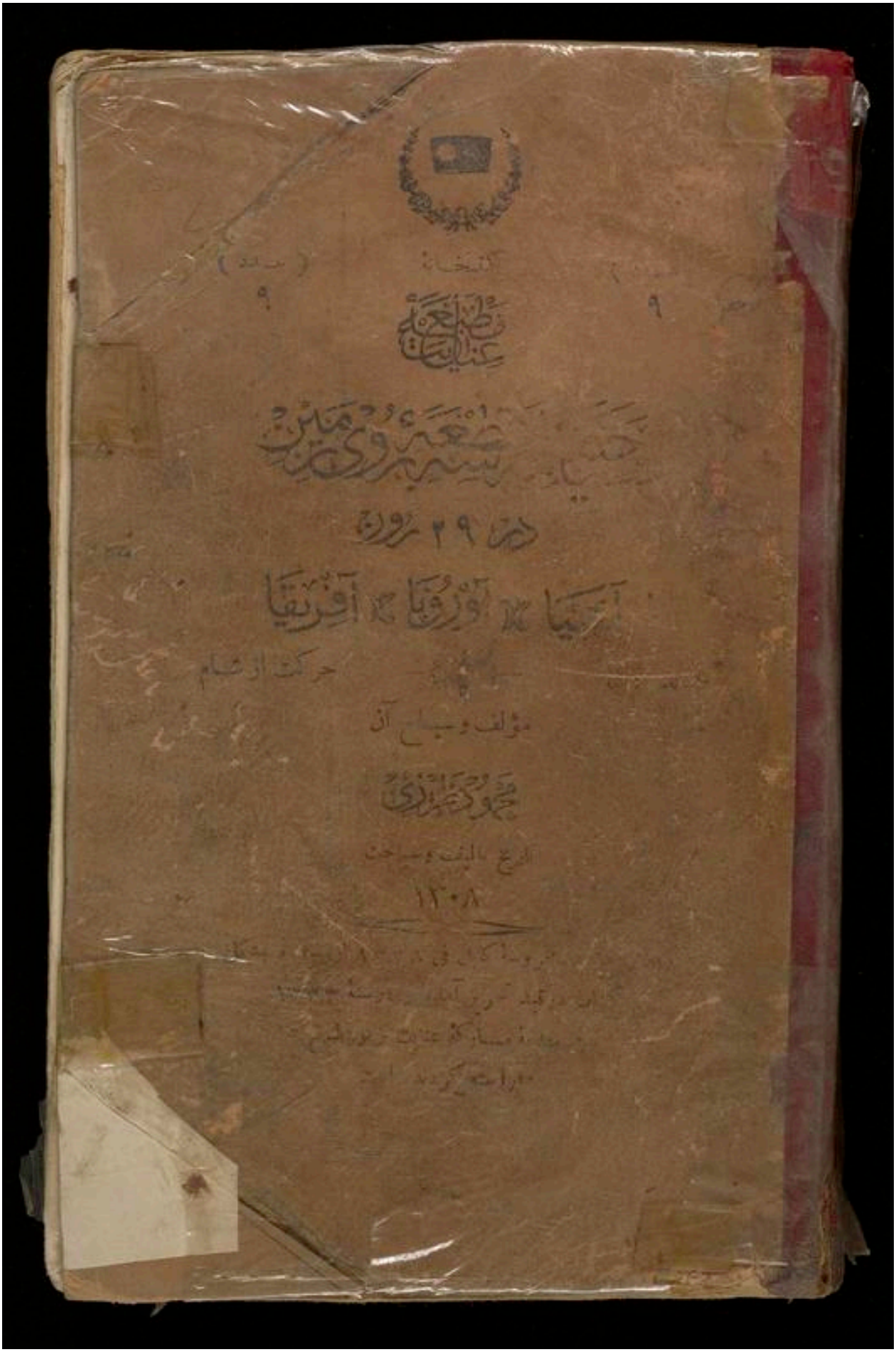


This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (http://afghanistandl.nyu.edu/). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser. When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu

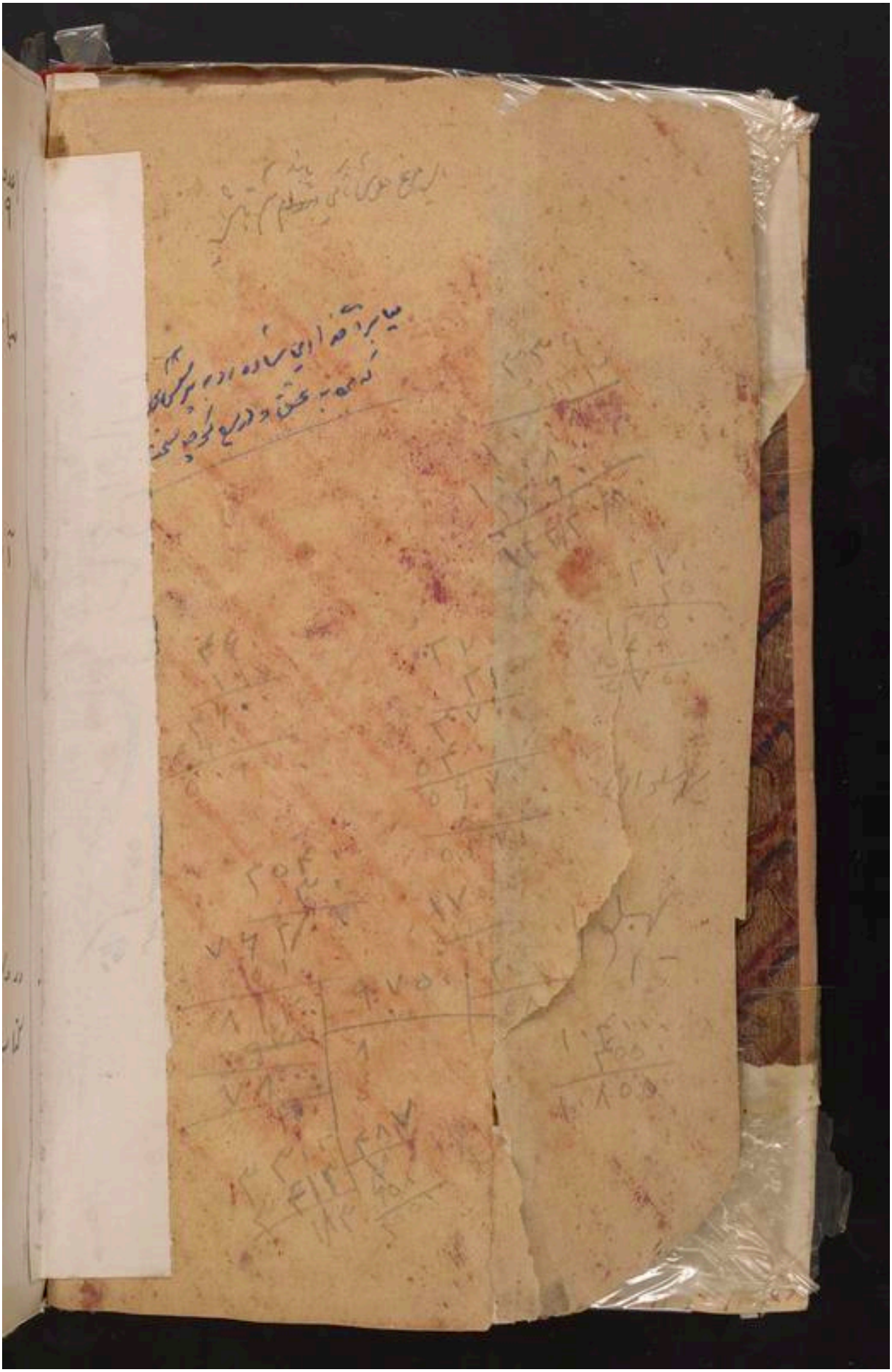
http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 1 of 692



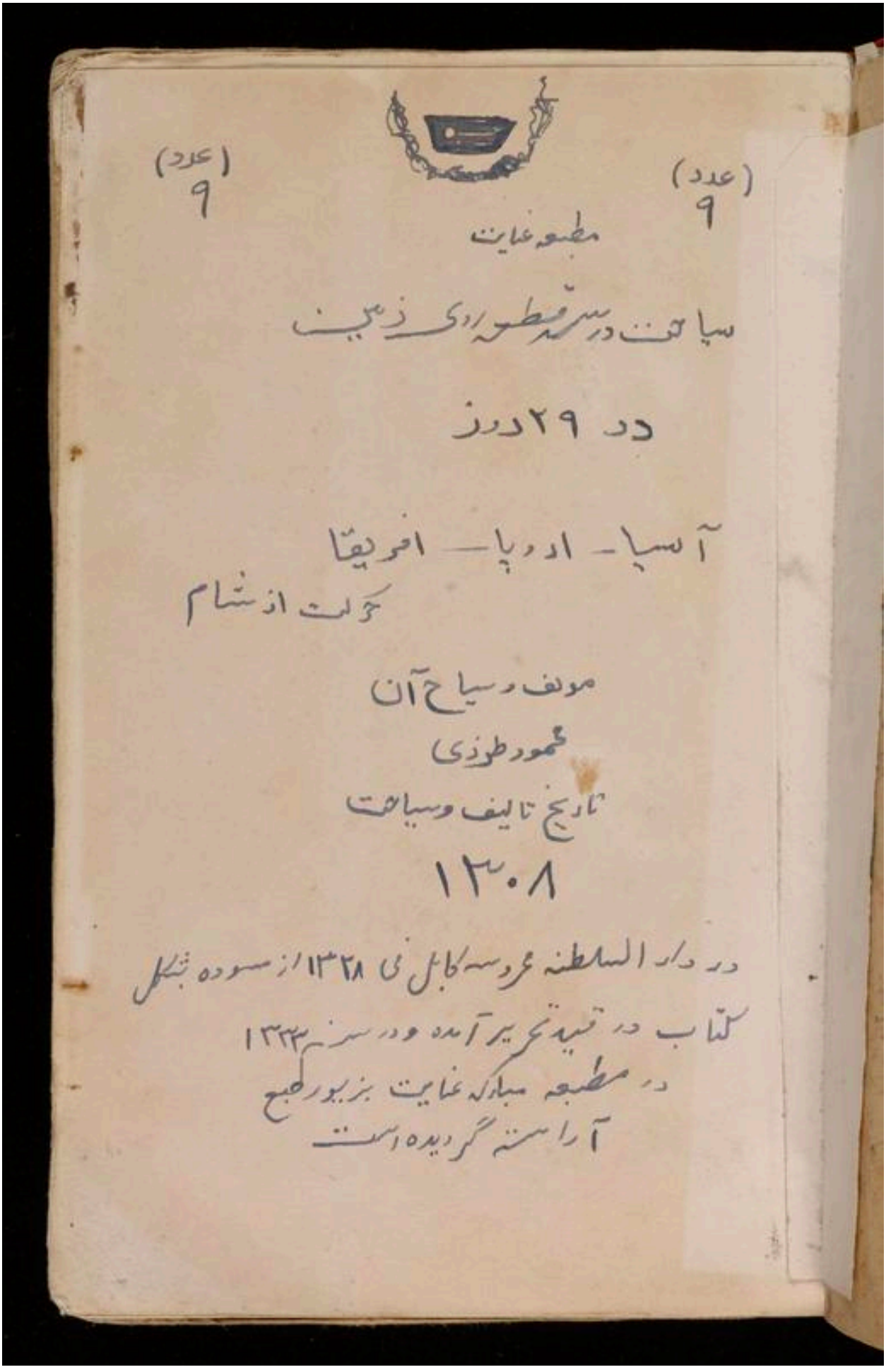




http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 4 of 692



http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 5 of 692



(عدد ۹)

(عدد ۹)

مطبعه عنایت

سیاحت در سر تا سر قطعه اروپا از زمین

در ۲۹ روز

آسیا - اروپا - افریقا

حرکت از شام

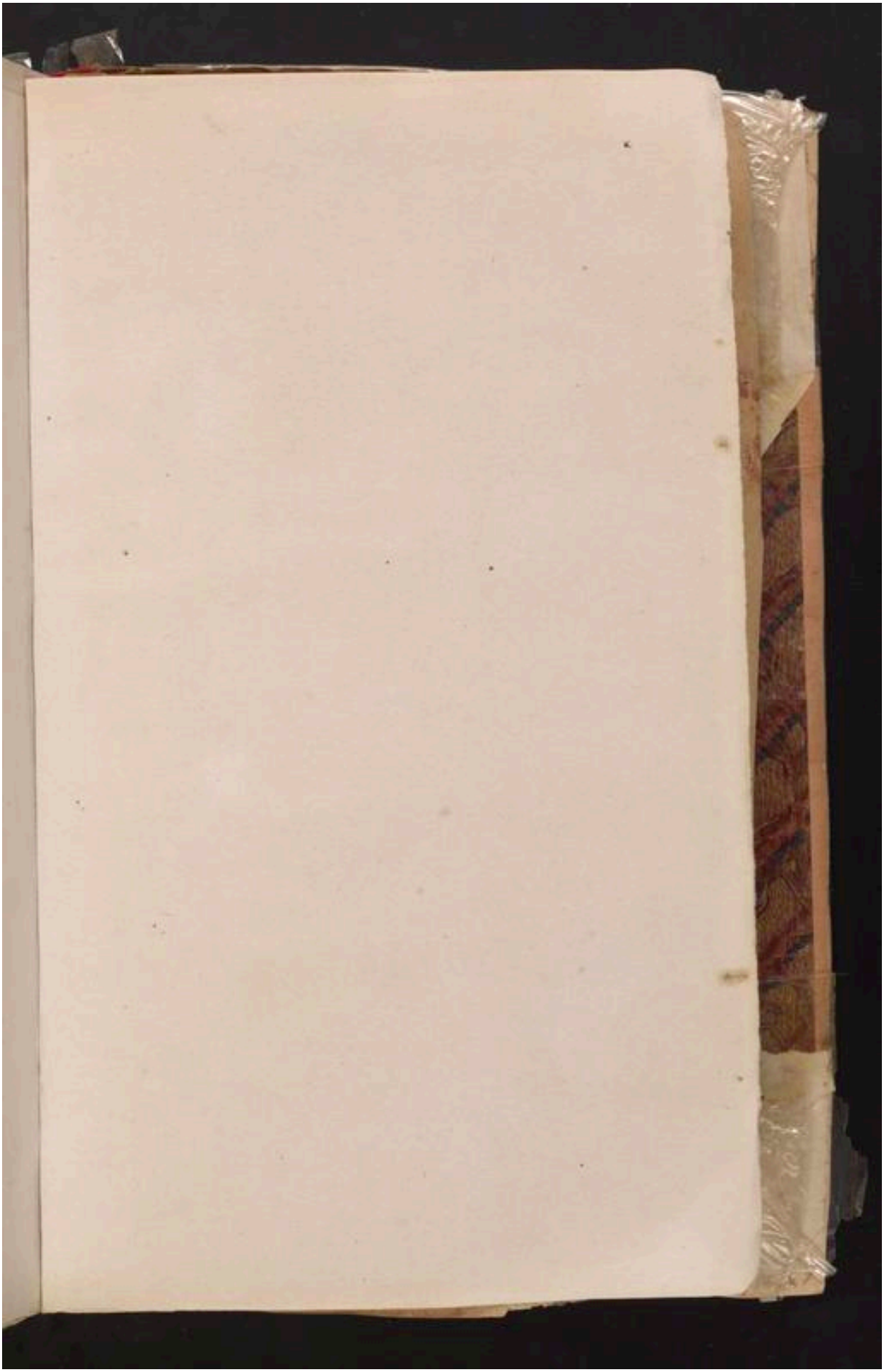
مولف و سیاح آن

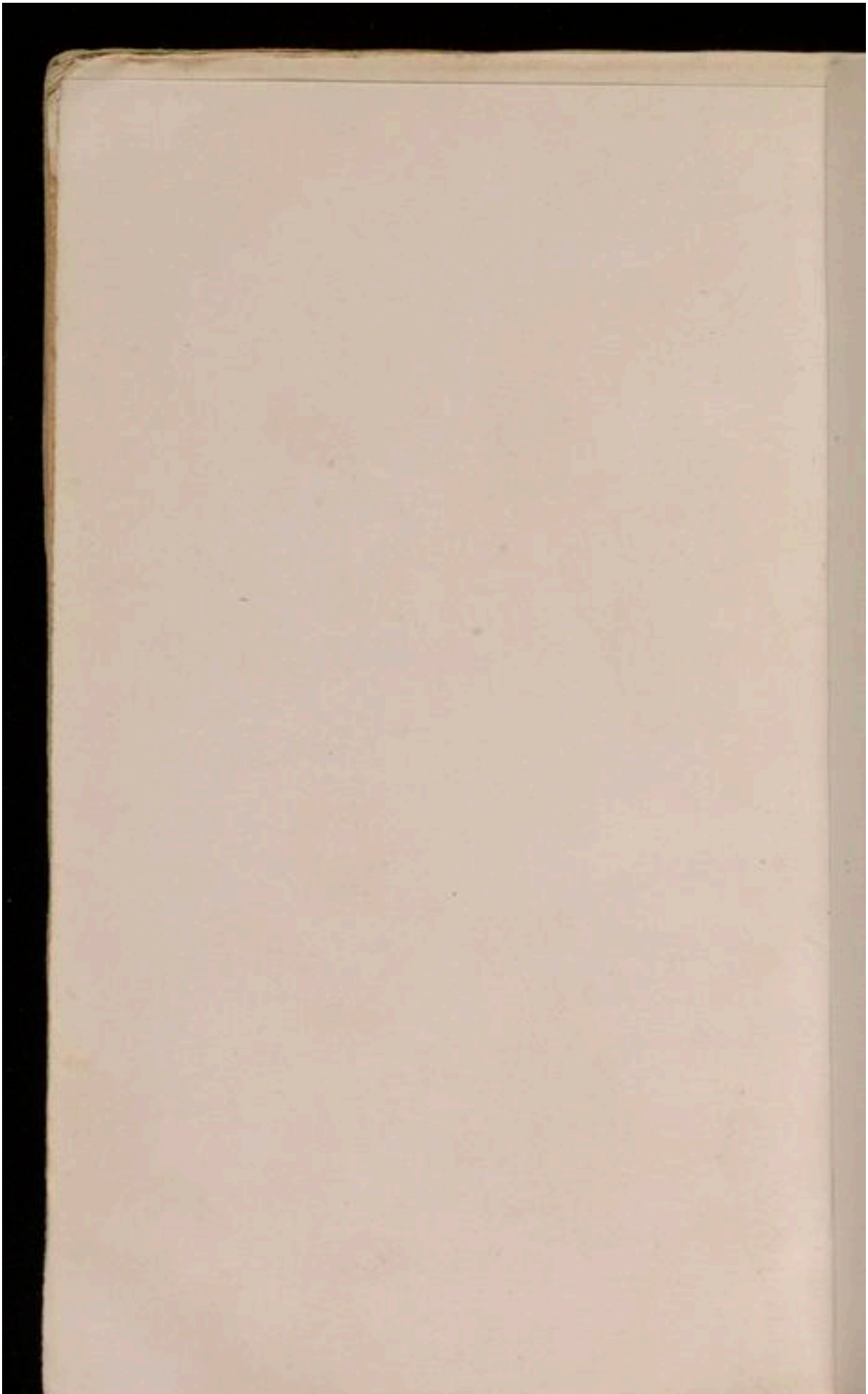
محمود طرزی

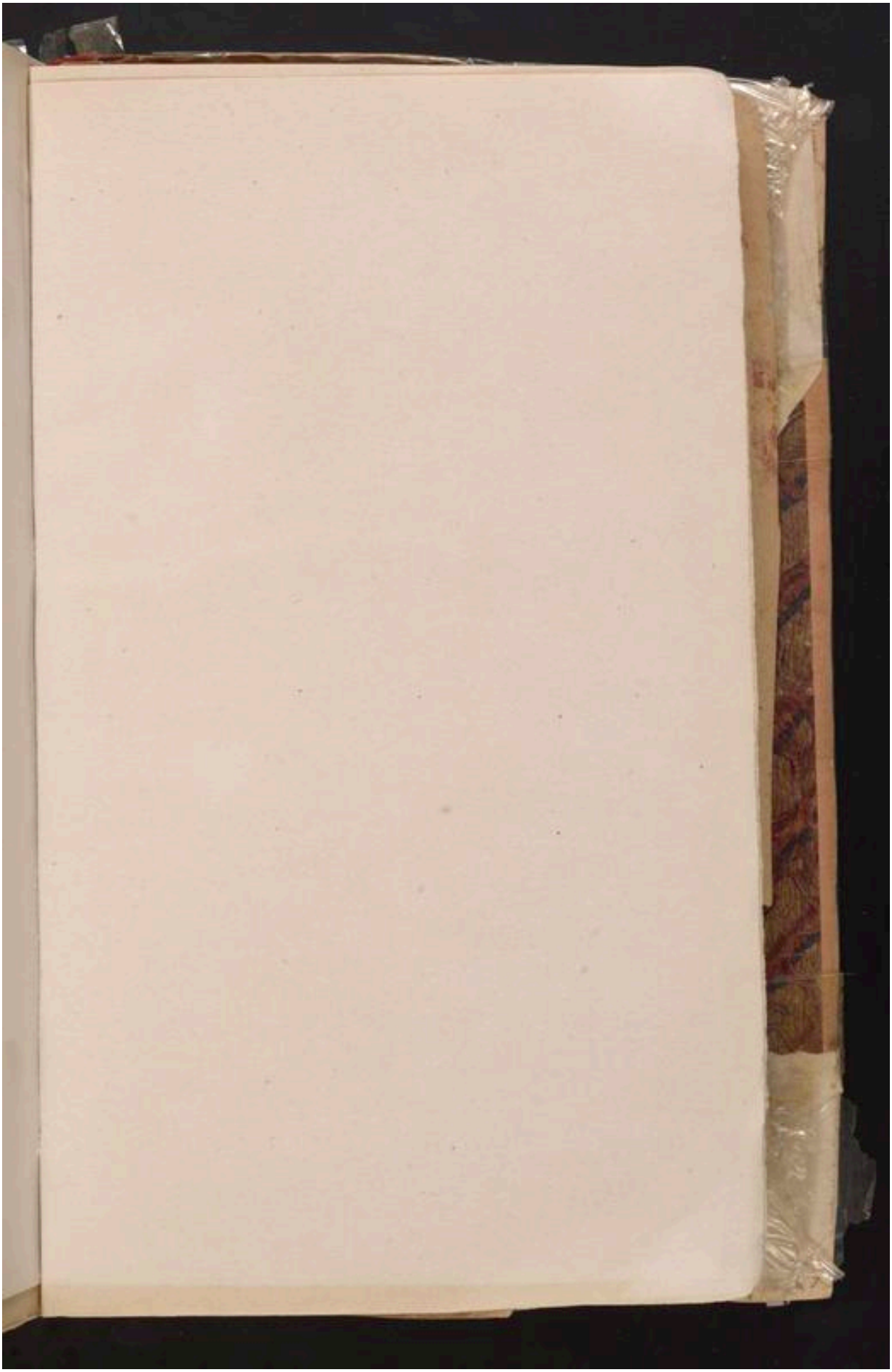
تاریخ تالیف و سیاحت

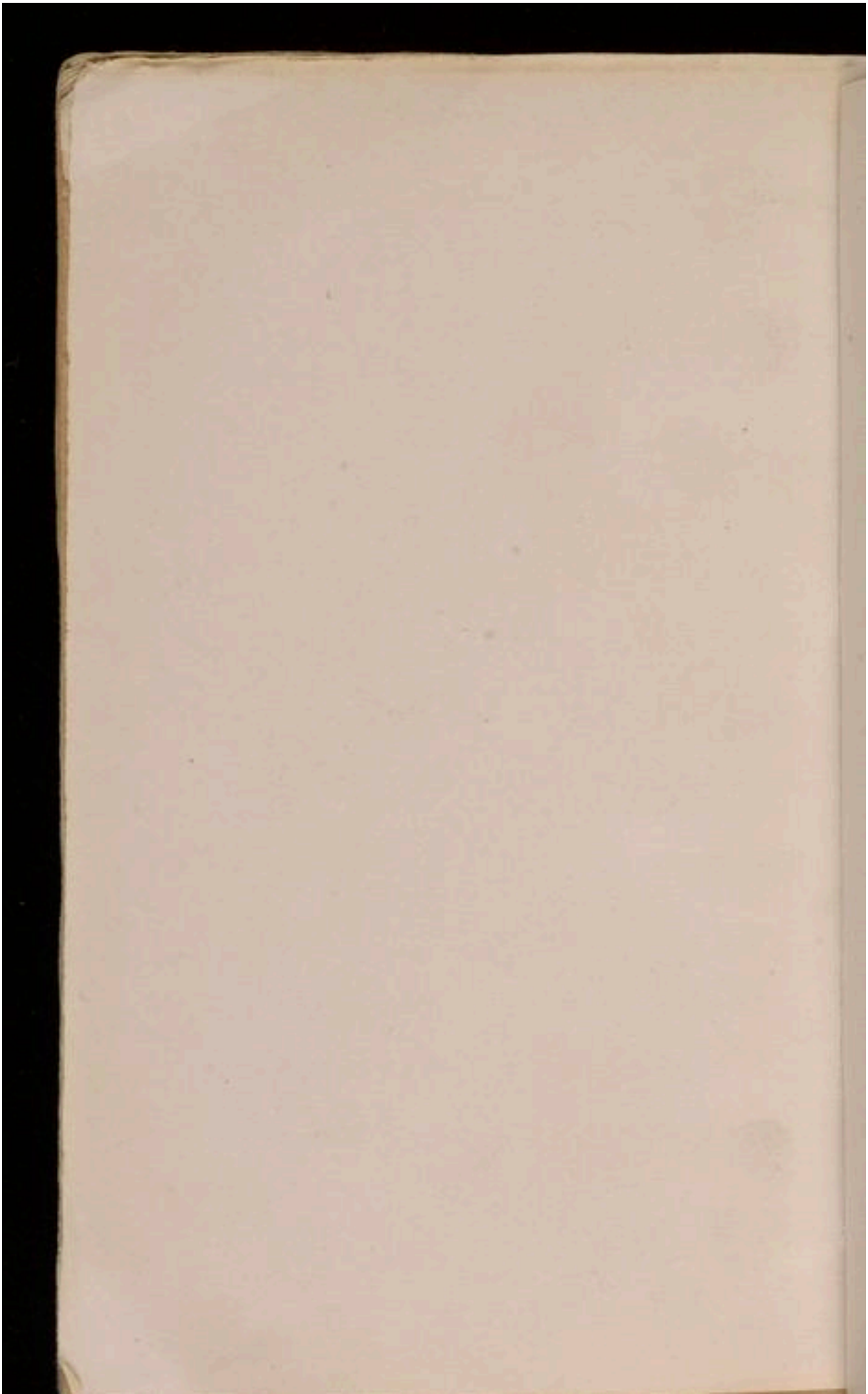
۱۳۰۸

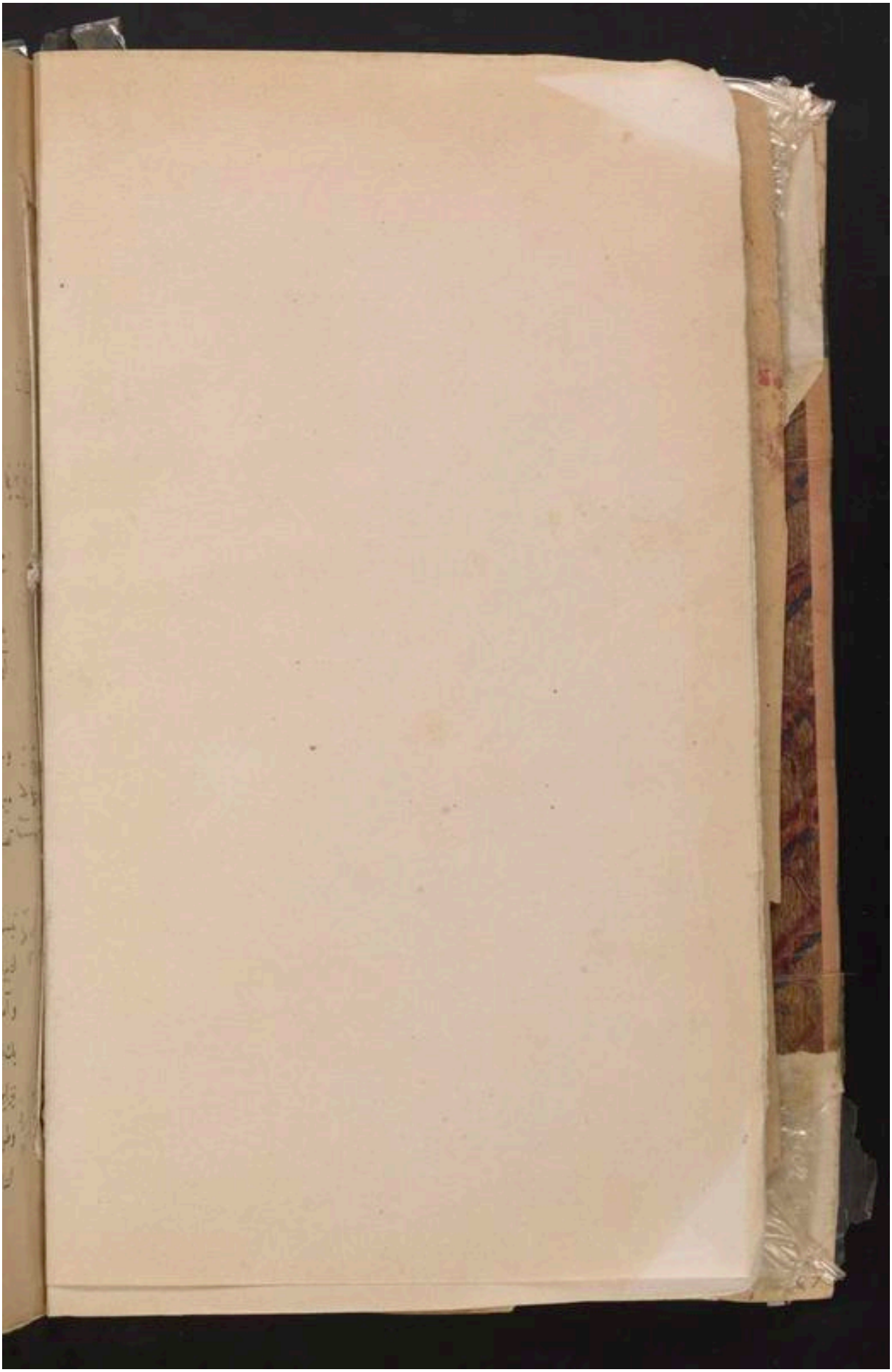
در دار السلطنه عروسه کابل سنه ۱۳۲۸ از مسوده بشکل کتاب در قید تحریر آمده و در سنه ۱۳۳۳ در مطبعه مبارکه عنایت بزیور طبع آراسته گردیده است











http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 11 of 692

۲۴۹
کتابخانه کابل افغانستان

عزیزی بنیان (محمود طرزی) درین سیاحتنامهٔ خود یك اسلوب تحریر بسیار بدیعه بکار برده است که علم، فن، ادبیات، سیاسیات را بیکطرز ناول آسائی در سیاحت درج و مزج نموده است . و خواننده از مطالعهٔ آن یك کشایش ذهنیه ، ولذت و حلاوت حسیهٔ حاصل میشود . اگرچه از بعضی وقوعات عاشقانهٔ شاعرانه نیز حاکیست ولی نظر بدیگر فوایدآن ضرر آن کمتر دیده میشود . و نیز چون سیاح مشارالیه وقوعات یومیهٔ واقعی و طبیعی خود را بدون کم و کاست در قید تحریر آورده و هم قبل ازین بیست و پنجسال که در عین عنفوان جوانی او بوده آنواقعات رو داده هیچ شبهه نیست که باحال و احوال امروزینهٔ او منافی شمرده میشود . و ازین سبب است که بدون حك و اصلاح هرانچه نوشته و در قید تحریر آورده بود عیناً بطبع آن اجازه عطا کردیم .

این سیاحتنامه از سه جلد مرکب است که جلد اول آن از عزیمت سفر ، وجلد دوم آن از مواصلت به استانبول ، و جلد سوم آن از عودت بحث میرانده . این کتاب را هم امر نمودیم که مصور چاپ شود تا خوانندگان از دیدن تصاویر منظره های بلاد مختلفه نیز استفاده حاصل آید .

مقصد یگانهٔ ما از طبع و نشر اینگونه آثار طرز جدید ، دیگر هیچ چیزی نیست . مگر اینکه ابنای وطن عزیز خود را بمطالعهٔ آثار جدیده و طرز تحریر ادبیات عصر حاضره که با طرز تحریر اصول سابقه خیلی مباین افتاده است عادت و آموختگی بخشیم . زیرا عصر عصر تجدد و ترقیست . چنانچه در هرچیزی یك نوی و تازگی را درینوقتها طبایع آرزو میکنند در اصول انشا ، و کتابت نیز این آرزو طبیعی شمرده میشود قلم خوش تقریر تجدد تحریر محرر شهیر وطن عزیز ما (محمود طرزی) حقیقتاً یك اسلوب نو ، و اصول تازهٔ در انشا و کتابت بروی کار آورده است که بمقصد و مسلك ما که عبارت از تأسیس

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 12 of 692

(مطبعهٔ عنایت) است خیلی موافق آمده است ، و ازانست که میخواهیم که هیچ یك از آثار قلمیهٔ او ضایع نشود ، و مطبعهٔ عنایت آن آثار بر گزیده را از محو شدن وقایه و محافظه نماید . این است که این سیاحت نامهٔ مشار الیه را نیز بطبع رسانیدیم .

ومن الله التوفیق .

امضا



http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 13 of 692

هو الذی یسیرکم فی البر والبحر

عرض مقصد

بعد ادای ماوجب علینا

قارئین گرامی که بهخواندن این اثر ناچیز انه تنزل فرمایند ، اول چون اسم کتاب را به بینند حیرت وتعجب خواهند کرد که آقای سیاح ما این چنین سه قطعهٔ جسیمه را آیا در ۲۹ روز چسان دور وسیاحت کرده باشد ؟ زیرا تنها مساحهٔ سطحیهٔ قطعهٔ آسیا (٤٢١٧٥١٩٨) کیلومتر مربع است که دور وسیاحت همهٔ این قطعه به بیست ونه روز نی بلکه بدو سه سال کسی را میسر نمیشود .

این سیاح عاجز را ذوات محترمیکه درینوقت میشناسند بخوبی میدانند که طبیعت منزویانه ، وجانشینی مفرطهٔ عاجزانهٔ او با این دور وسیاحت برق مثال او خیلی دوری ومباینت دارد .. مبادا که این سیاحت او خیالی وتصوری نباشد ؟

لهذا برای رفع شبههٔ مطالعه کنندگان گرام عرض میکنم که من رومان نمینویسم ، سیاحتنامه مینویسم . نه (فلیاس فوق) ماشین آسایی ام که به هشتاد روز دور ادور کرهٔ زمین را سیاحت کنم ، ونه (کپتان نمو) ی بحر پیمائی ام که بار بار کرهٔ زمین را از زیر بحر دور نمایم !

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 14 of 692

این سیاحت از انچنان سیاحات خارق العادهٔ تصوری نیست بلکه خیلی ساده و بسیط و محدود یك سیاحتیست. زیرا تنها در یك قسمی از سواحل حوضهٔ بحر سفید بوقوع آمده. یعنی از (شام) شریف که در آسیاست حرکت، و به (استانبول) که در اوروپاست مواصلت، و از راه (اسکندریه) که در افریقاست باز بشام معاودت میباشد.

وهم درین سیاحت تنها نیم، بلکه بمعیت ذیسعادت پدر بزرگوار شفقت کردارم حضرت (طرزی صاحب) رحمة الله علیه رحمةً واسعةً سفر کرده ام. و از ابتدای حرکت تا منتهای سیاحت؛ روزمره وقایع دیدنی و شنیدنیٔ خود را در قید تحریر آورده ام. وعلاوه بران از احوال جغرافی و تاریخی ممالك و بلدانی که بران مرور نموده ام معلومات مکمله و مفصله بیان شده است که به اینصورت مطالعه کنندگان گرام تنها سیاحتنامه نی، بلکه جغرافیه و تاریخ یك قسمی از ممالك عثمانیه را نیز مطالعه میفرمایند.

نسخهٔ این سیاحتنامه در یکی از کتابچه های جیبی در همان سفر باقلم پنسیل روزبروز نوشته شده بود. چون در ینوقت که شمس بازغهٔ عدالت گستری ومعارف پروری پادشاه بزرگ مستقل دولت خداداد افغانستان، و متبوع مقدس محبوب القلوب ماهمه افغانیان اعلیحضرت (سراملة والدین امیر حبیب الله خان) مزرعهٔ خشکیدهٔ هنر و معارف و کمالات را باشعاعات حیات صفات خود سرسبز نواحیا نموده از انر و نخواستم که این اثر در اوراق فرسوده محو و بی نشان گردد. این است که از صحایف فرسودهٔ کتابچه های جیبی آنرا بواسطهٔ یك میرزای خوشخط پاکنویس کرده بحضور عالی شهزادهٔ عرفان وسادهٔ جوانبخت معظم (سردار عنایت الله خان معین السلطنه) صاحب افخم عرض و تقدیم نمودم. چون ذات اقدس الله عظیم الشان جل سبحانه و جوده سعود این شهزادهٔ عرفان شیم را پیرو افکار معالی آثار عرفان پروری

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 15 of 692

والد ماجد کثیر المحامد شان خلق فرموده. سیاحتنامهٔ عاجزانه ام را از درجهٔ لیاقتش خیلی بیشتر پسندیدند. وباوجودیکه لایق طبع و نشر را نداشت بازهم در «مطبعهٔ مبارکهٔ عنایت» که از تأسیسات معارفپروری عالی شانست طبع و نشر آنرا امر و اجازه فرمودند. حقیقتاً زبان عجز بیان این بندهٔ ناتوان از شکران زندگی بخشایی که این شهزادهٔ معظم عرفان شیم به آثار سراپا انکسار بندگانه ام احسان فرموده عاجز است. این راهم اعتذاراً عرض میکنم که درین سیاحتنامهٔ عاجزانه بعضی سخنان عاشقانه و بحثهای اجسام لطیفه نیز که بصورت طبیعی در اثنای سیاحت پیش آمده مسطور است که بمسلك و حالات روحیهٔ این وقت و این زمان زندگانی این محرر عاجز سراسر منافی و ضدیت دارد. اما چون هیچکسی در دنیا تصور نمیشود که حال سن شباب آن با حال سن کمال آن موافقت داشته باشد، از اثر وقوعات احوال بصورت واقع بدون کم و کاست تصویر شده است که البته نظر خطا پوش ارباب عرفان آنرا عفو خواهند فرمود. این محرر عاجز به کعب حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه رسیده نمیتوانم. حال آنکه آن ذات مبارك نیز ادوار حیات شان از نشیب و فراز احوال روحیهٔ طبیعیه خالی نمانده است!!!..

مع ذالك این اثر ناچیزانه بازهم از فایده سراسر خالی نیست اگرچه بسیار کم فایده داشته باشد ولی فایده باز فایده است، حتی هر چیزیکه ضرر دران متصور نباشد عین فایده است.

فوائد و منافعی که سیاحت دارد هیچ قابل انکار نیست. این یك حکمتاً به تحقیق پیوسته که عمر خود در انسان هیچگاه از حد طبیعی آن تجاوز داده نمیتواند زیرا عروق و اعصاب و قوای نوع انسانی تا یك حد معین فعالیت و کارگذاری خود را اجرا کرده بعد از ان از کار می افتند، و حرارت غریزی خاموش شده حیات انسان ختام می یابد. حالآنکه بدو چیز افزونی عمر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 16 of 692

انسان ممکنست . یکی بمطالعهٔ تاریخ ، ودیگری بسیاحت . زیرا مقصد از درا زی عمر دیدنیهای بسیاری رادیدن ، وسخنان مردمان بسیار براشنیدنست . فرق جوانان باپیران نیز همینست که جوان نسبت به پیر کمتر دیده و کمتر شنیده است .

مطالعهٔ تاریخ دیدنیها وشنیدنیهای انسانرا تابخلقت عالم تمدید میدهد ، وسیاحت دایرهٔ رؤیت انسانرا وسعت بلا انتهایی می بخشد .

یك عمر ۲۹ روزه بسیار کوچك ومختصر یك عمریست که اگر دریك شهر ویایك خانه بسر آید عبارت ازیك حیات بسیار محدودی میماند ، ودیدنیهای انسان برچند کوچه وبازار ، ویایك چاردیواری منحصر میشود حالا نکه اگر بسیر وسیاحت بسر آید ازسه قطعهٔ روی زمین درمیگذرد !

این رانیز عرض بکنم که همهٔ سیاحتهای این سیاح عاجز عبارت ازهمین سیاحتنامهٔ ۲۹ روزه نیست بلکه همهٔ سیاحتهای من تقریباً ۲۱ ساله سیاحت است زیرا بنده درسنهٔ ۱۳۰۱ ازوطن عزیزم برامده ودرسنهٔ ۱۳۲۲ پس بوطن مقدسم مراجعت کرده ام که همهٔ این عمر گرانمایه درسیر وسیاحت امرار یافته است ، واگر حسیات سیاحتنامه نویسی یومیه راچنانچه درین سیاحتنامهٔ ۲۹ روزهٔ خود مراعات کرده ام درهمه سیاحتهایم دامنگیر خیال میبود وهمه را مینوشتم مجلدها کتابها ازان بعمل می آمد . تنها ازشام به استانبول ـ غیرازین بارکه یومیه وقوعات رادرقید تحریر آورده ام ـــ هفت بار سفر کرده ام که دریکی ازان سفرهاتا به (پاریس) هم رفته اوروپارا سیاحت نموده ام . ولی افسوس که تنها به نوشتن همین یك سیاحتنامهٔ خودکامیاب آمده دیگر سیاحات عاجزانه بطرز مکمل ومدون نوشته نشده . بلکه بعضی پارچه ها ازسیاحت سنه ۱۳۰۶ هجری خودهم نوشته ام که بعضی فقرات آن درکتاب (ازهردهن سخنی وازهرچمن سمنی) مندرج است .

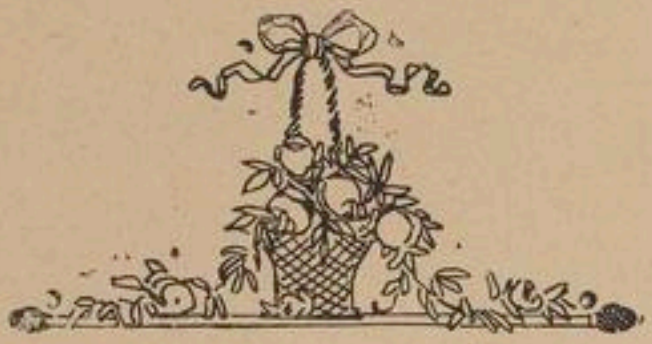
http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 17 of 692

والحاصل این است که من دیدم و گردیدم، و دیدنیهای خود را بنظر مطالعهٔ دیگر اخوان خود عرض و تقدیم نمودم .

ومن الله التوفیق

امضا

محمود طرزی



http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 18 of 692

مقصد اصلی ازین سیاحت چیست ؟

اساس مقصد ازین سیاحت این است که حضرت قبله گاه معظم پدر بزرگوار محترم عازم ادای فریضهٔ حج بیت الله شریف میشوند. اگرچه قبل ازین هم دوبار بکعبته الله شریف به ادای فریضه موفق شده بودند ولی در بنبار خواستند که به اجازه و ارادهٔ خلیفة المومنین و خادم الحرمین الشریفین ادای فریضه را بجا آورند. زیرا عنوان حضرت قبله گاهی ام (مهمان خاص شاهانه) میباشد که از وقت دخول بخاک دولت علیه همین عنوان را از طرف دولت حایز شده اند. لهذا خواستند که وظیفهٔ مهمان بودن خود را بجا آورده اجازهٔ عواطف مهمان پروری شاهانه را حاصل، و به حرمین الشریفین که ذات شاهانه بخادمی آن خود را مفتخر میدانند واصل شوند. دیگر هیچ مدعا و مقصد نیست. این بندهٔ کمینهٔ شان تا به اسکندریه بمعیت شان همراهی دارم. بعد ازان برای سرپرستی و ادارهٔ امور بقیه و ماهانه رسانیدن وجه برای شان پس بشام می آیم.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 19 of 692

— ۱ —

حرکت ازشام شریف

روز دوشنبه ۱۹ شوال المکرم ۱۳۰۸ هجری

ازدیروز همه لوازمات سفریهٔ ما حاضر و آماده شده بود حتی تکت عرابهٔ (دلیژانس) خود را نیز گرفته بودیم. و باجناب والئی ولایت سوریه (عثمان) پاشا نیز مراسم وداعیه را اجرا، و یك توصیه نامهٔ نیز بر نظارت جلیلهٔ داخلیه استحصال کرده بودیم. پس امروز بجز حرکت دگر کاری برای ما باقی نمانده.

به پنج بجهٔ صبح از خواب برخاسته والبسهٔ سفر را پوشیده بحضور حضرت پدر بزرگوارم حاضر شدم.

فرمودند — آیا وقت حرکتست فرزند؟

— بلی پدر! چرا که دلیژانس بساعت ٦ حرکت میکند.

باوالده و اهل وعیال وداع جانسوزی اجرا کرده بمعیت حضرت پدر از خانه برامدیم، ودر عرابهٔ مخصوصی نشسته به ایستگاه «دلیژانس» آمدیم.

دلیژانس، یك عرابهٔ مخصوصیست که از طرف یك کمپنی درمابین شام و بیروت بکار انداخته شده است در ظرف دوازده ساعت از شام به بیروت واز بیروت بشام مواصلت میکند. در درون عرابه شش نفر براحت می نشینند، وسه نفر بالای عرابه درعقب عرابه جی جای سکونت دارند. به شش اسپ توانا بسته شده است ولجام هرشش اسپ بدست یك عرابه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 20 of 692

جی بسیار ما هری میباشد که به بسیار سرعت و مهارت عرابه را سوق و اداره میکنند . در هر یك ساعت مسافه یك استیشن دارد ، در انجا بقدر ده دقیقه توقف کرده واسپا نرا تبدیل داده باز براه می افتد . در هر روز دو عرابه



حضرت سردار غلام محمد خان طرزی صاحب افغان

از شام بسوی بیروت و دو عرابه در همان زمان از بیروت بسوی شام حرکت میکنند . عرابهٔ که بصبح حرکت میکند (دلیژانس) و عرابهٔ که بشب حرکت میکند (آنطور) نام دارد . آنطور از دلیژانس کوچکتر است و شش آدم در ان میگنجد و بچهار اسپ بسته میشود . مبلغ گزافی این کمپنی که این عرابه ها را براه انداخته ازین رهگذر منفعت برمیدارد . چونکه اموال

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 21 of 692

تجارتی را نیز با مال گادیهای بزرگی که آنرا (کارات) میگویند نقل میدهند.

والحاصل وقتیکه به استیشن رسیدیم هنوز برای حرکت دلیژانس نیم ساعت باقی مانده بود. در دالان بزرگ انتظار ایستگاه، بسیاری از احباب و دوستان برای مشایعت و وداع ما حاضر بودند. اسباب و بکسهای سفری ما را بام عرابه



(سیاح محمود طرزی)

این عکس ده سال بعد از این سیاحت - یعنی در سنهٔ ۱۳۱۸ گرفته شده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 22 of 692

جابجا کردند ، و بساعت ٦ با احباب وداع کرده دلیژانس حرکت کرد .

مقصد اصلی از سیاحتنامه نگاشتن چون تعریف و توضیع بلاد و امصار یست که سیاح در انجاها قدم مینهد . لاجرم ما نیز این قضیه را رعایت کرده اول از احوال جغرافی و تاریخی شام جنت مشام که نقطهٔ اولین قدم برداشتن ماست ابتدا نمودیم .

شام شریف

احوال جغرافی و تاریخی و خصوصی و عمومی

یکی از ولایتهای معروف و معتبر دولت علیهٔ عثمانی و لایت (سوریه) میباشد که مرکز ادارهٔ آن شهر (شام) شریف و نام اصلی آن (دمشق) است .

شام ، بسیار معمور و پر آب ، و پر درخت ، و پر میوه یك شهریست که بقدر (٢٥٠٠٠٠) نفوس دارد . مرکز اردوی پنجم عسکری دولت علیه نیز همین شهر است .

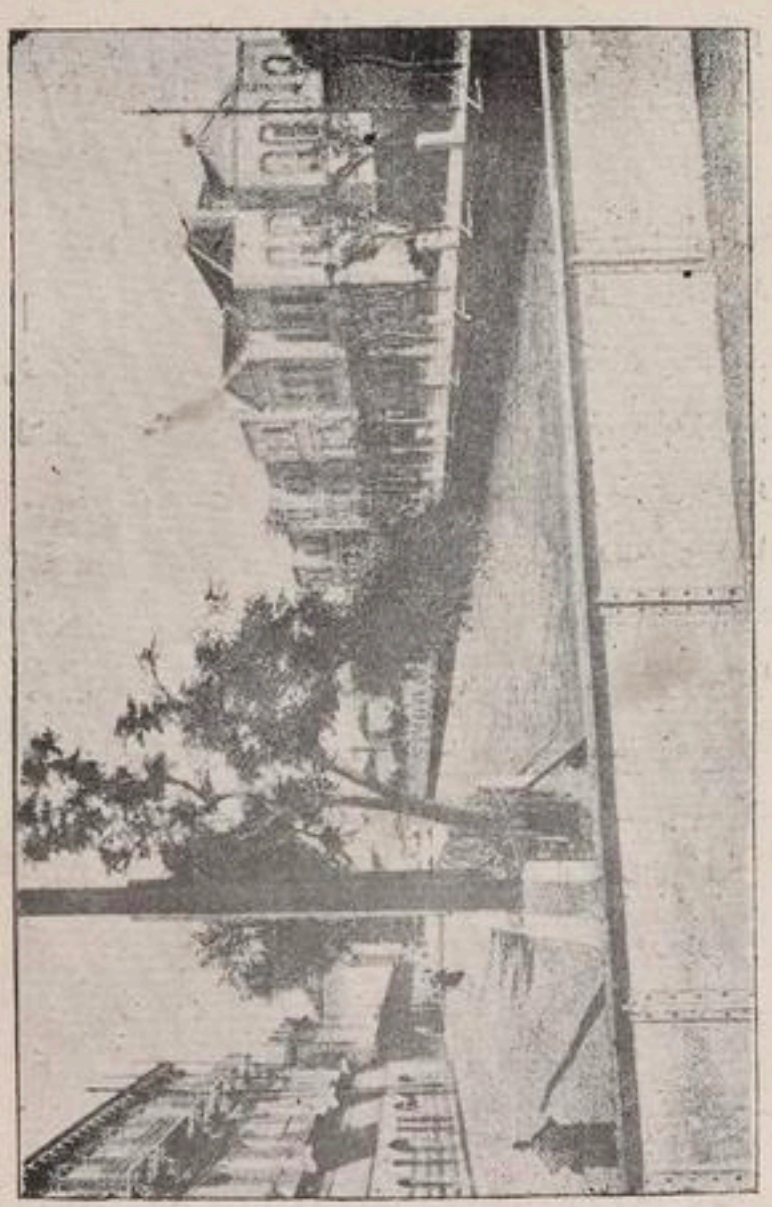
در (٣٣) درجه و (٢٠) دقیقه عرض شمالی ، و (٣٣) درجه و (٥٦) دقیقه طول شرقی واقعشده ، و از سطح دریای شور دو هزار و چار صد قدم ارتفاع دارد .

اینشهر مینو بهر در حد و شرقی بادیهٔ سوریه در یك دشت هواری افتاده که طرف جنوب غربی آنرا (جبل شیخ) و (جبل حوران) ، و جهت شرق آن را سلسلهٔ (جبل قلمون) احاطه کرده است . شهر در دامن (جبل قاسیون) که از شعبه های سلسلهٔ جبل قلمون میباشد واقعشده . چار اطراف شهر باباغچه ها و بستانهای پر میوه محاط است .

غوطهٔ دمشق ، به امتداد سه چهار ساعت راه عبارت از بستانهای جنگل

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 23 of 692

مانند یست که همه درختهای آن ازمیوه های لذیذوشیرین رنگارنگ مختلفة الاجناس است .



نموده از وسط شهر میگذرد . (صحیفه ۱۸)

هرگاه ازدامن جبل قایسون بسوی شهر نظر شود هیئت عمومیهٔ شهر مانندیك قصر دلآرای اعلا پی دیده میشود که در میان یك بستان بسیار

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 24 of 692

بزرگ جنت نشانی واقعشده باشد. محیط همهٔ شهر عبارت از (۶۵۰۰) زراع است. سطح شهر مدور یا مربع منتظمی نیست بلکه جهت جنوبی آن بریك خط طولانی دراز شده. رفته است که به اینصورت شکل آن بیك شتر خوابیدهٔ عظیم الهیکلی میماند که گردن خودرا بسوی جنوب دراز کرده باشد.

نهر (برده) از وسط شهر جاری میباشد. سرچشمهٔ اصلی این نهر از قریهٔ [زبدانی] که در جهت شمال غربی شام بمسافهٔ شش هفت ساعت راه واقعشده نبعان میکند. و یك کمی پایانتر با آب (عین فیجه) که یك چشمهٔ بسیار عجیب و لطیف و بزرگیست یکجا شده. در میان درهٔ که از عین فیجه تا به (ربوه) که ابتداء مدخل شهر است در میان یك درهٔ جنت مثال سبز و خرمی جریان دارد، و پیش از انکه بشهر دراید. بیك طرز و ترتیب هندسه وی بسیار منتظمی بر هفت جوی تقسیم میشود. اصل نهر برده در وسط شهر، و شش جوی دیگر از هر طرف شهر در میان کوچه ها و بازارها از زیر زمین جاری شده، و بهزارها قسمت تقسیم شده. هیچ خانه و هیچ مطبخ و هیچ آبدستخانه و هیچ حمام و هیچ جامع و هیچ کوچه و بازاری نیست که باحوضها و فواره های آب جاری مزین نشده باشد. و بعد از ان اینهمه آبهای مستعملی که در شهر جریان دارد از زیر زمین باهم یکجا شده در خارج جهت شرقی شام بنام (عقربه) یك نهری تشکیل میدهد و در بیرون تا اراضی را آبیاری میکند.

هوای شام جنت مشام خیلی معتدل است، و زمینها بسبب کثرت آبها رطوبت ناکست. در زمستانها کمتر برف میبارد، و اگر ببارد بسیار دوام نمیکند. اما عجبتر اینکه در تابستانها بقیمت ارزان در بازارها برف فراوان پیدا میشود. زیرا (جبل شیخ) و دیگر بعضی کوههائیکه بسیار دور نیست در

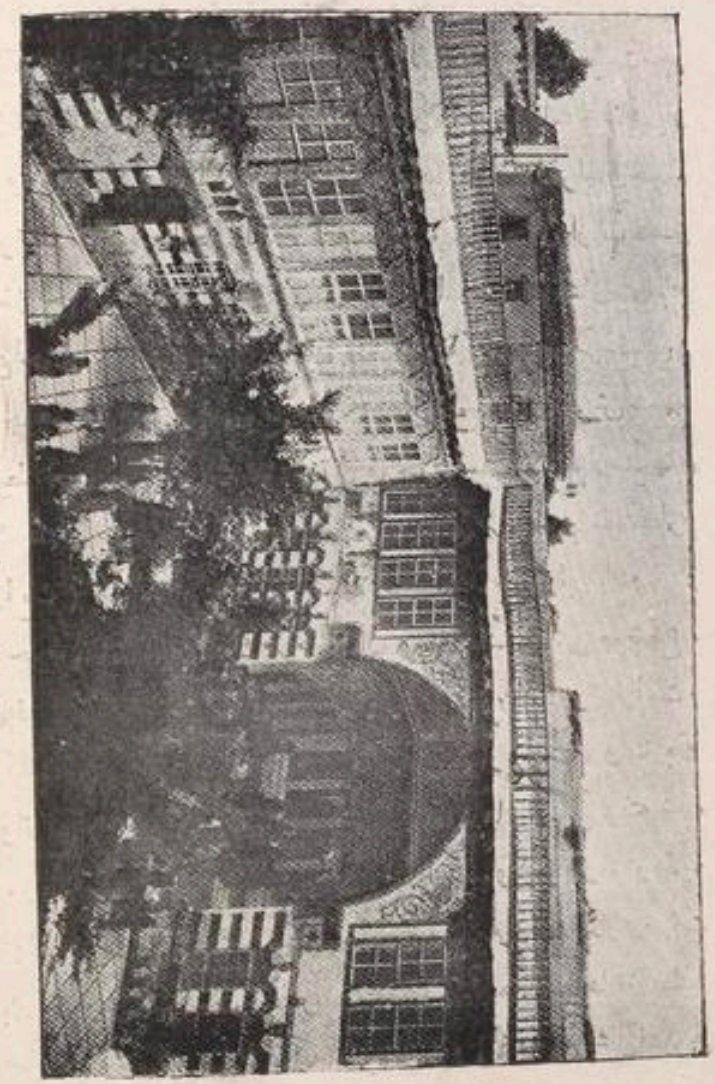
http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 25 of 692

زمستان وتابستان بابرف مستور است وازانجابرف همیشه بشهرمیآید.در موسم تابستان شدت گرما از (۳۰) تابه (۳۶) درجه بالا میشود که به این سبب درزمستان چنان سردی شدیدی که موجب زحمت وعذاب شود، ودرتابستان چنان گرمی کو موجب شکایت گردد پدیدار نیست .

خانه هاوسراهای شام نیز بیك طرز بسیار دلنشینی ساخته شده است حتی مردمان شام خانه های خودشانرا به قلوب مؤمنین تشبیه داده اندکه ظاهر آاز آرایش وزینت خالی وباطناً مانند یك بهشت عالی میباشد.زیراسراهای حولی دارشهرزینت منظرهٔ خارجی راهیچ مالك نیست. ولی چون ازباب دهلیز آن داخل حولی سراشویم خود رادر یك سرابستان مینونشانی می یابیم که صحن حولی سراسرباسنگهای آئینه مثال شسته ورفتهٔ مرمرسفید ،و سماق جوهر دارزردبیك اصول هند سه وی بسطح مستوی فرش شده. درو سط حولی ها یك یك حوض آبی موجود است که آنهم ازسنگهای کوچك سماق سرخ وسماق سبزوسماق زرد ومرمرسیاه و سفیدبطرز (موزا یك) یعنی خاتم بندی به اشکال مختلفهٔ هند سی تزئین یافته . در وسط حوض یك فوارهٔ سنگ مرمر بکمال صنعت سنگتراشی موضوع ، وازان فواره بکمال شدت یك آب وافر بسیارسرد وبراقی درریخته است. درهرگوشه وکنارسرادرختهای نارنج ولیموهای بسیاربزرگ ، وسنتره و غیره وانواع بوته های گلهاوریاحین درمیان کناره های سنگی گرفته شده است . اوتاقهاونشیمنگاههای شان از آرام چوکیهاوکوچهاومندرهاهمه ازقماشهای ابریشمی خودشام ، وچوب کاری آنهاهمه ازصدفکاری صنعت خودبلد مفروش است. طرزعمارت وبناهای خانه های سراها نیز بطرز مخصوص قدیمی دمشق میباشد. که (لیوان) و [قاعه] نام محل نشیمن ازلوازمات ضروری هرسراشمرده میشود. « لیوان » یك چیزیست که

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 26 of 692

غلط (ایوان)است . مثلا ایوان کسرا . و آن شش قوسی بسیار بلندیست که دایماً در جهت شرقی سرا میباشد و سقف آن از سطح سرا تا بام سرا بلند است . و از نفس زمین حولی یکقدری سطح زمین ایوان بلند تر است .



(سراهای شام) . ایوان . قاعه . صالون . فرنگه .

زمین این ایوان از زمین خود سرا باسنگهای مزینتر و اعلا تر مرمر یاسمانی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 27 of 692

بسیار مجلا و مصفا فرش شده میباشد و عرض و طول آن نسبت بسراهای بزرگ و کوچك فرق دارد. این ایوان هانشیمنگاه صیفی ست که به بسیار زینت و آرایش با آرام چوکیها و میزها و کوچها فرش شده میباشد و گلدانیهای اقسام گلها در آن میباشد. دروازهٔ «قاعه» هم در نفس همین ایوان باز شده یك خانهٔ طولانی بسیار سرد و هوادار مزینی میباشد که بهمه حال یادر وسط آن یادر جبههٔ آن بدیوار یك حوض آب بسیار مصنع وظریف سنگ مرمر بافوارهٔ آب موجود داشته میباشد. غیر ازین هاهر سرا بالاخانه های منتظم دالان دار و اوتاقهای هر رقم هم دارد که با صطلاح خود شان بالا خانه را «فرنگه» ودالان را (صالون) میگویند.

خانه های طرز جدید اوروپی ساخت نیز موجود است که سراز نو در دو کنار شهر برده و راه صالحیه و محلهٔ مهاجرین، و طرف محلهٔ نصارا ساخته شده است.

حمامهای شام نیز از چیزهایی نیست که نظیر آن در دیگر جاها دیده شود. سطح و دیوار و همه بنای حمام، باز از همان سنگهای آئینه مثال مرمر و سماق تشکیل یافته هر حمام بر سه دایرهٔ بزرگ منقسمست. دایرهٔ اول آنرا (برانی)، — یعنی بیرونی و دوم آنرا «وسطانی»، — یعنی میانه و سوم آنرا (جوانی). — یعنی درونی میگویند. دایرهٔ اول جای البسه کشیدن است که عبارت از یك صحن بزرگ بسنگهای شسته و رفتهٔ سماقی یا مرمری مفروش شده، و در وسط آن یك حوض بسیار بزرگ و بلند سنگی موجود است که از چار کنار حوض و وسط آن فواره های بسیار بلندی در میان حوض آب میریزاند، در اطراف حوض در گلدانیهای بسیار اعلا هر نوع گلهایی که در هر موسم موجود باشد چیده شده است. در چار طرف این دایره چهار رواق بلندی ساخته شده است که به سه چهار پله زینه بران برامده میشود. این رواقها به قالینهای بسیار نفیس ایرانی و اناطولی فرش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 28 of 692

شده ، و مقدر بیست بیست و پنج آرام چوکیهای یك یك نفره در هر طرف آن گذاشته شده ، و نهالین های ابریشمی بسیار نرمی که بر روی آنها روکشهای بسیار پاك و سفید قماشهای بافت خود شام کشیده شده است گسترده ، و تکیه های بسیار نرم و پاکی از هر طرف آن نهاده شده . این آرام چوکیها بیك وضعیتی ساخته شده که در زیر آن یك صندوق کش داری موجود است که آنرا کشیده مشتری لباسهای خود را در آن میگذارد .

این یك از عادات حمامیان شامست که هر مشتری چون از در وازهٔ حمام داخل شود ، بفریاد بلند « اهلاً وسهلاً ومرحبا » گفته مشتری را استقبال میکنند و هر کس را بقدر اعتبار و حیثیت او بطرف این روافها رهنمایی میکنند ، و در کشیدن دریشی و لباس و جابجا کردن آنها معاونت میورزند . و چون زیر پیراهنی آخرین را مشتری بکشد همان دم باسه چار قدیفه های پت دار بسیار نرم و پاك سفید خوشبو بدن مشتری را میپوشانند ، و بر سرش نیز یك دسمال ابریشمی قماش خود بلد پیچانیده ، و از زیر بغل مشتری گرفته و کناوه ها — یعنی نعلینهای چوبی صدفی بسیار بلند بلندی بپاهای انسان کرده ازین دایره بدایرهٔ وسطانی میرسانند . این دایره باز بهمان درجه بزرگ یك دایره ایست که سطح و جدارش هم از سنگهای خوشنمای باصفاست ، و هوای آن گرم تراست در نجا مشتری را دلاکهای شست و شو دهنده تسلیم میگیرند ، و بر صفهٔ سنگی مدور بسیار بزرگی که در وسط دایره ساخته شده تا بدرجهٔ که یکقدری عرق کند می نشانند ، ولی این مجبوری نیست بلکه تابع کیف خود مشتریست . بعد از ان داخل دایرهٔ جوانی که خیلی گرمتر از نست میبرند ، و در انجا مقصوره های خصوصی بسیار پاك و نظیفی موجود است که در هر مقصوره اگر یکنفری باشد یك حوضچهٔ سنگی و اگر مقصوره دو نفری یا بیشتر از ان باشد هانقدر حوضچه ها در پیش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 29 of 692

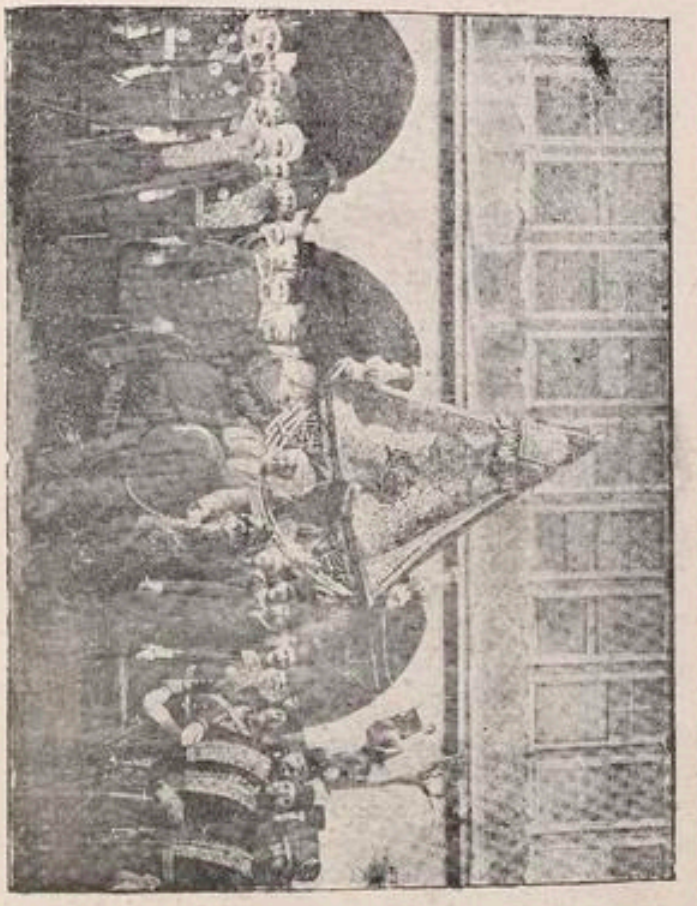
دیوار مقصوره بشکل یك شه کاسهٔ بزرگ موضوعست که از دیوار دو شیر دهن بر نجی یکی آب سرد و یکی آب گرم دران میریزاند .

والحاصل درباب نظافت و پاکیزه گی و حسن خدمت و شایستگی خدمهای شام بینظیر است .

یکی از مزایای که شام شریف دارد این است که آنرا دروازهٔ حرمین الشریفین میشمارند زیرا قبل ازانکه راه آهن حجاز تمدید یابد و بعدازان دایماز راه قافله حجاجی که از ایران و عراق و اناطول و غیره برای ایفای فریضهٔ حج میرفتند و میروند از شام بوده است . هرسال در ماه شوال (محمل شریف) و (صرهٔ همایون) و (شمع نبوی) بایك الای والا . و یك احتفالات شوکت و عزت انتما از شام شریف بسوی مدینهٔ منوره حرکت میکنند . وقوافل حجاج که تقریباً همه ساله یك لك دو لك آدم میباشد با عسکر و طوپ بمعیت امیر الحاج و صره امینی که دو مأمور بزرگ دولت اند براه می افتند . محمل شریف عبارت از یك هودجیست که با پوش زرکار نقده دوزی بسیار مکلفی پوشیده شده است و دیگر معنایی ندارد مگر اینکه یك علامهٔ برای احتفال و اجتماع حجاج است . محمل شریف در روز پنجم شوال از دایرهٔ عسکریه درحالتیکه همهٔ امرا و مأمورین عسکریه با اونیفورمه های بزرگ خودشان ملبس و بر اسپها سوار میباشند و عساکر شاهانه از هر صنف و موزیکهای عسکری و مشایخ و علما و شاگردان مکتبها و هزارها آدم با آن همراه میباشد بر شتر بار شده از میان بازار درویشیه تا باب مصلا که دروازهٔ آخرین شهر است و دو طرفه با مردم تماشایین بام ها و درها از زن و مرد پر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 30 of 692

میباشد میگذرد که حقیقتاً از مراسم احتفال بسیار عجیبی شمرده میشود .
جوامع شریفهٔ که درشام شریف موجود است درحسن بنا ، و
زینت وصفا خیلی مقدس ودلنشین است . مشهورترین جوامع (جامع

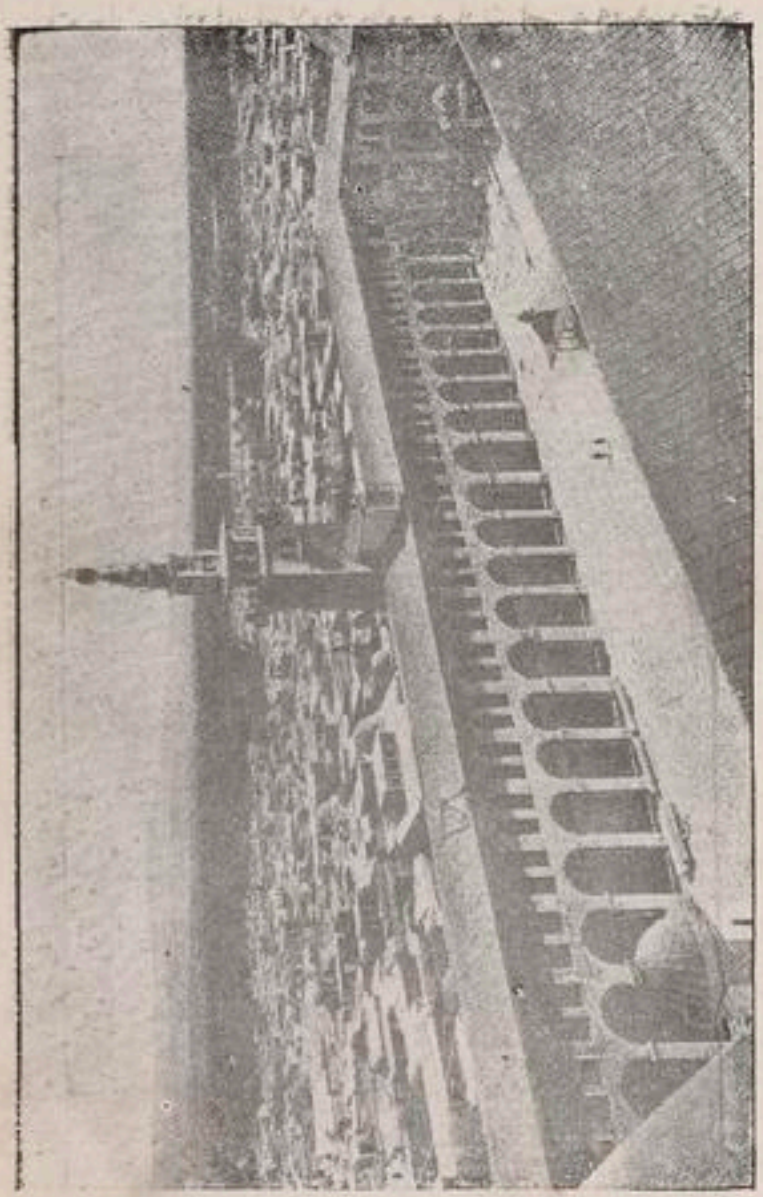


منظرهٔ محل شریف دردایرهٔ عسکریه قبل از حرکت

امویه) است که مدفن سرمبارك حضرت [یحی] علیه السلام ، وجای
گذاشته شدن سرمبارك حضرت [حسین] رضی الله عنه درانست .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 31 of 692

این جامع شریف از آثار بسیار قدیمی میباشد که اززمانهای (آرام)



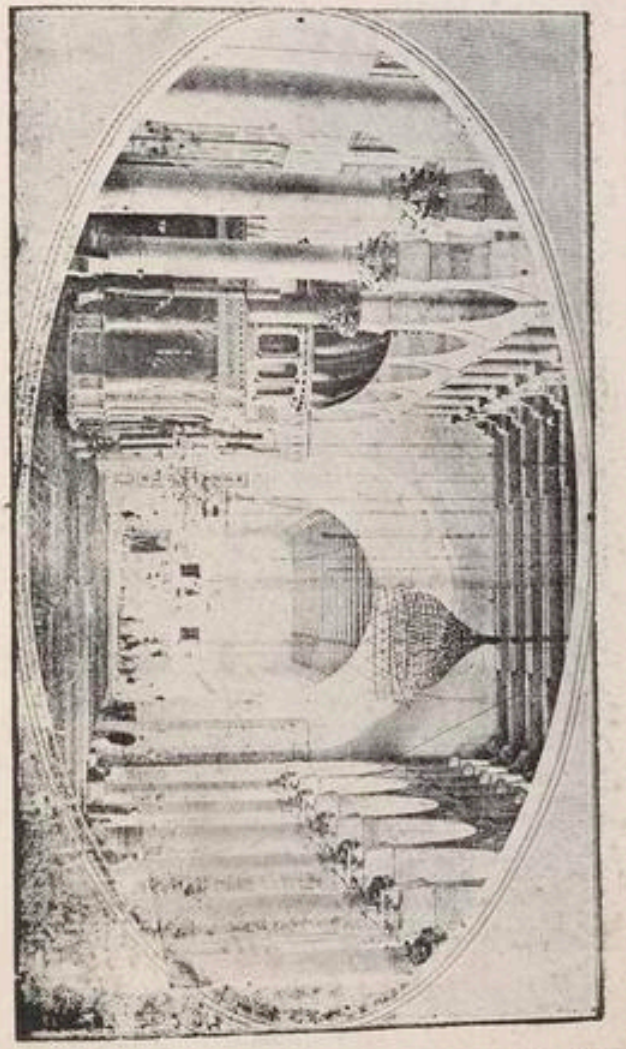
منظرهٔ یك حصهٔ ازصحن خارجی جامع شریف امویه و (منارهٔ عروس) بابك قسمی از منظرهٔ عمومیهٔ جهت شرقی شهر شام شریف

بن «نوح» علیه السلام معبد اتخاذشده مانده است. ودرانوقت بنام هیکل (رامون) نام معبود. معبدساخته شده بود. ودروقت بنی اسرائیل

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 32 of 692

عبادتگاه بزرگی بود بعد از ان از طرف یونانیهای قدیم معبدگاه ساخته شده، ودر زمان « ارخادیوس » قیصر روم به کلیسای نصارا تحویل یافته ، و در وقت فتوحات بهادرانهٔ اسلام به جامع مبارك اسلامیه مبدل شده است .

بعضی از مفسرین آیهٔ کریمهٔ [والتین والزیتون وطور سینین و

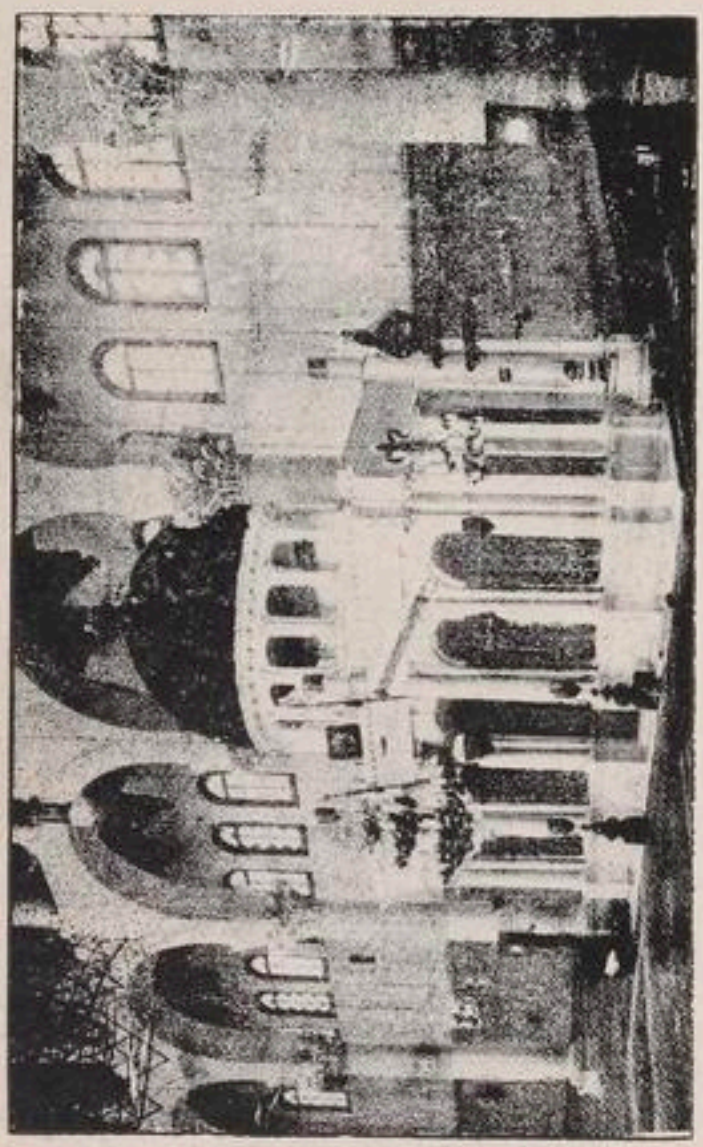


یك حصهٔ از منظرهٔ داخلی جامع شریف امویه ومقام حضرت یحیی علیه السلام

هذا البلد الامین] را چنین تفسیر کرده اند که حضرت پروردگار جل وعلا که به

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 33 of 692

ازینجنین چیزها قسم فرموده اند مقصد از تین وزیتون عبارت ازهمین میوه های معروف نیست بلکه تین عبارت از « بیت المقدس » وزیتون عبارت ازهمین جامع شریف است . زیرا در زمانهای قدیم دردایرهٔ حولی

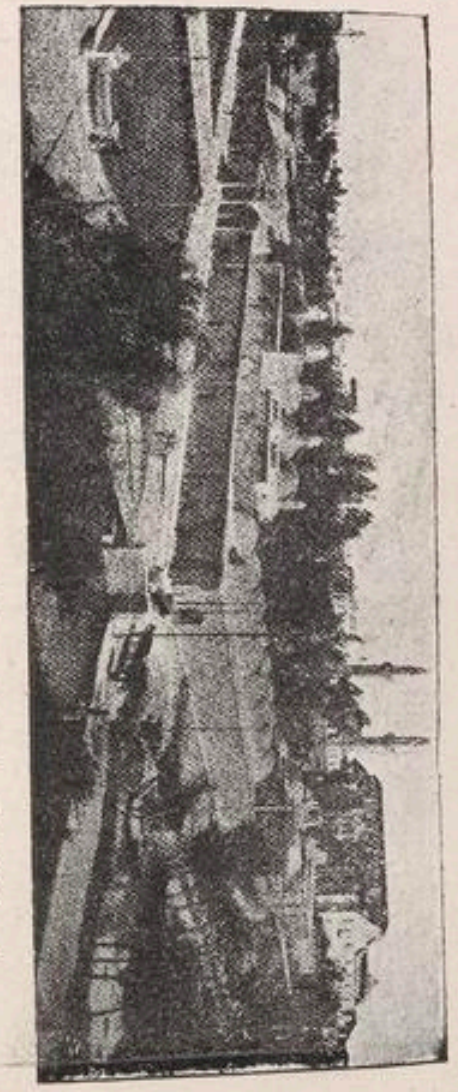


مقام مبارك رأس حضرت یحیی علیه السلام درداخل جامعشریف اموی که به بسیار زیبائی ازسنگ مرمر بسیار اعلا وعلا ساخته شده

بیت المقدس شریف درختهای تین یعنی انجیر بسیاری بود، ودر حولی این جامع شریف درختهای زیتون وافری موجود بود که درانوقتها آنرا [وادی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 34 of 692

تین] واینرا « معبد زیتون » مینامیدند . پس این قسم به میوهٔ انجیر و زیتون نی بلکه بهمیر دومقام مقدس است طور سینین که عبارت ازمقام



جامع و تکیهٔ سلطان سلیم در (مرجه) لم موقع شام . عبارت بلند : — شفاخانهٔ غربا — مناره‌ها اصل جامع — قبه‌ها : — تکیه ومدرسهٔ جامع

مبارك [طور سینا] و بلد الامین که مقصد از کعبهٔ مکرمه است چیزیست معلوم . درشرافت این جامع همین یك دلیل کافیست . حالا آنکه مقام دفن

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 35 of 692

سر مبارك یك نبی عظیم الشام مانند حضرت «یحیی الحصور» علی نبینا وعلیه السلام نیز همین جامع شریف است. ومقام سر مبارك حضرت (حسین) رضی الله عنه، وعبادتگاه حضرت (زین العابدین) رضی الله عنه یك شرافت دیگر بجامع شریف مذکور بخشیده.

(منارهٔ بیضا) که نزول حضرت (عیسی) علیه السلام بران موعود است یکی از مناره های سه گانهٔ همین جامع شریفست. بنایی که درینوقت موجوداست اززمان (عبدالملك) بن مروان مانده است. درحسن تعمیر بناو صنایع نفیسهٔ معماری وسنگتراشی وزینت مفروشات، وکثرت تنویرات آن هرچه که سخن گفته شود کم است. [علی الخصوص که درینو قتها تنویرات آن همه باضیای الکتریك است.]

غیر ازین جامع شریف بسی جوامع دیگر معمور و آباد خوش فرش و خوش زینت نیز درشام موجود است که معروفترین آنها جامع (سنانیه) و جامع [درویشیه] وجامع «توبه» وجامع (سلیمیه) و جامع حضرت (شیخ اکبر) که مقام قبر مبارك حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره دریکطرف آنست وغیره میباشد.

زیارات — ازانبیای عظام یکی قبر حضرت نبی الله (ذوالکفل) علیه السلام، ویکی مرقد رأس مبارك حضرت (یحیی) علیه السلام معروف وزیارتگاه است. درمقبرهٔ «باب الصغیر» حضرت امام [زین العابدین] وحضرت (بلال حبشی) رضی الله عنهما، واز اهل بیت حضرت خدیجه ورقیه، وام کلثوم، وام حبیبه، وزینب کبری، و سکینه رضی الله عنهن دفین خاك عطر ناك میباشند.

مقابر شریفهٔ حضرات اصحاب کرام درشام شریف بسیار است. مرقد مبارك حضرت (ابوالدردا) بدرون قلعهٔ شام است. از اولیای کرام نیز بسی زیا

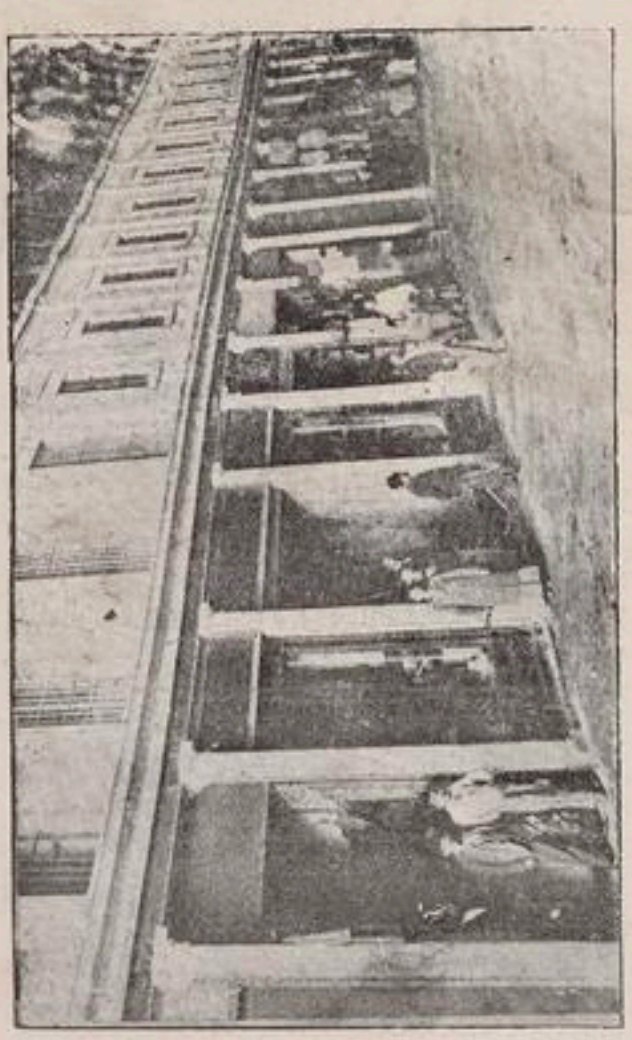
http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 36 of 692

رات بافیوضات موجود است.

بازارهای بزرگ شام بسیار منتظم و مزین ومعمور است دوقسم بازار درشام موجود میباشد که یك نوع آن بطرز بازارهای اروپایی بدون سقف است. اما بازارهای مخصوص خود شام همه گی در زیر سقف سرپوشیده میباشد. مشهورترین این بازارهای طرز مخصوصهٔ خود شام «سوق حمیدیه» و «سوق مدحت پاشا» و «سوق جدید» تمام بازارهائیست که عرض آنها بدرجهٔ که دو عرابه به سهولت تمام ازان بگذرد میباشد. بلندی سقف آن از سطح زمین بازار تخمیناً پانزده شانزده متر، ودوطرفهٔ بازار بیکطرز ویك نسق دوپوشیده بنا شده است که قسم بالائی دکانها ومگازه‌ها، وقسم بالائی آن خانه‌ها واپارتیمانها میباشد. دکان که گفته شد آنر اچنان دکانهائی که بقدریك گز از زمین بلندتر، ودرون دکان تنگ ومحقر باشد تصور نباید کرد. سطح دکان از سطح بازار یك فوت بلندتر است. وزمین هیچ دکانی درین بازارها تصور نمیشود که باسنگهای مصفای مجلای مرمریکدست وهمواری فرش نشده باشد. اسباب زینت وآرایش هردکان وهر مگازه بدرجهٔ ثروت وصنعت آن دکانست. بعضی ازین دکانها بدرجهٔ فراخ ووسیع وبازینت است که انسان خودرا دریك دالان بسیار مکلف سرایهای حکومتی تصور میکند. حتی بعضی طعامخانه وبقلاوه وشیرینی فروشی که درین بازارها موجود است با آئینه های قدنما وضروف واوانی چینی اصل چین وژاپان بدرجهٔ معمور ومملوست که در بسیار خانه‌های توانگران نیز پیدا نمیشود. حتی حوض آب فواره دار سنگی بسیار مصنع نیز دران ها موجود است. سوق حمیدیه، وسوق جدید یك بازاریست که نصف آنرا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 37 of 692

سوق حمیدیه ونصف دیگرش را سوق جدید میخوانند. واز (باب برید)



منظرهٔ یك حصهٔ از (سوق حمیدیه) نام بازار مشهور سرپوشیدهٔ شام شریف

که دروازهٔ جامع اموی شمرده میشود تابه در وازهٔ دایرهٔ عسکریه ممدود شده است. وسوق مدحت پاشا از جهت شرق شهر از شمال بجنوب بریك خط مستقیمی دراز شده است که از انهم بنام سوق (خیاطین) وسوق [مدینه] وسوق «بزوریه» بازارهای سرپوشیدهٔ دیگر جدا شده تا بسوق حمیدیه وجامع بزرگ اموی فرو آمده است. درین بازارها هر نوع اموال واشیا وخوراکهای متنوع ومیوه های گوناگون ، ولوقانطه یعنی طعامخانه ها،

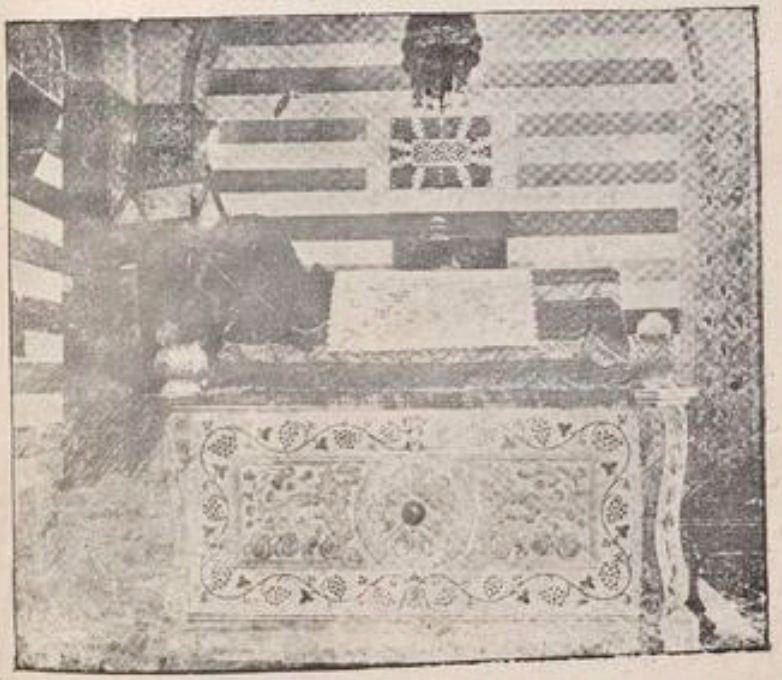
http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 38 of 692

واوتلها بکثرت موجوداست مکتبهای بسیار ابتدایی واعدادی، ویك یك مکتب رشدی واعدادی عسکری ، ویك مکتب اعدادی بسیار منتظم ملکی، ویك مکتب اعدادی طبی ویك مکتب صنایع، ودوسه مکاتب رشدیهٔ دختران موجود دارد .

یك شفاخانهٔ بسیار بزرگ عسکری، ویك شفاخانهٔ بزرگ ملکی برای غربا ، ودیگر شفاخانه های ملل مختلفه نیز بسیاراست .

دایرهٔ حکومت ، ودایرهٔ عسکری، ودایرهٔ عدلیه ، ودایرهٔ ضابطه وپولیس، وبلدیه، وتلگرافخانه وداکخانه نیز از بناهای معتبر شام شریف شمرده میشود .

[کتابخانهٔ ملك ظاهر] نیز از آثار بسیار معتبر این شهر مینو بهر است که بهزارها جلد کتاب در آن برای مطالعهٔ ارباب مطالعه موضوعست . قبر سلطان صلاح الدین ایوبی که از مشاهیر مجاهدین اسلام است در نزدیکی این



http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 39 of 692

کتابخانه وجامع شریف امویه موجود است.

هرنوع صنایع وتجارت درشام شریف ترقی دارد برای قماش (دامسکو) یك کارخانهٔ بسیار معتبری درشام موجوداست. که دراصطلاح ملك مادامسکورا «کامسکوت» میگویند وغلط محض است. این قماش دامسکو اززمانهای بسیارقدیم درخودشام ایجادشده است که تابحال درهر جای دیگر که این قماش ساخته شود بهمان نام موسوم میشود. چرا که درزبان اوروپائیان دمشق را (داماس) میگویند و (کو) آدات نسبت است که چون (دامسکو) گفته شود (دمشق) ازان مراد است. هر گونه قماشهای ابریشمی ازخودکارگاه ها دارد. که ازقرارحسابی که کرده‌اند درنفس شام بقدرپانزده هزاردستگاه ابریشم کاری، وسی وسه هزار آدم ابریشم کارموجوداست. صنعت نجاری وصدفکاری ومسگری، وجواهری وغیره نیزخیلی ترقی دارد.

شام چارصنف مردم دارد. یکی صنف بزرگان وخاندان وتوانگران. دوم صنف تجارواصناف وصنعتگران. سوم صنف علماومشایخ طریقه ها وسادات. چارم یك صنفی ست که آنرا (زگرد) بنام دیگر [معتر] میگویند. بزرگان وخاندان شام اوضاع بسیارکبارانه ومهما نوازانه و خلیق وبشوش دارند. وخانه های شاهان بسیاربادبدبه وسامان، وهمیشه سلاملق یعنی سراچهٔ بیرونی شان باز، ورفت وآمدشان باهمدیگر، وقبول کردن ملاقاتیان شان دائمی ست. مهمانیهای شان بسیارمکلف وطعامهای شان آنقدرتنوع داردکه انسانرا حیران میسازد. علی العموم مردم شام خورنده وشکمپرورهستند. بلباس خوب وعیش وذوق وصفاعلی الخصوص به شنیدن ساز و آواز خوش یك میل طبیعی مفرطی دارند. بحب جاه ودبدبه ودارات مایل، ودراخذرتبه ونشان ومأموریت ومنصب دولتی همیشه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 40 of 692

شاغل میباشند. گروه اصناف و تجارشان نیز یك عالم خصوصی در بین خود دارند. علمای بسیار معتبر و محدث و مفسر و فقیه در شام موجود است. طریقه های مختلف و متنوعی که در شام دیده میشود در دیگر جاها کمتر نظیر آن دیده خواهد شد. طریقهٔ قادری، نقشبندی، شاذلی، رفاعی، بدوی، شیبانی، مولوی و غیره بسیار است که مشایخ آنها نیز در پیش ارباب طریقهٔ شان اعتبار زیادی دارند. خانقاه های هر طریقه جدا اصول و ذکر و فکرشان جداست. زگرد و معتریك صنفی هستند که بقلاشی و بدمعاشی و کاکه گری و میربزنی معروفند. درمیان اینها نیز بعضی زگردهای خانه دار خاطردار پیدا میشود.

حالا یکدو کلمه درباب ذوق و حظ و سرور و صفای شام هم باید بگوئیم: غیر از قهوه خانه ها و تیاترها بعضی باغهای باصفا موجود است که بسیار اسباب ذوق و سرور را مالك میباشد. اول این را بگوئیم که یك صنف زنان مغنیه ها از طایفهٔ یهود در شام موجود است که بحسن و جمال و خوش آوازی و عشوه پردازی خانه های بسیاری از جوانان بمیراث رسیده را بخاك یکسان کرده اند. این است که از این خوانندهٔ های مغنیهٔ یهودیه را بعضی قهوه خانه والاهای باغچه دار با یك مقاوله نامه که با آنها میکنند با یك دسته ساز مکمل که از عود، و قانون، و نای، و کمانچه، و یك دف کوچك مرکب است بر یك تخت بلندی که به انواع زینتها آراسته و پیراسته شده آورده مینشانند. باغ هم با میزها و چوکیها و گلها و آبشارها و چراغهای گاز هوایا الکتریك آرایش و پیرایش دارد که انسان خود را در یك عالم دیگری در آن تصور میکند. انواع مشروبات مسکر و غیر مسکر موجود است. زنها و مردهای طایفهٔ یهود و نصارای خود شام که یك قسم کلی نفوس شام از آن تشکیل یافته باغ را پرداشته میباشند. ساز و اواز و جمالهای رقم رقم با یکدیگر دمسازی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 41 of 692

وهم آوازی دارد • معروفترین این رقم بانجه ها « سوفانیه » و [بلدیه]



(سوفانیه) نام باغچهٔ باسازوسرودبرازاجسام لطیفهٔ یهودیه وغیرانیه باب شرق که بردوکنار نهر بردمعنی میباشد •

وغیره است • افسران وماموربن وسوداگران توانگر وجوان بااین اجسام لطیفهٔ یهودیه بصورت خصوصی نیز جمعیتها وعالمهای ذوق وصفا تشکیل داده میتوانند • مثلا هرشب درخانهٔ یکی از احباب یك جمعیت مهمانی بسیار خاصی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 42 of 692

تشکیل یافته یك دو عدد از ین فتانه های یهودیه رامی آورند و بادسته های ساز و وجودهای لطافت دمساز شان ذوق و حظ را تابصبح بسر می آرند که این نوع جمعیتها را [سهره] مینامند • سهره ها تنها برای یك صنف نی بلکه در همه اصناف دایر و دارج است • اما از وجود اجسام لطیفه یعنی مغنیه های یهودیه سهره های دیگر خالی ست و تنها با سازنده های مردانه اکتفا ورزیده میشود • عالم زگردها و معترها جدا گانه یك عالمی میباشد • در خصوص عالمهای ذوق و سروری که شام دارد یك کتاب تحریر بکار است که بهمینقدر اکتفا ورزیده شد •

احوال تاریخی شام شریف

شام شریف که نام اصلی آن (دمشق) است و فرانسویها تخفیف داده [داماس] گفته اند از چنان شهرهای بسیار قدیم دنیاست که از زمان تأسیس وبنای آن تاریخ اظهار عجز مینماید •

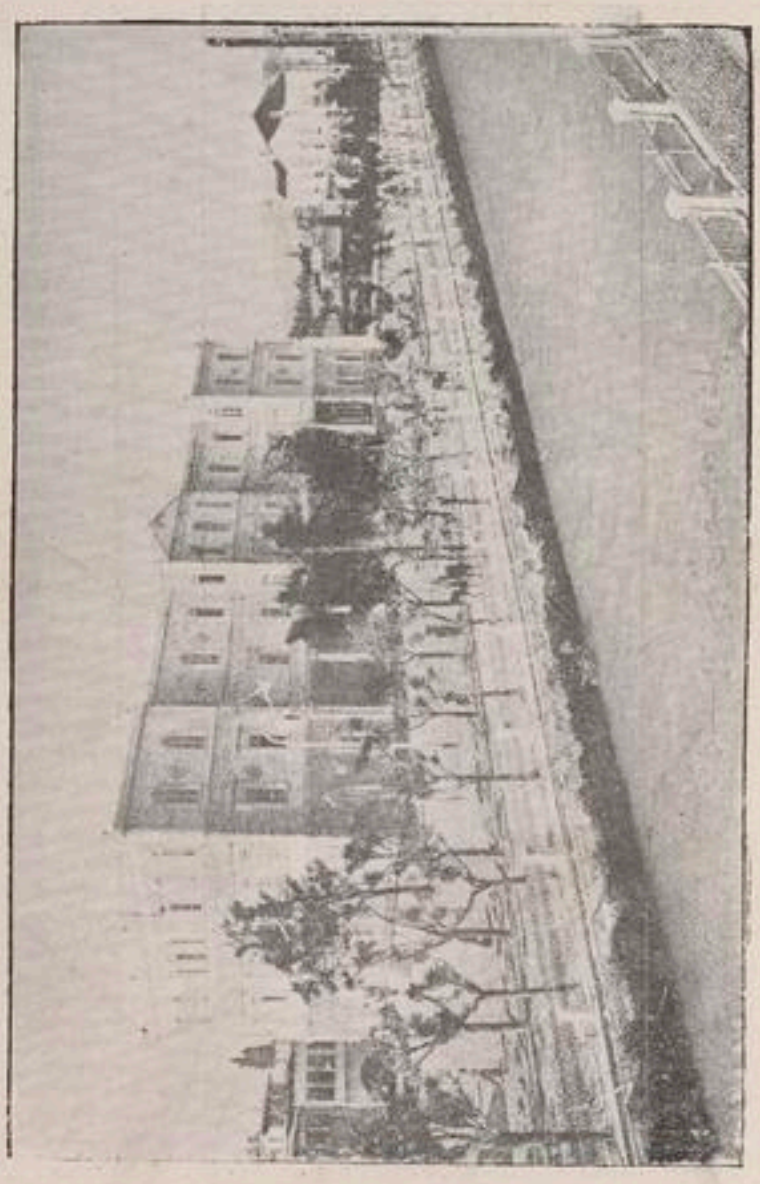
نظر به وقایعیکه در نزد تاریخ معلوم و مظبوطست چنین است که شهر مذکور در اوایل از طرف حضرت «داؤد» علیه السلام ضبط شده بود • امادر اواخر سلطنت حضرت (سلیمان) علیه السلام (ریزون) نام یك صاحب ظهوری بظهور آمده به تسلط در انجا یکدولت مستقلهٔ تشکیل داده است که دولت بنی اسرائیل تابسیار زمانها با این دولت محارب بوده اند •

اسباب واحوال این محاربات اگرچه بدرستی معلوم نیست ولی چنان معلوم میشود که بنابر پولیتیك دولت یهودا بود که دولت دمشق را بر دولت اسرائیلیهٔ شمالی برمی انگیخت • یکی از حکمداران دولت دمشق (بن حداد) نام داشت که درهرگاه وبیگاه اراضی ممالك اسرائیلیه را استیلا میکرده وبادشاه حکومت اسرائیلیه که (اهاز) نام داشت با او محاربه ها میکرد •

بزرگترین دشمن حکومت اسرائیلیه «خزائیل» نام حکمدار دمشق بود

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 43 of 692

که از عداوت وخصومت دو حکومت اسرائیلیه که مابین خود شان افتا
ده بودفرصت جسته ممالك اسرائیلیه را بی‌منع ومزاحم استیلا نمود.



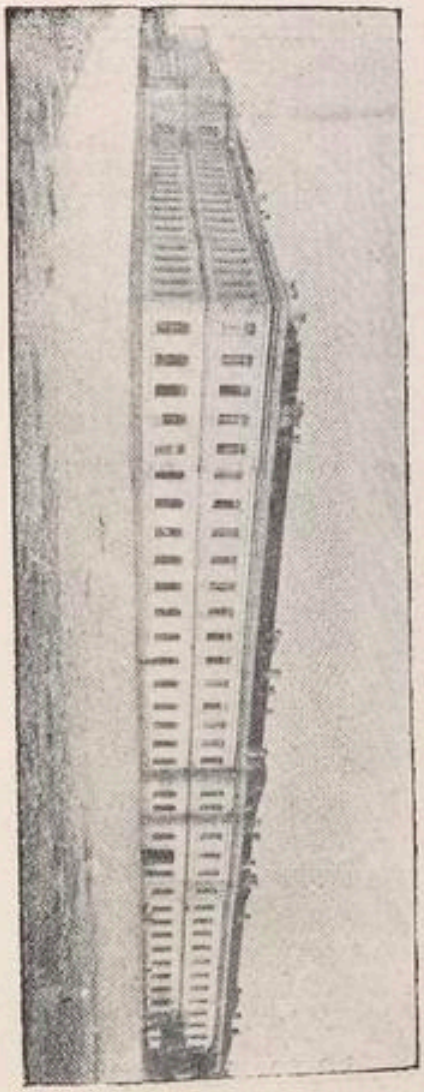
دایرهٔ حکومت شام بر کنار نهر برده

بعدازان [یربوعام ثالث] نام حکمدار بنی‌اسرائیل سطوت وقدرت
اول حکومت خودشانرا پس بدست آورده دمشق نیز بدست حکم وادارهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 44 of 692

[یروبوعام] درآمده است •

بعد ازیکمدتی ازینزمان حکمدار اسرائیل (بقاه) نام با[رزین]

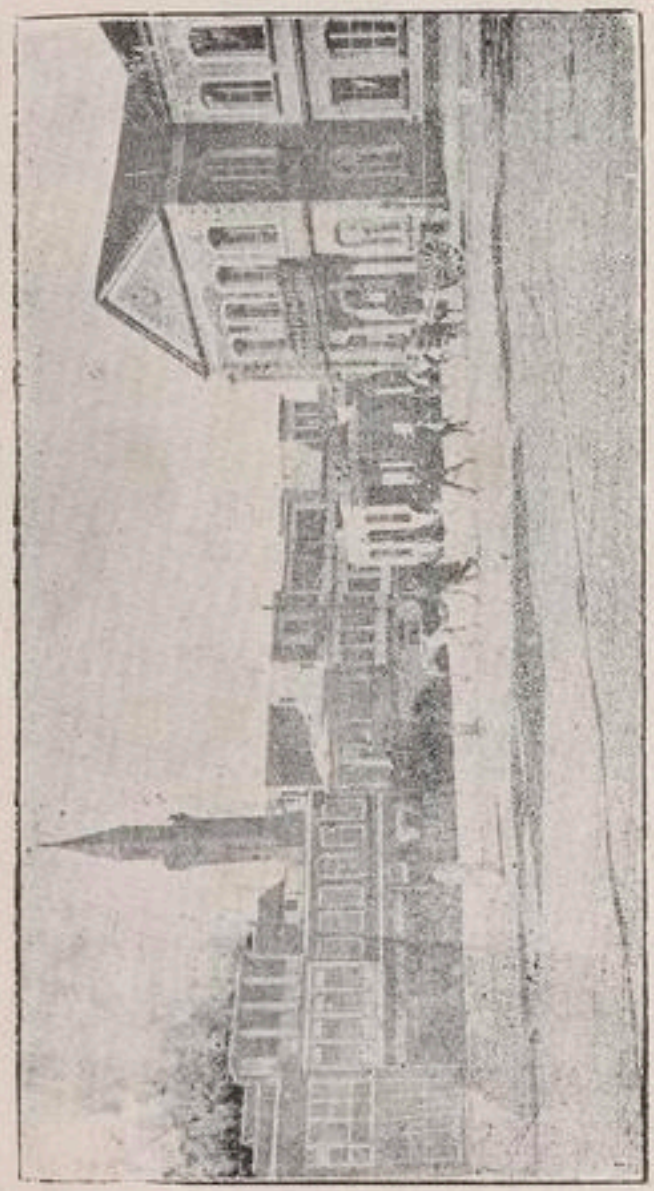


قشلاه — یعنی چوبی عسکری در شام

نام حکمدار دمشق اتفاق کرده بر « یهوسام » نام حکمدار یهوداقیام و خروج نمودند • حکمدار یهودادر نخجایك خطای بزرگی کرد که برای دفع

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 45 of 692

[رزین]و (بقاء)ازدولت « آنوریه » که دربابل بود مدد کاری طلبیده • این حرکت غیرموافق منجربه این گردید که همه دیار فلسطین

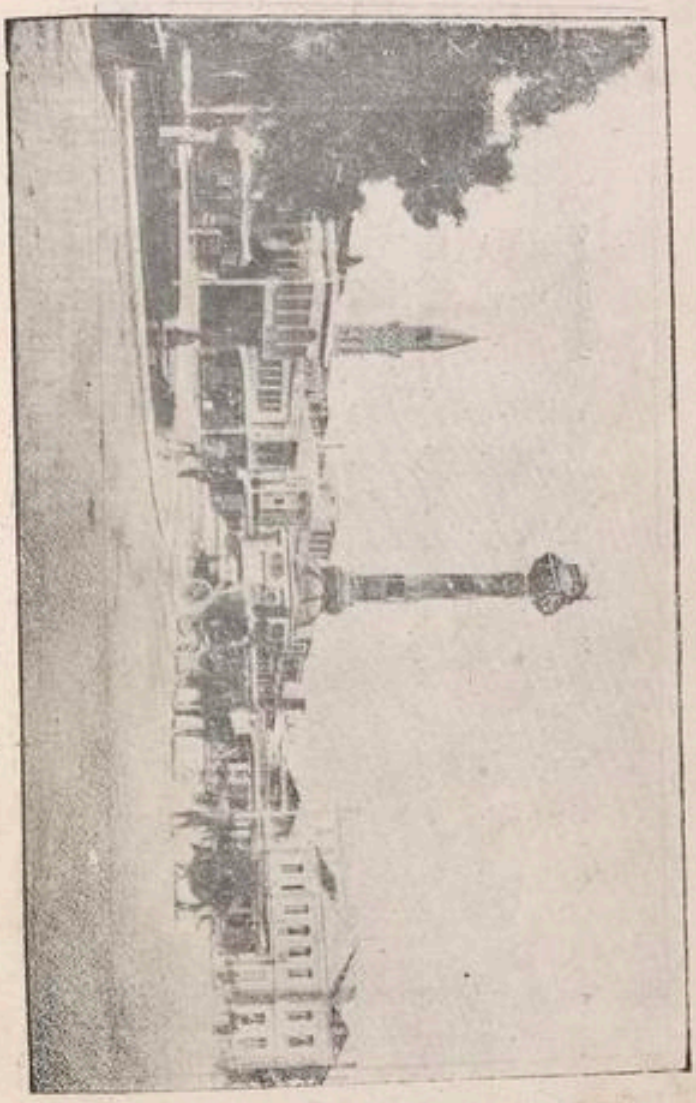


دایرهٔ بلدیه — یعنی مینیپالتی — شام

وسوریه بیك انقلاب عظیمی افتاده حکومت دمشق وهردو حکومت اسرا ئیلیه درپی همدیگر درزیر حکم وادارهٔ دولت (آشور)و[کلدان] درامدند •

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 46 of 692

درنزد آثوریان حکومت اسرائیلیهٔ فلسطین به نام (ایمپریسو) و حکومت شام به نام [دامسکی] معروف بود ٭



میدان حریت ، ومنار یادگار حریت در شام

شام پیش ازهجرت نبوی صلی الله علیه وسلم به (٢٣٥٤) سال از طرف [تیغالاسار] نام حکمدار دولت آثور ضبط گردیده است ، وبعد

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 47 of 692

ازان بدست [شلمناصره] نام حکمران بابل ، وبعدازانقراض دولت بابلیه بدولت فرس انتقال نموده است •

٩٥٥ سال پیش ازهجرت درواقعات (اسکندر) بدست روم افتاد ، وبعدازوفات اسکندر بدست دولت « سلفکیان » درآمد • وبعده بزیر ادارهٔ (بطالسهٔ مصر) . وپیش ازهجرت به ٨٢٥ سال باز بدولت سلفکیان تعلق گرفت • بعدازیکمدتی بادشاه عربستان [الحارث] آنرا استیلا کرد، وازو بدست [ذیقران] نام حکمدار ارمنستان درآمد • وپیش ازهجرت به ٦٨٦ سال بزیر ادارهٔ دولت (روما) درآمد • دران دور شهر دمشق متمدن ترین وتجارتگاه ترین شهرهای دنیا بود • داخل شهر بناها وعمارتهای بسیار مکلف وسرکها وبازارهای مستقیم معمور ومنتظم بود • ویکی ازین سرکهای بازار یکسر ازشرق بطرف غرب ممتد شده بود که تقریباً یک میل طول داشت وهمهٔ این جاده ازاول تابه آخر ازدوطرف باعمودهای بسیار بلند سنگ سماق ازهمدیگر به کم کم فاصله مزین شده بود که این عمودها ودیگر آثار قدیمهٔ شهر درینوقت درزیر هزارها من خاك پنهان مانده است • زبان اهالی درانوقت زبان سریانی ودیانت شان بت پرستی بود •

درین اثنا ها عشایر عرب که ازاصل ازطرف یمن آمده درحوالی دمشق ساکن شده بودند بردمشق مهاجمات شدیدانهٔ پی هم اجرا میکردند، ودولت رومارا سراسر عاجز وناآرام میساختند • حتی یکبار یکی ازعشایر که (بنی غسان) نام داشت ودرجوار (حوران) سکنا پذیر بودند درشهر مذکور تا یکمدتی حکومت هم کرده اند •

این است که بعد ازین مدت بیک کمی بغزای اکبر (ابرموق) درزمان خلافت حضرت فاروق رضی الله عنه یعنی درسال چاردهم هجری دولت رو مادرقطعهٔ سوریه انقراض یافته شهر دمشق درزیر ادارهٔ حکومت عادلانهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 48 of 692

اسلام درآمده است.

درسال چهلم هجری چون حضرت (معاویه) دولت امویه را در شام استقلال تمام داد شام مرکز حکومت این دولت گردید. و تا بوقتی که این دولت برقرار بود شهر شام یك منبع فیوضات و کمالات مدنیت اسلامیه شمرده میشد.

بعداز آن بدست دولت عباسیه درآمد. و درسنهٔ ٢٦٥ هجری (احمد بن طلون) که در مصر اعلان حکومت کرده خودرا از ربقهٔ اطاعت عباسیها وارهانید شام را نیز ضبط و استیلا نمود. بعداز ان یکمدتی بدست (قرامطه) افتاده. و در سنهٔ ٣١٨ در زیر ادارهٔ (اخشید) درآمد و در سنهٔ ٣٣٤ در حکم (سیف الدولهٔ) حمدان، و در سنهٔ ٣٥٩ در زیر ادارهٔ ملوك (فاطمیه) درآمد. و در سنهٔ ٤٦٨ دولت (سلجوقیه) آنرا ضبط نمود.

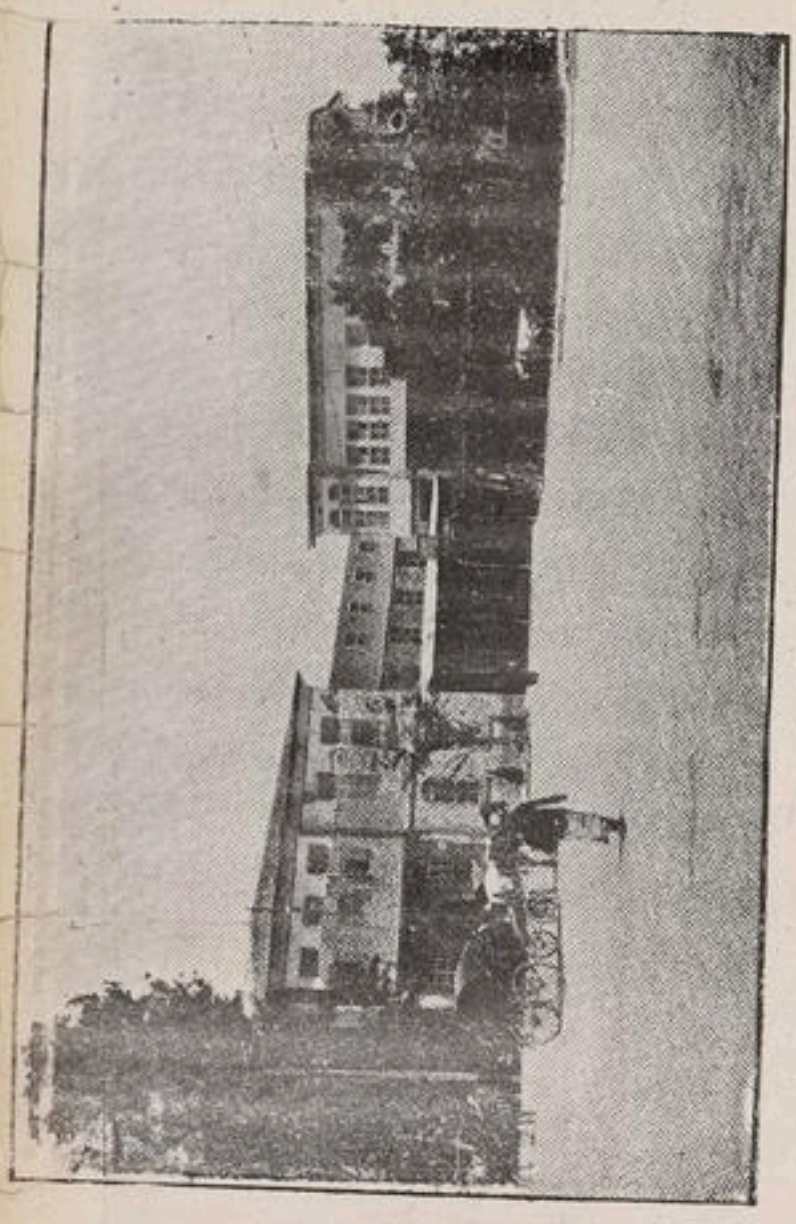
در سنهٔ ٥٢٠ شام شریف از طرف اهل صلیب در زیر محاصره و تضییق گرفته شد، و لی بهمت مجاهدانهٔ (ملك سیف الدین غازی) و (ملك نورالدین شهید) که از ملوك سلجوقیه بودند مهما جمات نصارا بی نتیجه و بی فایده ماندو به اینسبب ملك شام به (ملك نورالدین) انتقال نمود. نورالدین به انواع فضایل و کمالات انسانیه متصف، و از اعاظم رجال اسلامی بود در زمان او در جاهای مهمهٔ که در زیر تابعیت او بود و علی الخصوص در شام بیناً سیس بسی بسی آثار خیریهٔ مدنیه موفق و کامیاب آمده. و قبر مبارکش در بیرون قبر زیارتگاه مردمانست. و در (مدینه) نام بازار شامست.

بعداز وفات نورالدین، از خاندان (ایوبیه) سلطان (صلاح الدین) حکمران شام گردید که فتوحات و مدافعات دلیرانهٔ بهادرانهٔ او که بمقابل مهاجمات اهل صلیب که بر قدس شریف و اراضی (سوریه) اجرا میکردند مشهور و نامداست.

در سنهٔ ٦٥٨ بدست استیلای (هلاکو) افتاد. و بعداز یکمدتی که طایفهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 49 of 692

مغول مغلوب شده از انسرزمینها عقب کشیدند حکومت اتراك آنرا استیلا نموده ویکمدت کمی بازدهٔ خیول استیلای (غازان خان) تاتاری گردید، وبعد ازان

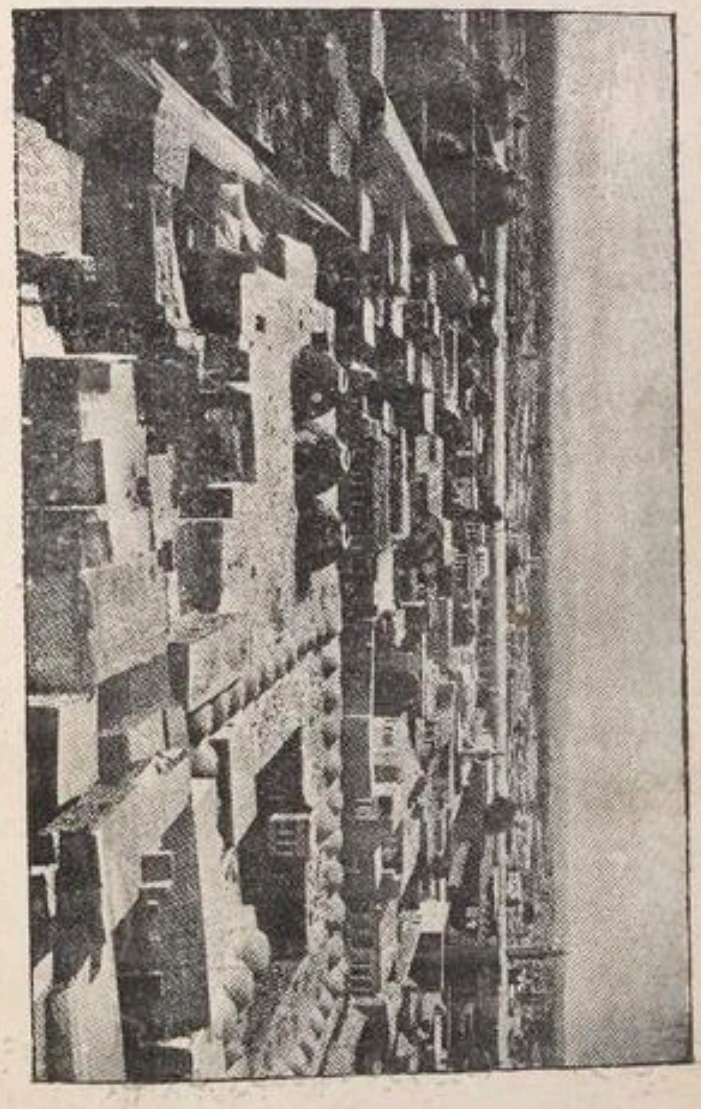


تلگرافخانه ودا کخانهٔ شام

بملوك (چراکسه) انتقال نموده
درسنه ۸۰۳ هجری بید غالبانهٔ امیر (تیمور) افتاده به انواع خرابیها

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 50 of 692

وفلاکتها دوچار آمده است . بعدازرفتن امیر تیموربازبدست چراکسه هاافتاده تاآنکه درسنهٔ ۹۲۲ بهمت جهانگیرانهٔ سلطان (سلیم) خان اول بسلك ممالك دولت علیه عثمانیه داخلشده ازان تاریخ تابحال درزیر همان اداره میباشد . اللهم لایزیل عنه .



منظرهٔ عمومیهٔ نفس شهر شام شریف

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 51 of 692

— § —

در باب احوال جغرافی و تاریخی شام همینقدر سخن گفته

حالا باز بر سیاحت خود نقل کلام مینمائیم :

عرابهٔ متین سریع خوش نظارت (دلیژانس) از ایستگاه خود بر امده و بسرعت برق آسایی از پل آهنین پیش روی ایستگاه مرور نموده راه وادی (ربوه) را در پیش گرفت سیر انگاه بر نزهت (ربوه) را که مدخل درّه است بظرف ده دقیقه در گذشته و قریه های (دمر) و (الهامه) را که درمیان درّه واقعشده اند در ظرف یکساعت در نوردید .

این وادی یعنی درّهٔ شام شریف نیز از درّه ها ئیست که در لطافت مناظر طبیعی بیهمتاست . از سوی شام (ربوه) اول مدخل درّه است که از انجا تا به قریهٔ (زبدانی) که از شام شش ساعت دور افتاده بصورت مار پیچ دراز شده رفته است . نهر بزرگ خوش آب (برده) بیك جوش و خروشی از میان دره جریان دارد . درّه تا بکمر های کوه از دو طرف با جنگل درختهای بید و چنار و میوه های خوشگوار مستور است . و از هر جا آبشارها و چشمه سارها بیك لطافت و شادابی در ترشح و جریان میباشد . در بعضی جا ها دره آنقدر تنگ آمده که سطح دره عبارت از نهر و همین سرك پختهٔ عرابه رو میباشد . و در بعضی جاها فسحت پیدا کرده قریه ها و باغچه ها و کشتزار های جنت مثالی تشکیل داده است . صیفیه ها و قصر های مردمان توانگر شام در هر جا این درّه را مزین ساخته ، و در بعضی جاها قهوه خانه ها و اوتلها و طعامخانه ها نیز برای سیاحین و مسافرین موجود است .

عرابهٔ دلیژانس ما تا به قریهٔ (الهامه) این دره را تعقیب نموده و در قریهٔ مذکور بقدر ده دقیقه اسپان خود را تبدیل داده پرپشته ها و دشتهای هموار یکه سرك خود را در ان کشیده رو بمای عزیمت گردید ، و راه درّه را وداع نموده .

نیم روز بود که عرابهٔ ما در ایستگاه (اشتوره) که نصف راه بیروت و شام

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 52 of 692

است توقف ورزید. این ایستگاه در داخل قائمقام نشینی (بقاع العزیز) واقعشده که در یك دشت طولانی بسیار منبت و محصولداری در مابین (جبال شرقیه) و (جبل لبنان) افتاده است. مرکز قائم مقام نشینی آن قصبهٔ (معلقه) است که با قصبهٔ (زحله) که از مضافات جبل لبنان است توأم میباشد. و از شام دوازده ساعت بعد مسافه دارد.

(اشتوره) خیلی بانزهت یك موقعیست. یك اوتل وطعامخانهٔ بسیار مکمل در نجا موجود است. عرابهٔ ما در نجا بقدر نیمساعت توقف ورزید،



ایستگاه (اشتوره) واوتل آن. وتوقف عرابه های دلیژانس

مسافران طعام خوردند حضرت والد بزرگوار وضو کردند وصلوة ظهر را ادا فرمودند وتنها یك چای وقدری شیرو بسکوت که از اوتل بکمال نظافت حاضر شده بود اکتفا ورزیدند. این عاجز در طعامخانهٔ اوتل رفته مکمل طعام چاشت خود را تناول کردم.

بعد از نیمساعت طرم حاضری عرابه جی طنین انداز سماخ مسافرین

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 53 of 692

شده هرکس در جای خود نشست. شش اسپ توانا عرابه را بکمال شدت و سرعت درکشیده ازدامنهٔ جبل لبنان برزروهٔ آن ببالا شدن آغاز نهاد.

جبل لبنان

(جبل لبنان) که حضرت سعدی علیه الرحمه درذیل یك حکایتی نام آنرا در گلستان یاد کرده یکی از کوههای بسیار معروف ونامدار دنیا ست.

این جبل یك حکومت متصرفی مستقلیست که بصورت ممتازه ازطرف دولت علیهٔ عثمانیه اداره میشود. ودرما بین ولایت (بیروت) وولایت شام واقعشده است.

(جبل لبنان) یك کوهیست که در قسم وسطی ولایت شام ازجنوب غربی بکسر بسوی شمال شرقی باساحل بحر سفید متوازی ممتد شده رفته است. درازیٔ آن بقدر (۱۵۰) کیلومتره می آید. ومرتفعترین قله های آن به بلندی (۳۲۱۲) متراست. ودوزروهٔ دیگر آنست که به بلندی سه هزار متر میباشد. به بلندی (۲۰۰۰) متردرته هاوگذرگاهها دارد.

بهترین اقسام این کوه قسم جنوبیٔ آنست که بادرختزارهای پسته، ومزرعه های انگوروتنباکوی سیگار سبزوخرم ومعمورو آباداست. مرکز متصرفیٔ آن قصبهٔ (دیرالقمر) است که از بیروت پنج ساعت بسوی جنوب شرقی واقع شده است.

همهٔ [جبل لبنان] داخل همین متصرفی مستقله نیست بلکه متصرفی پر همین قسم جنوبیٔ آن منحصر است. درطرفهای بالای این کوه بسی غارهای طبیعی عمیق موجوداست که درمیان آنها استخوانهای بسیاری از حیوانات منقرضهٔ پیش از طوفان، وآثارهای احوال ابتدائی انسانها پیداشده است.

قریه های بسیار آباد ومعمور وعمارتهای خوبی دارد.

درطرف شمال این سلسلهٔ لبنان اقوام (مارونی) ودرجنوب شرقی آن «درزیها» مسکون میباشند. زبان همهٔ شان عربی میباشد. واز جنس عرب، وفنیکه، وسریانی بوجود آمده اند. اکثر اهالی آن بمذهب مارونی،

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 54 of 692

ومذهب باقی آن مسلم ، درزی ، روم کاتولیك میباشد .

والحاصل عرابهٔ ما فرازها ونشیبهای بسیاری راطی کرده ودرهر ایستگاه اسپان را تبدیل داده بساعت سه ونیم به (عاریا) نام موضع که مر تفعترین ایستگاه گذرگاه سرك دلیژانس میباشد رسید از (اشتوره) تابه اینجا یکسر رو ببالایی قطع مسافه کرده ایم .

این موقع عاریا منتهای نقطهٔ روببالا برا مدنست . از اینجا در پیش نظر سیاحین یك منظرهٔ لطافت آور بسیار غریبی جلوه میکند . دامنهٔ طرف جنوبی جبل که باتپه های پست و بلند سبز وخرم پسته زاری محاط ومستور است وقصرها وبنا های سفید یکه درمیان آن تپه های سبز انشا شده است خیلی نظر ربایی دارد . مردمان جبل زراعت خودشان را در بغله ها وسطحهای بسیار مایل کوه میکارند . زیرا دیگر زمین هموار ندارند . لهذا بقدر دودو زرع زمین را از سدهای سنگ پست بالا کرده یك سطح دو گزهٔ بوجود آورده اند که به اینصورت ، بصد ها مرتبه ها برهم دیگر موضوع شده است که درهردو سه مرتبه یکنوع چیزی کاشته اند . متن زمین کوه سبز ، ودر میان آن کشتزارهای مرتبه دار سنگ بست ، ودرهر مرتبه یك رنگ مخصوص علحدهٔ مزروعات متنوعه ، ودرهرهر جاخانه های رنگارنگ ، ودرختهای مختلفهٔ شوخ وشنگ و آبشارها ئیکه در بعضی جاها برای آبیاری مزرعه های مرتبه دار ازمرتبه بمرتبه میریزد الحق که دلرا یك نشاط وروح را یك انبساط بی اندازهٔ می بخشید . درمنتهای دامنهٔ این تپه ها ، بحر خضرا مانند یك آئینه مجلایی میدرخشید .

در اینجا تا اسپها تبدیل می یافت ومسافرین یك آبی یا یك پیاله قهوهٔ مینوشید حضرت پدر صلوة عصر را ادا فرمودند . و باز درعرابه نشسته ره پیمای صوب مقصود شدیم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 55 of 692

بعد از این ایستگاه ، عرابهٔ ما یکسر روبه نشیب درتک وتاز است . به غروب یکساعت باقی مانده بود که از کوه فرو آمده بر زمین هموار یکه زمین ها، وباغچه ها، وبسته زارهای بسیار لطیف وظریف بیروت راتشکیل داده تدویر چرخ حرکت نمود . وده دقیقه بشام، نمانده بود که در شهر (بیروت) داخل ، وازبازارهای شهر گذر کرده بساعت پنج شام درایستگاه بزرگ خود که در [منشیه] نام موضع بافضای مشهور شهردارد ، درآمده توقف ورزید .

[ابوهحی الدین] نام خدمتگار شامی ما که پیش از سه روز از شام بسوی بیروت با اشیای سفریه درعرابهٔ کارات حرکت کرده بود بمجرد ایستاده شدن دلیژانس در را باز کرده سلام داد:

گفتم — وای ! تو یی ابوهحی الدین ؛ چه وقت رسیدی ؟

گفت — امروز بوقت ظهر رسیدم افندی من .

بکسهای دستئی خودرا به اوداده ازعرابه پرجهیدم ودرفرو آمدن حضرت والدبزرگوار خود معاونت کرده ابوهحی الدین را بحاضر نمودن عرابه امر نمودم . بصد ها عرابه وحنّال، وسیمسارهای اوتلها درایستگاه موجود بود . دریکی ازعرابه های درجهٔ اول حضرت پدررا نشانده وخود ، در پیش روی شان به آداب لازمهٔ که واجب است نشسته ، وابوهحی الدین با بکسها درپهلوی عرابه جی برامده عرابه را بسوی اوتل (کوکب شرق) اشارت حرکت دادم .

این اوتل از اوتلهای بسیار بزرگ ، ومشهور وکبارانه یك اوتلیست که مدارزینت (منشیهٔ) بیروت شمرده میشود . (منشیه) یك میدان مربع مستطیل فراخیست که درعین وسط آن یك باغچهٔ ملتی خیلی بازینت وطراوت ازطرف بلدیه ساخته شده است . دورادور این باغچه بعرض ده متریك

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 56 of 692

سرك بسیار پخته ومزین که بااشجار پیراسته ،وباپیاده روهای یکپاره پرداشته شده دور خورده است.

یکطرف این سرکهارا کنارهٔ آهنین بسیار مصنع باغچهٔ وسطی بیضوی الشکل بلدیه گرفته . طرف دیگر آنرا ازجهت شرق بنای باشکوه سرای حکومتی ،وجهت جنوب آن ایك چوبی کوچك یك مفرزهٔ عسکر سواری، وایستگاه عرابهٔ دلیژانس ،و(قونقورد یا) نام (کافه شانتی) که طبقهٔ بالای آن « کافه شانتی » یعنی مشروبات خانهٔ باساز — وطبقهٔ زیرین آن طعامخانهٔ بسیار بانظافت ولطافت دمسازی تشکیل داده ، واوتل بریتانیا ، ودیگر بناها ودوکانهاودهنه های دیگربازارها میباشداحاطه کرده است.

جهت شمالی آنرا اوتل بزرگ عثمانی ، وبانك عثمانی و (البرته) نام عمارت وتیاتر خانه هاوقهوه خانه هاوغیره عمارات ودکاکین دربر گرفته است.

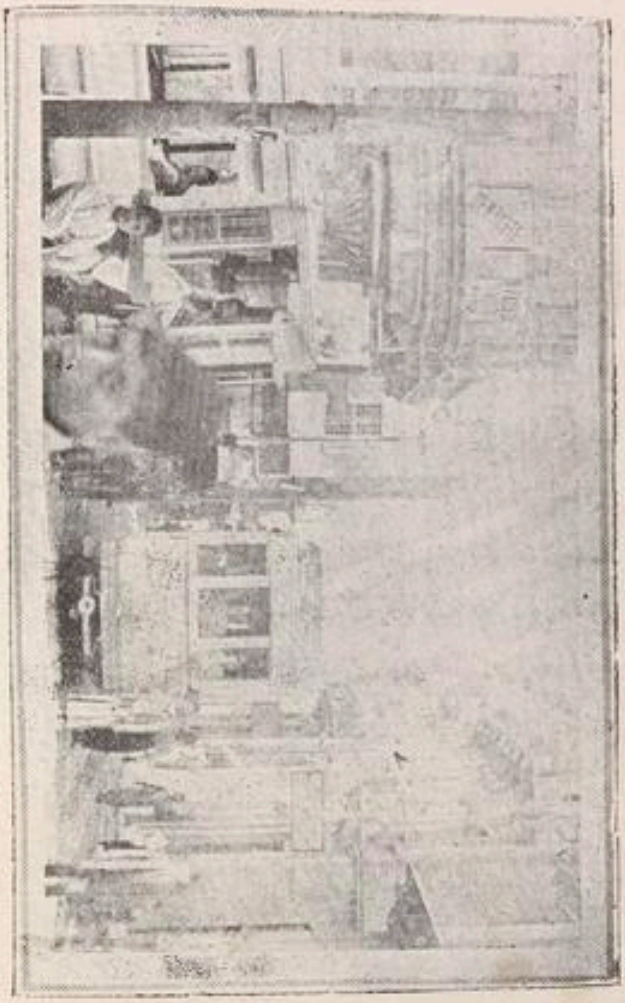
جهت شرقی میدان منشیهٔ مذکوره راهمین اوتل کوکب شرق ودواوتل بزرگ دیگر تزئین داده . این اوتل مرکب ازسه طبقه است که طبقهٔ آخرین آن ازدکانهای بسیار مزین سرتراشی ، وسیگاره فروشی وغیره میباشد . این راهم بگوئیم که دکانهای سرتراشی که گفته شد یگمان قارئین گرام ما نرسد که باشد دلاکهای سرتراش لب دریای بازار نشین این صفحات خواهد بود . دکانهای سرتراشی دران مملکتها ازمعتبرترین وبازینت ترین دکانها شمرده میشود . ازرو بروی این دکانها چون گذار انسان می افتد پیشتراز داخل شدن بدکان ،بوهای خوش اقسام عطرهاولوانته هاانسانرا بی اختیار میسازد . دکان ازسرك پیاده روباز ازیکقدمه بلندتر . وجبهه یعنی مواجههٔ روی دکان بابلورهای یکپاره مزین ،ودرشبها بالامپ های بزرگ غاز هوایاالکتریك روشن میباشد . صحنش باسنگهای مجلای باصفا مفروش . وسقف ودیوارش باانواع نقش هاولوحه هامنقوش است . میزهای روغندادهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 57 of 692

مجلای کم بری بدرازی دکان در پیش دیواری که درمقابل مدخل دکان است، و آن دیوار از اول تا آخر با آئینه‌های رونمای قدنمای چوکات طلاکاری گرفته شده است که در پیش روی آن میز کمبرو آئینه‌های سکندری فنر ، آرام چوکیهای بسیار مصنع نرم ولطف دواری که بریك پایه ایستاده است مانده شده، وانواع شیشه های عطریات ولوانته ها ، وپودرها ، و صابونها وغیره چیزهای اسباب آرایش وپیرایش بران میز گذاشته شده ، مشتری که از مدخل دکان داخل میشود دلا کهای بسیار خوش لباس سر برهنهٔ که مویها وریشهای شانرا برای نمونه نشان دادن مشتری آراسته وپیراسته کرده اند به استقبال میشتابند، وچوب دست وبالاپوش انسانرا به بسیار تواضع و بنشاست گرفته بر جاهای مخصوصش می آویزند، وبریکی ازان چوکیها در پیش میز و آئینهٔ موصوف مینشانند وبی آنکه کار ودسمال گردن انسانرا بکشند بایك صنعت ومهارت عجیبی به آرایش وتراشیدن ریش وشست وشوی سر وروی انسان میپردازد که انسانرا حیران میسازد، واز همه عجیبتر که در مدتی که انسان به سرتراشی مشغول میباشد از نظارهٔ بازار ورفت و آمد عرابه‌ها وترا موایها نیز محروم نمیماند، چرا که همهٔ بازار در آئینهٔ که بمقابل است عکس انداخته در پیش نظر مشتری ظاهر است. دکانهای سیگار فروشی نیز بمناسبت کار خود شان بهمینقدر جه مزین است. طبقهٔ دوم آن کافه شانتی یعنی مشروبات خانهٔ باساز است. طبقهٔ بالای آن اوتلست که تقریباً بقدر چهل پنجاه متر از صحن بازار بلند تر میباشد. این اوتل مانند دیگر اوتلها طعامخانهٔ مخصوصی ندارد. مسافرین در طعام خوردن خود آزادند که در هر لوکانته یعنی طعامخانه که دلشان بخواهد نان بخورند و یا آنکه از لوکانتهٔ خاطر خواه خود در همین جا نان بخواهند. در باب استراحت مسافرین از اوتاقهای بسیار خوش هوا و فرح افزا، و فرشهای خواب، وزینت و آرایش اوتاقها، و نظارت دریا مانند این اوتل دیگر اوتلی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 58 of 692

نیست. چون این عاجز دوبار پیش ازین در اثنای رفتن استانبول درین اوتل



از مناظر بیروت
یک حصهٔ بازاری که از منتهیه بسوی قشله میرود و نزد امرای الکتریکی

اقامت کرده بودم و انتظام و مکملیت آنرا دانسته بودم حضرت پدر بزرگوارم را در همین اوتل آوردم.

بمجرد ایستاده شدن عرابه بدر وازهٔ اوتل خدمتکاران اوتل یکسهای مارا برداشته بزینهٔ بسیار فراخ و روشن سنگ مرمر اوتل

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 59 of 692

برامده ازیك دروازهٔ بسیار بلندوفراخ یکپاره آئینه داری‌دا خل دالان بزرگ اوتل که با سنگهای لطیف سنگ مرمر بسیار سفید سر تاسر تفریش شده بود ، وبقدر یك یك مترقالین انگریزی بسیار اعلادردورا دوردالان گسترده شده بود داخل شدیم . با دو جار بسیار بزرگ گاز هوا دالان مانند روز روشن منوربود .

صاحب اوتل‌را بحاضر کردن دو اتاق یك نفره که پنجره های آن بسوی دریا و (منشیه) بازباشد امر داده وابومحی‌الدین وبکسهارا در اوتاقهایی که برای خد متکاران مقرراست جابجا کردیم

حضرت پدر دراوتاق مخصوصهٔ خودشان درامده صلوة مغرب را ادا کردند وبازدر برندهٔ بسیار بلند دالان اوتل که بسوی شهرو منشیه ودریا نظارت داشت برامده بریکی از آرام چوکیها استراحت ، وجای وشیرینی که حاضرشده بودتناول فرمودند . بنده نیز بحضورشان نشسته بودم .

فرمودند که :

— حقیقتاً منظرهٔ شهر بیروت در ینوقت خیلی دلکشا ست .

— بلی صاحب من الحق که بیروت از شهرهای بسیار خوب ومعمور دنیاست .

— ولی وا اسفا که مادرین شهر بسیار ماند نی نیستیم . زیرا ایام وقت حج که به آن نیت برامده‌ام نزدیك رسیده ، وسفر استانبول هم پیش رو ست . تو میباید که فردا صبح در بندر بروی وتحقیق نمایی که واپور بسوی استانبول چه وقت حرکت میکند .

— بسر و چشم پدر ! شما مستریح باشید انشاءالله فردا بوقت مسئله را معلوم میکنم . درینوقت آیا بطعام میل دارند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 60 of 692

— بلی اگر یك طعام پاکی باشد پاك نیست.

لهذا او تلجی را امر کردم که از لوکانطهٔ سلیم شامی یك صحن برنج ویك طبق سوزی کاری، ویك چیزی کباب وشیرینی ومیوه بیاورد. بعد ازده دقیقه طعام حاضر شده وحضرت پدر بزرگوار به اوتاق طعام خوری آمده با هم بر سفره نشستیم، وبمهر بانیهای شان وکلمات حکم آمیز شان بکمال فرحت از طعام فراغت حاصلشد.

فرمودند که:

— من حالا به اوتاق خود میروم. تو فردا اگر مرا ببینی یا نبینی رفته احوال واپور را تحقیق نما.

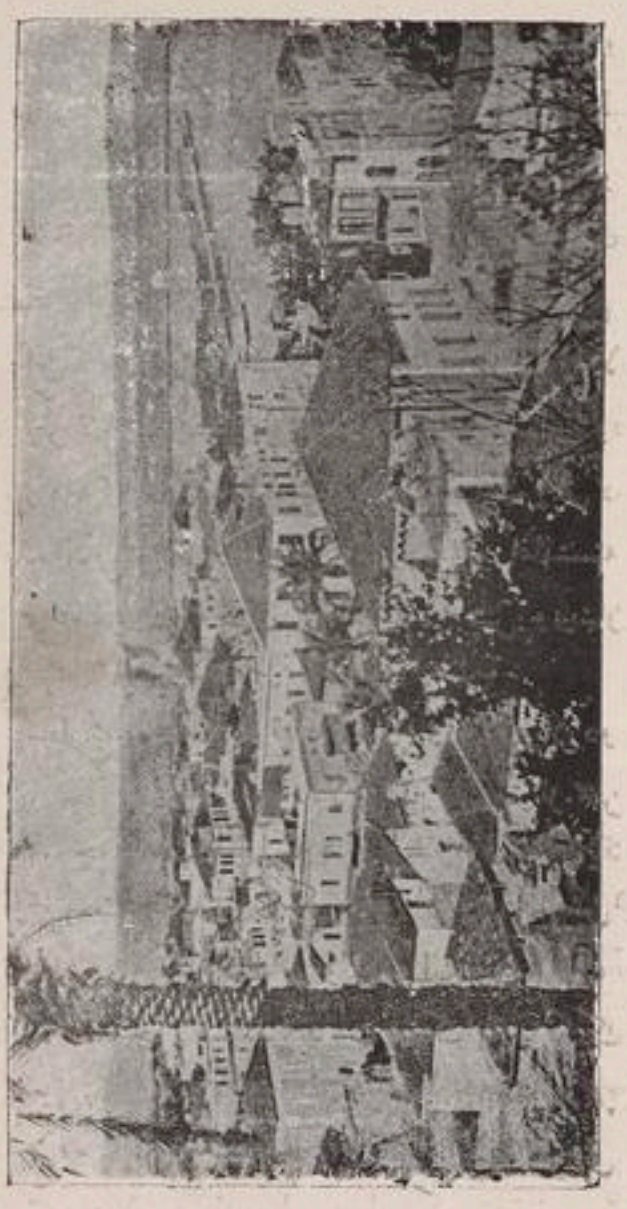
اطاعت کرده حضرت پدر را تا به اوتاق خوابگاه شان رسانیدم وخودم در برنده آمده وقهوه چی را به آوردن یك پیاله قهوه امر کرده بقدم زدن، ونظارهٔ عوالم بیروت مشغول شدم.

بیروت در بنوقت یك عجب منظرهٔ بنظر جلوه میداد. ازین برندهٔ (کوکب شرق) تابسیار جاهای شهر وبندرگاه ودریا معلوم میشد. شهر در یك انوار چراغ مستغرق بود. چراغهای رنگارنگ کشتیهائیکه در بندر لنگر انداز بودند منظره را یك دیگر رونقی می بخشید.

علی الخصوص منظرهٔ (منشیه) یك طرب وسرور دیگری داشت. صدا های روح نواز خوش آهنگ، وموسیقیهای که از کافه شانتی های اوروپی بر میخواست باصدای سازهای تیاترهای ترکی اداوساز خانه های مصرقی حجازی نوا، مانند اهتزاز نسیم صبا به ساز گشته براستی که دلهای عشاق را به نغمه های مخالف وجدوشوق برقص می آورد.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 61 of 692

تا به نه بجهٔ شب در بر ندهٔ مذکور غوطه خوار گرداب خیالات شاعرانه



از مناظر پیروت
یك حصه از مناظرهٔ عمومی شهر

خود بماندم . بعد ازان ابو محی الدین را خواسته گفتم :

— تو در نزدیك در وازهٔ اتاق حضرت بدر برین چوکی بنشین .
من بقدر یك ساعت در کافه شانتی پایان میروم . هر گاه کاری خدمتی بفرمایند

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 62 of 692

اجرا میکنی، وگرنه تا آمدن من در نجا میمانی .

این تنبیهات را کرده در اوتاق مخصوص خود بیامدم. وسر و روی خود را از گرد راه با صابون و قولونیا پاك شسته در کافه شانتی طبقه وسطانی اوتل خود فرو آمدم (۱) ویکی از آرامچوکیهای بسیار خوش قماشی را انتخاب کرده مقابل مرسجی که موسیقی نوازان بران اجرای آهنگ میکردند نشستم . ویك گلاس شربت پورتقال طلبیده به استماع مشغول شدم .

این کافه شانتی یعنی مشروبات خانه باساز عبارت از دالان بسیار بزرگیست که با چراغهای متعدد کازهوا مانند روز روشن شده است و در هر هر جا چوکیها و میزها به ترتیب بسیار خوشنمایی چیده شده و مردم انبوهی در ان جمع آمده اند . پیش هر میز بر چند چوکی چند نفر رفقا نشسته میباشند، و هر کس بهر نوع مشروباتی که ذوق داشته باشد در پیش روی شان گذاشته میشود . میزها همه از سنگ مرمر وسماق است .

سطرنج ، تخته نرد ، قطعه ، میزهای بازی بلاردو نیز برای شوقیهای آن موجود است . در آخر دالان بقدر یك متر از صحن دالان بلندتر یك صحنه موجود است که با آینه ها و گلها و برقها تزئین یافته . برین صحنه بقدر پانزده بیست دختران پری پیکر نازنین اوروپی که از سن هجده تا بیست سالگی میباشند وهمه یکرنگ لباس پوشیده اند ، ویکرنگ توالت یعنی آرایش کرده اند موجود هستند که بدست هریك از انها یکیك کمانچه ودیگر آلات موسیقی اوروپی بوده هوا های مختلف باره چه های (اوپه را) را مینوازند و در هر ده دقیقه که یك مقام را نواختند آلات موسیقی خود شانرا گذاشته در صحن دالان و برنده برای دم راست کردن و تنفس منتشر میشوند، واگر کسی یکی یادو از انها را برای نوشیدن یك پیاله قهوه و چای و یا دیگر مشروبات

(۱) معنای کافه شانتی چون ازهمین بیانات حکایت احوال پدیدار میگردد ؛ حاجت به این نیست که بگوئیم (کافه شانتی) چه معنی دارد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 63 of 692

برمیزخود دعوت کند بکمال ممنونیت قبول کرده آزادانه — اما ادبیانه نه رذیلانه — در مقابل آنکس می نشیند و بهر مشروبی که ذوق داشته باشد طاب میکند، ولی پیسهٔ آن را باید که دعوت کننده بدهد و تا بوقتیکه باز وقت موسیقی نواختن شان برسد می باشد و صحبت های شیرین میکنند. و باز بر سر کار خود میرود.

والحاصل بقدر یکساعت در انجا نشسته بالا برامدم. ابو محی الدین را دیدم که بر چوکی نشسته بخوابست آهسته بر شانه اش زده بیدارش کردم، پرسیدم که:

— چیزی هست؟

گفت — نی!

گفتم — برو بخواب.

از پس دراز استراحت والد بزرگوار خودخاطر جمع شده به او تاق خود آمدم، و تا بساعت یازده روزنامچهٔ آروز را نوشته بخواب رفتم.

روز سه شنبه ۲۰ شوال

صبح بساعت ۸ از خواب برخواستم و بجابکی توالت خود را اجرا کرده والبسه امرا پوشیده از اوتاق خود برامدم.

حضرت پدر بزرگوارم (طرزی صاحب) بقرار عادت دایمی خود بعد از نیمشب برخواسته وصلواة تهجد و تلاوت کلام قدیم خود شانرا تا بوقت نماز صبح بجا آورده و نماز صبح را خوانده بعد از اشراق بخواب رفته بودند.

بجابکی تمام از نردبان اوتل فرو آمدم، و یکی زعرابه هارا اشارت کرده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 64 of 692

دران برجهیدم . عرابه جی را بسوی بندر بحرکت امر دادم .

در بندر از عرابه فرو آمدم . در پیشگاه گمرك بایکی از سیمسار ان واپور ها که پیش ازین بااو معارفه داشتم بر خوردم، و تحقیقات آغاز کردم . نتیجهٔ تحقیقات این بعمل آمد که واپور داك کمپنی فرانسوی سه روز بعد از اسکندریه وارد بیروت میشود و در همانروز حرکت کرده سه روز در راه روز چهارم به استانبول مواصلت میکند . ویك واپور دیگری هست از کمپنی روس که فردا بوقت عصر حرکت میکند، و بعضی سواحل را دور کرده بهشت روز واصل استانبول میشود . اجرت تکتهای درجات مختلفهٔ واپور های هردو کمپنی را نیز بخود معلوم کرده به اوتل آمدم .

حضرت پدر را دیدم که در دالان بزرگ اوتل منتظر من نشسته اند . پرسیدند که :

— چه خبر فرزند ؟

معلوماتیکه در باب حرکت واپور ها حاصل کرده بودم عرض کردم . فرمودند که :

— سه روز را بیهوده در نجا گذرانیدن دشوار مینماید . تکت واپوری را که فردا حرکت میکند بگیر . هیچ نباشد همین سه چار روزی را که در بیروت بگذرانیم بسیاحت دیگر بلاد و امصار بسر آورده خواهیم بود .

سمعاً و طاعةً گفته و ابو محی الدین را باخود گرفته باز بر بندر آمدم، و به اجنت کمپنی روس رفته دو تکت درجهٔ نخستین یکی برای حضرت پدر و یکی برای خود تا به استانبول به « ۳۰ » پوند انگلیزی ، و یك تکت سطح واپور را برای ابو محی الدین به دو پوند گرفته و دیگر حوایج ضروریهٔ سفریهٔ خود مانرا نیز از بازار خریداری کرده به اوتل آمدیم، و از حاضر بودن همه چیز و فردا به سه بجهٔ روز لازم بودن رفتن به واپور عرض کردم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 65 of 692

حضرت پدر را از این خبر بشاشتی حاصل شده فرمودند که :

— امروز صلوة ظهر را در جامع بزرگ شهر میخوانیم و تا بعصر در انجا مانده وقت عصر برای هواخوری میرویم .

گفتم — بسیار مبارك است .

بعد از طعام بمعیت ذیسعادت شان از اوتل برامدیم و در جامع شریف رفته بجماعت نماز خواندیم . بزرگترین جوامع بیروت همین جامع شریفست که در میان بازارهای طرز قدیم شهر واقعست . این بازار تار و تنگ و بناهای آن همه از سنگست . درین جامع شریف زیارتگاه مقام حضرت نبی ذیشان (یحیی) علیه السلام نیز میباشد که بیك روایت گویا جسد مبارك شان و بدیگر روایت یکدست مبارك شان در انجا مدفون است .

بعد از ادای صلوة از حضرت پدر بزرگوار خود پرسیدم که :

— آیا زیارت حقیقی حضرت (یحیی) علیه السلام این خواهد بود یا آنکه در شام است ؟

فرمودند — اصل حکایت آن به اینصورتست که بروایت بیان میکنم تا آگاه باشی .

گفتم — بسیار مرحمت است . بفرمائید .

پس به اینصورت حکایت کردند :

« حضرت یحیی » علیه السلام از انبیای متأخر است ، و پسر حضرت (زکریا) علیه السلام است ، والدهٔ شان (الیساع) علیه السلام بود که عم زادهٔ حضرت (مریم) علیها السلام میشوند پدر شان حضرت (زکریا) علیه السلام از نسل حضرت (داؤد) علیه السلام است .

« حضرت زکریا علیه السلام و زوجهٔ شان بسیار پیر شدند و مالك او لاد نبودند . حضرت زکریا بدرگاه حضرت کبریا جل و علا در باب احسان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 66 of 692

وعطا فرمودن یك ولد نیاز ودعا نمود . حق تعالی دعای اورا مستجاب فرموده باوجود پیری به او (حضرت یحیی علیه السلام) راعطافرمود .

حضرت یحیی علیه السلام از زمان طفولیت خود بعشق آلهی گرفتار آمده بزهد وتقوی واشکباریهای بلاانتهای خود از زمرهٔ مقبولان صالحین بارگاه خاص آلهی گردید . حتی در قرآن کریم اوصافی که در حق حضرت یحیی علیه السلام حضرت باریتعالی جل وعلی ذکر فرموده بجز حضرت خاتم الانبیا (محمد مصطفی) علیه الصلوة والتحایا در حق دیگر هیچ پیغمبری نفرموده .

« حضرت یحیی علیه السلام اکثر اوقات بصحراها میرفت وبعبادت ، مراقبه ، ووحدت وگریه بسر میآورد وهنگامیکه بشهر داخل میشد بوعظ ونصیحت مردم ابراز حق دعوت میکرد . وورود حضرت مسیح را که در تورات خبر داده شده بود تصدیق مینمود .

« دران وقت در ارض فلسطین (هرود) نام یك پادشاه ظالمی حکمدار بود . هرود میخواست که یکی از اقرباهای بسیار نزدیك خود را که در شریعت (موسی) علیه السلام ازدواج آن جائز نبود زن کند . حضرت یحیی علیه السلام بشدت منع نمود . به اغوای همان زن فاجره هرود ظالم اورا شهید کرد . چون سر مبارك شانرا پیش (هرود) درمیان یك طشت آوردند همان سر بریده بزبان فصیح فرمود که « این زن بر تو حرام است مکن » .

جسد مبارك شان در قدس شریف در جائیکه آنرا (سبطیه) میگویند مدفونست ، وسر مبارك شان در شام شریف در جامع کبیر ، ودست مبارك شان همین است که در حضور آن نشسته ایم » .

گفتم — چقدر مرحمت فرمودید . هیچ معلومات دربنباب نداشتم حالا خوب واقف شدم .

فرمودند — خود من حظها وسرورهای معنوی که از روحانیت پر قدسیت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 67 of 692

این بی‌ذیشان گرفته امودمیدم میگیرم تو از آن واقف شده نمیتوانی فرزند!

گفتم — به پروردگار خود هزار ها شکر میکنم که مرا پیر و مطیع چون حضرت شما یک پدر مهربان و اینعمتی شفقت گستری گردانیده امیداست که از فیض پیروی پدر بزرگوار خود به این فیوضات معنوی نیز نایل و مسعود شوم.

اینرا گفته و دستهای مبارک شان را بوسیدم.



منظرهٔ یک حصهٔ خارجی جنگل پسته زار پر گلزار بیروت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 68 of 692

فرمودند -- بلی بسیار شکر کن، وخدارا شنا بگو که دل وحواس وروح مرا تو بدرجهٔ عشق مایل ساخته ومرا از تو بسیار راضی وخشنود داشته، دلایل سعادت همینست فرزند!

گفتم — شکر این نعمت را ادا کرده نمیتوانم پدر.

والحاصل تا بوقت نماز عصر در جامع شریف مذکور بحضور مرقد حضرت نبیٔ حصور بهمین گونه صحبتها در گذشت تا آنکه آذان عصر شده جماعت حاضر شد، ونماز عصر را ادا کرده از جامع شریف برامدیم، ودر (منشیه) آمده یک عرابهٔ منتظم فیتون را بحساب ساعت کراهه کرده ازانه را بگردش پسته زار دامنهٔ (جبل لبنان) اشارت دادیم.

این پسته زار شهر بیروت نیز از تفرجگاها وسیر جاهای بسیار لطیف المنظر یست که نظیر آن در کمتر جاها بهم میرسد این پسته زار پر گلزار در دامنهٔ جبل لبنان بجهت شمال شرقیٔ بیروت واقعست واز هر طرف در میان این جنگل پسته زار، سرکهای منتظم کشیده شده، وهر جای آن باباغچه های بسیار شیرین ورنگین مزین شده، واین باغچه ها خیلی پر آب وشاداب وبهر نوع درختهای میوه مانند نارنج ولیمو، وپورتقال، وکته، ومته، وتوت ولوقات، وکیله وپسته وغیره مملو، وباچمنهای گل خوشبو میباشد درهر باغچه چوکیها ومیزها وانواع مشروبات موجود است.

والحاصل تا بشام درین پسته زار مینو آثار سیر وسیاحت کرده بوقت شام به اوتل عودت کردیم، حضرت پدر بزرگوارم فرمودند:

— من بطعام میل ندارم، نماز خفتن را خوانده میخوابم، شما در حرکات

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 69 of 692

خود آزادید .

اینرا فرموده به اوتاق خود داخل شدند . من ابو محی الدین را تنبیهات وتعلیمات لازمه داده از اوتل برامدم، ودر یکی از لوکانطه یعنی طعامخانه های منتظم طعام شام خود را خورده، وبقدر یکساعت در سماعخانهٔ موسیقی شناسان مصری استماع لحنهای خوش آهنگ عربی را کرده به اوتل آمدم ودر اوتاق خود داخل شده بخواب راحت غوطه خوار استراحت شدم .

— § —

روز چهار شنبه ۲۱ شوال

۸ بجهٔ روز بود که از خواب برخواستم ، ودر یشی کرده بحضور پدر حاضر شدم .

فرمودند — من چای خود را بوقت نوشیده ام تو نیز چای خود را خواسته بخور که باهم یکقدری بسوی بازار برویم .

گفتم — بنده در بنوقت بجای نوشیدن احتیاج ندارم منتظر امر شمایم .

— بسیار خوب برویم .

بمعیت عالیشان از اوتل برامدیم و در بازار بزرگ اوروپی بیروت آمده ، وبعضی چیزهای لازمی که حضرت پدر را بکار بود مانند عینک ، واحرام ، وقلم وغیره را خریداری کرده ودر بازار یکقدری گشت وگذار کرده بیک بجهٔ روز به بندر آمدیم .

حضرت پدر در دایرهٔ گمرک رفته بامدیر گمرک که عاصم بیک نام داشت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 70 of 692

و پیش ازین بااو معارفه و آشنائی بود ملاقات کردند ... و می الیه از تشریف آوری شان اظهار ممنونیت و تشکرهای بسیاری کرده از نا خبر بودن خود به تشریف شان در بیروت اظهار تأسف نمود .

من بنابر امر پدر به اوتل آمدم و حساب خود را باصاحب اوتل قطع کرده وابو محی الدین و اسباب و یکسهای خود را برداشته به بندر آمدیم، و در دایرهٔ مخصوص پاسپورط تذاکر مرور خود را تصدیق ثبت نموده، و یك قایق یعنی کشتی کوچکی حاضر کرده ابو محی الدین و اشیای خود مارا در آن نهاده بحضور پدر آمدم .

فرمودند — آمدی فرزند . گمان میبرم که وقت رفتن بواپور نزدیك شده باشد .

گفتم — بلی ، از قرار وعدهٔ که بمسافرین خود داده نیمساعت بعد باید حرکت کند .

— آیا یك قایق گرفتهٔ ؟

— بجز حرکت فرمودن حضرت پدر هیچ چیزی باقی نمانده .

باحضرت پدر از جناب عاصم بیك وداع کرده و در قایق نشسته بواپور آمدیم . واپورما (قورنیلوف) نام دارد و خیلی متین و منتظم یك واپور تجارتی سه دکهٔ بزرگیست . ماشینخانه اش سه دیگ بخار بزرگ دارد و بسیار



منظرهٔ بندرگاه بیروت : اوتاق پاسپورت . زینهٔ سنگی . قایقها . واپورها .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 71 of 692

منتظمست. قاره‌های درجهٔ اولش بنهایت انتظام و پاکیزه‌گی و آرایش است. دالان بزرگ و اپور با چراغهای بزرگ گاز روشن و از همه جهت اسباب استراحت در آن مهیا است. قاره‌های دو نفرهٔ آن عبارت از یك یك اوتاق کوچك بسیار ظریفیست که دو خوابگاه در مقابل همدیگر دارد. بستر خواب بسیار پاك و نظیفی با لحافهای خوب اروسی بر آن گسترده شده. آفتابه لگن چینی و آینه و تنگ و کلاس آبخوری و آب وضو و صابون و برس همه درین اوتاق بسر رشتهٔ بسیار خوبی موجود است.

واپور ما یکساعت بعد از وعدهٔ خود یعنی بساعت چار بلنگر برداشتن و تدویر چرخ عزیمت نمودن آغاز نهاد، و یکسر بسوی شمال شرق در ساعت نه میل بقطع مسافه آغاز نمود.

حالا لازم آمد که پیش از انکه از این شهر با صفا وداع کنیم از احوال جغرافی وصناعی، وتجاری وتاریخی این شهر شهیر نیز بر قارئین کرام خود بعضی معلومات بیان نمائیم:

احوال بیروت

جغرافی، تجارت ومعارف وصنایع، وتاریخی

شهر (بیروت) از شهرهای معمور و بزرگ مشهور ممالك عثمانیه میباشد که در قطعهٔ سوریه واقع و مرکز ولایت بیروتست. این شهر بر یك دماغهٔ که از جبل لبنان جدا شده ودر اطراف یك کمانهٔ بحر که یك نصف دایره تشکیل داده، در یك سطح مایلی مبنی شده است. ودر وسط ساحل سوریه در ۳۳ درجه، و ٥٤ دقیقه و ۸۱ ثانیه عرض شمالی، و ۳۳ درجه، و ۷ دقیقه و ۸ ثانیه طول شرقی واقعست.

موقع ومنظرهٔ آن خیلی لطیف ودلنشین است یك سور قدیم با برجهای مربع، الشکل خود، اصل شهر قدیم را احاطه کرده، ودر خارج سور ودر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 72 of 692

سطح مایل جبل بازارها وجاده ها وعمارتهای بسیار منتظم طرز جدید،



یك حصهٔ از منظرهٔ عمومی شهر بیروت

وباغچه ها وقصرها ونزهتگاههای بسیار عالی را مالك است. نفس شهر بیروت بقدر (۱۳۰۰۰۰) هزار نفوس دارد که از یك ثلث آن بیشتر مسلم ومتباقی آن فرقه های مختلف نصارا. ویکمقداری یهود میباشد. زبان همهٔ شان عربیست.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 73 of 692

بیروت پیش ازین خیلی کم آب بود اما چند سال پیشتر ازین یك کمپنی انگلیزی از (نهرکلب) بواسطهٔ ماشین وتل آب وافری در شهر آورده درینوقت هیچ خانه وبازار وباغچهٔ نیست که آب نداشته باشد. بعدازان یك کمپنی فرانسوی یك (لیمان) یعنی حوض لنگرگاه کشتیها وریختم یعنی سرك سنك بست لب دریا که کشتیها به آن نزدیك شود انشا نموده تجارت ومعموریت بیروت رادوچندان کرده. وچون این لیمان بایك سرك پختهٔ جسیمی که هرنوع عرابهٔ دلیژانس ومال گادی بران رفت وآمد میتواند با شام مربوط شده از انروبندرگاه معتبر تمام سوریه بیروت شده است. حتی تجارت عراق. وایران. وهندوستان نیز به این بندرگاه جلب نموده است. (*)

اخراجات تجارتی که از بیروت به بیرون میبرایدعبارت از ابریشم، وقوزه. وحیوانات جاندار. وروغن زیتون. ومیوه های خشك وتر، پشم. پنبه. لیمو. پورتقال. اسفنج ــ یعنی ابر ــ وپوست واستخوان، کنجدودیگر انواع غله است.

صنایع نیز در بیروت خیلی مترقیست. فابریك آرد. فابریك نخ سازی، فابریك یخ سازی. فابریك های روغن زیتون کشی. وصابون سازی. ونیز قماشهای ابریشمی ونخی بسیار اعلا بافته میشود درخصوص صنعت زرگری نیز زرگرهای این ولایت در اکثر نمایشگاههای اوروپا مدالها گرفته اند. فابریك مقوا سازی. وکبریت سازی. بیروت نیز مشهوراست صنعت نجاری. وسراجی. ودباغی نیز مترقیست.

درخصوص معارف وعلوم. بیروت از شهرهای درجهٔ اول ممالك عثمانیه شمرده میشود. علی الخصوص درادبیات عربیه بدرجهٔ که بامصر رقابت

(*) علی الخصوص که درینوقت خط راه آهن از بیروت تا بشام واز شام تا حجاز وحلب کشیده شده است. وشام وبیروت به تراموایهای الکتریکی وچراغهای الکتریکی مزین ومنور گشته

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 74 of 692

بکندرسیده است . بقدرهشتاده مطبعه های بسیار مکملی دربیروت مو جوداست که آثارعلمیه وادبیهٔ بسیارنفیس طبع میکنند ، ازمدت چهل وپنج سالست که بسیاری ازکتب فنیه وادبیهٔ عربیه را طبع کرده است . و بقدر بیست اخبارسیاسی وادبی وفنی ورسایل موقوته نشرمیشودبقدر پنجاه شصت باب مکتبهای مختلف دولتی ملل مختلفه موجوداست که درهمهٔ آنها لسان تحصیل عربی میباشدبزرگترین مکتبهامکتب طبیهٔ امریکاست .

﴿ احوال تاریخی بیروت ﴾

شهر بیروت از شهر های بسیارقدیمی ست که ازمرکز های تجارتی بسیاربزرگ (فنیکیان) قدیم بود . بعدازان بدست اسکندر رومی درامد . ودرمحاربات ملوك الطوایفی که بعد ازاسکندر بوقوع آمد خراب گردید . وباز ازطرف (رومانیان) سرازنو آباد وتعمیرشد ، ودرا نوقت یك مکتب بزرگ ومشهور (حقوق) دران تأسیس وبنایافت . دراو ایل عصرهای میلادی دوبار اززلزله رخنه دارشده بود . ودرزمان خلافت حضرت عمر فاروق رضی الله عنه ازطرف (یزید بن ابی سفیان) فتح گردید ؛ ولی بعدازچندی باز بدست رومیها درافتاد . ولی درعصرحضرت (معاویه) باز استردادشده بود . درتاریخ ٥٠٣ ازطرف اهل صلیب ضبط شد ، ودر سنهٔ ٥٨٣ ازطرف سلطان (صلاح الدین) ایوبی باز ضمیمهٔ ممالك اسلامی گردید در سنهٔ ٩٦٣ از طرف یاوز سلطان « سلیم » بممالك عثمانی ملحق شده .

بعده ازامرای (دروز) امیرفخرالدین که از (آل شهاب) بود بیروت راگرفته بعضی تعمیرات دران بعمل آورد که سوربیروت نیز از عمارات اوست . وچون (ابراهیم) پاشای مصری بدولت علیهٔ عثمانیه عصیان نموده سوریه را استیلاکرددولت عثمانیه بمعاونت کشتیهای جنگی اوستریا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 75 of 692

وانگلیز سر دوباره بیروت را گرفته تا بحال در زیر ادارهٔ حکمرانی شانست.
الهم لا یزیل عنه .

*
* *

حالا باز بر سیاحت خود دوام ورزیم :

تکت ماچون از قماره های درجهٔ اول وابوراست از انروز از همه جهت اسوده گی وراحت مابر کمالست . هوا اگرچه قدری بارانیست ولی از طوفان وطلاطم اثری نیست .

سواحل دلنشین بیروت ، ودامنه های زمردین فام جبل لبنان خیلی نظر ربایی دارد . علی الخصوص درین وقت که در هوا نیز خیلی لطافت شاعرانهٔ پدیداراست . ابر های پاره پارهٔ رنگارنگ آب آلود ، سما را مانند بحر پر امواج طوفان اثری جلوه میدهد . گاه گاهی خارقهٔ عجیبهٔ سماوی قوس قزح نیز پدیدار میشود .

وابورما هر انقدر که از سواحل دلنشین شهر بیروت دوری میگیرد آفتاب جهانتاب نیز همانقدر بحجله گاه افق غربی خود نزدیك میشود ، و مانند یك محبوبهٔ نازنین شرمگینی گاهی رخسار دلا رای خویش را باچادر ابر ها پوشانیده ، وگاهی یك گوشهٔ چهرهٔ زیبای خود را نشانداده در نقطهٔ التصاق ماء وسما غروب نمود .

بحر را یك طپش کمی پدید آمد . شعاعات آخرین چراغ دوار رهنمای بندر بیروت نیز از نظر غایب گردید . پردهٔ ظلمت شب بحر وسما را فرا گرفت .

حضرت پدر بزرگوار نماز شام وخفتن را بر سطح بام قمره های درجهٔ اول وابور که با کوچها وارام وچوکیها آراسته ومحل تنفس وهواخوری وقدم زدن مسافران آن درجه است ادا نموده بمعیت شان از زینهٔ دالان بزرگ قماره ها فرو آمدیم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 76 of 692

دالان خیلی روشن و مزین بود چند نفر مردان و زنان فرنگستانی کسانی بمطالعه و کسانی بقطعه بازی و بعضی به پیانو نوازی سرگرم عوالم خود بودند. خدمتکاران سفره پرداز دالان نیز به ترتیب و تنظیم سفرهٔ بزرگ طعام خوری که در وسط دالان موضوعست مشغول بودند.

حضرت پدر بقمارهٔ خودشان که نمبر ٦ بر دروازهٔ آن نوشته شده بود داخل شدند. دروازه های همه قماره ها ازدالان باز میشود. قماره نیز بایك چراغ بسیار بزرگی که از سقف آویخته شده روشن میباشد.

حضرت پدر فرمود:

— فرزند! اگرچه تکتهای ما با نان گرفته شده ولی خودت میدانی که نشستن من بر سفرهٔ طعام باروسها و خوردن نان آنها خیلی بعید است. ابو محی الدین رابگو که برای من یکقدری نان و پنیر و چیزی مربا و بقلاوه که باخود دارد در همین جا بیارد. و خودت بر سفره حاضر شده طعام بخور.

گفتم — منهم با شما بهمین طعام اکتفا میکنم، بر سفره نمیروم.

فرمودند — نی فرزند! در نظر آنها خود را سر متعصب و متنفر از آنها نشان نباید داد. زیرا سراسر ازمارم میکنند. حالا نکه یکچند روز هنوز با آنها سروکار داریم.

گفتم — امر از شما است.

لهذا حضرت پدر را در قماره گذاشته خودم بر سطح درجهٔ سوم وابور آمدم، وفرمودهٔ پدر را بجا آورده برگشتم. بعد از طعام حضرت پدر بخواب رفتند و من در دالان برامده در نزدیك پیانو که یك مادام آنرا بکمال مهارت مینواخت نشسته به استماع آن مبهوت ماندم.

در این اثنا زنگی که حاضر بودن طعام را اخبار مینمود بنواختن آمده همه مسافران بر سر سفره جمع آمدند. بر صدر میز طعام کپتان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 77 of 692

بزرگ واپور که یك مرد سرخهٔ میانه بالای تنومند ریش درازی بود جا گرفت ، ودردوطرف اوکپتانهای دوم وسوم واپور نشستند، وبردیگر چوکیها هر کس بقرار نمر قرهٔ خود نشستند • چوکی ششم وهفتم برای حضرت پدر ومن مخصوص بود • من بر چوکی خود نشستم چوکی ششم خالی ماند • سفره پرداز بمن نزدیکشده بزبان ترکی شکستهٔ خود گفت:

— آیا افندئی بزرگ نمی آیند ؟

— گفتم نی ! افندئی بزرگ پرهیز دارند .

طعام بکمال سکونت وخاموشی به انجام رسیده • اکثر مسافرین برای قدم زدن وسیگاره کشیدن برسطح برامدند من وقوعات امروزی خودرا تا به اینجا قیدروزنامچه نموده، ودروازهٔ قاره را بکمال آهستگی باز کرده والبسه ام را کشیده بر خوابگاه خود که بمقابل خوابگاه حضرت پدر بود بخوابرفتم .

روز پنج شنبه ۲۲ شوال

واپور ما مگر پیش از نیم شب به لنگرگاه (طرابلس شام) لنگر انداز اقامت گردیده است • صبح وقت که بیدار شدم واپور را غیر متحرك یافتم • بزودی البسه ام را پوشیده برسطح برامدم هنوز اول طلوع سپیده دم بود . حضرت پدر برسجادهٔ خودشان در یک گوشهٔ بعبادت مشغول بودند • آهسته از زینهٔ درجهٔ اول به سطح درجهٔ دوم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 78 of 692

آمده ابومحی‌الدین را بیدار کردم وحاضر کردن چای حضرت پدررا امرداده‌ویك آبدستی گرفته صلوة صبح را ادا نمودم . و چای وشیر معقدی که از بیرت گرفته بودیم با کایك وعسل وپنیریك سفره حاضر کرده بحضور حضرت پدر حاضر آوردیم .

آفتاب جهانتاب برتختگاه افق لعل فامی که با پرده های سحاب خوش‌قاش رنگارنگ آراسته شده بودجلوس‌مینمود. کشتیها ، وقایقها ومعونه های بادبان‌دار بسیاری که برای مال گرفتن‌ومال آوردن ازبندر گاه طرابلس بسوی‌واپورمادر آمدن‌بودند یك‌بردیگر سبقت‌می ورزیدند حضرت پدر فرمودند :

— چنان‌گمان میشودکه وا پورماتا بسیاروقتها درنجا توقف‌داشته باشد .بازهم ازکپتان واپوروقت ومیعاد حرکت واپوررا خوب بخود معلوم‌کرده هرگاه وقت‌باشدیك‌قایقی بگیرکه رفته طرابلس راتماشا کنیم.

گفتم — بچشم هرچه تو گویی همان کنم.

کپتان واپور ما درجایی که آنرا (پل‌قوماندہ) میگویندبایك‌دوزن فرنگی ایستاده ، وبادوربین بندرطرابلس رانظاره‌میکرد.خیلی‌خوش طبع‌یك آدمی‌بود ، وبزبان‌عربی مصری هم‌یك قدری میدانست :

اززینه های پل قوماندہ بالا برامده وکپتا نرابیکو ضع احترامی مخاطب کرده گفتم :

— نهارك سعید کپتان ! [یعنی روزشماخوش]

کپتان — نهیرك ساید ! [همان عباره بزبان شکسته]

من — آیا ازوقت حرکت (قورنیلوف) خبرمیدهیدکه چه وقت لنگر برمی دارد ؟

کپتان — مگرخیال بیرون برامدنرادارید ؟

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 79 of 692

من — بلی کپتان !

کپتان — قورنیلوف بدو بچه بهمه حال حرکت میکند. نیمساعت پیشتر باید که در واپور باشید .

این معلومات را گرفته و کپتان را سلام داده میخواستم که از زینه فرو آیم یکی از مادامها(۱) بمن نزدیکشده بزبان عربی بسیار درست گفت :

— اگر گستاخی نباشد ، آیا سوال کرده میتوانم که این ذات عمامه بزرگ که شما بمعیت او هستید کیست و از کجا ست ؟

من — حاشا ، هیچ گستاخی نیست، این ذات یکی از رئسهای افغانستان. وبسیار معزز و محترم وتوانگر یك ذاتیست .

مادام — شما به اوچه میشوید ؟

من — بخدمت ترجمانی شان مأمورم .

مادام — البته از مردم استانبول خواهید بود ؟

من — نی از نفس استانبول نیم ولی از اطراف استانبولم !!

مادام — عفو بفرمائید افندی ، شما را در دسر دادم .

من — استغفرالله مادام ، لطف فرمودید : اما اگر گستاخی نباشد منهم یك سوال میکنم .

مادام — استغفرالله افندی ، یك سوال نی ده سوال کرده میتوانید.

من — تشکر میکنم مادام ! از لهجهٔ زبان جناب مادام چنان معلوم میشود که این زبان اصلی فطری شان باشد ، آیا همچنین نیست ؟

مادام — بلی من از رومهای اورتودوقس قدس هستم. زبان اصلی من عربیست . زبانهای فرانسوی ورومی وروسی را خوب میدانم. به (اوده سا) برای دیدن شوهرخود که در انجانوکری دارد میروم .

از جناب مادام نازك لطیف قدسی بسیار تشکر ومنتداری کرده و حاضرین را سلام داده بحضور پدر آمدم و کیفیت وقت حرکت واپور را عرض کردم .

(۱) مادام کلمهٔ فرانسویست . برای احترام زنان فرنگستانی استعمال میشود. به انگلیزی مدم — یا — میس میگویند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 80 of 692

فرمودند :

— به انحساب چار پنج ساعت وقت خود رابخوبی درطرابلس گذرانیده میتوانیم . زود یك قایق تدارك کن !

درین اثنا یکی از قایقچیان که برای مشتری پیدا کردن به واپور آمده خودبمن نزدیکشده گفت :

— افندی ! اگرخیال بیرون برامدنرا داشته باشید قایق بسیار ظریف درجهٔ اول من حاضراست .

من — بلی خیال بیرون برامدنرا داریم ، ولی بشرط بازگشتن . چونکه محض برای سیاحت میبرائیم .

قایقچی — بهرخدمت تان حاضرم وسعی میکنم که شمارا ازخدمت خود ممنون سازم . اگر بفرمائید ره بلدی شمارا هم میکنم ، وبازبوقت وزمان حرکت واپور شمارا پس می آرم .

من — تمام شد ، قایقت رابلب زینهٔ واپور نزدیك کن .

بخدمت حضرت پدر آمده ازحاضربودن قایق عرض کردم ، و بمعیت عالیشان ازنردبان واپورفرو آمده درقایق نشستیم .

قایقچی ما (ابواحمد) نام دارد ویك گرگ بازان دیدهٔ دریا دیدهٔ معلوم میشود . بادبان قایق رابکمال مهارت اداره کرده بظرف ده دقیقه مارا به (مینا) نام بندر (طرابلس) براورد .

پولیس ومأمورین گمرك برلب اسکله آینده کان وروندهٔ کانرا بنظر دقت گرفته آسایش خلق را دیده بانی میکردند . ازمیان مردمان انبوهی که دراسکله جمع بودند برهنمایی (ابواحمد) درگذشته داخل بازار (مینا) که یك ناحیهٔ مدیر نشینیست شدیم .

بازارا گرچه خیلی وسعت نداشت ولی خیلی گرم و پر جوش بازاری بود . گرمی تجارت درهرطرف بازار مشاهده میشد . ازبازار برامده ازپیش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 81 of 692

روی دایرهٔ حکومت مدیر نشینی بیك میدانی برامدیم که مرکز (ترامواى) بود.

ازابو احمد پرسیدم که «این ترا موای بکجا میرود؟»

گفت — بشهر طرابلس که باترا موای نیمساعت مسافه دارد میرود.

همانـدم سه تکت ترا موای را گرفته درترا موای نشستیم. ترا موای بحرکت افتاد. با سرك راه آهن ترا موای یك سرك بختهٔ عرابه رو نیز برابر رفته است دوطرفهٔ این جاده همه باباغچه های بسیار لطیف ورنگین لیمو وپور تقال. وامثال آنها محاط بود. روایح لطیف بهار آنها تعطیر مشام جان مینمود.

در ظرف نیمساعت ترا موای واصل شهر طرابلس شام گردید از ترا موای فرو آمده بگشت وگذار شهر آغاز کردیم. شهر طرابلس در کیفیت بازارها وخانه ها ولباس ملی اهالی، و لهجهٔ زبان مردم، و ماکولات بشام خیلی مشابهت و مناسبت بهم میرساند. که به این سبب نسبت آن بشام بیجا نیست. سرای حکومت، وقلعهٔ قدیم طرابلس ومیدان تفرجگاه وبازار های شهر را بقدر یکساعت



ترا موای که ما را از بندر بشهر رسانیده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 82 of 692

گردش کرده در یکی از قهوه خانه های بانشاط آمدیم وابواحمد را بحاضر کردن یك صحن (جزمز) نام کباب ماست دار شامی که دکان آنرا در شهر دیده بودیم امر دادیم . بعد از صرف طعام وقهوه در جامع بزرگ شهر نماز پیشین را بجماعت ادا کرده ، ودر ترامواى نشستهٔ پس بمینا آمدیم . ویك سبد میوه های متنوعهٔ طرابلسی گرفته به واپور آمدیم . ابواحمدرا زیاده را جرت معینش بخشش هم داده رخصت کردیم .

واپور ما تاساعت سه بأخذ وعطای مال ونفوس در (طرابلس) پر داخته فك لنگر اقامت نمود . هوای نسیم لطیفی که از بیروت تا بطرابلس در وزیدن بود بیك بادمخالفی تحول نموده هرانقدر که واپور از سواحل جدا شده در بحر ژرف پیش میرفت موجهای بحر نیز بهمان نسبت افزونی و تجسم میورزید ، و روی بحر را چنان بنظر جلوه میداد که گویا تپه های متسلسل زنجیر آسائیست که نوکهای زروه های آنها پرازبرفست . موجها کف برلب افکنده یکی از پی دیگر باواپور مصادمه مینمودند . واپور تاب لطمه های امواج شدیده را نداشته بی اختیار مانند مستان بخود بچپ وراست حرکت مینمود .

روی هوا گاهی باابرهای قسوت انگیزی تیره شده باران شدیدی نیزباریدن میگرفت ، وگاهی ابرهای مظلم سیه تاب پرآب رفع شده شعاع شمس جهان آرا احیا کنندهٔ دلها میگردید .

پیش ازغروب هیچکی ازمسافرین واپوررا مجال نشستن درزیر خیمهٔ بام سطح قماره های درجهٔ اول نمانده هرکس دردا لان زیر جمع آمده بودند .

حضرت پدر نماز خفتن را درقمارهٔ خود شان ادا کرده بخواب رفتند . در وقت طعام خیلی کم از مسافرین بر سفره جمع آمده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 83 of 692

بودند. مرا نیز هیچ اشتهایی بطعام نبود. دریك گوشهٔ دا لان خزیدم. بنوشتن این سطرها پردا ختم. و طوفان خواب باطوفان آب جمع آمده بقماره درآمدم، والبسه امرا کشیده برخوا بگاه خود که طوفان مانند گهواره اش بجنبش وراست برفت و آ مدداشت غلطیده بخواب رفتم.

حالا چیزی ازاحوال جغرافی وتاریخی (طرابلس شام) که در داخل حساب سیاحت امروزی ماست بیان نمائیم:

احوال طرابلس شام

طرابلس شام یك مرکز متصرف نشینی ایست که بهولایت بیروت تابع. و درجهت سواحل شمالی ولایت مذکور واقع است. از بیروت بمسافهٔ ۶۵ کیلو متر بجانب شمال شرقی. و برنهر (ابوعلی) در دامن یك کوه منفردی افتاده.



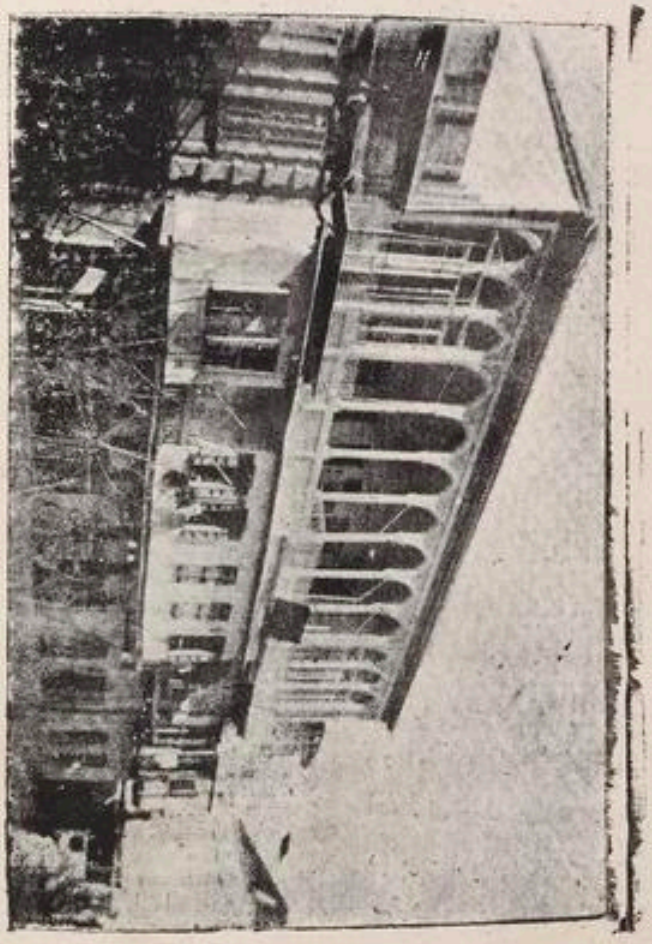
سرای حکومت شهر طرابلس شام
ومنارهٔ ساعت آن

در جائیکه این نهر ابوعلی بدریامیریزد (مینا) نام یك ناحیهٔ دارد که بر لب دریا مبنی میبا شد، جملهٔ نفوس شهر و مینا (۲۴۰۰۰) نفوس است. نفس شهر ازساحل بحر بقدر ۳ کیلومتر بالاتر است.

یك قلعهٔ کهنهٔ که از زمان اهل صلیب باقیمانده، و ۱۷ جامع شریف، و ۳۸ مدرسه و کتبخانه، و ۱۵ خانقاه و یك مکتب اعدادی، و ۲۲ مکتب دیگر، و ۱۲ کلیسا و منا ستر و یك سرای حکومت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 84 of 692

منتظم که به (سرای‌الست) معروف است، وبازار بسیار منتظم وبرتجا
رتی‌را مالك است. فابریکهای متعدد ابریشم، ودباغخانه های‌مکمل،
نیز موجود دارد لنگوته های کمرابریشمی، وجا دری های ابریشمی
زنانه، ودیگرقاشهای‌ابریشمی طرابلس‌شام خیلی‌مشهورومقبولست.
صابون سازی. ومعمل های بهار نارنج گیری خوبی هم دارد باغچه
های بسیار خوبی دارد که از پورتقال ولیموی آن تجارت‌بسیاری
میشود. دراطراف بحر طرابلس اسفنج که در کابل ما آنرا
(ابر) میگویند بسیار صید میشود که این تجارت نیز در طرابلس



یك نمونهٔ از طرز عمارتهای طرابلس شام

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 85 of 692

خیلی مروج است . بلکه مرکز این تجارت طرابلس شمرده میشود .

احوال تاریخی

طرابلس شام کهنه یك شهریست که ازطرف مهاجرین صور ، وصیدا ، وارواد تأسیس وبنا یافته بود . ودرانوقت ازسه محله مرکب بود که هرکدام آن با قلعه های جدا گانهٔ محاط بود . وازا نسبب آنرا (تریبو لیس) نام نهاده بودند که بمعنیٔ (سه بلده) میباشد . درزمان (رومائی ها) وایمپراطورهای روم قسطنطنیه خیلی معموریت پیدا کرده . ودردور ظهور اسلام زیاده تر معمور و آبادان گردیده . وبیك کتبخانهٔ بزرگی مالك شده بود . وچون بدست اهل صلیب درامد این کتبخانهٔ قیمتدار احراق بالنار گردید . ودرزمان آنها باوجود سوء ادارهٔ شان بااوروپا مناسبت پیدا کرده بسی فابریکهای شیشه سازی . و ابریشم کاری ، ودیگر فابریکها کشاده شده بود . ازطرف سلطان (صلاح الدین ایوبی) محاصره شده . واز طرف (قلاون) فتح واستر داد شده است . شهر قدیم طرابلس در همین جا که حالا شهر میباشد نبوده بلکه درا نوقتها درساحل بحر مبنی شده بود که درینوقت آثار عتیقهٔ آن شهر قدیم در اطراف ناحهٔ (مینا) پدیدار است . نهایت ازطرف سلطان (سلیم خان اول) بادیگر ممالك سوریه ضمیمهٔ ممالك عثمانی گردیده است .

اللهم لایزال عنه .

§

نیم شب بود که بیك طراقهٔ هولناکی ازخواب برجهیدم مگر طوفان وشورش بحر بدرجهٔ شدت کرده بود که موجهای مدهش در وایور میریخت ، ووایور آنقدر بچپ و راست و پیش و پس حرکت وجنبش میکرد که کاسه ها ، پشقابها ، وکاردها ، وپنجه ها ، وقاشقها

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 86 of 692

ودیگر آلات واسباب‌های که دریکی از اوتاقهای سفره پیراها بود وبغفلت تختهٔ پیش‌روی رفی‌را که آنها بران‌موجودبودمحکم نکرده‌بودند همهٔ این‌اسباب‌هاریخته‌واین طراقهٔ هولناك‌رادرقاره‌هابوجود آورده است!

خواستم ازخوابگاه خود بر خواسته بیرون برایم وببینم که چه حالست . ولی‌هنوز قدم خودرا نبر داشته بودم که بچنان حرکات غیر اختیاری بطرف مقابل‌پرورفتم که اگردستگیر دروازهٔ قاره بدستم‌نمی آمد بشدت برحضرت‌پدر که بر خوابگاه خودشان بودند می‌افتادم . پدر فرمود — اگرازمن میشنوی فرزند ، از خوابگاهت برخیزوتا میتوانی سعی‌کن که بخواب بروی . زیرا درراه رفتن وحرکت کردن درچنین وقت جنبش وبیقراری وابور تهلکهٔ افتادن بی اختیاری ملحوظست .

این‌فرمودهٔشان‌راعین صواب دانسته‌پس برخوا بگاهم غلطیدم، ولی‌خوابکجاست ! صداهای مزعج پرانینی که ازهر جزءی از اعضای وابور برمی آمد ، وصریر های مدهشی که ازدگلهای وابور میخواست ، وطراقه های هولناکی که از صدمات امواج بالا میشد وحرکات لایعقلانهٔ وابور خوابم را یکقلم به یغماداد . اما للهالحمد که نه بمن ونه بحضرت‌پدر سرچرخی، واستفراغی که ازدیگر قاره هاصدای غرغرهٔ آنرا میشنیدیم پیش نمیشد .

نمیدانم که این‌تابع مزاجست ویا از دیگر چیز است که بعضی مردمانرا این مرض داءالبحر پیش میشود ، وبرکسانی‌این مرض هیچ تاثیر ندارد . پیش از یانهم هرقدر سفر در یائیکه کرده ایم وجنبشهای بسیاری دیده ایم ولی هیچوقت استفراغ نکرده ایم حال آنکه به بعضی آدمها تصادف کرده ایم که اگرادنا یك

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 87 of 692

جنبشی در بحر پیدا شده هیچ سر خود را از بستر بالا کرده نتوانسته اند وپشی هم صفراقی کرده اند .

والحاصل گاهی بخواب وگاهی به بیداری درمیان این شور وستاخیزی بسر آورده شب را بصبح رسانیدیم .

روز جمعه ۲۳ شوال

به بسیار مشقت و درهر حرکت بریك چیزی تکیه زده ازخوابگاه خود برخواستم والبسه ام راپوشیدم . حضرت پدر به تیمم، وبرجای خود نشسته ادای صلوة صبح را نمودند .

فرمودند — چه حال داری فرزند ؟

گفتم — الحمدالله درحال خود هیچ خرابی نمیبینم ، اتماحال واپور را خراب میبینم .

پدر — اندیشه مکن ! من ازبسیاروقت بیدارم ، و احوال طوفانرا ملاحظه میکنم . هرشدتی که داشت تا بساعت دوی شب اجرا کرد، ولی بعدازساعت دورفته رفته نسبت به اول خوبترشد ومیرود .

من — الحق همچنین است . بنده هم فرق می بینم ، هرگاه امرحضرت پدر باشد یکبار رفته ازابومحی الدین یك خبری بگیرم که چه حال دارد .

فرمودند — بسیار خوب برو . لکن خوب دقت کن که نیفتی .

من — انشاءالله دقت میکنم وسعی میکنم که نیفتم خاطر شریف راجمع داشته باشند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 88 of 692

بر دیوار ودرتکیه زده ازقماره برامدم ، وبهمین منوال از زینهٔ دالان برسطح بالا شدم . چوکیها ، و کوچهای حصیری بام قماره های خودمانرا دیدم که باریسمانها باکناره ها بسته اند . بسوی بحر نظرکردم . سبحان الله ؟ بحررا آنقدر آماسیده وپرجوش وخروش دیدم که موجهای تپه آسای آن واپور مارا مانند یك پوست پستهٔ گاه آنقدر بلند میکردکه درزیر پای واپور، یك وادی بسیارعمیق ویك گودال جسیمی بنظرمیخورد، وچون بازآنموج از زیر واپور میبرامد ، تابه نزدیك کنار خود درآب فرو میرفت ، ودرین اثنا اگریك دوموج باهم مصادمه میکرد آبهای بسیاری دردرون واپوربرسطح آن همیریخت وهماندم بازازمجراهای اطراف واپور پس بدریا میریخت .

آهسته آهسته وکناره های کنار واپوررا گرفته گرفته اززینهٔ سطح درجهٔ اول برسطح درجهٔدوم فروآمدم . اگرچه درروی این سطح واطراف آن پرده های بسیار کلفت ومضبوطی برای استراحت مسافرین کشیده شده ولی بازهم شدت باد ، وریخق آب مسافرین این درجه را بحال بسیار فلاکت اشتمالی درا ورده بود . هرکس برستر خود که برصفهٔ روی انبارخانهٔ واپور گسترده بودند مانند مردگان غیرمتحرك افتاده وتابسردرزیر لحافها وعباهای خود درامده بودند .

ابو محی الدین برای خودیك جای بسیارمحفوظی تدارك کرده بود چونکه باآشپزوقهوه جئی واپورراست آمده دردهلیز سر پوشیدهٔ که درما بین قماره های انجنیر ، وسرعمله وکپتان سوم وقهوه جی واز یکطرف دیوار ماشینخانه واقع شده بود جایگیر شده هم ازبادوسردی محفوظ مانده بود ، وهم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 89 of 692

کالاو مالزمهٔ مأ کولاتش تروخراب نشده بود .

گفتم — چه حال داری ابو محی الدین . ؟

گفت الحمدالله تیارم یاسیدی . آیاسید بزرگ ماچسانند ؟

گفتم — الحمدالله خوبست . آیادرچنین جای محفوظ که فقط مانند یك قرهٔ راحت دارد چسان ترا گذاشته اند ؟

گفت — میرسید ؟ خدا ازسبدهٔ میوهٔ که ازطرابلس آورده بودید راضی باشد . بیك چنددانه کیله و پورتقال که به آشپزباشی وقهوه جی تحفه گویا دادم این نعمت رابدست آوردم !

گفتم — آفرین ! آیا ازطوفان سرچرخ نشدی ؟

گفت — دراول یکدوبار قی کردم، ولی بازبخواب رفته هیچ خبردار نشدم ،

درین اثنا کپتان بزرگ واپوراززینهٔ پل قومانده فرو می آمد .

ابو محی الدین را گذاشته درپیش روی اورفتم :

من — تهارك سعید کپتان ! آیا ازطوفان چه خبراست ؟

کپتان — هیچ اندیشه ندارد ، تابوقت ظهر هیچ جنبشی باقی نماند .

بواقعیکه همچنین بود ، رفته رفته دربحر یك سکونتی حاصل میشد وقتیکه شمس جهان آراطلوع نمود ازابرهای قسوت انگیز یکه روی سمارا احاطه کرده بود هیچ اثری باقی نبود . آفتاب حیات بخشا بتابش عاطفت خود مسافرین سطح واپور را زنده گی تازهٔ بخشیده یکان یکان سرهای خودشانرا اززیر لحافها وعباها میبراوردند ، ولی بسبب جنبش واپور که هنوز دوام داشت مجال حرکت رانداشتند .

مسافرینی که در واپور موجوداند از اجناس مختلف تشکیل یافته درقمره های درجهٔ اول که ما دران اقامت گزینیم دونفر جوان سیاح ایتالی خیلی خوش طبع وبذله گو ، ویك نفر فرانسوی باما دام

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 90 of 692

خودش ، ویك جنتلمین انکلیزی بامادام خودش . وما دام قدسی عربی الاصلی که ازمکاملهٔ خود بااو خبرداده بودیم وخودمااقامت گزین میباشیم . غیر ازما دام قدسی الاصل که درقارهٔ یك نفرینی نمبر (۷) که نزدیك قرهٔ ماومتصل زینه‌دالانست دیگرهمه مسافران درقره های دونفری اقامت دارند .

درقره های درجه دوم بجز عیالهای قوماندان بیروت که رفتی استانبول اند دیگرمسافری نیست . درسطح واپورکه درجه سوم گفته میشود مسافرین بسیاری هستند که ازانها تنها باعلی بیك نام افندی که درمالیهٔ شام کاتب بود وازخانزاده های (قوزان) میباشد ، ودیگر پسر سید یعقوب خان سفیر (کاشغر) معا رفته و مکالمه داریم .

رفته رفته جوش وخروش دریا آرام شده میرفت،واپورنشینانرا نیزجان تازه پیدا میشد . حاضرکردن چای وناشتای حضرت پدررابر ابوالمحی الدین تنبیه کرده برسطح قمارهٔ های خود برامدم حضرت پدر نیزازقرهٔ خودبرسطح قره برامده بریکی از آرام چوکیها نشسته بودند . چون بنده بخدمتشان رسیدم فرمودند :

— ابوالمحی الدین رادیدی چه حال داشت ؟

من — خوب بود ، وجای خوبی برای خود تدارك کرده بود حالا باجای بحضور خواهدرسید .

درین اثنا دیگر مسافرین اوروپی نیزیکان یکان میبرامدند . وهر کدام بیك نظر احترام ومعاملهٔ تعظیم کارانهٔ بحضرت پدر نظر کرده کسانی بقدم زدن وبعضی برچوکیها آرام گرفتن برسطح بام درجهٔ اول منتشر گشتند . طایفهٔ نسوان درپیش اوروپائیان خیلی معزز ومحترم شمرده میشوند . لهذا حضرت پدر نیزاین قاعده‌را رعایت کرده بامردان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 91 of 692

هم خانه و همسایه بوقار و تمکین ، و با مادامهای آنها به النفات ادیبانهٔ شیرین حسن تواضع و معاملهٔ متقابله را اجرا میکردند .

همه مسافرین همخانه و هم کاسهٔ مادر بنوقت بر سطح جمع آمده بودند . ابو محی الدین چای رانیز آورده بود . دو جوان سیاح ایتالی بیك حس تجسس و مراقی درپیش ابو محی الدین که چای می انداخت بپا ایستاده اصول انداختن چای را در استکانهای بلوری تماشا میکردند . زیرا این اصول چای نوشیدن را باچای نوشیدن خودشان منافی میدیدند ، چونکه مردم فرنگستان چای را بسیار تیره و سیاه در پیاله های کلان چینی میخورند ، و اکثر شیر هم با آن می آمیزانند . ولی چای را در میان پیالهٔ الماس تراش بلورین به اینچنین رنگ یاقوتی مثال چنان معلوم میشد که ندیده باشند .

حضرت پدر این وضع حیرت آمیز آنهارادیده ابو محی الدین را به انداختن دو استکان چای امرداده به اشارت به آنها تکلیف نوشیدن کرد مومی الیهم بکمال بشاشت و شطارت قبول کرده برچوکیها نشستند ، و پیاله هارا گرفته بنوشیدن آغاز نمودند .

مادام فرانسوی که باشوهرخود دورتر نشسته بودند بزبان فرانسوی که کمترکی ازان میدانم ازینها پرسید :

— آیا (پونچ) نیست ؟

گفتند — نی نی ، خالص چای بسیار اعلاست !

(پونچ) یك نوع شراب براندی گرم است . حضرت پدر را ازین سوال و جواب ایشان عرض کردم . فرمودند :

— برای رفع شبههٔ شان باید که به آنها نیز بنوشانیم .

لهذا دو پیاله چای را در یك پتنوسی نهاده ، ویك بشقاب پستهٔ شوریکه ازشام باخود داشتیم با آن ضم و علاوه کرده ابو محی الدین برده درپیش روی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 92 of 692

شان نهاد .

مادام وموسیوی، فرانسوی به اشار تها ووضعیتها کله جنبانیهای تشکرانه کرده چای را نوشیدند . مردمان فرانس وانگلیز درطبایع و اخلاق ازهمدگر خیلی فرق ومباینت دارند. فرانسوی هازود مألوف و مأنوس میشوند ، حتی برای الفت ومأنوسیت دایمایك وسیله وبهانه میجو یند ، المانها و ایتالی ها نیزهمچنین هستند . بخلاف انکلیزها که بدون معارفه وشناسایی باهیچکس الفت ومعاشرت نمیکنند ، واگر بی معارفه به آنها کسی سلام بدهدباانسان بجنگ ایستاده میشوند .

والحاصل بحررا رفته رفته سکونت وآرامی حاصل میشدمردمان واپور نشین را نیز حرکت وشطارت پیدامیشد . درمیان هم خانه وهمسایگان خود تنهامادام قدسی الاصل خودراندیدم . به اندیشه افتادم. آیابیمار است ؟

سبحان الله ! حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره: «همزبانی خویشی وپیوندیست» فرموده که الحق سخنی بسیار صحیح و حکمت آمیزاست . با این مادام قدسی منش بسبب همزبانی ویکدوسه بارمکالمه یك الفت ومحبتی دردل خود حس میکنم لاجرم بی اختیار بهدالان فرو آمدم . دردالان نیز اورا ندیدم. دروازهٔ قماره اش را آهسته یکدوبارزدم .

بصدای بسیار نحیف بزبان فرانسوی جوابداد که :

— کیستی ؟

بعربی گفتم — منم مادام ! شمارا ازدیروز به اینطرف ندیدم ، به اندیشه افتادم . برای احوال پرسی شما آمدم .

مادام — تشکر میکنم بیگ ! درائید .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 93 of 692

پیچ دروازه راتاب داده درامدم . بیچاره دربالا پوش درازخود پیچیده برخوابگاه خود افتاده بود . رنگش خیلی پریده وسیمای لطیفش رابك زردی استیلا کرده . اطراف چشمان سیاه مژگان بلندش رابك حلقهٔ بنفش رنگی احاطه کرده بود . موهای سیاه غلوی حلقه دارش پریشان وبی آرایش وپراکنده بهرهرطرف دوش و سینه اش پریشان افتاده بود .

گفتم — مادام عفو بفرمائید ، ازندیدن شما بسیار پریشان شدم ، وچون بسبب همشهری گری وهمزبانی بشمابك حس احترامی میپرورانم جرأت کرده برای احوال پرسی شما آمدم .

گفت — بسیار ممنون شدم : ازوقتیکه واپوراز طرابلس حرکت کرده تابه ایندم سرخودرا بالا کرده نتوانسته ام . بسیار مضطربم .

گفتم — آیابیك چیزی احتیاج دارید ، من بهر امر شما حاضرم . اگر امر شما باشد داکتر واپوررا خبرداده بیارم .

— نی نی به داکتر احتیاج ندارم . این فرنگها بسیار بیروت مردمانی هستند . هیچیکی از انها تابه ایندم ازمن نپرسیدند شما بسیار لطفکار آدمی هستید .

— استغفرالله مادام ! رجامیکنم مرا مخلص ودوستدار خودبشمارید اگر یکقدری برسطح واپوربرامده هوای تازه تنفس بکنید خیلی فائده خواهدکرد . من بمعاونت شماحاضرم .

— خوب میشود . یکقدری بیرون برائیدکه توالت ولباس خودرا انتظام بدهم .

اطاعت کرده بیرون برامدم . ودردالان بقدم زدن انتظاراورا کشیدم .

بعد ازده دقیقه دروازهٔ قمره بازه شده مادام برامد بشتاب پیشش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 94 of 692

دویده بازوی خودرا تقدیم کردم . مادام دست خودرا بباز ویم انداخته به آهستگی برزینه بالا برامدیم . بچاره به بسیار زحمت بالامیشد ، ودستش درزیر بغلم میلرزید .

بکمال احتیاط بریکی از آرام چوکیها نشاندمش . حضرت پدر پرسیدند که :

— این بچاره راچه شده ؟

از کیفیت عرض کردم . برو افسوس ، ومرا تحسین فرمودند ، و ابو محی الدین را بساختن یك گلاس شربت لیمو امر نمودند . شربت را بمادام تقدیم کردم ، یکچند نفس نوشیده گفت :

— تشکر میکنم . راحت کردم ! نمیدانم که بچه صورت مقابلهٔ لطف شمارا بجا آرم !

گفتم — هیچ حاجت تشکر نیست ، وظیفهٔ انسانیت همین است که هرکس به اجرای آن مجبوراست . حسن توجه والتفات شما هزار چندان مقابله ومکافات آنرا بمن بخشیده است .

والحاصل امروزرا بعداز پیشین بیك هوای خوشی بشام رسانیدیم . حضرت پدر ازسر شام بقمارهٔ خود تشریف بردند . طعام شام خود شانرا که عبارت ازیك شور بای مرغ بود درقمره تناول فرمودند وتا بوقت نماز خفتن بقراءت کلام مجید مشغول شده بعده از نماز خفتن بخواب رفتند .

من دردالان آمده دریك گوشهٔ نشستم . زن کپتان واپور ، پیانورا بکمال مهارت مینواخت ، ودوسیاح ایتالی درخواندن بااوهم آواز شده یك نشاط بی اندازهٔ بهم میرسانید . تابوقت حاضر شدن طعام که ۹ بجهٔ شب ساعت مقررئی هروقتهٔ آنست به استماع سازو نواز بسر آورده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 95 of 692

بنواختن زنگ طعام همه مسافرین بر گرد سفرهٔ طعام جمع آمدند ، ومنهم بکمال اشتها طعام خودرا درمقابل مادام قدسی نشسته و سوالهای اورا که درباب احوال افغانستان وشام مینمود جواب داده طعام شام را به انجام رسانیدیم . وبعدازطعام برسطح واپور برا مده ویکقدری قدم زده ، واین سطرهارا نوشته بقمره آمده بخواب راحت رفتم .

روزشنبه ۲٤ شوال

امروزنمیدانم ازچه سبب است بسیار ناوقت ازخواب برخواستم . وقتی که بالا برامدم حضرت پدراز یکساعت پیشتر چای وناشتای خودرا تناول فرموده بودند .

حضرت پدر پرسید که :

— فرزند مرا به اندیشه انداختی . چرا اینقدر ناوقت برخواستی انشاء الله بیمار نیستی ؟

گفتم — الحمد الله بیمار نیستم ، ولی خواب برمن غلبه کرده وقت تر بیدار نشدم .

فرمودند — آیا چای نوشیدهٔ ؟

گفتم — نخورده ام . اگر امر بفرمایند رفته ابو محی الدین را بگویم که چای بسازد .

فرمودند — برو ، برای طعام چاشت من پختن یکچند دانه تخم را نیز تنبیه کن .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 96 of 692

برسطح دوم واپور آمده ابومحی‌الدین را بساختن چای امرداد ویکقدری باعلی بیك وبسرسید یعقوب خان کاشغری نشسته چای خودرا با آنها خوردم. وباز برسطح آمده بحضور حضرت پدر نشستم. فرمودند:

— چای نوشیدی فرزند؟

بلی نوشیدم.

فرمودند — امروز بعد ازفراغت عبادت خالق یگانهٔ بحرو بر بسوی موجهای آب نظر کرده یك غزل تازه وتری ازطبعم سربرزد بشنو که بخوانم.

— سراپا گوشم مرحمت فرمائید:

(غزل)

موج رادانی چرا هردم رود بر روی آب
بهر استقبال حیرت میدود بر روی آب
تاکه ازشوروشر طوفان دریا وارهد
موج خودرا سوی ساحل میکشد بر روی آب
بسکه طوفان خطرزین بحرجوشد دمبدم
موج آفت ازپی هم میرسد برروی آب
درهوای میکشی هردم حباب پوچ مغز
کاسهٔ خالی خودرا مینهد برروی آب
عزت و بیعزتی درهر کجاظاهر شود
دربود درزیر آب وخس بود برروی آب
گرنمی کم ازیم لطفش بدریا دررسد
بحرپشت قطره از خجلت خزدبرروی آب

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 97 of 692

بر دماغ یم اگر بوی مئی لطفش خورد
موج بیخود ترزبد مستان فند بر روی آب
درهوای کوهر وصلش بدریای طلب
(طرزی) همچون موج بیخود میدود بر روی آب

هزارها تحسینها کردم. والحق شایان تحسین و آفرین یك غزل وصف الحال تصوفی مآبی بود. بعدازان حضرت پدر به اطراف نظر کرده فرمودند:

— درافق جهت شمالی بعضی کوها معلوم میشود، آیا به (ازمیر) نزدیك شده باشیم؟

— ازقرار حساب فردا باید به ازمیر برسیم. این خشکهٔ دیده میشود شاید یکی ازجزیره های بحر سفید باشد!

درین اثنا کپتان اول وابور ازوظیفهٔ خود فارغ شده وازپل قومانده فرو آمده به اینطرف می آمد. چون برسطح که ما بران بودیم رسید برخواسته ازکیفیت خشکهٔ مذکوری که بطرف شمال غربی پدیدار بود سوال کردم.

گفت — جزیرهٔ (رودوس) است.

گفتم — آیا (قورنیلوف) دررودوس لنگر خواهد انداخت؟

گفت — نی، دررودوس کار ندارد. فردا بوقت پیشین در (ازمیر) لنگر میاندازد.

تشکر کرده بحضور حضرت پدر آمدم، وکیفیت راعرض کردم. درینوقت دریا بنهایت آرامی وسکونت است. سطح بحر چنان بنظر می آید که گویا بایك اطلس لاجوردی براق سادهٔ مفروش شده باشد.

حضرت پدر برای استراحت به قمرهٔ خود فرو آمدند من تابوقت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 98 of 692

عصر بامادام قدسی ودوجوان ایتالی بتکالمه های هردروهر رهگذر در حالتیکه وظیفهٔ ترجمانی راجناب مادام ایفا مینمود بسر آوردیم . مگر این دوجوان ایتالی از گروه (موسیونر) بودند . موسیونر ، مردمانی را میگویند که بزمرهٔ رهبان منسوب اند ، وبظاهر درلباس خدمت ، درراه نشردین نصرانیت و در باطن برای کاشتن تخم پولیتیك سیاسی دولتی که به آن تابعند بهرهرطرف دنیا منتشر میشوند .

خدمتها ئیکه گروه مسیونرها برای دولتها وملتهای خود کرده اند بیحدو بحساب است . شرطیکهٔ موسیونری بسیار عالم متفنن ، وسیاسی شناس همچون جن بودن آنهاست که اکثر آنها فدایی وار درراه انخدمت ازوطن خود میبرایند .

این دوموسیونر ایتالی برای انخدمت ازمدت پنجسال است که درممالك (حبشستان) ودیگر سواحل افریقا گشت وگذار کرده اند ، وحالا بملك خود بر میگردند .

مکالمهٔ ما وآنها اول از پرسیدن احوالهای ممالك افغانستان وهندوستان که آنها ازمن میپرسیدند ، واحوال ممالك ایتالیارا که من ازو میپرسیدم منحصر بود . ولی رفته رفته طرز مکالمه بمباحثه منجر گردید . زیرا موسیونر ایتالی مادام را مخاطب نموده گفت :

— شکر کن مادام که شوهرت عرب یاترك یاایرانی ویاافغانی نبود ، وگرنه باچهار انباق ویکچند صورتی چسان گذران میکردی ؟

مادام قدسی منش بمن اینسخن موسیونر را ترجمه کرده گفت :

— حقیقتاً زنهای مسلمانها بسیار مغدور ومظلوم یك مخلوقی میباشند .

گفتم — اینچنین نیست مادام ! شریعت ما حقوق زنهارا بسیار محفوظ داشته ، وهرگونه مراعات وخاطرداری ، آنهارا بما امر نموده ، ومارا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 99 of 692

برهمه گونه اسباب راحت ، وحاضر کردن مایحتاج معیشت آنهامکلف ساخته است .

گفتند — زهی مراعات وخاطرداری ! آیا برای یك زن بیشتر ازین عذاب ، وبدتر ازین معیشت چه تصور شودکه شوهر خودرادر آغوش دیگرزنی به بیند ؟

گفتم — شما ازحقیقت مسئله واقف نیستید . دین ما مارا هیچگاه برگرفتن چارزن بصورت قطعی امرننموده . یعنی یك مرد مسلمان دیناً به این مجبور نیست که حکماً چارزن بگیرد ، بلکه امر شرعی چنین است که اگریك شخصی عدالت نتواند هیچگاه ازیك زن بیشتر نگیرد ، واگربگیرد گنهکار خواهد بود . وچون این عدالت ممکن نیست ازیك زن بیشتر گرفتن هیچوقت جایز نیست .

گفتند — هرگاه چنین میبود که شما میگوئید میبایست که هیچ مسلمان ازیك زن بیشترزن نمیگرفت حالا آنکه خودمن بصدها مسلمان را درمصر ودیگرجاها دیده‌ام که سه چارزن دارند .

گفتم — این مسئله چارزن گرفتن یك جوازشرعیست که براسباب بسیاری مبنی میباشد ، وبسی شرطها دارد ولی اکثرمردمان بنابرشهوات نفسانیهٔ خود شان ازهمین جواز استفاده کرده ودرپی خوب وبد آن نگشته برین کار اقدام نموده‌اند .

مادام قدسی بیك وضع افسوس کنانه بمن نظرکرده گفت :

— ای کاش که همین جواز هم نمیبود !

گفتم — مادام ، این جواز دراوایل ظهوراسلام داده شده بودکه درانوقت مسلمانها کم بودند ، واکثرمردان بفتوحات وغزوات میرفتند وشهید میشدند ، وازانسبب زنان بسیاری بیوایه وبی حمایه میماندند . لهذا درانوقت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 100 of 692

این جواز داده شد تا هم زنان بیچاره صیانت وحمایت شوند ، و هم ذریت افزونی گیرد . با وجود آنهم عدالت را شرط اعظم قرار داده بودند وچون در آنوقت اخلاق اهالی بسیار صاف وخوب ، واحکام دینی خیلی متین ومستحکم بود مسئلهٔ عدالت ممکن الاجرا بود . حالانکه در اینوقت چون عدالت مادی ومعنوی برای انسانها خیلی نادر و شاذ میسر میشود ازانرو مسلمانها در زیر حکم این آیه کریمه میباشند که (فان خفتم الا تعدلو فواحدةً) .

گفتند — بهرصورت که باشد این جواز تعدد ازدواج زنان مسلمانانرا همیشه در زیر تهلکه دارد بازهم میگوییم که مادام بسیار شکر کنند که بسایهٔ دین مسیح ازین تهلکهٔ خلاف طبیعت آزاداست .

گفتم — اوه ! من تا بحال باشما شرعی سخن میگفتم وچون شما کلام رابر طبیعت آوردید ، وتعدد ازدواج راخلاف طبیعت گفتید منهم مجبور شدم که از طبیعت باشما حرف بزنم . آیا در عالم طبیعت نمی بینید که چنانچه جنس کبوتر بایك ماده گذران میکند جنس خروس بایك ماده نی بلکه یك خروس ده دوازده ماکیانرا در عهده میگیرد ؟ پس در اینجا خلاف طبیعت چه چیزاست؟ تانوزیل ، یعنی طبیعت انسانها نیز تابع حکم همین قانونست . آب ، هوا ، مزاج هر مملکت ، جدا جدا خاصیت وطبیعت دارد . ممالك عربستان همین خاصیت وطبیعت راممالك است که مردانرا قوت باهیه زیاده تر میبخشد نسبت بزنان ، پس اگر حضرت (محمد) صلی الله علیه و آله وسلم که شما هم (حاشا) بر حکیم سیاسی شناسی بودن آن قایل هستید هرگاه این مسئله راازهمین نقطه درزیر نظر دقت گرفته این حکم تعدد ازدواج راداده باشد چه باك دارد ؟ آیا نمیبینید که در بعضی حیوانات طبیعت جنس نسوانرا ودر بعضی حیوانات جنس رجال راقوت ، فعالیت باهیه می بخشد؟ هرگاه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 101 of 692

اختلاف طبایع انسانها را در زیر نظر تدقیق ومطالعه دارید هیچگاه تعدداز دواج رجال راباتعدداز دواج نسوان مغایر طبیعت نخواهید یافت زیرا چنانچه شمایان مانندکبوتر بیك زوجه قناعت کرده ایدوموجب تعجب ما نمیشود ، شماهم برچارزن گرفتن خروس مانند ماتعجب نکنید . حالاً نکه مردمان اوروپائیان شمارانیز بدیگر نوع یك تعدداز دواجی مبتلامی بینم .

— (متعجبانه) چه ؟ دراوروپا تعدد ازدواج ؟

— بلی ! آیا کدام مردی دراوروپا دیده میشودکه بقدر وسع قدرت وثروت خود ازیك (مترس) تاده مترس (۱) نداشته باشد .

— اوه ! شماهم چه چیزهامیگوئید . مترس بازی راباتعدداز دواج چه مناسبت ؟

— بسیار مناسبت ! مترس گرفتن یك تعدد ازدواج غیرمشروع میباشدکه چون دردین ما زنا قطعیاً ممنوع است ، ازانسبب برای وقوع نیافتن زنا تابچهارزن گرفتن جوازشرعی داده شده است که آنهم برهمان شرایطی موقوفست که درفوق بیان شد . حالاً نکه شماواوروپائیان باربار بیشتر ازما بتعدد ازدواج گرفتارید وبخود خبرندارید .

درینجا هردو موسیو تر بزبان خود در مابین خود شان بمباحثه افتادند . ازمادام پرسیدم که :

— چه میگویند ؟

گفت — بتردد افتاده اند ، ودرمناسبات مترس باتعدد ازدواج گفتگو دارند :

گفتم — رجامیکنم ، باینها بگوئید که دربعضی جزایرهند یك

(۱) مترس یاروباربازی رامیگویند . هرمترس اوروپائیان خیلی بیشتراززن منکوحه اش ازجهت خانه ولباس وعرابه وغیره مخارج ومصارف دارد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 102 of 692

طایفهٔ موجوداست که چهارمرد به ازدواج بایك زن اکتفا میکنند.
آیادرباب این قانون طبیعت آقای موسیو نرها چه می فرمایند ؟

مادام قدسی نژاد قهقهه آمده سخن مرا به ایشان ترجمه کرد.

گفتند — شما (ناتورالیست) هستید. از اثر و مباحثهٔ ما باشما نیست.

اینرا گفته برخواستند. وقت هم بشام رسیده بود. منهم برخواسته مادام را گفتم :

— شما هنوز نشسته اید مادام ؟

گفت — نی، هوا بسردی میرود منهم در دالان میروم.

پس هردوی ما فرو آمدیم. در راه آهسته بمن گفت :

— بسیار ممنون شدم که این موسیو نرهای کاتولیك را ملامت کردید.

مادام در قمره خود درامد منهم بحضور حضرت پدر در قمره آمده منتظر امرشان شدم. فرمودند که :

— خانه سامان قمره آمده بعضی چیزها بزبان خود بمن گفت من ندانستم که چه میگوید تو بخود معلوم کن که چه میخواهد.

از قمره برامده خانه سامان خود مانرا که (هانری) نام داشت جستجو کردم. اما در هیچ جا اورا نیافتم. بالا برامده دیدم که در طرف قمره های درجهٔ دوم گردش دارد. از سطح درجهٔ اول فرو آمده بر سطح درجهٔ دوم بسوی اور وان شدم، وازو پرسیدم که بحضرت پدر چه مقصد عرض کرده باشد. از فحوای کلامش چنان معلوم شد که گویا کپتان اورا از قمره های درجهٔ اول رانده بدرجهٔ دوم انداخته واز ینسبب خیلی مایوس ودلگیر شده، از مسافران درجهٔ اول رجا میکند که در حق او بخوبی شهادت بدهند که پس بدرجهٔ اول مقرر شود.

والحاصل این معلومات را ازو گرفته وابو محی الدین را به آوردن طعام

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 103 of 692

شام حضرت پدر را امر داده بحضور شان آمدم و مقصد خانه سامان را عرض کردم . فرمودند :

— اگر ممکن باشد چارهٔ تسویهٔ آنرا بکن .

بعد از انکه حضرت پدر طعام شام خود را تناول فرموده بخواب رفتند در دالان آمده نشستم دیگر مسافران نیز همه جمع آمده بودند . مادام قدسی نژادرا از کیفیت عرض خانه سامان بیان کرده در ینباب توسط اورا نیز رجا کردم .

گفت — بلی . هانری خیلی باتربیه یك خدمتکاریست بمن هم در خصوص رجا کرده . امامیدانم که قباحتش چیست که کپتان اورا از نجا رانده است .

گفتم — قباحتش بماوشما لازم نیست مادام . چون او بما و شما التجا کرده باید که یك سخنی خیر درباب اوصرف کنیم اگر شد شد واگر نشد وظیفهٔ خودرا ایفا کرده خواهیم بود .

گفت — من سعی میکنم که زن کپتانرا نیز باخود درینباب شریك سازم ، بلکه قونتس فرانسوی ومادام جنتلمن انگلیزی را نیز باخود شریك میسازم .

اینرا گفته ازپهلوی من برخواست ، ودرنزد مادام فرانسوی که بمطالعهٔ کتاب مشغول بود برفت ، ویکقدری بااوسخن گفته بازنزد من آمده گفت :

— خاطرجمع باشید گمان میبرم که (هانری) امشب پس برسر خدمت خودباز گردد .

درین اثنا زنگ طعام نواخته شده همهٔ مسافرین برسفره جمع آمدند موسیو نرهای ایتالی به خوش طبعیها وبذله گوئیها وقت سفره نشینانرا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 104 of 692

خوش میکرد . قونتس فرانسوی که یك زن بسیار لطیف المنظر خوش طبع شیرین زبانی بود کپتان را مخاطب نموده بیکو ضع دلربایانه گفت :

— موسیو کپتان ! آیا از قباحت (هانری) خانه سامان سوال کرده میتوانم که چرا موجب دل آزرده گئی شما از و شده باشد ؟

کپتان — اوه ! هانری ، در وظیفهٔ خود بسیار تکاسل میورزید .

قونتس — هرگاه تکاسل او در خدمت ما مسافران باشد هیچگی از مادر خدمت او قصور ندیده ایم ، واز و راضی هستیم . آیا همچنین نیست مادامها ، موسیوها ؟

همه مسافران بیك زبان گفتند — بلی بلی . حق همین است که فرمودید قونتس !

جاذبهٔ حسن وشیرینی کلام قونتس . وشهادت همه مسافران همین نتیجه را بخشید که (هانری) باز بر خدمت سابقهٔ خود مقرر گردید .

بعد از طعام برای قدم زدن همه مسافرین برا کنده شدند . منهم بامادام قدسی نژاد برسطح برامدم وبنابر تکلیف مادام بریك کوچی نشستیم مادام بسخن آغاز کرده گفت :

— افندی ! یك امشب باشما درین واپور هم خانه ام . وفردا از همدیگر وداع خواهیم کرد !

از بسخن بی اختیار یك رعشهٔ در وجود خود حس کردم وبه حیرت بسوی او دیده گفتم :

— آیا وداع خواهیم کرد ؟

گفت — بلی ، چونکه این واپور از (ازمیر) بسوی (پره) و (سلانیك) میرود . وبعد ازان به استانبول آمده به (اوده سا) میرود . حالا آنکه من در ازمیر فرو آمده با دیگر واپور همین کمپنی یکسر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 105 of 692

به اوده سارفتن میخواهم .

گفتم — این خبر خیلی دهشت آوریك خبریست مادام ! من چنان گمان داشتم که هنوز یکچند روز دیگر نیز بشرف صحبت شما کامیاب خواهم بود .

گفت — منهم همین آرزورا داشتم . ولی چه باید کرد ایجاب مصلحت همچنین اقتضا میکند .

گفتم — آیا ممکن نیست که باهمین واپور به اوده سا بروید ؟

گفت — نی ، زیرا اگر با این واپور بروم ده روز بعد باید که در اوده سا برسم که تابه آنقدر مدت شوهرم به (پتر سبورغ) خواهد رفت ، واین سفر من بیهوده خواهد شد .

گفتم — آه مادام ! شیرینترین ایام حیاتم همین چند روزی بود که درین واپور باشما گذرا نیده ام . هزار افسوس که آنهم مانند خواب وخیالی بود که گذشت . که میدانند که باز شمارا کجا خواهم دید ؟

گفت — آیا شما در شام سکونت ندارید ؟

گفتم — بلی .

گفت — ممکنست که یکوقتی درشام بیایم ، وملاقات ماو شما نصیب شود ، یا آنکه شما یکوقتی درقدس بیائید و باهم به بینیم ، ویا آنکه بواسطهٔ قلم باهم مخابره کنیم . لهذا باید که از نام ونشان وپته و عنوان همدیگر واقف باشیم .

مادام اینرا گفته از جیب خود یك کتابچهٔ کوچك جیبی را ورد ، ویك ورق سفید آنرا پیدا کرده و کتابچه را بمن داده گفت :

مهربانی کرده درینجا نام وشهرت خودرا قید وثبت نمائید .

کتابچه را گرفته نام وپته وعنوان خودرا دران تحریر کردم . و

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 106 of 692

کتابچهٔ خود را نیز تقدیم کرده تحریر کردن نام و نشان خودش را جانودم.
مادام لطیف الاندام قدسی اتسام خوش ابتسام در کتابچهٔ من این کلمات را قید و ثبت نمود:

سلمی آرنستی
معلمهٔ زبان فرانسوی در مکتب لازاریست
بنات در قدس شریف

والحاصل تا به یکنیم بجهٔ شب با جناب مادام سلمی آرنستی در انجا مانده بدالان فرو آمدیم، واز همدیگر وداع بسیار پرسوزی کرده بقمرهٔ خود داخل شدم، وبه بسیار آهستگی البسه‌ام را کشیده بر خواب گاه خود غلطیدم.

— § —

روز یکشنبه ۲۵ شوال

دیشب اگر بگویم که هیچ خواب نکرده ام مبالغه نخواهد بود.
دوساعت بطلوع فجر باقی بود که حضرت پدر بزرگوارم را دیدم که از خوابگاه خود بقرار عادت مستمری خود شان برخواستند، ومشغول وظیفهٔ خود شدند، منهم گاه بیدار و گاه خواب شب را بسر آورده صبح وقت خوابگاهم را ترک داده ووضو گرفته نماز صبح را ادا، وابو محی الدین را بیدار کرده اوامر لازمه را اعطا نمودم.
واپور ما بایك هوای خوشی رفته رفته در سواحل ولایت (آیدین)

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 107 of 692

تقرب میورزید . لطافت و نظارت قصبه ها و قریه ها . وسبزی و خرمی تپه ها و کوهها که واپورما از نزدیك آن ها میگذشت دلهارا انشاط بی‌اندازه وانبساط فوق‌العادهٔ میرسانید .

چای وناشتای صبح راباحضرت پدر به بسیار نشاط و خرمی بر سطح واپور صرف نمودیم . حضرت پدر بزرگوارم را امروز خیلی بشاشت وسروری حاصل بود ، ودوغزل بسیار غرایی که بسلك نظم آورده بودند خواندند . الحق که از مضامین بدیعهٔ آن مرا نیز حظ و سرور واقری دستداده تحسینها و آفرینها نمودم .

ساعت هشت روز بود که واپورما داخل دروازهٔ خوض (لیمان) یعنی لنگرگاه بخته‌کاری بسیارمنتظم (ازمیر) که مرکز ولایت (آیدین) است گردیده در پیش (ریختم) یعنی سرك سنگ بست بازار بزرگ شهر لنگرانداز اقامت گردید .

این هفتم باراست که رفت و آمداین سیاح عاجز برین بندرگاه شهیر بوقوع می آید که گاهی تنها و گاهی بمعیت ذیسعادت حضرت پدر برای رفت و آمد استانبول پیش آمده است .

مرد مانیکه فرو آمدنی اینجابودند به جمع آوری اسباب وکالای خود شدند . ازجمله مادام قدسی نژادما نیزبابکس و اسباب خود حاضر و آمادهٔ حرکت بود .

حضرت پدر پرسیدند که :

— این آشنای ماهم در نجا میفراید ؟

گفتم — بلی ، بادیگر واپور به اوده سا میرود .

درین اثنا یك قومیسر پولیس بواپور آمده مسافران واپورنشین را درزیر نظر دقت وتفتیش میداشت . خوفناکی واحتیاط کاری حضرت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 108 of 692

سلطان (عبدالحمید خان) درهر بندر همین قاعدهٔ تفتیش ومعاینه را برای آینده گان وروندهگان ازطرف پولیس وخفیه‌ها اجرا میدارد که مبادا اشخاص واوراق مضره موجودباشد. مگروضع وقیافت حضرت پدر نیز نظر تفتیش ودقت قومیسر را جلب نمود که آمده بیك وضع احترامی سلام داد ، وقلم وکتابچهٔ خودرا کشیده ازنام ونشان وازکجا آمدن و بکجا رفتن ما یکان یکان سوال کردن ونوشتن آغاز نهاد. منهم بنابر وظیفهٔ ترجمانی جوابهای لازمی آنرا دادم . ولی جناب قومیسر به این هم اکتفا نکرده ازمقصد ومرادرفتن ما به استانبول نیزبنای سوال کردنرا گذاشت .

گفتم — قومیسر افندی ، عفو بفرمائید ، برای نزاکت بهمین قدر سوالهای شما جواب دادم. حالا آنکه از مقصدماهیچ حق سوال نداریده.

گفت — من خارج وظیفهٔ خود حرکت نکرده ام همهٔ این سوالها داخل وظیفهٔ منست .

دیدم که سوال وجواب بطول می انجامد لهذا از دست قومیسر گرفته وبیکسو کشیده گفتم :

— افندی ! اگرشما آدم را دیده واز علایم خارجی آن برعنوان با طنی آن استدلالات اجرا کنید بوظیفهٔ خود بهتر خدمت کرده خواهید بود . بفرمائید این کاغذرا بخوانید تابخوبی خاطرجمع شوید .

اینرا گفته وتوصیه نامهٔ والئی ولایت سوریهٔ عثمان پاشارا که درباب رعایت ومعاونت حضرت پدر بروزیر داخلیه داده بود بدستش دادم .

بعدازانکه مطالعه نمود ، دروضع وحرکات جناب قومیسر یك تغیر وتبدلی پیش آمده گفت :

— عفوبفرمائیدافندی ! اگرقصوری کرده باشم از حضرت سردارعذر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 109 of 692

مرا بخواهید ومرا به هرامر وخدمت شان حاضر و آماده بدانید .

بحضرت پدر گفتنئی اورا ترجمه کردم فرمودند :

— من هیچ قصوری ازوندیده ام . آیا ازچه سبب اعتذار میکند ؟

لهذا از محاورهٔ خود با او حکایه کردم . تبسم کرده فرمودند که :

— قباحت این بیچاره نیست . حضرت سلطان المعظم ما همه حواس خمس خودرا تنها بر قوهٔ سامعهٔ خود حصر نموده است . ازینسبب است که اینها خدمت گوش اورا میکنند ، حالآ نکه (شنیده کی بود مانند دیده) .

قومیسر پولیس به بسیار تواضع سلام داده برفت . درین اثنا همه مسافران کشتی نشین ازواپور میبرامدند . مادام قدسی نیز یك قایق تدارك کرده ،وباحضرت پدر مراسم وداعیه رابجا آورده واپور قورنیلوف را ترك نمود ، تابسر زینه اورا مشایعت نمودم ، وبار بار باهم دست داده ، وازفراموش نکردن همدیگر خود یکدیگر را تأمین و خاطر جمعی داده وداع نمودیم .

حضرت پدر فرمودند :

— آیا میدانی که واپورما تابکی درینجا توقف میکند ؟

گفتم — بلی ، صبح از کپتان شنیدم که بوقت عصر یعنی به پنج بجه حرکت میکنند .

فرمودند — اگرچه ازمیرایش زاین نیزدیده ایم و لی ازینکه تابعصر درواپور باشیم بهتر آنستکه درشهر یك سیاحتی اجرا نمائیم .

گفتم — بسیار خوب میشود اگر امر باشد قایق تدارك کنم .

فرمودند — بلی ، یك قایق تدارك کن .

درواپور قایقچیان بسیاری برای پیدا کردن مشتری آمده بودند ، قایق را حاضر کردم . بمعیت حضرت پدر درقایق نشسته به بندر برامدیم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 110 of 692

برلب زینهٔ سرك بندر قومیسریکه در واپور آمده بود ایستاده بود، به بسیار عزت واحترام پیش آمده رجا کرد که یك پیاله چای در اوتاق او که دردایرهٔ پساپورط بندر است بنوشیم . حضرت پدر قبول فرموده در اوتاق او که همانجا بود رفتیم . ویکقدری درانجا آرام کرده ویك پیاله چای نوشیده حضرت پدر خواهش گردش شهررا فرمودند . قومیسر افندی یك نفر پولیس را بحاضر کردن عرابه امرداده ، ویك پولیس را برهنمائی مقرر کرده درعرابه نشستیم ، وبقدر دوسه ساعت داخل وخارج شهررا گشت وگذار کرده . ودرمحلهٔ عثمانی آمده دریك لوقانطهٔ اسلام صرف طعام چاشت را کرده ، ودرجامع بزرگ بسیار عالئی که مشهوربه [جامع عیسی] ست صلوة ظهررا ادا کرده پس بواپور عودت کردیم .

احوال ازمیر

این شهرشهیربی نظیر (ازمیر) ازبزرگترین ،ومعمورترین ومقبول ترین شهرهای آسیای عثمانیست که بعداز (استانبول) به این رونق وزینت شهری درممالك عثمانی نیست . این شهردلپذیر مرکز ولایت (آیدین) است که در نهایت خلیج همنام خود در ۳۸ درجه و ۲٤ دقیقه عرض شمالی ، و۲٤درجه و۵۲دقیقه طول غربی واز استانبول به بحر (٤۳۰) کیلو متر بسوی جنوب غربی واقعست .

این شهر بقدر (۳۵۰۰۰۰) نفوس دارد که نصف آن مسلمان ترك ، وباقی آن روم نصارا ، ویهودی ، وسه چهارهزار اوروپایی میباشند . وبسبب تمدیدیافتن راههای آهن اهمیت تجاریه ، وافزونی نفوس آن روزبروز ترقی میکند . علی الخصوص (لیمان) یعنی حوض لنگرگاه قلعه مانند بسیار متین آن که بصدها واپور ودیگر سفاین تجاریه دران

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 111 of 692

می گنجد تجارت وزینت این شهر را بدرجهٔ اعلا رسانیده است .

این حوض یا قلعهٔ بحری تقریباً بقدر یك کیلومتر مربع چار گوشه یك قلعهٔ سنگی بسیار متینی است که از چار طرف بایك دیوار سنگ بست



جادهٔ (ریختم) که دلکشاترین وفرح افزاترین جاده‌های ازمیر است

محکمی احاطه شده ، روی این دیوار عبارت ازسرك بسیار منتظمیست

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 112 of 692

که ازسه طرف بقدر ده‌ده متر عرض دارد ، وازطرف شهر با (ریختم) یعنی جادهٔ منتظمی که بیست و پنج متر عرض را مالك است وبقدر چار کیلو متر بشکل قوسی همهٔ خلیج ازمیررا در بر گرفته است محاط میباشد ، کشتیها ازیك دروازهٔ عریضی داخل این حوض میشوند .

درجهت جنوب شرقی شهر یك تپهٔ بلندوسبزوخرمی ، وبران تپه یك قلعهٔ بسیار قدیم ومتینی مبنیست . یك قسم شهر بردامنهٔ این تپه ویك قسم آن درزمین هموار تابساحل بحر ممدود شده است که منظرهٔ عمومی آن خیلی دلربا وخوشنما میباشد .

دلکشا تر ، وفرح افزا ترین جاده هاوجاهای ازمیر همین ریختم ساحل بحراست که بشکل قوسی برهمهٔ ساحل خلیج ممدودشده رفته است . این ریختم از یکطرف بابحر ، وازیکطرف باعمارات بسیار بلند ودلنشینی که زیر آنها همه گی دکانها وقهوه خانه‌هاوطعامخانه ها ، وتماشاخانه های بسیاردلنشین فرح افزای میباشد محاط است . باغچه های ملتی ، وتیاتر خانه‌های منتظمی‌را نیزمالك است . خطهای راه آهن زیل ، وترامواى برهرطرف شهر گردش کرده ، وهمه دهات وقصبه های اطراف شهررا به آن مربوط داشته است

دردرون شهریك بازار سرپوشیدهٔ قوس دارسنگی بسیارمنتظم ، ودیگر بازار های او روپی ساخت مکمل که بادکانها ومغازه های پرمال واسباب بازینتی مزینست موجودمیباشد .

کاروانسرایهای بسیار بزرگ ومکملی دارد که بزرگترین آنها (کاروانسرای وزیر) نام دارد . بقدر (٤٠) جامع بزرگ وبسی مساجد ومدرسه هاویکچندخانقاه ، ویك اصلاح خانه برای اولاد یتیم وبیکس ، ویك شفاخانهٔ غرباوچندشفاخانهٔ ملکی وعسکری ، یك مکتب بزرگ اعدادی عسکری ، ویك اعدادی ملکی ، وچارمکتب رشدیه عسکری وملکی ، وبسی مکاتب ابتدائیه طرز جدید ، و (ترقی) نام

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 113 of 692

یك مکتب خصوصی ، وچند مکتب رشدی وابتدایی دختران ، وبسی مکتبهای روم وارمنی و غیره موجود است .

بغیر از اخبار رسمی بقدر ۱۸ اخبار غیر رسمی بزبانهای مختلف درازمیر نشر میشود . شانزده عدد مطبعه یعنی چاپخانه دارد . یك سرایهٔ حکومتی بسیار مکمل وبزرگ ، ویك قشله یعنی چوخی بسیار متین وعالی عسکری را مالکست .

درخصوص محصولات ارضیه ، ومعمولات صناعیه نیز این ولایت خیلی توانگر ومتر قیست . هرنوع حبوبات ، وافیون وپنبه وتوتون یعنی تنباکوی سیگاره ، و قوزهٔ ابریشم ، وغیره حاصل میشود که مهمترین این محصولات را (جو) بعمل می آرد که درهرسال ازین ولایت یکنیم ملیون یعنی پانزده لك لیرهٔ عثمانی جو بخارج فروخته میشود که ازین مبلغ تنها نه لك لیرهٔ آنرا دولت انگلیز خریداری میکند .

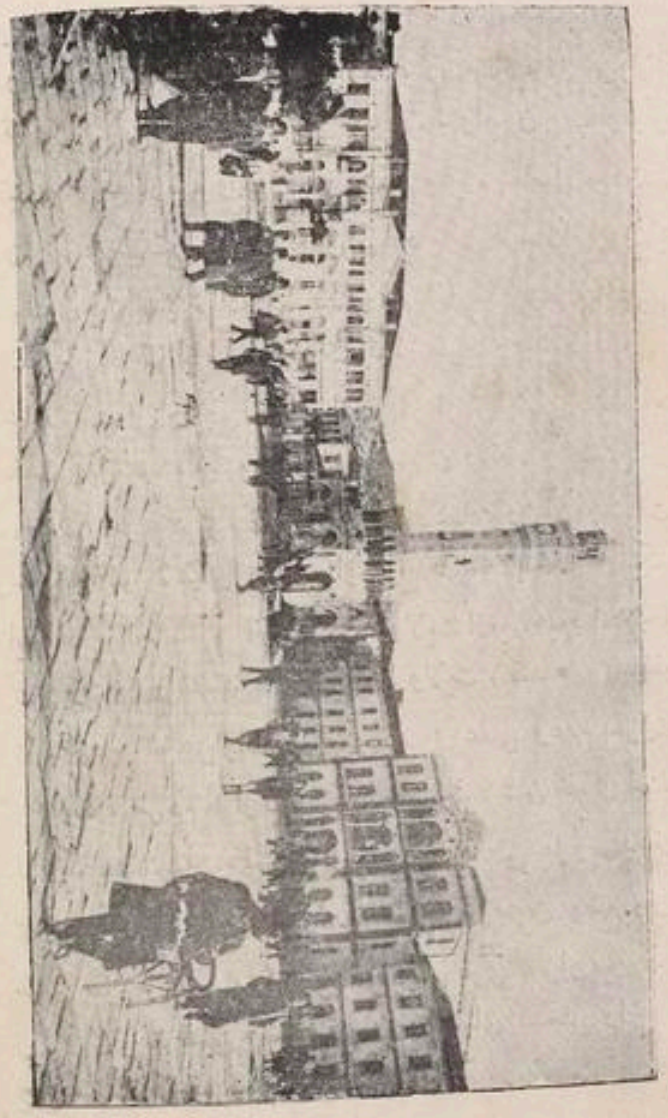
تجارت کشمش وانجیر خشك ازمیر نیز از تجارتهای بسیار معتبر وپر منفعت دنیاشمرده میشود . کشمش سبزی دانه ، وکشمش سرخ وسیاه ، ومنقع ، و آبجوش وغیره ازمیرباوجود کسادبودن آن درینوقت باز هم درسال پنج لك لیرهٔ عثمانی زرسرخ ازخارج درینولایت داخل میکنند .

اینراهم بگوئیم که این انواع کشمش ولایت ازمیر ، هیچگاه درخوبی وشیرینی وبزرگی ازکشمش هاوانجیرهای ولایت (قندهار) ما تفوق وبرتری ندارد . اما هزارافسوس که بسبب بی علمی وعدم معرفت در اصول تجارت ، مردم ما ازکشمش وانجیر خود شان بخوبی استفاده نمیکنند . کشمش وانجیر خشك ازمیر درمیان قطی ها وصندوقهای کاغذی پرنقش ونگار صورت داربسیار ظریف ومزین بوضع وترتیب خیلی خوبی بفروش میرسد که خود من درهر باری که براز میر گذشته ام محض ازبرای زینت قطی وصندوق آن نه ازبرای کشمش وانجیر آن چار پنج لیره را ازان خریده ام .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 114 of 692

حالا آنکه احوال کشمش وانجیر قندهار ما معلوم است که تاجرهای نادان آن بچه چتلی وچه بی اصولی آنرا درجوالهای منحوس پشمی تخته کرده بهندستان میبرند ! !

میدان سرای حکومت، ومنار ساعت ازمیرهم خیلی منتظم ودلربایی دارد.



میدان سرای حکومت ومنار ساعت ازمیر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 115 of 692

﴿ احوال تاریخی ازمیر ﴾

شهر ازمیر که آنرا اوروپائیان (سمیرنا) میگویند از شهرهای بسیار کهنهٔ دنیا ست . پیش ازمیلاد عیسی علیه‌السلام به یکهزار و پانزده سال ازطرف قبیلهٔ (ائولیان) نام یونانیهای قدیم تأسیس و بنا یافته بود . شاعر مشهور یونانی (اومیروس) که پیر و پیشوای شعرای یونان شمرده میشود درهمین شهر تولدیافته است .

بعد ازان [لیدیائیان] که در طرفهای آیدین وصارو خان اقامت داشتند این شهررا ازدست یونانیان ضبط کرده خراب کردند ، وبعداز وفات اسکندر کبیر [آنتیغون] نام حکمدار یونانی در نزدیك خرابه زاراول سراز نوبنا و تاسیس یافته ، ودرزمان (لیسیما خوس) نام حکمران یونان وسعت وزینت عظیمی پیدا کرده ازشهرهای درجهٔ اول آسیای صغری شمرده میشد .

بعد ازان بدست حکمداران (برغمه) ، وازدست آنها بدست حکومت (روما) درامد ، ودرزمان (تیبر) نام ایمپراطوروروما بایك زلزلهٔ بسیار شدیدی سراسرخراب گردید ، وچندباردیگر نیزبناوبازلزله هاوطاعون

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 116 of 692

ها ، وحریقها خراب شده تا آنکه بازازطرف (مارق آورل) نام ایپرا طوررومامعمورو آبادان گردید، ودرانزمان درتجارت،وعلوم ومعارف، وصنایع اهمیت بسیاربزرگی پیدا کرد ، ومدرسه های متعدد فلسفه و ادبیات دران بنایافته بسی مشاهیر فلاسفه وادبانیزدران ظهورنموده بود.

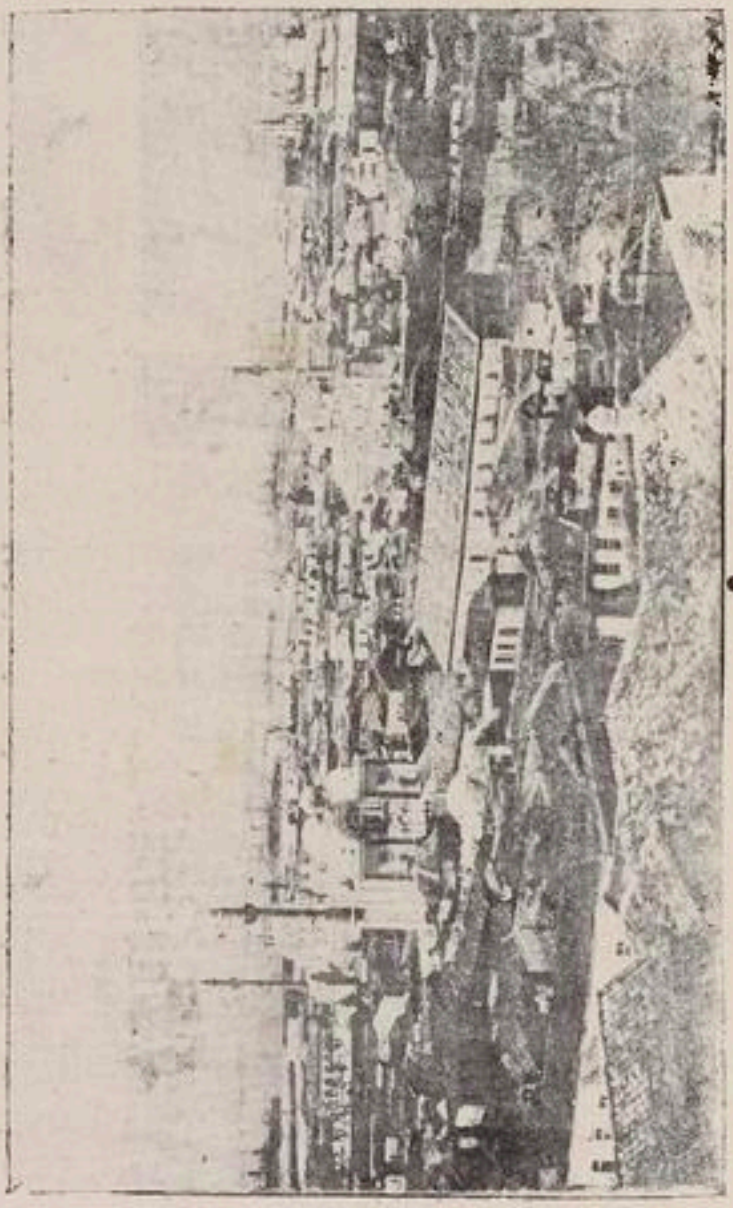
درتاریخ (۴۷۷) هجری ازطرف یکی از ملوك سلجوقیه ضبط گردیده یك حکومت کوچك اسلامی دران تشکیل نمود. ولی بعدازسیزده سال بازازطرف (یان دوقا) نام ایپراطوررومضبط واسترداد گردید . و درسنهٔ ۷۳۳ هجری بدست (آیدین اوغلی) که یکی ازامرای سلجوقی بوددرامد ، ودرسنه ۷۹۲ درزیرحکم سلطان (یلدرم بایزید) خان عثمانی داخل شده درواقعهٔ محاربهٔ امیرتیمورباسلطان مغفورمذکور ازدست امیر تیمور خراب وتاراج گردید تا آنکه درسنهٔ ۸۲۶ هجری ازطرف سلطان (مرادخان) ثانی فتح وضبط شده ضمیمهٔ ممالك دولت علیهٔ عثمانی گردید.

درانوقت مرکز ولایت شهر (آیدین) بود واز میر ازمضافات متصرف نشینی او بود . بعد ازان اگرچه شهر ازمیر مرکز ولایت گردید ولی نام ولایت همچنان (آیدین) بماند .

درسنه های ۱۲۵۷ و ۱۲۶۱ اگرچه بدوحریق بسیار مدهشی خراب شده است ولی درکم مدت تلافی مافات کرده بیش ازپیش معمورو آبادان ، وبسایهٔ حکومت عادلهٔ علیهٔ عثمانیه روزبروزدرترقی وعمران است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 117 of 692

اللهم لا یزیل عنه .



منظرهٔ عمومی شهر ازمیر

§

هنگامیکه سیاحت ازمیر را به انجام رسانیده، واپس بواپور آمدیم ،
واپور را از مسافرین سراسر خالی یافتیم ، زیرا درحالیکه ازازمیر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 118 of 692

استانبول پیش از یکشبانه‌روز مسافه نیست واپور (قوز نیلوف) میخواهد که این مسافه را بهشت روز قطع نماید . لاجرم اکثر مردمی که رفقای استانبول بودند در واپور کمپنی یونان که یکسر بسوی استانبول در حرکت بود نقل نمودند . اگرچه برای زود رسیدن به استانبول برای ما نیز همین نقل لازم بود ، ولی بسبب کوچکی و غیر منتظم بودن واپور یونان ، و نیت سیاحت بلاد یونانستان حضرت پدر به این نقل و خروج راضی نشدند .

واپور ما بساعت پنج و نیم از لنگرگاه ازمیر فك لنگر اقامت نموده یکسر بجانب جزیرهٔ (ساقز) بشناوری آغاز نهاد .

درهوا و بحر لطافت و سکونت بسیار خوشی پدیدار است مخل آسایش هیچیك چیزی درهوا و دریا موجود نیست . درداخل واپور نیز سکونت و سکوت عمیق حکمفرماست . بجز صدای یك آهنگ مطرد یکه از ماشین واپور برمیخیزد و شرشر خوش صوتی که از مصادمهٔ واپور با موجهای نازك بحر بظهور می آید دگر هیچ چیزی سکوت و سکونت را خلل نمیرساند .

از غروب نیمساعت گذشته بود که هزارها چراغهای الکتریکی و گاز هوایی که شهر شهر بینظیر ازمیر را تنویر مینمود از نظر غایب گردیده ، و پردهٔ ظلمت شب جهانرا فرا گرفته شعشعه پاشئی نجوم درخشان صفحهٔ دریارا زرافشان مینمود .

بخدمت پرفیض وسعادت حضرت پدر بر سطح نشسته وازهر در ورهگذر مصاحبه میکردیم . درین اثنا یك شخص نوی از زینه های دالان قره حائیکه ما دران هستیم بالا برامده یکقدری دورتر ازما بر یکی از چوکیها نشست . این شخص یك قیافت عجیبی را مالك بود . کوته قد ، وتا یکدرجه فربه ، وتقریباً شصت ساله ، بروتها و زنخش پاك تراشیده ، وازدوطرف رخسارش یك ریش جوگندمی آویخته

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 119 of 692

واز چشمان کوچك فرورفته اش انوار ذکا وکثرت مطالعه پدیدار بود .
یك کلاه کوچك وبست فرنگی بسر ، ولباس رسمی سیاه درازی دربر
داشت . حضرت پدر فرمود :

— این شخص از ازمیر تو بواپور ما آمده باشد ؟

گفتم — همچنین باشد زیرا پیش ازین اورا در واپور ندیده بودیم .

فرمودند — عجب قالب وقیافتی دارد ! وبسیار عالم یك آدمی بنظر میآید .

مگر چنانچه قالب وقیافت او نظر دقت مارا بخود جلب کرده بود ،
قیافت افغانیهٔ حضرت پدر ، وقیافت ترکی من وشیوهٔ تکلم لسان فارسی
مانظروسمع اورا نیز جلب کرده بود که از جای خود برخواسته بی محابا به
پیش ما آمده ، وبدست یك تمنایی کرده بزبان ترکی بحضرت پدر خطاباً گفت :

— شمارا ازمردمان این صفحات نمی بینم ، آیا گستاخی نخواهد بود
که بپرسم از کجامیباشید ؟

سخن اورا ترجمه کرده بحضرت پدر عرض کردم .

فرمودند — بگوکه ما افغانیم ، آیاشما چه کاره وکجایی هستید ؟

چون نام افغانرا شنید « اوخ ! اوخ ! بسیار تشکر میکنم . » گفته
وچوکی خودرا پیش آورده بنشست .

گفت — بسیار آرزو داشتم که بایك افغان ملاقات کنم واز احوال
افغانستان بعضی معلومات بگیرم چونکه من از منتسبین موزه خانهٔ (پاریس)،
وفرانسوی الاصل . اسم من (هنار مان) است ، ودر بنوقت محض
برای تتبع بعضی آثارعتیقه بجزیرهٔ (ساقز) میروم .

— آیا آرزوی شمابرای دیدن افغانیان ازچه رهگذراست ؟

— ازین است که از آثارعتیقهٔ آنجاها بپرسم که چیست ورفتن به آنجا
بچه طریق میسر خواهد شد ؟ ازوضع و هیئت جناب شماچنان معلوم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 120 of 692

میشود که از بزرگ زادگان افغانستان باشید آیا در خصوصیات من معلومات میدهید ؟

— دنیا چون بسیار دنیای کهنهٔ فرسودهٔ میباشد البته که در هر طرف آن آثار کهنهٔ عتیقه پیدا خواهد شد . در افغانستان اگر جستجو شود بسی آثار عتیقهٔ گرانبها پیدا میشود و لی چون هنوز یك موزه خانهٔ در انجا تأسیس نیافته کسی در پی جستجوی آثار عتیقه نیفتاده ، و هیچگاه حفریات و تحریات در خصوص اجرا نشده است .

— منهم از همین سبب آرزوی رفتن آنجارا دارم که در پی باب حفریات و تحریات اجرا نمایم . و امیدقوی دارم که بسی آثار گرانبها از انجا بدست آرم .

— خیر عفو بفرمائید موسیو هارمان ! آثار عتیقهٔ افغانستان برای خود افغانستانست . و هم رفتن شما در افغانستان خیلی مشکل بنظر می آید . زیرا که دروازه های افغانستان برای مردم اجنبی مسدود است .

— آیا این مسدودیت از تعصب فوق العادهٔ شانست ، و یا آنکه یك مقصد سیاسی دیگر است ؟

— برای ضرور بودن این مسدودیت همین یك سخن کافیست که شما در بحر سفید سیاحت میکنید و آرزوی بدست آوردن آثار عتیقهٔ افغانستانرا بسر میپرورانید . از همین مسئله قیاس بفرمائید که سخن تا بکجاها میکشد !

حضرت پدر اینسخن را فرموده و از فیلسوف فرانسوی اعتذار کرده برای استراحت بقصره فرو آمدند . و وظیفهٔ ترجمانی منهم تا به اینجا ختام یافت .

بعد از انکه حضرت پدر تشریف بردند موسیو هارمان پرسیدکه :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 121 of 692

— این ذات محترم بکجارفتنی میباشد ؟

گفتم — به استانبول .

درین اثنا زنگ طعام نواخته شده به اتفاق بدالان فرو آمدیم بر سفرهٔ طعام امشب بجز کپتان اول و کپتان دوم ومادام کپتان ومن ومو سیو هارمان دگر کسی نبود . موسیو هارمان به اختلاطهای شیرین خود سفرهٔ مختصر را خیلی پر شطارت میداشت وبا مادام کپتان بعضی مطایبه ها کرده موجب خنده های قهقههٔ حاضرین میگردید .

بعد از طعام هرکس براکنده شده منهم دریك گوشهٔ دالان بنوشتن واقعات امروزی خود پرداختم . وبقدر دوساعت به آن مشغول شده ، وخواب هم برمن غلبه کرده بقمره درامدم وبه احتیاط بر بستر راحت خود غلطیده بیك خواب عمیقی فرورفتم .

روز دوشنبه

۲۶ شوال

صبح وقت بساعت پنج ونیم بصدای لنگرانداختن کشتی از خواب برجهیدم . وا پوررا بحرکت یافتم . دانستم که بجزیرهٔ [ساقز] رسیده باشیم . بزودی البسه امرا پوشیده برسطح برامدم چراغ دوار بندر ، ودیگر چراغهای شهر که هنوز خاموش نشده بودند در دریای بموج آرام شعشعه نثاری داشت .

وابور ما درین جزیره بقدر اخذ وعطای دالك توقف میورزد که به این سبب ازوابور برامدن و شهر لطیف (ساقز) راسیاحت وگردش کردن میسر نمیشود .

هرانقدر که روشنی روز بیشتر میشد منظرهٔ شهر ولیمان ساقز نیز

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 122 of 692

بنظرها بیشتر عرض اندام لطافت مینمود . جزیره بسیار سبز وخرم وشاداب ، ودر میان آن سبزیهای زمرد آسا خانها وعمارتهای سفید بیضای متلالا لابیك لطافت وزینت بدیعی جلوه پیرا بود . آسیاهای بادی بسیاری نیز دیده میشد .

حضرت پدر از نماز ووظیفهٔ خود فارغ شده بنظارهٔ شهر ونوشیدن چای عادتی خودشان مشغول شدند . فیلسوف فرانسوی جناب موسیو (هارمان) بالا پوش بلارین دار دراز خود راپوشیده ، وبکس دستی خود رادر دست داشته منتظر رسیدن استمبوط داك بود که دران نشسته بساحل برآید .

حضرت پدر بنوشیدن چای اورا تکلیف نمود . به بسیار محبت و بشاشت قبول کرده بکمال خوش طبعی وبذله گوئی دو پیاله چای را پی هم نوشید .

کشتیبانان وملاحان چست وچالاك جزیره باکشتیهای پر میوهٔ خود اطراف واپور را گرفته بودند . ولی کپتان واپور چون خیال بسیار توقف رادر نجا ندارد بالابرامدن فروشندگان را بواپور منع نموده بود . باوجود آنهم ابو محی الدین ما از خریداری آنها خودداری نتوانست ، ویك سبدهٔ رابیك ریسمانی بسته ویك دوجیدی دران نهاده دریکی از قایقهای پراشیا آویخت ، میوه فروش از هرگونه میوه های موجوده ، سبده را پر کرده ابو محی الدین آنرا بالا کشید . در سبده انار ، بادام ، انجیر پورتقال ، مندالینه یعنی سنتره ، لیمو ، انگور ، کشمش ، وزیتون ودرمیان یك کاغذ ساقز که باصطلاح ملك ما آنرا مصطکی رومی مینامند موجود بود .

بعد از یکساعت استمبوط داك آمده داك ساقز را بواپور ، وداك دیگر اطراف را بساقز دوروتسلیم نمود . فیلسوف فرانسوی خوش طبع ما

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 123 of 692

نیز بار بار حضرت پدر، و بنده دست داده و (آدیو) (۱) ها گفته و از زینهٔ واپور فرو آمد ... من تا بزینه اورا مشایعت کردم .

اگرچه درین شهر فرونیا مدیم و گردش نکردیم ، ولی چون واپور مادران توقف ورزیده لازم آمد که از احوال جغرافی و تاریخی این جزیره نیز یك نبذهٔ بر قارئین کرام خود عرض نمائیم تا ترتیب و اصول سیاحتنامه نگاری ما نا قص نماند .

احوال ساقز

این جزیره که اصل نام رومئی آن (کیو) و درمابین عثمانیان بسبب که درختهای ساقز یعنی مصطکئی رومی دران خیلی وافر است جزیرهٔ ساقز زبانزد شده است یکی از جزیره های بزرگ ممالك عثمانیست که در (بحر جزیره ها) واقع ، ویکی از چار متصرف نشینی ایست که (ولایت (جزایر بحر سفید) ازان تشکیل یافته است .

این جزیره در ۳۸ درجه ، و ۳۸ دقیقه عرض شمالی ، و ۲۳ درجه ، و ٤۳ دقیقه طول شرقی واقع است . وانبای که درمابین ساحل آسیای صغرا یعنی انا طول واین جزیره است واسعترین محلات آن ۱۸ کیلومتر است . شکل این جزیره بیك کمانی میماند که از شمال بسوی جنوب درازشده باشد . درازئی آن بقدر ۵۵ کیلومتر ، وبر آن کم وبیش ۲۰ کیلومتر می آید مساحهٔ سطحیهٔ آن (۸۲٦) کیلومتر مربعست ، ونفوس همهٔ جزیره عبارت از (۷۰۰۰۰) نفوس است . مرکز حکومت متصرف نشینی این جزیره شهر (ساقز) است که درنزد اهالئی آنجا بنام (قاسترو) یعنی (قلعه) معروف میباشد . تنها همین شهر (۲۵۰۰۰) نفوس دارد که (۳۰۰۰) آن مسلم ، وبا قئی آن روم وغیره است .

(۱) آدیو درزبان فرانسوی بمعنی کلمهٔ (بامان خدا) می آید .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 124 of 692

اراضئی این جزیره اکثر کوهستانست ، وازاراضئی (برکانیه) یعنی (آتشین) میباشد . بلندئی بزرگترین کوه های این جزیره که (آی ایلیاس) نام دارد (۱۲۶۷) متراست . آبهای جاری درین جزیره اگرچه بسیاراست ولی اراضئی قابل زراعت آن کم خاك دارد ، وزیر آن خاك همه سنگستانست . اما مردمان کوشمند جزیره سد های بسیار متینی ساخته نمیگذارند که خاك منبت آنها را سیل ببرد ، وآبهای خود شانرا بواسطهٔ جویها درهرطرف اراضئی خودشان میرانند .

زراعت جهت جنوبی جزیره بسیارتر وبابرکت تر واهالی آن جهت نیزبیشتراست . هیچ یك وجب جای آن بی زراعت نیست . ولی باوجود آنهم ذخیرهٔ آن به احتیاجات اهالئی آن کفایت نمیکند . اکثر اراضئی آن بدرختزار ثمردار مانند لیمو ، و پورتقال ، وسنتره ، ونارنج و بادام ، وانارو انجیر ، ودیگر میوه ها منحصراست که ازین میوه ها علی الخصوص از پورتقال ولیمو تجارت بسیار خوبی بعمل می آید . انگور این جزیره نیزبسیار ، وخیلی خوبست که شراب بسیار اعلای آن باعرق مصطکئی دار آن درهرطرف دنیا ومشهوراست . ازساقز یعنی مصطکئی این جزیره نیز تجارت بسیاری میشود .

جنگل ندارد . ازحیوانات وحشیه بجز روباه وخرگوش دیگرچیزی پیدا نمیشود ، کبك ودیگر مرغان برای شکار بسیار است . هوایش ملایم و بسیار درست است ، ولی تحولات آن گاه گاهی سردی بسیاری هم میرساند . اهالی آن اکثر ازملت روم است . مسلمانهای این جزیره نیزبزبان رومی تکلم میکنند . مردمان ساقز به تجارت بسیار مستعد میباشند . وتوانگرهای بسیاری ازانها ظهورنموده است .

برای اهالی مسلمهٔ این جزیره یك مکتب رشدیه ، ویك مکتب

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 125 of 692

ابتدائیه ،ویک مکتب دختران ، ودو مدرسه ، ونه جامع ودو تکیه یعنی خانقاه موجود است . وبرای اهالی روم آن یك مکتب اعدادی ، ویك رشدی ، وهفتادودو مکتب ابتدائی ، وبرای کاتولیك ها سه مکتب وبرای یهودیها یك مکتب موجود دارد . رومها یك کتابخانه هم دارند که بزبان رومی ، وفرانسوی ، وغیره (۱۲۰۰۰) جلد کتاب دران موجوداست .

یك خسته خانهٔ بسیار مکمل ، و(۱۴۳) مکازه های تجارت ، و(۱۰) عدد معصرهٔ روغن زیتون کشی ، و۱۶ دباغ خانه . و (۵۵) آسیای بادی دارد . والحاصل شهر ساقز باوجود کوچکی یك قصبهٔ بسیار معمور ویك بندر تجارتگاهیست که در هرهفته وابور های متعددی دران رفت و آمد دارد . یکچند سال پیش ازین اگرچه از زلزله خیلی رخنه دار گردید ولی باز زود تعمیر یافت .

احوال تاریخی

اهالی قدیمه این جزیره از (یونان) آمده دریجا توطن کرده بودند بعدازان مهاجرین فنیکه ، وبنی اسرائیل نیز آمده توطن کرده اند . بسیار وقتها بدست جمهوری (جنو) وبعد بدست حکومت (روما) بوده . تا آنکه در تاریخ ۹۷۳ هجری از طرف سلطان (سلیمان خان قانونی) فتح و تسخیر شده تا بحال ضمیمهٔ ممالك عثمانی مانده است . اللهم لایزیل عنه .

* * *

وابور مادو ساعت درجزیرهٔ (ساقز) توقف ورزیده بساعت ۸ روز دوشنبه مذکور فك لنگر اقامت نمود . بحر امروز آنقدر صاف وهموارست که تقدر چین جبین یك موجی نیز بروی آن پدیدار نیست . بعضی اطلسهای سادهٔ آبی رنگ کم حالرا دیده باشید که بچه صافی وبراقی میباشد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 126 of 692

این است که بحر امروزی را گویا باتو پهای همچنین یك اطلسی تفریش کرده باشند !

واپور ما ازمسافرین سراسر خالی مانده ، درقمره های درجهٔ اول بجز حضرت پدر وبنده دیگر هیچ مسافری نیست درقمره های درجهٔ دوم که دروسط واپور واقع شده دو نفر تاجر اوروپی ویك مامور تلگراف عثمانی اقامت گزینند که از میرسوار شده به سلانیك رفتنی میباشند . درگور ته یعنی سطح در جهٔ عام بجز ابو محی الدین دگر هیچ مسافری موجود نیست .

حضرت پدر فرمودند :

— فرزند ! ازمدتیست که ابو محی الدین طعامهای اصول شام را با خورانیده ، حالا نکه دل من یك قورمه پلاو اصول ملك خودما بسیار میخواهد ، پس امروز اگر یك دیگچه پزانئی بکنیم بدنخواهد بود !

گفتم — بسیار مبارکست . بنده هم طعامهای فرنگستانی راخورده خورده سقوط اشتها شدم . اگر امر حضرت پدر باشد درقورمه پلاو پختن دسترس کامل دارم .

فرمودند — هیچ درنگ مکن فرزند ! چونکه عجب فرصتیست بازاگر واپور ما ازمردم پرشد به پختن چیزی فرصت نخواهیم یافت .

ماندم درنزد ابو محی الدین آمده دیدم که دومرغ راحلال کرده وپاك کردن آن مشغولست .

گفتم — چه خیال داری ابو محی الدین ؟

گفت — بحاضر کردن طعام چاشت حضرت سید خود مشغولم .

گفتم — چه میپزی ؟

گفت — آقای من ! درمیان اینچنین بحر ذخار البته که طعامهای رنگارنگ اشپز باشئی شام خود تارا آرزو نخواهید فرمود ! مانند هرروز همان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 127 of 692

(خذورز) را میپزم .

گفتم — امروز، هرچه که من ترا بیاموزم همچنان پز . آیا پیاز داری ؟

گفت — بلی از ازمیر وقتیکه قفس مرغ ودیگر لواز مات را میگرفتم پیاز هم گرفته ام .

گفتم — پیاز بسیاری ریزه کن ، مرغها را هم پاك کن .

ابوحی الدین مشغول کار خود شد . منهم یك چوکنی سفری از قهوه جی واپور گرفته در پیش دیگدان فرنگی که ابوحی الدین دران زغال آتش کرده بود نشستم ، ودیگ آلومینیوم خود ما نرا بار کرده بظرف یکدو ساعت قورمه پلاو بسیار اعلا ولذیذی حاضر شد .

بحضور پدر آمده از حاضر بودن طعام خبر دادم . بحاضر کردن طعام امر فرمودند ، وهم خواهش کردند که بر سطح واپور طعام تناول میفرمایند . لهذا هانری خانه سامان را آواز داده یك میز کوچك طعامخوری بادیگر لوازمات سفره را بالا آوردن امر نمودم . هانری سفره ومالزمه آنرا حاضر کرده بیاورد . ابوحی الدین نیز پلاو را کشیده آورد .

درین اثنا زنگ طعام نیز نواخته شد . هانری آمده از حاضر بودن طعام بمن خبر داد . گفتم :

— من امروز باحضرت افندی بزرگ طعام میخورم .

حضرت پدر فرمود .

— اگر یکقدری ازین طعام خود برای کپتان بفرستیم چیزی بما سبئی نخواهد بود ؟

گفتم — نی هیچ بدی ندارد .

لهذا یك طبق از پلاو افغانی خود بدست هانری برای شان فرستاده گفتم :

— کپتان وجناب مادام را بگوئید که این پلاو افغانی بود ازانرو آرزو کردیم که شما هم ازان تناول بفرمائید .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 128 of 692

والحاصل طعام رابه بسیار اشتها وسرور به انجام رسانیدیم میوه های گوناگونی که ابومحی الدین ازساقز گرفته بود نیز برطعام صرف کرده حضرت پدربرای وضو گرفتن وصلوة ظهررا ادا کردن بقمرهٔ خود شان فرو آمدن خواستند . برسر زینه با کپتان ومادام که دربالا برامدن بودند تصادف کرده هردوی شان با حضرت پدر دست داده بسیار ممنونیت وشکر گذارئی خود را اظهار کردند . و در وصف لذت وخوبئی پلاو مذکوربیانها کردند .

واپورما درینوقت درمیان آبناها وکوها رفتار دارد که از روی نقشهٔ بزرگی که درسالان آویخته شده معلوم گردیدکه این کوهای جزیره های کوچك وبزرگ دریای (یونان) است . لهذا تابه اینجا سیاحت قطعهٔ آسیای ماتمام شده بعدازین درقطعهٔ (اوروپا) سیرو و سیاحت مابوقوع می آید .

— ۲ —

اوروپا

لنگرگاه پیره

واپورمادرمیان جزیره هاو آبناهای که درمابین دودوجزیره واقع میشد،وحقیقتاًمنظره های بسیارخوشنماودلربای تشکیل میدادقطع مراحل نموده بساعت چاریعنی دوساعت بشام مانده واصل لنگرگاه (پیره) گردید .

لیمان (پیره) دریك خلیج بسیارکوچك وپنهانی واقع شده بود که تاواپورمادا خل لیمان نشده بود آثارعمران وشهرهیچ پدیدارنبود .

واپور ما داخل در وازهٔ حوض قلعه آسای بسیار مکمل ومتین لیمان پیره گردیده دریك گوشهٔ درون حوض لنگر انداز اقامت گردید .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 129 of 692

کشتیبانان لنگرگاه (پیره) مانند مورچه گان که یك ملخ مرده رابیابند بروابور ماهجوم آوردند، ولی واأسفا که دروابور بجزسه چار نفر مشتری که برای تماشا بیرون برایندکسی را نیافتند.

بنابرامرحضرت پدرازوقت و زمان حرکت وابور از کپتان جویا شدم. مگروابورما امشب وفردارا درین جابحمل ونقل آشیای تجارتی وزغال سنگ بسر آورده یوم چارشنبه بوقت طلوع فجر بحرکت می‌افتد کپتان اینرا نیز علاوه نموده اخطارکرد:

— که اگرخیال بیرون برامدن را داشته باشید فردابوقت شام بهمه حال باید که بوابور عودت کنید.

ازین کیفیت بحضرت پدر عرض کردم. فرمودند:

— فرصت ووقت بسیاراست. خوب سیاحت میتوانیم. هیچ نباشد یکشب رادرخشکه گذرانیدن هم غنیمت است. زود یك کشتی تدارك کن.

حاجت به تدارك وجستجو نبود. چونکه مشتری کم. و قایقچی بسیار! بمجرد اشارت پنج شش نفرکلاهارا کشیده دویدند. وبزبان رومی خودشان که یك کلمهٔ آنرا نمی‌فهمیدم برعرض خدمت بریکدیگر سبقت ورزیدند. ولی من تأنی میکردم که بلکه کدام زبان آشنا درمیان شان پیداشود. آنها نیز مگر این فکرمرا درك کردند که یکی بزبان شکستهٔ فرانسوی ودیگری بزبان شکستهٔ انکلیزی از اوصاف قایق وخدمتگذاری خود بیان‌ها آغاز نهادند. ولی چون دیدند که من هیچ اثر فهمیدنرا اظهار نکردم یکی ازمیان شان پیش آمده بزبان ترکی بسیارشکسته گفت:

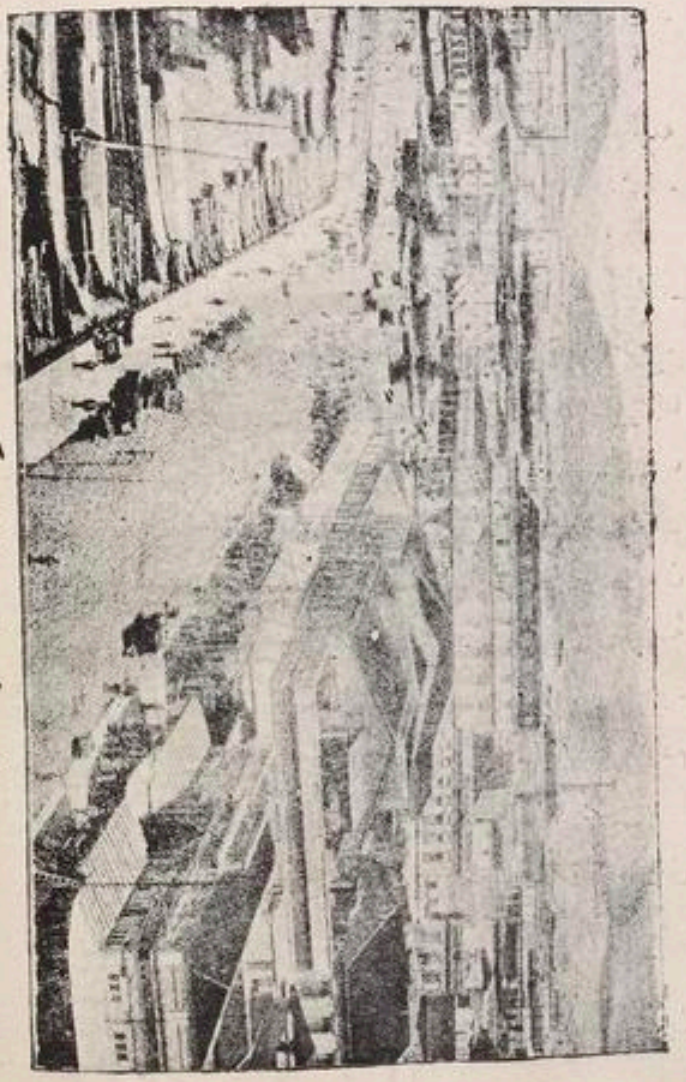
— افندی! تورکچه بیلیر ... بن ... قایق کوزل وار ... (یعنی ترکی میداند من ... قایق خوب است ...)

این بودکه جستنئی خودرا یافته گفتم:

— بسیار خوب قایقت رادرپیش زینهٔ وابور نزدیك کن. امابه این شرط

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 130 of 692

که نمرهٔ قایق و نامت را بمن بدهی، و فردا باز بهمین وقت ما را پس بواپور بیاری.
قایقچی ماندم از جیب خود یك کارتی بر آورده بمن داد که اسم و شهرت و نمرهٔ قایقش بر آن نوشته بود. بمیت حضرت پدر از زینه فرو آمده در قایق نشستیم، و بلب زینهٔ بسیار فراخ و سنگفرشی سرك سنگ بست بندر که از واپور ما تا به آنجا خیلی کم مسافهٔ بود برا مدیم.



یك حصهٔ حوض، و بازار بندر که شهر پیره

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 131 of 692

در اینجا از پرسیدن تذکرهٔ راهداری و پاسپورط و تفتیش پولیس اثری نیافتیم . به بسی دلالهای اوتلها . وطعامخانه ها وغیره برمیخوردیم که کارتهای خودرا بما پیش کرده وبزبان رومی وفرانسوی و سائره تعریفها ورهنمائیها میکردند . ولی من بهیچ یکی از انها التفات نکرده منتظر یك زبان آشنایی میبودم ، وهمان روشی که باقایقچی کرده بودم با اینها نیز پیشه کرفتم .

تصادف بازبداد ما رسید . یك آدم میانه بالای کندم کون ریش ترا شیدهٔ بروتی شابقه(۱)بزرکی پیش آمده بزبان فصیح ودرست ترکی کفت:

— شام شما بخیر بادافندیم! آیاباواپور روس امروز تشریف آورده اید ؟

کفتم — بلی همین است که ازواپور برامده ایم . شما ماشاءالله خوب ترکی میکوئید . آیا کجایی میباشید ؟

کفت — من دراصل ازاهالی جزیرهٔ (کرید) م . ودراستانبول وازمیر هم بسیاروقتها بسر آورده ام . درینوقت دراوتل (اوتومان) که در (آتینه) است صفت ترجمانی دارم . آیاشما خیال رفتن آتینه راندارید ؟

کفتم — بلی میرویم ، اما فردا همین وقت باید که بواپور واپس عودت کنیم .

کفت — تافردا این وقت بسیار فرصت است . به ده دقیقه از اینجا به آتینه میروید تابوقت خواب شهررا خوب سیاحت می کنید . شب را بکمال استراحت دراوتل ما که همه اسباب استراحت رامالکست بسر می آرید . فردابازسیاحت خودرا کامل کرده درینوقت همین جامیباشید .

این ترتیب وپلان ترجمان اوتل (اوتومان) رابحضرت پدر ترجمه

(۱) شابقه کلاه فرنکی رامیکویند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 132 of 692

کردم . خیلی مناسب وموافق یافتند ، وفرمودند که : « بااوشرط بکنم که ازهمیندم تابه فرداهمین وقت نوکرماباشد وازما جدانشود . »

ازین شرط با او گفتم .

گفت — ذاتاً وظیفهٔ من همین است . اگر شماقبول بفرمائیدمع الافتخار حاضرم .

گفتم — درچنین جائیکه نه بزبان کسی میدانیم ونه کسی بزبان ما میفهمد وجود شمارا غنیمت میشماریم . باید که اول ازسیاحت (پیره) آغاز کنیم .

(بسیار خوب) گفته یك عرابهٔ فایتون منتظم را حاضرکرد در عرابه نشسته بقدر یکساعت هرطرف این بندرگاه را گردش کردیم .

اینشهر بقدر (۷) کیلومتر بسوی غرب جنوبی آتینه که پایتخت دولت یونان است واقع شده ، وبندرگاه پایتخت مذکور میباشد . بقدر (۲۱۵۵۰) نفوس دارد . لیمان یعنی حوض لنگرگاه قلعه مانند آن خیلی متین ومکمل است ، ولی ظرافت ولطافتی که لیمان شهر ازمیر دارد درین لیمان دیده نمیشد . کوچه هاوبازارهای منتظم وفراخ . وفابریك شیشه سازی ، وفابریك ابریشم بافی وسان بافی . ویك دوخرابهٔ بسیار عجیب آثار عتیقه که درزمان قدیم گویا تیاتر خانه بوده است ودیگر محلهای شهر (پیره) را دوروسیاحت کرده بساعت شش ونیم وقت شام به ایستگاه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 133 of 692

راه آهن آمدیم که نیساعت بحرکت شمند وفریعنی ریل باقی بود .



منظرهٔ عمومی شهر پیره

حضرت بدر دریك گوشهٔ خالی وتنهای استاسیون به نماز شام مشغول شدند. ولی چون مردم یونانی به چنین عمامهٔ بزرگ افغانی تابه ایندم یك شخصی رادراستاسیون به نمازخوانی تصادف نکرده بودند جم غفیری برای تماشا جمع آمده بحیرت و تعجب بسوی حضرت بدر میدیدند ، ولی ایشان به این حیرت وتعجب آنها هیچ التفاتی نکرده نماز خود را بکمال حضور قلب ادا ، وبعداز نماز در دالان انتظار آمده بریکی از کوچها نشستند .

درین اثنا ما وترجمان نیز تکتهای درجهٔ اول ریل خود را گرفته بحضورشان آمدیم. بعد ازده دقیقه ریل بحرکت حاضر شده درواغون (۱) درجهٔ اول نشستیم ، و بصرف ده دقیقه واصل شهر (آتینه) شدیم .

حضرت بدر فرمود :

— ترجمانرا بگوکه اول مارا به اوتل ببرد. زیرا وقت هم نمانده، وظیفه های من هم باقی مانده سیاحت شهر رابفردا میگذاریم امشب سیاحت نمیشود .

(۱) واغون خانه های ریل رامیگویند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 134 of 692

ترجمان هماندم یك عرابهٔ حاضر کرده درعرابه نشستیم وبه اشارت ترجمان عرابه جی از بسی بازارها وکوچه ها عرابه را رانده درپیش یك عمارت بزرگ خوش منظری که اوتل [اوتو مان] بران نوشته شده بود توقف ورزید . درطبقهٔ دوم عمارت مذکور دواوتاق یکی برای حضرت پدرویکی برای من باز کردند . اوتاقها از همه اسباب استراحت مکمل بود .

حضرت پدر یکسر به اتاق خود تشریف بردند ، وفرمودند :

— من طعام هم نمیخورم وظیفه های خودرا کرده خواب میکنم . شما درهر حرکات خود مختار ید . فردا بوقت صبح بسیاحت شهر آغاز میکنیم .

ابومحی الدین رانتبیهات لازمه نموده باترجمان برای یك سیاحت شبانه از اوتل برامدیم ، ودرمیدان بزرگی که باتزهت وپرصفا ترین شهراست آمده دریك غازینوی بسیار بزرگ عالی وصفاناکی که باهزاران چراغهای غازهوا وپترول روشن بود ویك موزیکهٔ ناز کی ازطرف دختران پری پیکر لطیف المنظر رومی نژاد دران نواخته میشد بقدریکدوساعت نشسته ، وطعام را نیز درلوکانتهٔ همین غازینو صرف کرده و یکدوسه چار ساعت دیگررا نیز بتماشای بازارهای بزرگ ، وتیاتر ، و دیگر بعضی جاها بسر آورده به اوتل خود عودت کردیم . ودر اوتاق خود داخل شده به استراحت تمام بخواب عمیق فرو رفتم .

روز سه شنبه ۲۷ شوال

صبح به ۷ بجه از خواب بر خواسته وبزودئی تمام دریشی کرده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 135 of 692

بدالان برامدم که حضرت پدر درانجانشسته وچای که ابو محی‌الدین از اوتل حاضر کرده بود مینوشیدند .

فرمودند — فرزند ! درینجا صفوت قلب . وصفای باطن خود را سراسرا بترمی بینم ویك قساوت وظلمت تیرهٔ درروح وحواس خود حس میکنم هرقدر که یك آن اولتر ازینشهر برائیم بهتر خواهدبود .

گفتم — آیا درهمین وقت به استاسیون رفتن آرزو میفرمایند ؟

فرمودند — نی، ترجمان را بگو یك عرابهٔ منتظمی بحساب ساعت حاضر کند . حساب خود را باوتل نیز قطع کن . این شهر قدیمی را که بسی حکما و فلاسفه ازان ظهور نموده وتصادف مارادران آورده نادیده گذشتن نمیخواهم .

گفتم — بسیار مبارك است . شهر نیز آنقدر بزرگ نیست ، بظرف یکچند ساعت سیاحت آن به انجام میرسد .

لهذا ترجمان را ازاوامر حضرت پدر آگاه ساخته ، وباوتل حساب خود را قطع کرده ودر عرابه نشسته بسیر وسیاحت شهر (آتینه) آغاز نهادیم .

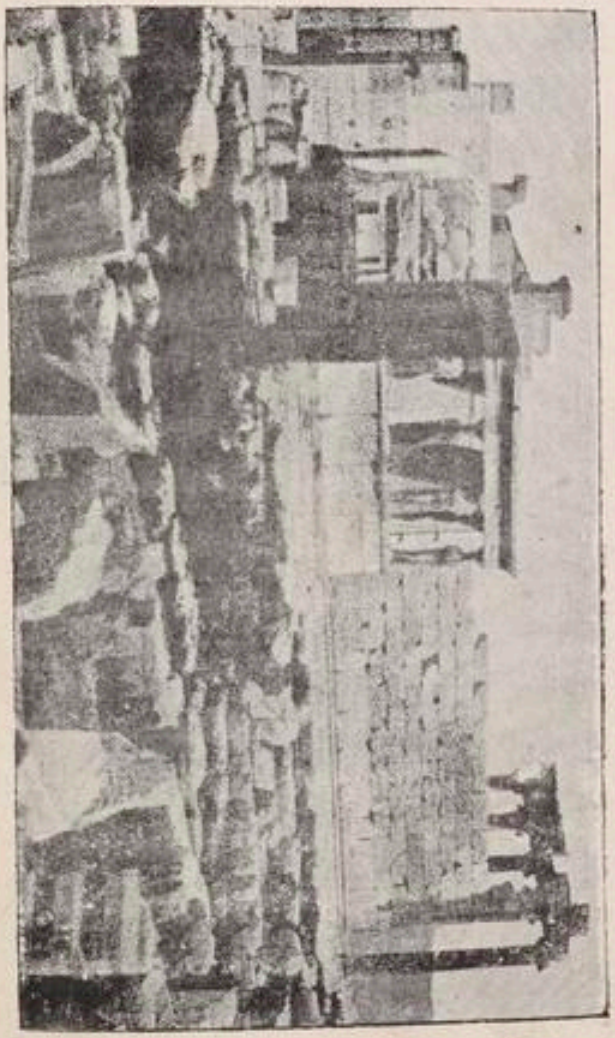
اول ازمحله های تنگ وچتل قدیم شهر مرور نموده به بازارها وجادهای بسیار فراخ ومنتظم شهر جدید برامدیم که طرز عمارات وبناهای آن خیلی خوش بود . این جاده هابیك میدان بزرگ مدوری که بسیار بازینت وباانتظام بود منتهی میشد که سرای نشیمنگاه قرال یعنی پادشاه یونان ، وولیعهد ، ودایرهٔ پارلمنتو ، بلدیه واوتلها وغازینوهای بزرگ ، ومگازها ودکانهای منتظم همه درهمین میدان وبازارهای اطراف آنست ولی سبزی وخرمی ، ونظارت وشطارت بیروت وازمیررا دراین شهر نمیدیدم ، بلکه یك خشکی وقساوتی مشاهده میشد .

بعدازان در پیش یك بنای مکملی که باقبل پایه های بسیار بلند وکلفت سنگی متعددی مزین بود رسیدیم که ترجمان ما آنرا (دارالفنون) گفته تعریف نمود . ازعرابه فرو آمده درین بنا داخل شدیم . کتابخانهٔ بسیار مکمل آنرا باانجمنهٔ مزین، ودایره های تدریسات مختلفهٔ آنرا تماشا کرده برامدیم . رصد خانه ، وتیاتر بزرگ ، وخسته خانهٔ بسیار مکمل ، ومکتب

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 136 of 692

صنایع که از بناهای مکمل ومشهور شهراست نیز بصورت سطحی نمانا کرده بنابر اشارت ترجمان ، عرابه جی مارا بسوی قلعهٔ خراب قدیم شهر برد که از این قلعه بعضی آثار باقی بود .

در نجا (پارتنون) نام یك خرابهٔ معبدی دیده شد که تنها بعضی ستونهای بسیار مصنع پیش روی آن ، ویك منارهٔ خرابهٔ آن ، ویك چند دیواری ازان پدیدار است .



خرابه زار (پارتینون) نام معبد در آتینه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 137 of 692

درباب احوال این معبد رساله های کوچکی چاپی در جلدهای بسیار ظریفی بزبان یونانی از طرف رهنماهای آنجا فروخته میشد که یکی از انها را گرفته خلاصهٔ مال آنرا ترجمان ما به اینصورت برای ما ترجمه نمود :

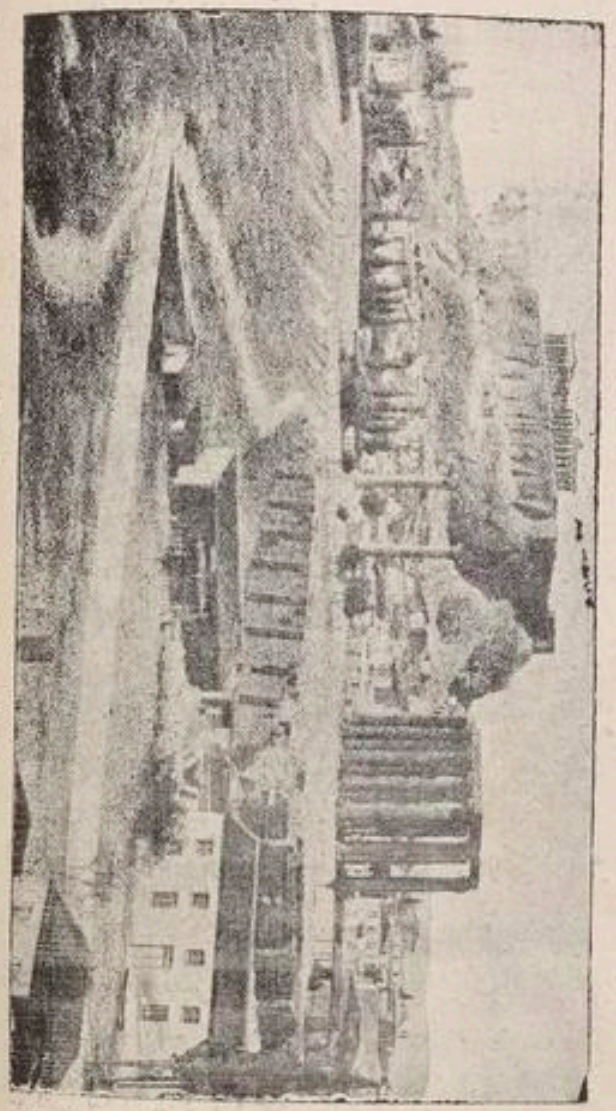
« معبد (پارتنون) بزرگترین و مصنعترین معبد های شهر قدیم (آتنه) بود که در قلعهٔ داخلی شهر بنا یافته بود . این معبد برای عبادت (آتنه) یعنی (زهره) نام معبودیکه آلههٔ عقل و حکمت اعتقاد و حامیهٔ شهر مذکور یاد میشد از سنگ مرمر سفید ساخته شده بود . و پاستونهای سنگ سماق از هر طرف محاط بود . درازئی آن بقدر (۷۰) متر بود ، و دیوارهای داخلی آن با نقشها و تصویر های برامده از طرف معمارها و سنگتراشهای بسیار مشهور آنوقت مزین شده بود .

« بعد ازان از طرف دولت فرس که بحرب این شهر را ضبط و تسخیر کردند احراق بالنار گردید . ولی بعد ازان باز از طرف (پریقلس) مشهور بصورت بسیار مکملتر از اول تجدید و تعمیر یافته ، بمهارت هیکلتراش مشهور (فیدیاس) باهیکلها و نقشهای بسیار خوبی تزئین شده بود . علی الخصوص هیکل (آتنه) یعنی زهره نام معبودکه بچیره دستی هیکلتراش مذکور از عاج و طلا ساخته شده بود و یکی از عجایب سبعهٔ عالم شمرده میشد نیز در همین معبد وضع و رکز شده بود .

« هنگامیکه دین نصرانیت در یونان انتشار یافت این معبد به کلیسا تحویل یافت . وچون شهر آتنه از طرف دولت عثمانیه فتح گردید بجامع شریف تبدیل نمود ، و همین منارهٔ خرابه از انوقت باقی مانده است . در سنهٔ ۱۶۸۷ میلادی وقتیکه شهر آتنه از طرف (وندیک) ها محاصره شد این بنای قیمتدار با گله های طوپ خراب شده اینست که در ینوقت بهمین حالیکه دیده میشود باقیمانده است . اکثر هیکلهای آن به موزه خانه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 138 of 692

های (لندن) (وپاریس) نقل یافته‌است . »



(معبد بازنیون)

از آثار عتیقهٔ بسیار مشهور شهر آتینه

این معلومات را ترجمان ما در عرابه بما از روی رسالهٔ مذکور ترجمه میکرد که تا بتمام شدن آن عرابهٔ ما باز بجادهٔ کبیر ومیدان بانزهتی که ذکر آن سابقاً مذکور گردید رسیده بود . در اینجا حضرت پدر فرمود :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 139 of 692

— اگر یکقدری در اینجا آرام ورزیم ویك چای بنوشیم و بعد از ان یکسر بسوی استاسیون برویم بد نخواهد شد .

لهذا عرابه جی را در پیش یکی از غازینوها به ایستادن امر کرده از عرابه فرو آمدیم . این غازینو از قهوه خانهای نهائیکه دیشب در ان آمده بودیم نبود ، بلکه غازینوئی بود که ساز و دیگر مشروبات در ان نبود و چای وقهوه وشربت وسودهولیمونیت در ان موجود میشد . سه شیشه لیمونیت خواسته و یکقدری استراحت کرده یکسر به استاسیون آمدیم وتکتهای خودرا از رفتن ، واز ترجمان را از رفتن وباز گشتن گرفته سوار قطار شمندو فر شدیم ، واز این شهریکه افلاطون ، وارسطو ، وسقراط وغیره از ان ظهور یافته وداع نمودیم ، وبظرف ده دقیقه واصل بندر گاه [پیره] گر دیده وقایقچئی خودرا پیدا کرده واز ترجمان خود به بسیار خوشنودی طرفین وداع کرده سه بجه بود که در واپور خود که حکم آشیانهٔ مارا گرفته است داخل شدیم .

حالا لازم آمد که شمهٔ از احوال تاریخی وجغرافئی شهر آتنه نیز بر قارئین گرام خود عرضه نمائیم :

آتنه

بزرگترین ومشهورترین شهرهای ممالك یونان شهر [آتنه] است که امروزه روز پایتخت دولت مذکور است . در زمان قدیم نیز مرکز مدنیت یونان همین شهر شهیر بود .

این شهر در ۳۷ درجه ، و ۸ دقیقه ، و ۸ ثانیه عرض شمالی ، و ۲۱ درجه ، و ۲۳ دقیقه ، و ۲۹ ثانیه طول شرقی واقعشده واکثر جهات آن باتپه ها محاط ، وتنها از جهت شرق تا به خلیجی که بندر گاه (پیره) در ان واقعست کشاده میباشد . (پیره) بندر گاه این پایتخت است که بایك خط

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 140 of 692

شمندوفر باهمدگر مربوط شده است .

شهریکه درینوقت موجوداست تنها دریك قسم موقع قدیم خود مبنی میباشد که بقدر (۸۰۰۰۰) نفوس دارد ، واصل شهرقدیم برتپهٔ که درینوقت آنرا (آقروپول) یعنی قلعهٔ داخلی میگویند وبجهت غرب وجنوب این تپه است مبنی شده بود ، ودرینوقت این شهرکه روزبروزدر وسعت وترقی میباشد درطرف شرق وشمال تپهٔ مذکور یکسر بنیاد و امتداد دارد .

درزمان قدیم شهر آنقدروسعت داشت که قلعهٔ دورادور آن زیاده از (۳٦) کیلو متر بود . رفته رفته آنقدر کوچك شده رفت که در زمان حکومت عثمانیه یعنی در تاریخ ۱۷۸۰ میلادی ۷ کیلومتریك سوری که در اطراف آن کشیدند همهٔ شهررادر برگرفت .

بعد ازانکه بازبدست یونانیهادرامد سورمذکوررا خراب کردندکه درینوقت دربعضی جاها بعضی آثاری ازان سور باقیمانده است درزمان قدیم درشهر (آتنه) آنچنان عمارتهاوبناهای عالی ومکملی موجودبود که ازعجایب عالم شمرده میشد . همهٔ این بناها بچنان هیکلها ، ونقشها ، ونوشته های مصنعی مزین بودکه بعضی ازانها که دردیگرموزه خانه های معتبردنیا نقل داده شده است مدارزینت یگانهٔ آن موزه هاشمرده میشود . درینوقت تنها خرابه زار (پارتنون) موجود است که این بنا برای معبد زهره نام معبودکه حامیهٔ شهر (آتنه) شمرده میشد ساخته شده بود ، وبازبکلیسا وبعد ازان بجامع تحویل یافته ودرینوقت باز بحال اصلی خود رجوع کرده سیرگاه هوس کاران آثار عتیقه میباشد . درزمانهای قدیم ازشهر (آتنه) تابه (پیره) یك راهی موجود بودکه دوطرفهٔ آن بایك سوری محفوظ بوده . درینوقت دربعضی جاها آثار آن سور پدیداراست .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 141 of 692

شهر آتنه درینوقت اگرچه چنان بناهای عالی که در زمان های قدیم داشت ، وذکر بعضی ازانها گذشت ندارد . ولی منتخبترین بنا های اینوقت سرای قرال ، ودارالفنون آن که یك کتبخانهٔ مکمل هم دارد ، ور صدخانه ، وتیاتر ، وخسته خانه ، ودایرهٔ مبعوثان ، ومکتب صنایع ودیگر یکچند مکتب آنست .

❖ احوال تاریخی ❖

تأسیس وبنای این شهر خیلی قدیم است دراول امر ازطرف یك قومی که از مصر درزیر ریاست (کقروب) نام یك رئیسی آمده بودند بنا یافته بود . دران وقت شهر عبارت از همان قلعهٔ داخلی که بر سر تپه واقعست میبود . ودرانوقت این شهررا (کقروپیا) میگفتند .

پس اززمانهای بسیاری که معبد (آتنه) یعنی (زهره) دران بنا یافت به نام این آلهه یعنی (آتنه) موسوم گردید .

این شهر درزمان سلالهٔ (پیلستران) که پنجصد سال پیشتر ازمیلاد عیسی علیه‌السلام ریاست داشتند خیلی وسعت وزینت پیدا کرده بود . بعد ازان پادشاه ایران (اردشیر ابن بهمن) برین جاهاتسلط یافته شهر مذکور را ویران ساخت ، وبعدها ازطرف (پریقلس) نام حکمدار ذی اقتدار یونانی فوق العاده توسیع وتزئین یافته بود . بعد ازظهور (اسکندرکبیر) ماکدونی اگرچه (آتنه) استقلال ودرخشانی خودرا غایب نمودولی اسکندر به این شهرهیچ خرابی نرسانید ، وطوایف الملوکی که بعد ازو برسرکار آمدند بعضی ازانها درتعمیر وتزئین آن نیزکوشیده اند ، وباز هم بسیار وقتها این شهر مرکز علم وعرفان مانده بود . بعد ازان بدست دولت (روما) درامد . ولی اهالی آن با (مهرداد) هفتم که در آسیای صغرا حکومت داشت اتفاق کرده ، بادولت روما محاربه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 142 of 692

کردند . تا آنکه (سیلا) نام حکمدار رومانی آمده یونان را ضبط و آتنه را ویران نمود . بعد ازان ازطرف بعضی حکمداران روما سر ازنو آباد شده است . ولی (نرون) نام حکمدار رومانی آثار قیمتدار مصنعهٔ اینشهررا به (روما) نقل داده است .

بعد ازشیوع یافتن دین نصرانیت (آتنه) خیلی وقتها اعتقاد قدیم ومعارف خود شانرا اگرچه محافظه کرده توانسته اند ولی رفته رفته نصرانیت غلبه جسته معبدهای شان به کلیسا تحویل یافته بود ، ودر قرون وسطا معارف قدیم شان سراسری نام وبی نشان گردیده بود .

در سنهٔ ۱۲۰۴ میلادی وقتیکه استانبول از طرف اهل صلیب ضبط گردید در (آتنه) نیزیك حکومت دوقه یی فرنگ تشکیل یافته بود . در سنهٔ ۱۳۲۱ بدست قرال (سیچلیا) فرد دایقای دوم درامده بود ، ودرسنهٔ ۱۳۷۰ بمعاونت ومددرسانی (سلطان مراد خداوندکار) ازطرف حکمدارفلورانسه که (آچیا ئولی) نام داشت ضبط و تسخیر گردیده بود . نهایت الامر درسنهٔ ۱۴۵۶ میلادی یعنی سنهٔ ۸۶۲ هجری ازطرف (سلطان محمد خان ثانی) که فاتح قسطنطنیه بود فتح شده ضمیمهٔ ممالك عثمانی گردید ، ومعابدقدیمهٔ آن بجوامع شریفه تحویل یافته مدت چارصد سال درزیر ادارهٔ عادلهٔ دولت علیهٔ عثمانیه مانده یکی ازشهرهای اسلام شمرده میشد .

درسنهٔ ۱۸۲۱ میلادی درا ثنای اختلال بزرگ یونان که تا بسیار وقتها دوام ورزید شهر مذکور ویران شد . نهایت الامر درسنهٔ ۱۲۴۵ هجری به اتفاق همه دولتهای اوروپا دولت یونان دولت مستقل شده شهر (آتنه) پایتخت آن اتخاذ شده است .

در (آتنه) در زمانهای قدیم علما وحکما وفلاسفه و مشاهیریکه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 143 of 692

ظهور نموده تعداد آن خارج شماراست . سقراط افلاطون ، ارسطو ، سوفوقل ، اکسنوفون ، اوریپیداسکیل ، دوموستن . اسکین ، فیدیاس ازجملهٔ آنهاست .

*
* *

و الحاصل وقتیکه به واپور آمدیم بجز یکچند نفر عمله وکپتان سوم واپور دگرهیچ کسی درواپور نبود . حتی کپتان اول و مادامش نیز برای تماشا به بیرون برامده بودند . ماکینه های جر انقال واپور بکمال فعالیت به اخذ وعطای اموال درکاربودند ، وکپتان سوم وسکستر واپور بنظارت وکارگذاری آنها مشغول بودند .

حضرت پدر یکسر به قمرهٔ خود شان فرو آمده به وضو وادای صلوة ظهر مشغول شدند .

منهم هاریٔ خانه سامان راپیدا کرده حاضر ساختن آب گرم و صابون ، وقدیفه را درقمرهٔ غسل خانهٔ واپور تنبیه نمودم . زیرا بشست وشوی بدن ، وتبدیل جامه محتاج بودم .

بعد ازیکساعت یك حمام بسیار مکملی کرده . وجامه ودریشی پاك تازهٔ پوشیده ونماز شکرانهٔ خود را ادا کرده بادوربینی که درقمرهٔ خود داشتم برسطح برامدم وبتماشای شهر ولیان مشغول شدم .

درین اثنا کپتان وما دامش نیز آمدند . باهمدیگر احوال پرسی کرده کپتان پرسید که :

— آیا آتنه را تماشا کردید ؟

گفتم — بلی خوب سیاحت کردیم شما هم به آتنه رفته بودید ؟

گفت — بلی ماهم به آتنه رفته بودیم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 144 of 692

گفتم — آیا قورنیلوف چه وقت حرکت خواهد کرد؟

گفت — فردا بچار بجه .

کپتان بامادام بقمره فرو آمد . منهم در واپور بگردش آغاز کردم . گاه بسوی بینی واپور ، وگاه بر پل قوماندهٔ بگذرانیدن وقت بسر آوردم . بعضی مسافرین که از واپور بیرون برامده بودند واپس عودت میکردند . وقت شام بود که حمل ونقل اموال واشیائیکه واپور مابه آن مشغول بود ختام یافته ماشینهای جرائقال تعطیل حرکت نمودند .

حضرت پدر بر سطح واپور برامده پرسیدند که :

— آیا ابو محی الدین طعام مارا حاضر کرده باشد ؟

گفتم — بلی حاضراست . اگر امر بفرمائید بگویم بیارد .

فرمودند — بیارد . چرا که من دیشب هم طعام نخورده ام ودر بنوقت خیلی گرسنه شده ام .

همانندم ابو محی الدین را بآوردن طعام امر نموده ، وسفره راحاضر کرده حضرت پدر طعام تناول کردند . منهم بوقت معین دردالان فرو آمده طعام رابا کپتان اول ودوم ومادام خوردیم بعد از طعام بنوشتن سیاحتنامهٔ امروزئی خود پرداخته ویکقدری پیانوی مادام را شنیده بخواب راحت فرورفتم .

یوم چارشنبه ۲۸ شوال

به ۷ بجهٔ صبح از خواب برخواسته برسطح برامدم . حضرت پدر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 145 of 692

بقرار عادت مستمرّی خود شان بریکی از جو کیها نشسته بودند سلام داده از صحت وعافیت وامر وخدمت شان جویا شدم .

فرمودند — صحت وجودم اگرچه بر کمالست . ولی صفای روحانی مرا خاك وهوای یونان خیلی ابتر نموده است . خدا کند که یک آن اولتر و اپور ما ازینمملکت تیره دل برامده بخاك صفاناك ممالك اسلامیهٔ عثمانیه داخل شود .

گفتم — از علامات واپور چنان معلوم میشود که بعد از یکساعت دیگر واپور ما حرکت کند .

فرمودند — تا به آنوقت ما هم چای خودرا بنوشیم .

گفتم — بسیار خوب میشود .

لهذا ابو محی الدین را به آوردن چای امر کرده بحضورشان آمدم .

فرمودند :

— لطافت وطراوتی که از شام تا به اینجا دیده ایم درین خاك هیچ اثری ازان مشاهده نمیشود .

گفتم — بلی همچنینست بنظر بنده هم آتنه وپیره خیلی خشك وبی طراوت درامد .

فرمودند — خود دولت یونان نیز نسبت بدیگر دولتهای اوروپا خیلی بی آب ولجه است . شکل مملکت آن نیز در خریطه که دیدم فقط بیك اختا پوطی میماند .

گفتم — الحق خوب تشبیه فرمودند . زیرا سواحل این شبه جزیرهٔ یونان درامده گیها و برامده گیهای بسیاری دارد که خلیجها ودماغه ها وجزیره های کوچك کوچکی که بر اطراف آن واقع شده یك شکل عجیبی برای آن بهم رسانیده .

درین اثنا واپور ما نیز به برداشتن لنگر آغاز نهاده بعد از یکساعت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 146 of 692

حوض لیمان (بیره) را ترك کرده یکسر بسوی شمال غربی بطرف بندر (سالانیك) بسرعت ۱۲ میل درساعتی تدویر چرخ حرکت نمود .

بحر خیلی آرام ، وهوا صاف است خلل وشورشی درهیچ چیزی معلوم نمیشود . واپورما هم ازمسافرین رهروتنها مانده . درقره های اول بجزمادگرهیچ مسافری نیست . قره های درجهٔ دوم و کوورنه یعنی سطح درجهٔ عام نیز خالی وتنهاست .

طعام چاشت را باحضرت پدر برسطح واپور خوردیم . چونکه کپتان وما دامش نیز امروز طعام خودشانرا برپل قومانده صرف کرده به دالان نیامدند . ولی درائنای طعام کپتان بمقابل پلاوافغانی که دوروز پیش ازین برایش فرستاده بودیم یك صحن شیربرنج معقد قالبی اوروپی بخت فرستاد .

بعد ازطعام بنا بر امرحضرت پدر برپل قومانده رفته ازجناب مادام وکپتان تشکرکردم . کپتان گفت :

— مادام از وقتیکه پلاوشمارا خورده هیچ روزی نیست که ازلذت وخوبی آن بحث بمیان نیارد . لهذا بمقابل آن حیران بود که چه چیز بشما تقدیم کند، امروز این شیربرنج را یك طعام لذیذی دانسته برای شما تقدیم نمود .

گفتم — چون چنین است ازین یاد آوری جناب مادام به ایشان تشکرات خودرا تقدیم میکنیم ولی واسفا که بسبب ندانستن زبان ترجمانی را ازجناب شما توقع ورجا میکنم .

کپتان ترجمانی راادا کرده مادام کله جنبانیهای تشکرانه راابقا نمود .

گفتم — اگرمیدانستیم که جناب مادام پلاوافغانی مارا پسند فرموده هروقت برای شان تقدیم میکردیم .

گفت — اوخ ! بسیاراعلا یك پلاوی بود که تابحال در مدت عمر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 147 of 692

خود چنین پر نجی نخورده بودیم . اما هروقت بزحمت شما رو دار نیستیم .

والحاصل ازما دام وکپتان وداع کرده بحضور پدر آمدم و کیفیت راعرض کردم . فرمودند :

— تابه استانبول که ازهم جدا میشویم خوبست که با اینها یك حسن سلوکی شد . یکدوبار دیگر نیز ازپلاو خود به آنها باید بخوراییم .

گفتم — حسن خلق عالیجنابانهٔ بزرگوارانهٔ حضرت پدر دوست و دشمنرا مجلوب التفات عالی داشته است .

والحاصل امروزرابه بسیارهوای خوشی تا بشام رسانیدیم . به هشت بجهٔ شب برسر سفرهٔ طعام با کپتان ومادام ، وکپتان دوم وسوم جمع آمدیم . ازقرار قول کپتان چنان معلوم شد که واپور مابه شش بجهٔ شام ازحدودمالك یونانیه درگذشته بحدودممالك عثمانیه داخلشده است .

طعام را بصحبتهای مختلف به انجام رسانیدیم . کپتان از سیاست وپولیتیقهٔ افغانستان بادولت انکلیز وروس نیز بیك مناسبتی بحث درمیان آورده گفت :

— بسیار افسوس است که دولت افغانستان همه معاملات ومناسباب خود شانرا تنها بادولت انکلیز منحصر داشته وبادولت ما هیچ تعلق ومعاملاتی بهم نمیرساند .

گفتم — معلوم عالی شماست که افغانستان یك دولتیست مستقل ، ودر آسیا مابین شماوانکلیز یك سدیست حایل وهیچگاه شمارا دشمن وانکلیز رادوست ویا بعکس آن یك فکر و مسلکی اتخاذ نکرده بلکه باهر دو دولت همسایهٔ خودبیك سان وسیان معاملات دوستانه وصلح پرورانهٔ خودرا رعایت کرده ومیکند . ولی بسبب قربیت وتماسی که بادولت انکلیزدارد ، واززمانهای بسیاری معاملات ومناسبات تجاریه ، وحقوق ومعاهدات

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 148 of 692

سیاسیهٔ شان جاری شده آمده است از اثر و داد وستد و رفت و آمد ما با دولت انکلیز بیشتر است .

والحاصل در خصوص بحث ما بسیار بطول انجامید که اگر همهٔ آن مبحث را در نجا بنویسیم سیاحت نامهٔ ما بیك سیاست نامهٔ تبدیل خواهد یافت . وچون ساعت هم بده نجه رسیده لهذا از تحریر این بحث صرف نظر کرده به بسیار کدورت قلب وحواس پریشان بقصرهٔ خود برای استراحت داخل شدم . ولی راحت کجا ! ...

روز پنجشنبه ۲۹ شوال

دیشب خواب راحت ازدیده ام به یغما رفته بود . بحثیکه با روسها در باب وطن مقدسم (افغانستان) بوقوع آمده بود افکارم را زیر وزبر نموده بود . زیرا در اثنای بحث دیشب کپتان دوم گفته بود که : — «انکلیز ها افغانستان را دولت مستقل نی بلکه در زیر حمایهٔ خود در عالم رقم داده اند . وتنها روسهاست که اینسخن آنها را قبول نکرده افغانستان را دولت مستقل و آزاد میشناسند . »

اگرچه واهی بودن اینسخن در پیش من عیان بود ولی باز هم همه رگها و پیهای حمیت وغیرت وطنیه امرا مانند ماشین بحرکی به تشنج واهتزاز در اورده بود . وازین بود که بخواب کردم ونه راحت توانستم .

سبحان الله ! این کلمهٔ (وطن) چقدر مقدس وعزیز یك کلمه ایست ! شرف ، ناموس ، عزت ، حیات همه در همین سه حرف این کلمهٔ مقدس مندرج است . آیا چسان انسانی تصور شود که شرف وناموس وحیات خودرا درزیر حمایهٔ دیگری به بیند . وزنده گانی بتواند ؟

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 149 of 692

یك افغان ، در هرجای که باشد به آزادی و استقلالیت افغانستان ، خودرا افغان میشناسد ، ملیت ، قومیت هرفرد بوطنش قایم است . وطن چون دراغوش حمایت دیگری باشد ملیت وقومیت کجا باقی میماند ! شرف وناموس کجا میرود ؟

والحاصل این تفکرات عمیقهٔ وطنیه تابصبح مرا بتاب ودر پیچتاب انداخت . هرانقدر که لاحول خواندم وبمحاکمهٔ عقل سلیم اینگونه افکار جیف را ردکردم ولی بازهم از تشویش ووسوسه خالی نماندم . وتابصبح بگریه بسر آوردم . نیم ساعت هنوز بطلوع فجر باقی بود که خوابگاهم را ترك کرده ازقمره برسطح برامدم . حضرت پدررا که قیام اللیل از عادت ووظیفهٔ عمری شانست بعبادت رب معبود قایم ودایم دیدم . زهی توفیق ، وخهی طریق سعادت رفیق که دربحر وبرنجز راه حق بدگر سو نمی پوید ، ودرخشك وتربجزاو دگر چیزی نمیجوید .

کائنات در گرداب سکوت ، و سکونت مستغرق بود . بجز صدای رفتار واپور که جگربحررا ازهم دریده و بفریادش میداشت دگرچیزی خلل آورسکوت وسکونت دیده نمیشد . بحربغایت سکونت ، هوا بنهایت لطافت بود . سمای صفا سیما ، دریای سکونت پیما رابه عکوس انجم ضیا نثارغرقهٔ انوارشعشعه باری نموده بود! واپورماچونکه یکسر بسوی غرب شمالی روان وپویا نست لهذا مقابل با نقطهٔ شرقی بریکی از آرام چوکیها منتظر دمیدن صبحدم نشستم . سرم را که مانند کورهٔ حداد درشعله افشانی بود برهنه کرده بهوای سرد دریامعروض نمودم .

نصف دایرهٔ افق شرقی رادیدم که لحظه بلحظه محلول نوری احاطه میکنند ، تاآنکه دایرهٔ افقی که نقطهٔ تلاقی بحر با سما بنظر می آمد بایك جدول نقره فامی ازهم تفریق گردید . ربع دایرهٔ سما باربع سطح قایمهٔ دریا روشن شده میرفت . گویا از نقطهٔ که بران نظر دوخته بودم یك

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 150 of 692

چشمهٔ نوری ظهور مینمود که دمبدم ازان چشمهٔ نور یك نهر آب حیات نشوری در جریان می آمد ! مذهب صحایف دیوان کائنات گویا همه معادن الماس دنیاومروارید های بحررا جمع آورده و ازان یك محلولی ساخته باقلم معجزکار قدرت به آرایش سرلوحهٔ طرف افق پرداخته است !

رفته رفته کار ازین بالا ترشده رفت . یعنی محلول الماس ومروارید بیك محلول لعل ویاقوت تبدیل ورزید ! دایرهٔ افقی باجدول یاقوت فامی ، ازصحیفهٔ الماس ارتسام اولین جدا گردید . پاره‌های ابرهای کوچك کوچك ازهم پراکندهٔ دامنهٔ افق رنگهای مختلف الوان سبعهٔ قوس قزحی رابیدا کرد . کنارهای بالایی آنهایك رنگ گل خاربسیار لطیفی ، وسطح وسط آنهایك بنفشی سنبل وسوسنی . وکنارمتصل افق آنهابیك رنگ آتشی لاله یی تحویل یافت !

سبحان الله ، انچه حالست ! عالم رایك رونق دیگری پیدا شد . صفحهٔ کائنات که قبل ازین غریق انوار بود ، حالامستغرق ضیای شمشه باری گردید . آیا در نقطهٔ افق شرقی کوه آتشفشانی بظهور آمده ؟ آیا کدام ازدر آتشین نفس روایات اساطیرالاولین از پشت پردهٔ افق دهن خودراباز کرده ! ؟ نی نی ! نه این است ونه آن بلکه ؛ مخلوق بسیار بدیع حضرت بدیع السموات والارض جل وعلا یعنی آفتاب جهانتاب طلوع میکند . بلی ، بلی ! لحظهٔ نگذشته بودکه کلاه زرین شعاع سلطان شمس خاوری ازگوشهٔ افق پدیدار گردید ، و بعد ازکمی بکمال دبدبه وجلال برتخت افق یاقوت مثال خود جلوس نمود ! وبدیدار فرحت آثارخویش برعالم کائنات ضیای حیات نثاری ایثارفرمود .

بیك سوزوگداز انکبار ، و گریه های زار زار ، از درگاه خالق لیل و نهار ، نیازبرعجزوانکسارنموده مناجات نمودم که : ای خلاق عظیم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 151 of 692

الشان کائنات ، وای حیات بخشای مثنان جملهٔ موجودات ! وطن عزیز مقدسم را از شر دشمنان بدکیش ضرر اندیش بقوت آن که یکی از طرف شرق وجنوب مانند یك اژدردوسر آتشین پیکر کریه المنظر ، از تونل (کوژك) و (درهٔ خیبر) برای بلع نمودن وجود نازنین لطافت اثر او هردوسر پرشور وشر پرور خودرا برون آورده؛ ودیگری مانند سیلاب خروشان بلاتوامانی که آب آن از چرکاب نجاست آلود خانه بر انداز دین وناموس تشکیل یافته ، و ازمدت مدیدی از تالا بهای منجمدهٔ شمال ، وکوه های (اورال) بجریان آمده ، وآهسته آهسته صحرا های ترکمن . و اراضی واسعهٔ آسیای وسطی را با چرکاب خود پر واملا نموده ، و آخر الامر از طرف غرب وشمال کوههای شامخ وطن عزیز مارا سد حایل جریان خودیافته ، ولحظهٔ از پیدا کردن یك مجرایی برای جریان خود فارغ نه نشسته بفضل وکرم نامتناهی وحفظ وحمایت صمدانی خود محافظه وصیانت فرما ، وبادشاه بزرگ منش باتدبیر صاحب رأی زرین ماحضرت (ضیاء الملة والدین) را که ناموس ملت ووطن مارا ازچنگ اژدر دو سر آتشین نفس بعصای موسای تدبیر وسیاست ، و ید بیضای رضیای شمشیر شجاعت وار هانیده همیشه براعمال خیریه ، و سیاستهای عالم پسندانهٔ شان موفق وکامیاب فرما . یارب ! یا الله !!

درین اثناحضرت پدربزرگوارم از نماز اشراق خود نیز فارغ شده برچوکی مستمری خودشان که همیشه بران می نشستند ، وهیچگاه آنرا تبدیل نداده اند نشستند . بنده چون دریك گوشهٔ پنهانی نشسته بودم دراول امرمرا ندیده بودند . برخواسته بحضورشان رفتم ، وسلام داده بپا ایستادم . حضرت پدرشفقت پرور چون بسوی شکل وسیمای من نظر فرمودند بهاندیشه وتلاش افتاده پرسیدند :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 152 of 692

– فرزند ! حالت را خیلی ابتری بینم ! اینچه سیماست ؟

گفتم — هیچ نیست پدر ، دیشب خوب خواب نکرده‌ام .

فرمودند — نی ؛ تنها یخو ابی نیست ، گریهٔ بسیار هم کردهٔ ، چشمهایت مانند کاسه های خون گشته ، سیمایت یك شکل مد هشی پیدا کرده ! مرا از اندیشه رها کن زود بگو چه درد داری ؟

این را فرموده نبضم را معاینه نمودند ، ودست مبارك را بر جبینم نهاده فرمودند :

— اینچه آتش ! اینچه حرارت ! ها ... دانستم حقیقتاً بر تو ظلم شده ، هنوز یکماه از از دواجت نگذشته بود که ترا از رفیقهٔ حیاتت جدا کرده بسفر بر اوردم ، محبت مفرطه ات را نیز با اومیدانم که بچه درجه است ! امایك افغان اینچنین نباید باشد فرزند !

گفتم — قربانت شوم پدر ! دردم درد زنا نهٔ خانگی نیست ، بلکه درد مردانهٔ افغانیست ! زیرا حضرت پدر مرادا یما بر حب وطن ومحبت ملیت ، ومحافظهٔ شرافت افغانیت توصیه وتربیه فرموده اند .

فرمودند — آری همچنینست ؛ باز هم توصیهٔ یگانهٔ من همیشه همین است وهمین خواهد بود . اما مقصدت از ین چیست ؟

لاجرم از مباحثهٔ دیشب وفقرهٔ مد هشهٔ کپتان دوم . وتا ثیرات صاعقه آسای آن بر حواس و وجود ناتوان یگان یگان عرض و بیان کردم .

تبسم کرده ، ودستم را فشارداده فرمودند :

— فرزند ! اینسخن مرد روسی هیچ موجب اندیشه نیست . ازین یك ایمن وخاطرجمع باش که افغانستان هیچگاه حمایت هیچ دولت بیگانه را بهیچصورت قبول نمیکند . علی الخصوص که آن دولت غیر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 153 of 692

دین هم باشد .

گفتم — اعتقاد کامل بنده هم همین است ، ولی دو مسئلهٔ مرا به اندیشه واینهمه اضطراب انداخته است .

فرمودند — کدام مسئله ؟

گفتم — یکی اینکه اگر انگلیزها براستی همچنین یك شایعهٔ درعالم انداخته باشند ، وافکار عمومی را برین قانع ساخته باشند که افغانستان درزیر حمایت اوست این شرافت وافتخار واین آزادانه زندگانی پرمسار خودرا درین مملکت غربت بیك زندگانی خالی از شرف شرمسارانهٔ محول می یابم . زیرا درهرکس که بنگرم چنان میپندارم که بمن میگوید «این مرد افغان درزیر حمایت انگلیزاست» . ثانیاً اینکه . . . .

حضرت پدر سخن مرا قطع کرده فرمودند :

— باش فرزند ! اول این شبهه واندیشهٔ ترا رفع کنم : اینسخن مرد که روسی ازدو حال خالی نیست . یا اینست که انگلیزها همچنین یك شایعهٔ غلط وبی اساسی را درعالم نشر نکرده باشند که جنبهٔ اصح هم بفکر خود من همینست . زیرا اینسخن را نابحال نه من ونه خودت نه دریك جریدهٔ دیده ، ونه از زبان کسی شنیده ایم . انگلیزها مردمان عاقلی هستند . اینچنین یك کذب صریح غیرمعقولی را هیچگاه ارتکاب نکرده خواهند بود . یا این است که انگلیزها برهمچنین یك اشاعهٔ کاذبی ارتکاب کرده خواهند بود : درانحال چنانچه روسها اینسخن انگلیزهارا قبول نکرده افغانستانرا دولت آزاد ومستقل دانسته اند دیگردولتها چرا همچنین ندانسته باشند ؟ آیا بجزدولت روس دیگرهیچ کسی دردنیا ازعلم حقوق دول آگه نیستند ؟ آیا شناختن حقوق استقلال وزیر حمایت بودن یك دولتی تنها منحصر بر دولت روس است ؟ درینزمان اطفال مکتب هم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 154 of 692

میدانند که دولت آزاد چیست . وغیر آزاد کیست . فرزند من! نوابها ورا جا های هندستان زیر حمایت انکلیزاند که نه عسکر شان در زیر فرمان شانست ونه ادارهٔ حکمرانی شان . آیا انکلیزهادر کدام محاربهٔ خوداز افغانستان عسکر گرفته وسوق کرده است ؟ حالآنکه درمحاربه‌ها ئیکه باماافغانیان کردند اکثرعساکرراجواره ها ، ونوابی های هندستانرا طعمهٔ تیغ وسنان ماساختند . حالاشبهه ات رفع شد فرزند ؟

گفتم — بلی ، دریناب وجدانم خیلی مستریح شد .

فرمودند — حالادیگرشبهه ات رابگو .

گفتم — این کلامهای مبارك قبله گاه دل آگاهم همه شبهه هارااز دلم برطرف نمود ، وهیچ اندیشهٔ دردلم باقی نگذاشت .

فرمودند — نی ، تو دو شبهه داشتی که میخواستی بگویی ولی من برای رفع شبههٔ اولت سخنت راقطع کرده بودم .

گفتم — آن شبهه ام ازین بی اهمیت تراست ، زیرابسببی که ازاحوال سیاسی امارت موجودهٔ افغانستان بخوبی آگاهی ندارم بخیالم گذشت که مبادادرابتدای امارت یك معاهده نامهٔ دریناب با انکلیزهانشده باشد؟

فرمودند — هیچگاه ازچنین شبهه رابدلت راه مده . زیرا حضرت امیرماحفظه الله آنقدرذکای خداداد ،فرطی راماللك است که بهیچصورت انکلیزها اورابازی داده نتوانسته اند . من اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خانرا خوب میشناسم ، و بسیارعمرها با اوگذران کرده ام . حتی در اوایل تشریف آوری شان دریناب ورهایی دادن افغانستانرا از چنگ انکلیزهاواجرای مصالحه وعقد معاهده نیز با ایشان همراه بودم ، بلکه ترا ازخود پیشتربجارکار بحضورشان فرستاده بودم . غیور ، جسور ، ذکی ، دانایك باد شاهیست . غیرت ، شجاعت ، اصالت اوچسان معاهدهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 155 of 692

را که حمایت دران باشد قبول میکنند ؟

گفتم — بسیار درست ، بسیار معقول ! کلام در بارحضرت پدر مرا سراز نوحیات تازهٔ بخشید وگرنه از وقتی که از زبان این روس منحوس اینسخن راشنیده ام خود را آنقدر ذلیل حقیر سفیل یافتم که مرگ و حیات را مساوی دانستم .

حضرت پدر شفقت پرور جبینم را بکمال محبت بوسیده فرمودند :

— آفرین پسر غیور وطنپرست من ! حب وطن همچنین باید باشد . ولی این را هم بتو بگویم فرزند که این مرد روسی که اینسخن را صرف نموده محض بنابر اظهار خلوص وابراز یك جملهٔ گفته . واگر میدانست که بر تو اینقدر تأثیر میکند بلکه نمیگفت . یك پنجروزی که با ایشان گرفتاریم بحسن معامله بسر آورده من بعد ازین زنهار که ازینگونه مباحثه ها با آنها مکن . چونکه مبادا بصحتت خللی برسد . حالا برو یکقدری بخواب زیرا بسیار بیراحت می بینمت .

دستهاوقدمهای مبارك شانرا بوسیده امرشانرا اطاعت کردم ، و بقمره آمده بکمال استراحت فکروو جدان بخواب بسیار گرانی فرو رفتم .

یك پنجهٔ روز بود که ابو محی الدین مرا از خواب بیدار کرد .

گفتم — خیر باشد ابو محی الدین ؟

گفت — حضرت سیدی کبیر مرا فرستاد که هم از احوال شما بپرسم ، وهم استفسار کنم که آیا در الان طعام میخورید یا بمعیت حضرت شان ؟

گفتم — طعام حضرت پدر را حاضر کردهٔ ؟

گفت — بلی حاضر است ، ولی فرمودند که اول از شما بپرسم باز طعام را بیارم .

گفتم — چه پختهٔ ابو محی الدین ؟

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 156 of 692

گفت — یك چند دانه تخم مرغ را باپنیر فلمنگی در روغن سرخ کرده ام ، ویك سلاتهٔ بسیار خوبی هم ساخته ام که آقای مرا بسیار پسند خواهد آمد، یکقدری مسکه وقند میده ، وچیزی میوه هم حاضر است دگرچه میخواهید ؟

گفتم — آفرین محی الدین آغا ! در اوتل دیمتری شام نیز ازین بهتر یك طعام چاشتی میسر نمیشود ! از حالا دهنم را پر آب کردی برو عرض بکن که بمعیت حضرت پدر طعام میخورم . هاری را نیز بگو که سفره را حاضر کند ، توهم طعام را بیار .

گفت — آیا سوال کرده میتوانم که امروز چرا بخلاف عادت بروز خواب کردید ؟ انشاء الله صحت تان خوب است ؟

گفتم — الحمد الله خوبم ولی دیشب خواب نکرده ام !

گفت — مقصد همین که صحت تان خوب باشد . ولی شبها بخواب ماندن تان یك چیز طبیعیست !!

اینسخن را گفته ویك تبسمی نمود . دانستم که او نیز بهمان گمانی که حضرت پدر در وقت صبح اول بار تخمین فرموده بودند میباشد .

گفتم — چسان ابو محی الدین ! آیا در بخواب ماندن بشبها حق دارم یا نی ؟

گفت — های های یاسیدی ! فرنگها ماه اول عروسی را (ماه عسل) مینامند ، واکثر این ماه را با عروس بیك سیاحت دیگر شهر یا قریه بسر می آرند . حالا آنکه ماه عسل شما راماه حنظل باید گفت .

اگرچه این تعبیر یکقدری گستاخانه وغلیظانه بود ولی تا یکدرجه درست شمرده میشد . لهذا خنده کردم واورا پی کارش فرستاده خواب گاهم را ترك نمودم ووضو وتوالتم را اجرا کرده بحضور پدر آمدم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 157 of 692

فرمودند — چه حال داری فرزند ! راحت کردی انشاء الله ؟

گفتم — الحمدالله بسایهٔ شفقتها و مرحمتهای حضرت قبله گاه دل آگاه خود خوب راحت یافتم ، و حالا هیچ زحمتی ندارم .

طعام را به بسیار فرحت و سرور با هم خورده ، و از صحبتها و مکالمه های حکیمانهٔ شان لذتها واستفاده ها کرده ، آنروز را تا بشام نگذاشتند که از حضور شان مفارقت ورزم . طعام شام را بنا بفرمودهٔ خود شان در دالان بقرار عادت هر شبه با کپتان وما دام تناول کردم . ازحسن تصادف کپتان دوم امشب برسفره حاضر نبود و بعوض او کپتان سوم موجود بود . طعام خیلی ساکتانه بانجام رسید . بعد ازطعام برسطح برامده یکقدری بقدم زدن ، ویکقدری بنوشتن این سطرها بسر آورده بقمره فرو آمدم . حضرت پدر بخواب رفته بودند . به آهستگی تمام البسه ام را کشیده برخوابگاهم غلطیدم .

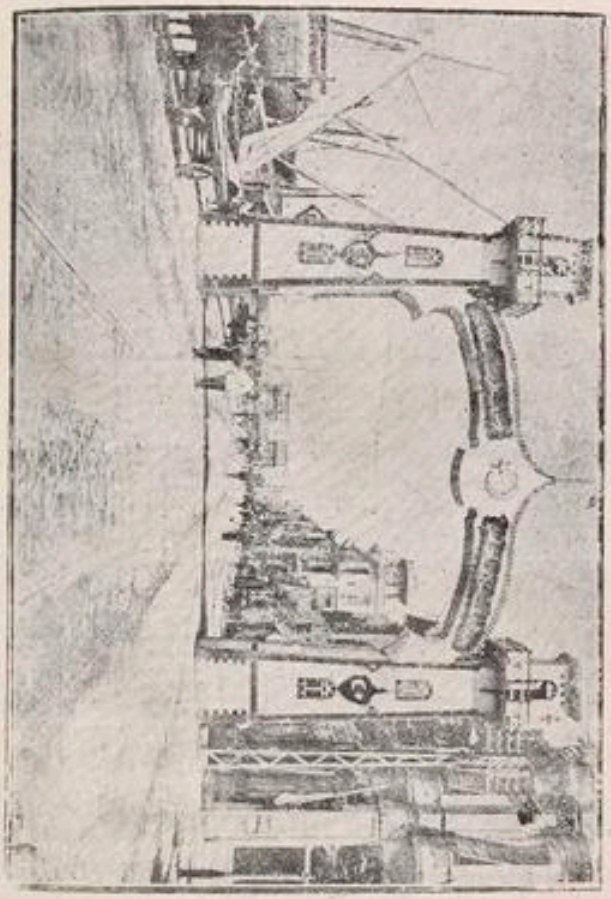
— § —

روز جمعه ۳۰ شوال

به شش بجهٔ صبح بصداهای لنگر انداختن واپور ازخواب بیدار شدم . البسه ام را پوشیده برسطح برامدم . واپور ما درلیمان بندر گاه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 158 of 692

شهر شهیر (سلانیك) مگر لنگرانداز اقامت گردیده است .



جادهٔ بسیار عالی ریخیم بندرگاه شهر سالانیك

توقف نمودن واپور همان بود . وهجوم آوردن قایقچیان وکشتیبانان سالانیك همان . حضرت پدر فرمودند :

— از کپتان مدت اقامت واپوررا درینجا تحقیق کن که اگر فرصت باشد هم نماز جمعه رادرینشهر بخوانیم، وهم باجناب مشیر (حسین فوزی) پاشا که آشنایی ورفاقت سابقه بااوداریم یك ملاقات بکنیم .

لهذا برپل قومانده رفته از کپتان وقت و میعاد حرکت واپوررا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 159 of 692

تحقیق کردم . کپتان گفت :

قوز نیلوف امروز را تا به نیمشب در نجا میماند . و لی اگر شما خیال رفتن (سلانیك) را داشته باشید میباید که بوقت عصر در واپور باشید .

بحضور حضرت پدر آمده از افادهٔ کپتان عرض نمودم . فرمودند :

— تا بوقت عصر بسیار فرصتست . قایق تدارك کن .

والحاصل در نجا چون زبان عمومی ترکیست بدون مشکلات یك قایق منتظمی تدارك کرده بمعیت حضرت پدر بریختم سلانیك برامدیم بعد از تفتیش بساپورط ومعرفی باپولیس که از لوازمات بندرگاهای ممالك عثمانیست در یك عرابهٔ فایتون مکملی نشسته عرابه جی را برفتن سرایهٔ عسکری مشیری امر دادیم ، بعد از پنج دقیقه عربهٔ ما در پیش یك سنای عالئی بسیار مکلف ومزینی توقف نموده در میدان پیش روی آن عساکر سواره وپیادهٔ نظامی بیك منظرهٔ هیبت نمایی به تعلیم وقواعد مشغول بودند .



سرای عسکری شهر سلانیك

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 160 of 692

دراثنائیکه برزینهٔ عریض سنگ مرمر بنای مذکور بالا میشدیم کمیدان احمد بیك که یاور جناب مشیراست ودرشام بامشیر پاشا یکجا وبا ما آشنابوددرپیش روی ما آمده بکمال بشاشت و مسروریت دستهای حضرت پدررا بوسیده دراوتاق بسیار بازینت انتظار ایصال نموده گفت :

— اینچه سعادت ! آیاچسان تشریف شمادرینجا بوقوع آمد ؟

ترجمهٔ گفتم — قسمت مارا آورد .

گفت — بروم حضرت پاشارا خبر بدهم . چقدرممنون خواهندشد .

اینرا گفته برامد ، بعد ازدودقیقه آمده گفت :

— بفرمائید . پاشا شمارا منتظراست .

برخواسته بدالان بزرگ درامدیم . حضرت مشیر تابه نیم دالان استقبال نموده ودست حضرت پدررا گرفته بکمال مسرت ومحبت مراسم خوش آمدی را بجاآورده درصدر دالان نشاندند ، ودر پهلوی شان نشسته ، وبااین حقیر نیزالتفات فرموده بمکالمه ها و مصاحبه های محبانه آغاز نهادند .

مشیر حسین فوزی پاشا درسنهٔ ۱۳۰۵ درشام که مرکزاردوی پنجم دولت علیه عثمانیست مشیرشده آمده بودند ، ومدت دوسال درانجا مشیر شده مانده بودند . ازافسران بسیار نامدار وذی اقتدار دولت علیهٔ عثمانیه میباشند . درحسن خلق ، ونزاکت طبیعت بینظیر یك ذاتیست . درمدت مأموریت شان درشام شریف باحضرت پدر واین عاجز باخاك برابر محبت و آشنائی زیادی بهمرسانیده بودند . وبنابرهمان محبت ووداد بود که حضرت پدر نخواستند که به سلانیك بیایند وحضرت مشیررا که درینوقت درسلانیك که مرکز اردوی سوم دولت عثمانیه میباشد نه بینند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 161 of 692

حتی درائنای مصاحبه که حضرت پدر از نیت ادای فریضهٔ حج ورفتن به استانبول ، وبسبب دواربودن واپور واردشدن خودشانرا به سلانیك حکایه میفرمودند جناب پاشا گفت :

— من از دوار بودن این واپور شما هر قدر تشکر که بکنم هنوز کم است ، واینهمه جاذبهٔ محبت الکتریکی من بود که شمارا بدینجا جذب نمود تابعد ازدوسال از صحبت شما مستفید شوم .

والحاصل باجناب مشیر پاشا تابوقت دوازده بجهٔ روز ازهر دروهر رهگزر مکالمه ومصاحبه کرده وبنا بر تکلیف شان طعام راباهم تناول کرده ازهمدیگر وداع کردیم . مشیرپاشاتابسرزینه حضرت پدررا مشایعت وبسیار آثارنزاکت ومحبت بکاربردند .

بعدازبرامدن ازجای مشیرعرابه جی خودرابرفتن یك جامع بزرگ شهرامرنمودیم . عرابه بسی بازارها وکوچه های شهررادورو گردش کرده درپیش در وازهٔ (حور تاجی) نام یك جامعی توقف نمود . این مسجد خیلی قدیم وبزرگ وبسی آثارهای موزایك کار قدیم را حائز بود . نمازجمعه را ادا کردیم وبعدازنماز هرهرطرف شهر (سلانیك) راکه تعریفات آنرا درزیر بیان میکنیم دورو سیاحت کرده یکساعت بشام مانده بواپور آمدیم .

سلانیك

شهرسلانیك ، درخطهٔ قدیمهٔ (ماکدونیا) . ودر (بحرجزیرها) که از شعبه هـای (بحر سفید) است ، و در خلیجی که بنـام خود سلانیك معروف است ، بمسافهٔ (۵۱۰) کیلو متر بجهت غرب جنوبی استانبول ، در (٤٠) درجه ، و۳۷ دقیقه ، و۲۸ ثانیه عرض شمالی ،

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 162 of 692

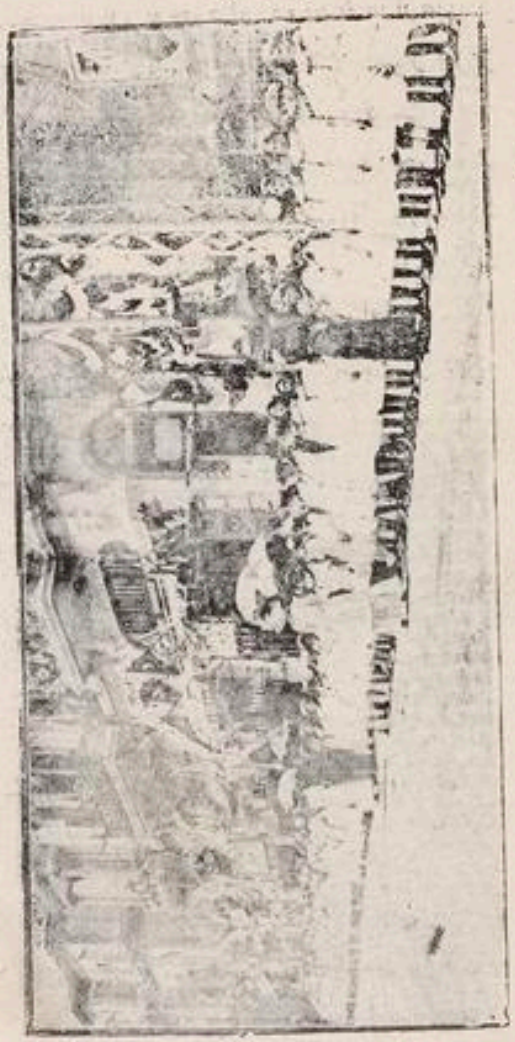
و (۲۰) درجه ، و۳۷ دقیقه، و۴۶ ثانیه طول شرقی واقع شده است .

این شهر مرکز والی نشینی همه ولایت سلانیك است که مساحهٔ سطحیهٔ همه ولایت عبارتست از ۵۱۶۴۹ کیلو متر مربع ، و مقدار نفوس همهٔ ولایت ۱۰۲۸۳۷۷ نفراست . اماخودشهر سلانیك (۱۵۰۰۰۰) نفوس دارد که بقدر نصف آن اسرائیلی یعنی یهودی، وقسم اعظم متباقی آن مسلم ، و باقیی آن روم ، بلغار ، فرنگستانی میباشند .

درینشهر که بعد از استانبول از شهر های درجهٔ اول او روپای عثمانی شمرده میشود ۵۶ جامع شریف ، و۷ مدرسه ، و(۱) کتبخانهٔ عمومی . و۲۳ تکیه یعنی خانقاه ، و۱۶ کلیسای نصارا ، و ۲۱ معبد یهود ، وسه خسته خانه ، و (۱) بدستان یعنی بازار بزرگ سرپوشیدهٔ سنگی ، و۵۱ مسافر خانه ، ۲۷ فابریکهای صنایع مختلفه ، ویك تیاتر خانهٔ مکمل ، یك مکتب اعدادئی ملکی ، یك مکتب اعدادئی عسکری ، و ۲ مکتب رشدی ، ویك مکتب رشدئ عسکری ، یك مکتب صنایع ، یك مکتب زراعت ، سه مکتب بسیار منتظم خصوصی که یکی (فیض صبیان) ودیگری (ترقی) ودیگری (روضهٔ تعلیم) نام دارند موجود میباشد ، متعدد مکاتب رسمی وخصوصئی ابتدائیه ذکور واناث ، ودیگر بسی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 163 of 692

مکتبهای متعددهٔ ملل مختلفه نیز موجود است .



مکتب دختران قوم یهود ، وصفوف طالبه های آن در شهر سالانیك

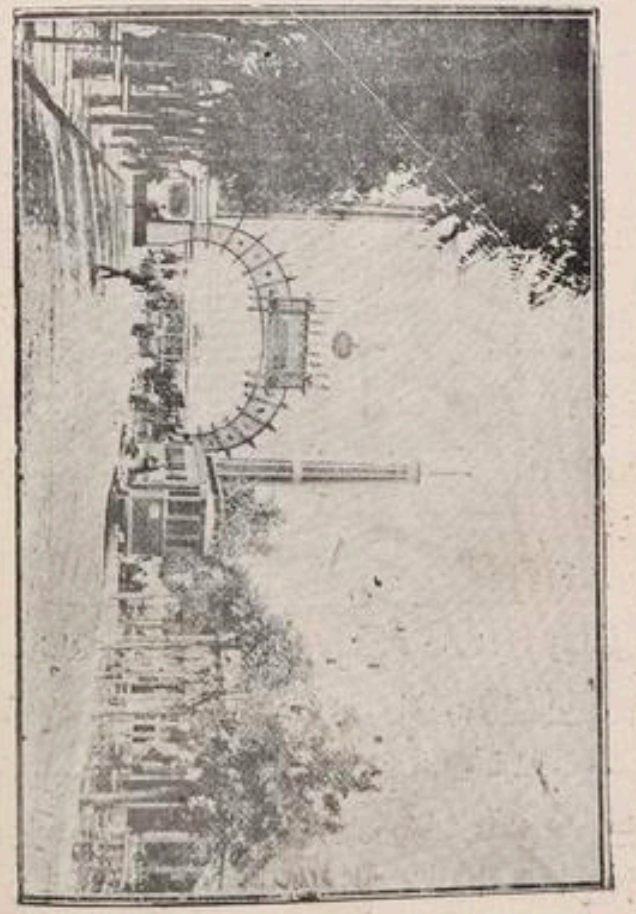
شهر سالانیك عموماً با چراغهای غاز هوا تنویر شده است و از ساحل بحر بسوی بالا بر یك سطح مایلی واقع شده که در و اپور منظرهٔ شبانهٔ آن خیلی لطافت بهم میرساند . ایمان وریخم سالانیك نیز خیلی مکمل و متین است .

شهر بایك سور بسیار متین برج وبارودار زمان قدیم محاط میباشد که این سور از آثار عتیقهٔ شهر معدود است . از طرف دریا این قلعه را

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 164 of 692

خراب کرده‌اندودریارابه آن پر کرده‌اند، وریختم یعنی سرك سنگ بست بسیار متین ومنتظمی ازان بوجود آورده اندکه بازارهای بسیار منتظم، وتجارتخانه های مکمل، واوتلها ولوقانطه های بسیار مزین ، وعمارتها ومحله های عالئی شهر همگی درهمین طرف واقعست .

ازجملهٔ آثارعتیقهٔ شهریك طاق ظفر بسیارقدیم وجوامع شریفهٔ آنست، مثلاجامع (حورتاجی) و(آیاصوفیه) و(قاسمیه) و(مسجد جمعه)ازبنا هائیست که درزمانهای بت پرستی بتخانه بودند، وبازدرزمانهای انتشاردین نصرا نیت بکلیساوچون از طرف مسلمانها فتح شدبجوامع شریفه تحویل یافته اند که بابسی تزئینات صناعیهٔ موزاییك و نقوش زمانهای قدیمه مزینست .



یك جادهٔ باصفادرشهر سالزبیك

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 165 of 692

شهر سلانیك باراه آهن بزرگی که از اوروپا آمده با تمام اوروپا و واستانبول مربوط شده است که به این سبب حکم یك بندر تجارتگاه بزرگی را گرفته است ، وروز بروز کسب ترقی وعمران میکند . علی الخصوص ازطرف دیگر بایك راه آهن خصوصئی دیگر مستقل به استانبول ، و ازیکطرف دیگر بایکی ازبندر های بحر (ادریاتیك) مربوط میشود که ازاین رو اهمیت تجاریهٔ آن فوق العاده اهمیت پیدا میکند .

پیش ازین گفته بودیم که نصف بیشتر ئی اهالئی سلانیك اسرائیلی میباشند . این اسرائیلیها از زمانهای قدیم ازظلم وجور انگیزیسیونهای اسپانیا ازاسپانیا به اینطرف هجرت کرده آمده اند ، لهذا تاحال درمیان خود بزبان اسپانیولی تکلم میکنند ، وعموماً بزبان ترکی مکالمه دارند . هر صنف اهالئی سلانیك به صنایع وتجارت وعلوم ومعارف خیلی مستعد وذکی وکوشمنداند .



چشمهٔ حمدیه درسلانیك

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 166 of 692

از اشیای اینولایت خیلی منبت ومزروع است . هر نوع حبوبات و پنبه ، وتوتون یعنی تنباکوی سیگارهٔ بسیار اعلا از اینولایت بعمل میآید میوه و سبزی کاری آن نیز بسیار است . برای ابریشم کشی ، وتخ ، و شیشه ، وصابون ، وکاغذ فابریکهای متعدد دارد .

— § —

احوال تاریخی

شهر سلانیك در زمانهای قدیم (ترمه) نام داشت . اول بانی اینشهر (قساندر) نام حکمدار ماکدونیست که داماد (اسکندر) کبیر ما کدونی مشهور به رومی بود . (قساندر) مذکور این شهر را بنام زوجهٔ خود که همشیرهٔ اسکندر بود (تسالونیکی) نام نهاده بود . رفته رفته تسالونیکی به سلانیك تخفیف وتبدیل یافته است .

بعضی از رومائیها سه چارصد سال پیش از میلاد عیسی علیه السلام به سلانیك آمده توطن کرده بودند . رفته رفته همهٔ ماکدونیا باشهر سلانیك سراسر بدست ضبط رومائیها درآمده بود . بعد ازان (قسطنطین) رومی سورولیمان آنرا ساخته ، وشهر را توسیع وتزئین کرده بود . بعد ازان در زمان ایمپراطورهای روم قسطنطنیه شهر سلانیك میدانگاه بعضی فسادها ونزاعهای داخلی شده بود . درقرن هفتم میلادی درائنای یك زلزلهٔ بسیار شدیدی که یکچند روز دوام ورزیده بود شهر مذکور خراب واز طرف اقوام اسلاو غارت ویغما گردیده بود .

بعد ازان از طرف عرب بهانیزا گرچه ضبط وتسخیر گردید ولی محافظه نشده بود . در تاریخ ۱۱۸۵ میلادی بدست ضبط نورمان های سیچلیا درآمده قتلهای عام بسیار دهشتناکی دران بوقوع آمده . بعد ازان بدست

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 167 of 692

ونديكهادرامده بود .

درسنهٔ ۷۹۶ هجری ازطرف سلطان (يلدیرم بايزيد) خان عثمانی فتح شده بود ، ودروقعهٔ تيموربار ازدست برامده بود . تاآنکه درسنهٔ ۸۳۲ ازطرف سلطان (مراد) خان ثانی بصورت قطعی فتح شده بممالك عثمانی ضم وعلاوه گرديده است . وازانوقت تابحال دايما مرکزو لايت شده مانده است . اللهم لايزيل عنه

*
* *

والحاصل هنگاميکه بواپور آمديم يکساعت بشام باقی بود . ماشينهای جراثقال واپوراز هرهرطرف به فعاليت تمام به اخذ اموال واشيای تجارتی سرگرم کاربود . مسافرين بسياری نيزاززن ومرد هرقوم و هر ملت برای رفتن استانبول بواپورما آمده اند . درسطح درجهٔ عام واپور يك ازدحام وقيل وقال عجيب مختلف الآهنگی مشاهده ميشد . درخصوص تدارك کردن جای و گرفتن موقعهای خوب بعضی جنگ وجدا لها نيز بوقوع می آمد .

درقمره های درجهٔ اول ما نيز يك چند نفر مسافرنوی پيدا شده است . ولی بسبب اسباب راحتی که درجهٔ اول دارد پيداشدن مسافر موجب فرحت و مسرت ميشود نه موجب دلتنگی . علی الخصوص که مسافرازنوع اجسام لطيفهٔ نسوان باشد !

يك ساعت ازشام گذشته ماشينهای جراثقال واپوراز گرگروايستادند ، ويك سکوتی درواپورحاصل شد . طايفه های واپوربه بندکردن دهنه های انبارهای مال ، وجمع آوری ريسمانهای کلفت واپور ، و برداشتن زينه ، وحاضری لنگر برداشتن ، وکشيدن پردهای سرسطح

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 168 of 692

واپور برای محافظهٔ مسافرین ازبارش وتابش مشغول شدند .

تماشای یگانهٔ جنگ وجدال مسافرین درجهٔ عام دروقت بندشدن سرپوش‌های روی انبارخانه های واپوراست زیرا بهترین وباراحت‌ترین جاهای درجهٔ عام همین روی انبارخانه هاست که بقدر نیم متر ازدیگر سطح عام بلندتریك صفهٔ میباشد پس برای ضبط کردن آن بعداز بسته شدنش مشت ولگد جنگی خوبی بوقوع می آید . مشاتمه هاو مکالمه های پرجدل مسافرین وقیل وقالهای زبانهای مختلف اقوام واردین واپور نشین را بقدریکساعت تماشا کرده ، واز طرف دیگراز نظارهٔ شبانهٔ شهرسلانیك وچراغان ساحل دریای آن استفاده نموده بنابر نواخته شدن زنگ طعام بدالان فرو آمدم .

حضرت پدرازسرشام بقمرهٔ خود آمده عدم میل خودرابطعام بر ابومحی الدین امر فرموده بودند . سفرهٔ طعام ما امشب یك رونق و زینت فوق العادهٔ بهم رسانیده بود . زیرا یك جمعیت عائلهٔ رومه مرکب ازشش نفراند ازسلانیك بواپور ما آمده اند . این عایله ازیك مردریش جوگندمی که عمرش تخمیناً پنجاه ساله بنظرمی آمد ، ودوپسری که یکی تقریباً هفت ، ودیگرش دوازده یاسیزده ساله عمرداشت ، وسه زن که یکی هم سن مرد مذکور ، ودومش ازبیست وهشت تاسی وسومش ازهجده تابیست تخمین میشد تشکیل یافته بود .

برسرسفره ، چوکی مرد مذکوربه پهلوی راست من تصادف نموده بود که یك چوکی بالاتر ازومادام همسالش ودرپهلوی اوپسرهفت ساله جایگیر شده بود ، پسردوازده ساله و دو مادام جوان درجهت مقابل ما ماوا گزین شده بودند . مادامهای مذکورهمهٔ نزاکت و لطافت و اوصاف حسن و ملاحت را مالکه بودند . اینرا هم بگویم که زنان طایفهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 169 of 692

روم علی العموم خیلی لطیف الاندام ، وشیرین کلام ، و صاحبهٔ حسن وجمال مالا کلام میباشند .

در اثنای طعام بارئیس عایله که درپهلوی من نشسته بود معارفه پیدا کرده اوازنام ونشان من ، ومن از نام و نشان اوجویاشدیم . مگر نام خود اینشخص موسیو (دیمتری) میباشد و ازباشندگان استانبول است که خانه اش در (قوم قپو) نام محلهٔ استانبول کائنست . صنعتش جواهر فروشیست در بازار (غلطه) نام استانبول که دکان بسیار بزرگ ومنتظمی درانجا دارد . نمبرو موضع دکان خودرانیزبمن نشاندارد که اگرچیزی خریداری آرزو کنم بلامشکلات دکانش راپیدابتوانم . اززوجهٔ خودمادام(دیمتری) دوپسرویك دختردارد که پسردوازده ساله اش (نیقولا) وپسرهفت ساله اش (آنتون) نام دارند . دخترمه پیکر هجده ساله اش ماد موازل (ژولی) ، ودخترخالهٔ زوجه اش مادام (ماری) که محفف مریم است نام دارند . غیراززبان اصلی خودشان که رومیست زبان ترکی رانیزمانند ترکان استانبول تکلم میکنند . وبزبان فرانسوی نیزهمهٔ شان آشنامیباشند . آمدن شان به سالانیك برای ملاقات اقرباو تعلقات شانست که درانجادارند . مدت پانزده روزدرسالانیك اقامت کرده وازانجامادام (ماری) را که زوجهٔ عمزادهٔ موسیو(دیمتری) ،ودخترخالهٔ زوجهٔ اوست باخودبرداشته این است که واپس بمملکت خود یعنی استانبول برمیگردند .

این بود ترجمهٔ احوال عائلهٔ رومی مذکور که بیان گردید . دراصطلاح مملکت افغانستان ماهمه مردمان استانبول وممالك عثمانی رارومی میگوییم . حالآنکه درین مملکت اگرکسی یك ترك مسلمان رارومی بگوید چنانست که به مسلمان کافر خطاب کنند . زیراروم یك طایفهٔ نصاراست که بمسلمانان این سرزمین اینگونه نسبت هیچگاه جائزنیست .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 170 of 692

و الحاصل در اثنای طعام با هر یك از افراد این عایلهٔ خوش طبع شیرین منش جداجدا صحبتها و مکالمه ها کرده بکمال شطارت و بشاشت طعام را به انجام رسانیدیم .

الحق که سفره های اصول او روپی بوجود اجسام لطیفهٔ نسوان رونق و حیثیت و زیب و زینت فوق الحدی بهم میرساند ، و بی وجود لطافت آمود این مخلوق ظریف خلوق ، سفره چون یك جسد بجان ، ویاباغچهٔ بی گل و ریحان میماند .

بعداز طعام ؛ مسافرین بسطح واپور برای تنفس و قدم زدن برامدند ، من درپیش میز نشسته تا بساعت یازده شب به تکمیل تحریر این صفحات روز نامچهٔ سیاحت خود پرداخته به آهستگی تمام درقمره درامدم ، و غنودهٔ خواب راحت گردیدم .

روز شنبه ۱ ذیقعده

صبح به هفت بجه از خواب برخواستم . چون بر سطح برامدم واپور را در بحر خزر بر موجی پویان یافتم که از هیچ طرف از خشکه اثری پدیدار نبود . هوا ابر آلود ، بحر موج آمود بود . یك باد تند سردی دروزش ، و واپور ما نیز آهسته آهسته به لرزش و جنبش آمده بود ، حضرت پدر بوقار و تمکین مستمری خود بر آرام چوکی خود شان نشسته بودند . سلام داده به امر و خدمت شان منتظر ماندم . فرمودند :

— فرزند ! هوا مخالف میوزد . دریشی که پوشیدهٔ بمحافظهٔ سردی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 171 of 692

هوا کافی نمی آید . برو بالاپوشت را بپوشیده بیا که چای باهم بخوریم .

گفتم — اول رفته ابومحی‌الدین را بحاضر نمودن چای امر کنم .

فرمودند — ابومحی‌الدین حالا چای را می آرد، تو برو خود را بپوشان . مبادا سردی هوا بر تو اثر کند .

لهذا بقمره آمده وبالاپوشم را پوشیده بحضورشان آمدم . ابو محی‌الدین چای و ناشتای صبح را آورده بودبه بسیار شیرینی محبت چای وناشتارا صرف نمودیم . درین اثنا کپتان اول واپور ازپل قوماندهٔ خود فرو آمده برسطح درجهٔ اول بالا برامد . و بحضرت پدر سلام کرده بزبان عربی شکستهٔ خود گفت :

— اگر مهربانی باشد یك پیاله از چای خود بمن هم بدهید زیرا از بالا چای نوشیدن شمارا دیده اشتهای چای نوشی برایم پیدا شد .

فرمودند — بفرمائید بنشینید ، چای حاضراست .

کپتان نشسته یکدو پیاله چای رابنوشید . پرسیدم که :

— موسیو کپتان ! امروز هواخیلی مخالف میوزد آیا ازطوفان بیم واندیشهٔ خواهدبود ؟

گفت — هیچ اندیشهٔ نیست . دوساعت بعد قورنیلوف به (آینوروز) میرسد ، ودر انجا تابشام لنگر می اندازد . و دو روز بعد وارد استانبول میشود .

کپتان این را گفته برپا خواست ، وبدالان فرو آمد . درین اثنا مسافران دیگر نیز یکان یکان بالا میبرامدند . اول مادام (ماری) ، و ماوموازل (ژولی) که هریك مجسمهٔ حقیقتی حسن ولطافت شمرده میشدند برسطح برامده به هوا خوردن وقدم زدن آغاز نهادند . و هوای نسیمی محیط رابروایح لطیفهٔ خودشان معطر نمودند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 172 of 692

بده بجهٔ روز ازدور قلعهٔ جبل مخروطی الشکل بسیار عجیب الخلقت (آینوروز) پدیدار گردید . نیمساعت بعد واپور مادر یك خلیج کو چکی دردامنهٔ یك کوه پرجنگل سبزو خرم بسیار عجیب و غریبی لنگر انداز اقامت گردید .

آینو روز

آینوروز، بنام دیگر (آینه روز) ازکلمهٔ رومنی) (آیون اوروز) که بزبان مذکور بمعنی (جبل مقدس) میباشد گرفته شده است . در نزد ملت روم این جبل از جاهای بسیار مقدس ومتبرکی محسوبست .

همین کوهیکه آینو روزش میگویند عبارت از یك کوهیست که بشکل یك برزخ ودماغهٔ بسوی دریا پیش برامده است که درازئی آن از شمال غربی بسوی جنوب شرقی (۵۰) کیلو متراست و مرتفعترین ذروهٔ این کو ۱۹۳۵ متری آید . این ذروه از اصل کوه بیك وضعیت مخروطئی برج مانند بسیار عجیبی بلند شده ، ورفته رفته یك میل وکجی بسوی دریا پیدا کرده که انسان چنان گمان میکند که حالا بدریا می افتد . رنگ این قلهٔ کوه نیز از رنگ خود کوه فرق نمایانی دارد . همهٔ این کوه چنان سبزو خرم است که خاك وسنگش از کثرت سبزه، ودرختان صنوبر ، وارچه ، ومازو ، وفندق ، وبوته های ارغوان سرخ وزرد معلوم نمیشود . حالا آنکه این قله مخروطی مایل آن از سنگهای کلسی سفیدی ترکیب یافته که بقماش خود کوه هیچ مشابهت ندارد .

برزخ (آینوروز) ازطرف غرب جنوبی باخلیج حوض مانند مستطیلی که بنام خود آینه روز موسومست . وازسه طرف دیگر بابحر جزیره ها محاط است که ازطرف شمال غربی بایك برزخی که ۲۲۸۵ متر ، عرض ،

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 173 of 692

و ۱۵ متر بلندی دارد بخشکه مربوط میباشد . نظر بروایت بعضی ازمورخین یونان قدیم چنان معلوم میشود که این برزخ را (شیرویه) نام بادشاه ایران که بر یونان عسکر سوق نمود . بود باز کرد ، و به این شکل کانال مانندی در آورده است . حقیقتاً بعضی اثرها ئیکه از صنعت دست بشر باشد درین خلیج پدیدار است ، وبسبب طوفانهای شدیدیکه هیچگاه ازپیشگاه بحر آینوروز کم نیست اگر بباز کردن این خلیج مجبوریت حاصل شده باشد میشاید .

آینوروز باوجود کوچکی موقع خودمرکز قایمقام نشینی میباشد که بولایت سلانیك تابعست . اما شهر و یاقصبهٔ درینجا موجود نیست . مگریك ده کدهٔ کوچك محقری که (قریس) نام دارد . خودقایمقام ویکچند نفر پولیس وژاندارمه درینجا اقامت دارند . اماهر قدرعمارت و آبادئی که هست همانا عبارت ازکلیساها ، و مناسترها ، وصومعه های گروه راهبان ویا دریان نصاراست . اراضی ، وباغ ، و جنگل ، و وکشت ، وزراعت اینجاهمه گی منحصر به پادریان کلیسانشین ، و راهبان صومعه گزینست . وهرواردات وعایداتی که از ینجا حاصل میشود همه گی مال کلیساها ومناسترهاست . هرمناستر وصومعه مانندیك قلعهٔ بسیار جسیم ومتینی میباشد . خلاصهٔ کلام آینه روزیك مملکتیست که عبارت ازملك پادریان وراهبانست .

این مناسترها وصومعه ها سراسر ازتکالیف میریه ومالیه دهنی حکومت معاف اند . تنهامبلغ هزارلیره درهرسال بصورت مقطوع از طرف وکیل مخصوص مناستر ها راه براه بخزینهٔ مالیهٔ استانبول برده تسلیم میشود ، وبه اینسبب این قایمقام نشینی مستقلا میباشدکه درزیر نظارت قایمقام دولت بایك مجلسی ازوکیلهائیکه درهرسال ازطرف مناسترها

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 174 of 692

وکلیساها وصومعه ها انتخاب میشوند اداره میشود .

مناسترهای اینجا برسه صنف منقسمند : یك قسم آنهاکه بزرگترین شانست . ۲۰۰ چله خانهٔ راهب را ما لکست ، و قسم دوم و سوم آنها شصت شصت چله خانه دارد . عدد همهٔ مناستر های آینه روز ۱۲۹ عدداست که پادریها ، وخدمه وسایرهٔ همهٔ آینه روز بقدر ۲۰۰۰۰ نفوس است . وهمهٔ این نفوس ذکوراست ، جنس اناث یکقلم موجود نیست . زیرا دخول واقامت زنان در آینه روز بنابر اصول وقاعدهٔ که پادریان اینجا اتخاذ کرده اند جایز نیست . لهذا داخل شدن واقامت کردن جنس نسوان سراسر ممنوعست . حتی حیوانات مادہ را نیز درمناسترهاوصومعه ها داخل نمیکنند . مزرعه ها وکشتزارهای اینجا را (مترخ) مینامند که همهٔ آنها بر بغله هاودامنه های کوه واقع ،وجملهٔ مال مناسترهاوپادریانست . ازجنس حبوبات خیلی کم زرع میشود ، وزیتون زار های آن نیزبقدر کفاف مناسترهاست . ولی فندق بسیاری ازینجا بخارج نقل میشود .

درمرکز حاکم نشینی که عبارت ازده (قریس) است بقدر ۲۰۰ دکان موجوداست که این دکانها نیز مال راهبهای مناسترهاست . راهبها کلاه وقاشقهای چوبی ودیگر چوب کاریهای بسیارظریفی که درمناسترها میسازند درین دکانها بفروش میرسانند . درسال یکبار درینجا یك نما یشگاهی نیزبرپا میشود که بهزارها زوار روس ، و روم درینجا می آیند و ازمعمولات وصنایعی که در مناسترها مانند صلیبها وز نارها ودیگر چیزهای تبرکات نصرانیت که میسازند بیع وشرا میشود .

درهر مناستر ازخود پادریها وراهبها خیاط ، پوت دوز و دیگر اصناف موجوداست . راهبهای بعضی مناسترها روس وازبعضی روم میباشند که درمیان این دوقوم که هر دوی شان هم مذهب اند حسد و

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 175 of 692

رقابت زیادی نیز موجود است .

درهر سال بقدر (۴۰۰۰) زوار روس ، و (۲۰۰۰) روم برای اجرای عبادت و چله کشی در نجا می آیند ، وما هها در نجا در صومعه ها میمانند . در اکثر مناسترها یکیك کتابخانهٔ بزرگی نیز موجود است که درین کتابخانها بهزاران کتابهای دینی ومذهبی کهنه ونو بو پیدامیشود . ولی یك ورق ازکتابهای علوم وفنون جدیدهٔ حکمیه یافت نمیشود که سبب آنهم برارباب بصیرت هویداست !

*
**

روسهابه این کوه حقیقتاً یك اعتقاد بسیار کاملی دارند . زیرا از وقتی که واپوردرپیش گاه این کوه عجیب وغریب توقف نموده طایفه ها ، وماکینیست ، وکپتانهای واپور متصل بطرف قلهٔ مخروطی کوه مذکور کلاههای خود شانرا کشیده ، و تعظیمها و احترامهای پرستشکارانه بجامی آرند . حتی موسیو ومادام (دیمتری) رومی ما نیزاوضاعهای عجیب وغریبی بسوی کوه مذکور نشان میدادند . مادموازل (ژولی) نیزاگر چه گاه گاه به این اوضاعهای عبادتکارانهٔ پدرومادرخوداشتراك میورزید . ولی مادام (ماری) دریك گوشهٔ نشسته بکمال بیقیدی وبی پروائی با دوربین کوچکی که با خود داشت سواحل را تماشا میکرد وگاه گاهی که نظرماد موازل (ژولی) بسوی اومی افتاد یك تبسم استهزاکارانه در میان شان تعاطی میشد .

این مادام (ماری) حقیقتاً خیلی شوخ مشرب ، و ازاد طبیعت و خوش خلق ، وخنده روی یك زنیست که چشمهای شوخ مژگان بلند سماوی رنگش در زیر ابروان افقی کوتاه وپرجوزی رنگش یك لحظه ازعشوه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 176 of 692

و غمزه باز نمی ایستد . دهن میانهٔ کنج تاب خورده ، و لبهای یاقوت مثال تبسم آماده اش آن به آن بخندهٔ بسیار خوش نغمه ، دوصف دندانهای مروارید آسای منتظمش را از نظر بدایع پرستان معانی پنهان نمیگذارد . موهای نرم و باریك انبوه جوزی رنگش را آنقدر خوش آرایش و پیرایش ساخته که هر تار طرهٔ طرارش جدا جدا برای بدام آوردن دلها از زیر کلاه کج نمای فرنگی ادا بر جبین صاف وهموار فراخش دا بداده تموج وحرکتست . رخسار بسیار سفید کم سرخی او از حد دو شقیقه تا بنا گوش ، و از بنا گوش تا بزنخدان چنان یك شبه دایرهٔ منتظم الاضلاعی تشکیل داده که در پیش قلم مهندس خلقت بجز حیرت دگر چیزی بفریاد نمیرسد . چقوری بسیار کم وسط زنخدان ، و غبغب کم آما سیدهٔ زیر آن با گردن بلند بسیار سفید خوش بستش آنقدر یك تناسب لطیفی بهمرسانیده که بوسهٔ لبهای حرارت انگیز تشنه گان حسرت پیشه گان ارباب ذوق سلیم را به آبحیات وصال طلبی هر دم و هر لحظه دعوت میکند!

والحاصل بیك تقریبی به نزد این هیکل مجسمهٔ لطافت وجمال نزدیك شده بسبب معارفهٔ که دیشب بهمرسانیده بودیم بیقید پرسیدم :

— مادام ماری ! آیا شما چرا این اوضاع عبادتکارانهٔ پرستشانه را به این کوه مقدس خود تان اجرا نمیکنید ؟

مادام یك تبسم شیرین عشوه کارانهٔ نموده گفت :

— چون میدانم که اینهمه خرافات ، و ترهات غیر حقیقت است از انسبب تنها بنظارهٔ منظرهٔ طبیعی آن اکتفامیورزم .

گفتم — هزار آفرین مادام : معلوم است که چنانچه قلم صنع قدرت حسن وجمال بیمثال شما را مافوق عالم بشریت خلق فرموده عقل وفکر شما را نیز خیلی عالی ، واز قبول کردن خرافات بیمعنی سراسر خالی آفریده!

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 177 of 692

مادام خندهٔ قهقههٔ شوخ مشربانهٔ پریچهتاب عادتی خود راجریان داده گفت :

— ازین مدایح شاعرانه درگذرید ! آیاشما میدانیدکه ازچه سبب این کوه رامقدس میشمارند ؟

گفتم — نمی دانم . اگرلطف فرموده بیان بفرمائید دو عنایت خواهید فرمود . یکی اینکه به تکلم حیات توأم شیرین تبسم خودمرا دمبدم جان تازهٔ خواهیدبخشید . دیگراینکه ازسبب این حکایت آگاهم خواهید نمود .

گفت — بازشعر ! چه عجب زبان بازی ! اگرشعر میگوئید منهم حکایت نمیکنم .

گفتم — بفرمائید ، سراپا گوشم !

گفت — میگویند که درزمان قدیم (پاولوس) نام یك پاپاسی بود . این پاپاس بسیار سالها درین کوه آمده به چله هاو ریاضتها بسر آورد ، واز طایفهٔ زنان خیلی متنفر و بیزار بود . رفته رفته آنقدر ریاضت کشید که آخر الامر برسر این قلهٔ مخروطی مایل که می بینید برامده ازانجا یکسر بجنت پروازنمود !

مادام اینرا گفته وبازیکقهقههٔ باعنج و دلال طبیعتی خود راادا نموده گفت :

— بیائید حالا این خرافاترا باورکنید !

گفتم — مادام ! اگر مساعده بفرمائید من این مسله را برای شما شرح وتفسیر بدهم تاشماهم باورکنید !

مادام ماری ازینسخن من یك رم آهو مثال لطافت تمثالی خورده گفت :

— اوه ! مگرشما اینرا باورمی کنید ، ها ! !

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 178 of 692

گفتم — بلی باور میکنم امابچه صورت ؟

گفت — بچه صورت ؟

گفتم — به اینصورت که (پاولوس) بیچاره دراول امر بهرسببی که باشد ، یکبار ازطایفهٔ نسوان که الطفترین مخلوقات بیزارشد ، یاآنکه بهرسببی که باشد این گلهای بستان قدرت ازو بیزار شدند . لاجرم چاره بر ومنحصرشده واز دنیاو زنده گانی به تنگ آمده گوشه گیری اختیار کرد ودرین کوه آمد . سالها بغم و اندوه محرو میت الذترین این نعمت وصال مخلوق با کمال زحمتهاوعذابها کشید . آخرالامر به این دردواندوه جانفرسا تاب آور مقاومت نشده به انتحار قرار داد . پس برای از قوه بفعل آوردن این فکرو تصور پاولوس بیچاره بهترو خوشتر ازین قلهٔ مخروطئی بسوی دریا مایل کجا تصور خواهد شد ؟ اینست که ازانجا پرواز نمود ، اما بجنت نی ؛ بلکه بقعر بحر ! واگر بجنت بگوئیم هم کنجایش دارد ! زیرا عذاب و الم حرمان وصال شما طایفهٔ لطافت آماده چنان جهنم است که انتحار ، جنت نعیم آن شموده میشود !

مادام ماری بهتر ازپری چنان یک نگاه مخمورانهٔ دلکشی بسوی من انداخت که ازتصویر آن قلم اظهار عجزو ناتوانی میکند . وبیک خمیازهٔ متبسمانهٔ عشوه بازانه ساعد های سیمین خوش کوشت خودرا دربشت سراطافت افسر خود برده ، وبرتکیهٔ پشت کوچ خودرانکیه داده گفت :

— خوب تفسیر کردی ، افسونکار شاعر !

دراثنای این مکالمهٔ من وما دام ماری ماشینهای جر اثقال واپور اخذو عطای جزئی که با (آینوروز) داشت به انجام رسانیده تعطیل حرکت نمود . حالا آنکه صدا های گوشخراش آنها ستار مکالمهٔ راز

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 179 of 692

ونیازانهٔ مابود ! لاجرم ماهم از کلامهای شاعرانه درگذشته ازهمدیگر جدا شدیم . مادام ماری بدالان فرو آمد . موسیو ، و مادام دیمتری هنوز بدعا وعبادت کوه خود مشغول بودند ، مادموازل ژولی و ویقولاکی ، و آنتون بر پل قومانده برامده بامادام کپتان بسیرو تماشای قبل وقال ، وغزلسرایی وحرکات مختلفهٔ مسافرینی که در درجهٔ عام سکونت پذیرانده مشغول مانده اند . ساعت هم به دوازده بجه رسیده بود .

حضرت پدر مرا آواز داده فرمودند که :

— آیا ابومحی الدین طعام را حاضر کرده باشد ؟

گفتم — نمیدانم ، اگر حاضر باشد بیارد ؟

فرمودند — بلی بیارد . زیرا هم گرسنه ام وهم بخواب !

هماندم درنزد ابومحی الدین آمده از حاضر بودن طعام جویا شدم .

گفت — ده دقیقه بعد حاضر میشود . زیرا یك یخنی پلاو گوشت کبك پخته ام وحالادم کرده ام هنوزدم نخورده .

گفتم — کبك را ازکجابدست آوردی ؟

گفت — درسلانیك ازیك یهودی بیك مجیدی خریده بودم .

گفتم — آفرین استا !

گفت — تنهاهمینقدر نیست ! آشپزباشی کپتا نرا چنان بدام آورده ام که هرچه بخواهم به یك چند پیسه ازوبدست آورده میتوانم .

گفتم — احتیاط کن چونکه این یك نوع خیانت شمرده میشود .

گفت — بمن چه ! من به پیسه میخرم . خیانت وعدم خیانت بگردن آشپزباشیست . وهم بدیگرچیزاحتیاج ندارم روغن برنج تخم مرغ پنیر زیتون ترشی مرباسرکه تابترچ ومساله ونمك همه چیزازبیروت تابه اینجا ناقص نشده ، ولی بدوچیزمحتاج میشوم یکی گوشت تازه ، ویکی سبزی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 180 of 692

کاری . مرغ ومرغ آبی و قاز زنده در قفسهای مخصوص واپور بسیار است . این است که با آشپزباشی درینباب راست آمده ام .

گفتم — آیا به پیسه احتیاج داری ؟

گفت — از بیست مجیدی که در بیروت داده بودید سه مجیدی آن باقی مانده اگر یکچند مجیدی دیگر بدهید بدنخواهد بود زیرا برای این جایی که گرفته ام به بخشش دادن قهوه جی و آشپزباشی مجبور میشوم .

پنج مجیدی کشیده دادم . نان هم حاضر شده بود امر به آوردن آن کرده بحضور پدر آمدم . بعد از کمی ابو محی الدین نیز طعام را حاضر نمود . باحضرت پدر یکجا طعام خوردم در اثنای طعام از احوال آنروز و اعتقاد نصارا درحق این جبل بیان کردم . فرمودند :

— فرزند ! درهرگاه وبیگاه اول همین شکر را بخداوند عظیم الشان خود باید ادا کنیم که ما را بر فطرت اسلام خلق فرموده . زیرا در دین مقدس ما هیچ یك چیزیکه مخالف عقل وحکمت باشد دیده نمیشود . مثلا (لا رهبانیت فی الاسلام) فرموده شده که اگر بنظر تدقیق درمعانی این امر جلیل غور کرده شود معلوم میگردد که مدار حیات نوع بشر است . زیرا معنای حقیقی رهبانیت مجردی وزن نکردنست .

گفتم — الحق که همچنین است . هزاربار (الحمد لله علی دین الاسلام) زیرا اگر رهبانیت یك امر مؤکد میبود ذریت ونسل منقطع میشد .

فرمودند — تنها ذریت نی بلکه همه امورات تمدن و ترقی نیز منقطع ومنسلب میشد . زیرا مدار یگانهٔ مدنیت و ترقی درجمعیت ومعاونت بنی نوع بشر است باهمدیگر ، دریك گوشهٔ نشستن واز خلق کناره جستن و بمعاونت بنی نوع خودنه پرداختن هیچ ثمرهٔ برای عالم انسانیت ازان متصور نیست . دین مقدس برحق ما درهر روز ما را پنج وقت بمسجد

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 181 of 692

محلهٔ خود مابامردم محله بجماعت امر فرموده ودر هفتهٔ یکبار بامردمان همه شهر در جامع بزرگ جمعه، ودر سال یکبار باهمه مردم شهر و قریه هاودهات در عیدگاه ، ودرمدت عمر یکبار باهمه نفوس همدین مادر حج بجمع آمدن وباهمدیگر مصافحه ومعانقه کردن وهمدیگر خود راشناختن ومحبت ووداد حاصلکردن و ازاحتیاج همدیگر پرسیدن امر فرموده که مقصد یگانه ازین اوامرمقدسه غیرازمثوبات اخروی آن منافع اتحاد ویگانگی عالم اسلامیت رانیزشاملست .

گفتم — حقیقتاً کلام در دربار حضرت قبله گاهم شرعی ، حکمی و خیلی دلچسب وموزونست .

درین اثناطعام هم به انجام رسیده حضرت پدر بقمره فرو آمدند واپورمانیز دو بجهٔ روز درساحل دامنهٔ کوه سبزو خرم (آینوروز) که دست طبیعت آنرا بیك وضعیت بسیاربدیعی وضع نموده توقف نمود درینموضع آب بحر آنقدر صاف ودرخشان یك رنگ لاجوردی پیدا کرده که بارنگ سمای صاف پهلوی رقابت وهمسری میزند ، ساحل یك کمانهٔ پیدا کرده ، و از کنار بحر که خشکه آغاز میکند دفعتهً حالت کوه را میگیرد . یعنی اگر کوه رایك دیواری فرض کنیم دربیخ آن دیوار باید دریارا تصور نمائیم ، و ازینسبب واپورمابسبب عمقی که درساحل موجود است خیلی نزدیك بساحل توقف نموده است . ازجائیکه آب بحر تمام شده ساحل آغازمیکند تامسافهٔ بیست متریك سطح مایلی دوام ورزیده دفعتهً اراضی عموداً بلندی پیدا میکند . اراضئی سطح مایل کنار دریامزروعست که در هرکردبست آن دیگر نوع چیزی کاشته شده والوان مختلفهٔ پیدا کرده است کوه عبارت ازیك جنگلیست که زمین آن سبز ، ودرختان مختلف الاجناس پست وبلند آن بیك وضع طبیئی قدرتی کوه را چنان مستور نموده که

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 182 of 692

اگر یك کوه درخت گفته شود جادارد . بسبب اختلاف اجناس درختان رنگهای آنها نیز اختلاف پیدا کرده ، سبز تیره ، سبز چمنی ، سبز پستئی ، سبز زنگارئی تیره ، سبز ساق چناری و غیره .

علی الخصوص درمیان این زمرد کارئی طبیعت درهرهرجا بوته‌های ارغوان سرخ ، وارغوان زرد ، ویاسمن ، ونسترن جنگلی یك مرصع کارئی بدیع دیگری تشکیل داده است که لاله ،وسوسن ، وشقایق وغیره گلهای زمینی آن یك جواهر کارئی افزونتری بران علاوه نموده .

واپورما بدوبجهٔ روز ازساحل آینوروز وداع ، وازخلیج لطیف آن بیرون رامده دریانوردی را آغاز نهاد . دراثنای لنگر برداشتن واپور عایله موسیو دیمتری بجز ازمادام مارئی سراسر دلبری ازطعام چاشت فارغ شده برسطح دویدند ، وعبادتها وپرستشهای آخریٔ خود شانرا بکوه پادری جنت پرواز اهدا نمودند .

بدالان فرو آمدم . مادام ماری را درپیش میز بمطالعهٔ یك کتاب خوش جلدی مستغرق یافتم . چون چشمش برمن افتاد گفت :

— دروقت طعام شمارا ندیدم کجابودید ؟

گفتم — باافندئی خود طعام خوردم .

گفت — ها ! خوبشد که بیادم آمد ! چندبار میخواستم از شما بپرسم که این ذات محترم کیست ، وشماباو چه مناسبت دارید ؟

من همان تعریفی که پیش ازین بمادام (سلمی آرنستئی) قدسی کرده بودم بمادام ماریٔ رومی نیز همچنان تعریف وثنا سایی کردم .

گفت — حقیقتاً که آثار نجابت وشهامت ازسیمای شان پدیداراست آیاشمارا چند تنخواه میدهد ؟

گفتم - درماه ۳۰ پوند انگلیزی تنخواه میدهد . نان واجرت واپور

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 183 of 692

مرا نیز خود شان بر ذمه گرفته اند .

گفت — کم پیسه نیست . اگر ترجمان من هم باشید ازین بیشتر شمارا پیسه نخواهم داد .

گفتم — اگر خیال سیاحت افغانستان را داشته باشید، ومرا بخدمت ترجمانی خود قبول کنید ازین کمتر تنخواه ازشما خواهم گرفت .

گفت — اوه ! من بسیار سیاحت را دوست دارم . اکثر بلاد اورو پارا سیاحت کرده‌ام . درپاریس شش سال درمکتب برای تحصیل مانده‌ام سیاحت ممالك شرقیه را نیز خیلی آرزو دارم .

گفتم — معلوم میشود که این کتابی که مطالعه میفرمائید کدام سیاحتنامهٔ باشد ؟

گفت — نی ، سیاحتنامه نیست . دیوان اشعار (ویکتور هوغو) ی فرانسویست .

گفتم — اوخ ! چقدر ممنون شدم . زیرا چون میل طبیعت عالی شما بشعر باشد البته که این افتادهٔ خود را از سخنان شاعرانه منع نخواهید فرمود !

مادام ماری باز غمزه های جادانهٔ خودرا تحریك بیداد داده .

گفت — من شعررا خیلی دوست دارم !

گفتم — البته مادام ! زیرا وجود لطافت آمود خود شما یك مجموعهٔ شعریست که اگر عین عینك عشق را بردیده نهاده سرتابپا مطالعه شود هزاران معانی بدیعهٔ ملکوتی ، ومیلیونها مضامین غریبهٔ لاهوتی درهر نقطهٔ آن ظاهر وهویدا میشود ! واگر .. ...

مادام لطافت اندام سخن مرا قطع کرده ، بیك حرکت دلکشانه وعشوهٔ سحربازانه گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 184 of 692

— عفو بفرمائید بیگ افندی ! من شعر را دوست دارم ، اما قصیده سرائی که در مدح خود من سروده شود مرا آزار میدهد ، و شر مسار میسازد .

گفتم — چرا مادام ؟

گفت — چونکه در خود اینقدر جمالی که شما میگوئید نمی بینم ، پس بشبهه می افتم که این مدحست یاذم !

یك وضع استرحامانهٔ نیازمندانهٔ گرفته گفتم :

— رجا میکنم مادام ! اینقدر تواضع وشکسته نفسی از حد اعتدال بیرونست ! حسن وجمال یك چیزیست که بیننده و نظر کنندهٔ آن قدر وقیمت آنرا میشناسد . عین حسن ، شخص جمال ، مجسمهٔ لطافت چه میداند که اینها چیست ! مثلا اگر حسن را یك شخص مجسمی فرض کنیم خود آن شخص مجسم حسن ، از مزیت وحقیقت حسن بیخبر میماند ، یك گل خوش بوی خوش رنگ از رنگ وبوی خود وحقیقت کلی خود هیچ آگاه نیست که چیست ؟ زیرا بالنفس ، بالذات همان چیزاست . مزیت وحقیقت آنرا بیننده میداند . بشرطیکه آن بیننده اعمی ، وازحس وشعور بیبهره نباشد ! پس اینسخن جناب مادام در حق این افتادهٔ دلدادهٔ شان تحقیر و تکدیر صریحیست که موجب هلاك من خواهد شد ! مگر که آینه بفریادم رسد .

مادام بتلاش افتاده گفت :

— گمان میبرم که از من چنان یك کلامی صادر نشده باشد که مستوجب تحقیر وتکدیر شما باشد . حاشا !

گفتم — وای ! مگر بیك کوربی حس وشعوری نسبت دادن تحقیر نیست چیست ؟

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 185 of 692

ما دام ماری حسینتر از پری بازچنان یك جلوهٔ پرعشوه ، و یك ناوك پرتاب غمزه برجگرگاهم حواله نمود که اگر عبرتهای سرگذشتهای ماضی ، واندیشهٔ آمالهای استقبال دامنگیر خیالم نمیشد عقل و هوش وقلب وحواسم راهمه گی بتاراج داده بود . ولی مثل مشهور است که « مارگزیده ازریسمان سیاه میترسد » ازانسبب دران واحد پس برخود مالك گردیده وبلا ها وعذابهای که سابقاً از عشق دیده و کشیده بودم یکان یکان درمدنظر دقت آورده برضبط نفس خود موفق آمدم . ما دام حساس ذکاوت اساس ازین تبدل آنی ، وتغیرنا کهانی من مانند یك شکارئی که صیدخودرابوجه تمام هدف نتواند ، وازانداختن گلهٔ خود صرف نظرنماید یك وضعی گرفته گفت :

بیگ افندی ! آیاشما دراستانبول بسیاروقت اقامت خواهیدکرد ؟

گفتم — افندئی من نیت رفتن حجاز رادارد ، و چون موسم حج نزدیکشده گمان نمیبرم که بسیاروقت دراستانبول بمانم ! امامقصد جناب مادام راازین سوال ندانستم که چیست ؟

مادام یك تبسم شیرینی نموده گفت :

— مقصد من این است که برین وسعت افکار شاعرانهٔ شما این حجم محدود واپورقورنیلوف راخیلی تنگ وپرفشار می بینم . لهذا میخواهم که دریك فضای بسیار بزرگ ، ویك دایرهٔ بسیار وسیعی ازمحبتهای شاعرانهٔ شمااستفاده کنم ، وچنانچه موسیو دیمتری نمبر دکان خودرا بشما داده ، منهم نمبرخانهٔ خود مانرا بشما میدهم که مرا — اگر آرزو کنید — به این پته و نمبر جستجوخواهید توانست !

اینرا گفته ویك کارت ویزیتی ازجیب خودبیرون آورده ، و در پشت کارت مذکور این عباره را بقلم خود نوشته بمن بداد :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 186 of 692

« قوم قپو ، نزدیك استیشن نمبر ۲۷ »

کارت ویزیت مذکوررا بکمال ممنونیت و احترام گرفته و نامش را بوسیده گفتم :

— مادام ! با آنکه بر عدم لیاقت خود سراسر معترفم ، بازهم به این التفات عال العال جناب مادام بسیار عرض تشکر و ممنونیت میکنم و اگر یك روز هم در استانبول باشم تا بخدمت شما نرسم و از صحبت شما شرفیابی حاصل نکنم از استانبول نخواهم برامد .

در ین اثنا حضرت پدر از قهوه برامدند ، و به مادام ماری التفات فرموده و او نیز که جنابی متبسمانهٔ ابقا نموده بمعیت شان بر سطح برامدیم . مادام ماری نیز از عقب ما بالاشده باجمعیت عایلهٔ خود پیوست .

حضرت پدر مادام ماری را بنظر تدقیق و غور ملاحظه فرموده و بسوی من یك تبسم مزاح آمیزی نموده فرمودند :

— این زن یك آفت جانست ، وهمه لوازمات حسن و جمالرا بدرجهٔ اتم مالکه است . اما بتو یك سخن بگویم فرزند ؟

گفتم — امر میفرمائید پدر ! .

فرمودند — وقوعات یکسال پیش ازین را فراموش نکرده خواهی بودنی؟

گفتم — نی ، فراموش نکرده‌ام پدر !

فرمودند — از ان عشق طاقتفرسا که بمرگت رسانیده بود محض بقوهٔ معنوئی روحانیت حضرت یحیی علیه السلام ترا رهایی داده توانستم . زیرا زوجهٔ که برایت گرفته‌ام هدیه ایست که حضرت نبی حضور آنرا به من برای توعطا نموده ، و بواسطهٔ آن ترا از دام عشق آن معلومهٔ کافره که به هلاکت رسانیده بود رها نیدم . پس هرگاه باز گرفتار پنجهٔ عشق بشوی تدابیر رهانیدنت محالست . زیرا دو تدبیر حکما برای علاج مرض عشق بیان کرده‌اند

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 187 of 692

که یکی ازدواج ، ودیگری سفراست . حالا آنکه هردو تدبیر را بکار بردم پس اگر در اثنای سفر ، وباوجود ازدواج باز مغلوب پنجهٔ قهرمان عشق شوی چه تدبیر ، وچه علاج خواهم توانست ؟

گفتم — حضرت پدر ازین یك خاطر شریف خود را سراسر آسوده بدارند که هیچگاه عنان قلب خود را بعد ازین بدست هیچ کسی نخواهم سپرد !

فرمودند — اگر چنین باشد هیچ مانعی در باب مصاحبت ونشست وبرخاست تو با این زن نمی بینم ، واگر چنین نباشد تر ا از صحبت ونشست وبرخاست او قطعیاً منع میکنم .

گفتم — اگر امر بفرمایند بعد ازین هیچ گاه بسوی او هم نخواهم دید .

فرمودند — فرزند ! خودت میدانی که درما بین من و تو غیر از پدری وفرزندی یك رشتهٔ رفاقت نیز موجود است ، واگر حس داشته باشی درجهٔ محبت مرا نیز بخود میدانی که بچه درجه است لهذا اگر بهم عشق وعلاقه ات باو نباشد هیچگاه مانع صحبت و نشست و برخاست شما نمیشوم . بلکه اگر لازم به بینم باین زن تشکر هم خواهم کرد که موجب تسلی دل حرمان منزلت میشود . ولی چون آتشین مزاجئی ترا وحسن فتان اورا تصور میکنم از اندیشه ووسواس خالی نمیانم .

گفتم — حضرت پدر امین باشند که هیچ تأثیری که موجب عشق وعلاقه باشد در خود نمیبینم ، واین عرض خود را بقسم هم تأکید میکنم .

فرمودند — بس همینقدر ! درمصاحبه وهرچیز بجز گرویده شدن وگرفتار آمدن آزادی فرزند !

در این اثنا ابو محی الدین چای عصر را آورده بود . حضرت پدر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 188 of 692

بسوی موسیو دیمتری که به آنطرف سطح باعایلهٔ خود نشسته بود به اشارت تکلیف چای نوشی را کرده او نیز برخاسته به اینطرف آمد، و سلام داده بریکی از چوکیها نشست . ومعرفتی خودرا بحضرت پدر از من رجا نمود . منهم پرزانته یعنی معرفی طرفین را ایفا کردم . حضرت پدر فرمود که بموسیو دیمتری بگویم که « انشاء الله در استانبول بدکان شما آمده بسیار چیزها خواهیم خرید . »

گفت — بسیار تشکر میکنم . انشاءالله منهم سعی خواهم کرد که ازبیع و شرای خود شمارا ممنون کنم . در دکان ما بسیار چیز های نفیس موجوداست .

فرمودند — ماهم چیز های نفیس را دوست داریم ، و مشتری شما خواهد شدیم . حتی اگر ازشام هم چیزی بما لازم شود از شما خواهیم خواست .

گفت — امرمیفرمائید . من کاتولوك اشیای دکان خودرا بخدمت تقدیم میکنم هرچیزیکه ازان به پسندید در اول پوسته برای شما میفرستم .

حضرت پدر ابو محی الدین را امرفرمود که برای دیگر افراد عایلهٔ موسیو دیمتری نیز چای بدهد . ابو محی الدین بعدد آن اشخاص فنجانهای چای را حاضر کرده میخواست که برای شان ببرد که موسیو دیمتری آنهارا آوازداده به اینطرف برای چای نوشیدن طلب نمود تا تکلیف نشود .

مادام دیمتری ، مادام مازی ، مادموازل ژولی ، موسیو نیقولا ، آنتون همه برخاسته باینسو آمدند ، و چوکیهای خودرا باخود کشیده وبحضرت پدر جدا جدا سلام کرده نشستند ، و یك جمعیت عجیبی تشکیل دادند . موسیو دیمتری یکان یکان افراد عایلهٔ خودرا بحضرت پدر معرفی وتقدیم نمود .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 189 of 692

وحضرت پدر نیز باهریك جداجدا تلطیف‌هاومهربانیهافرمودند که وظیفهٔ ترجمانی را بنده ایفا مینمودم . و قت هم بشام رسیده بود . حضرت پدر برای ادای نماز شام بقمره فرو آمدند . بنده تاوقتی که زنگ طعام نواخته میشد بااین جمعیت عایله بملاطفه ، ومصاحبه ، ومکالمه بسر آوردم که گرمئی صحبت همه ازو جودلطافت آمود ماری وسخنهای مزاح آمیز پرعشوهٔ باقهقههٔ اوبود . به‌نواخته شدن زنگ طعام به‌اتفاق بدا لان آمدیم . وهرکس بجای خودنشسته از حسن تصادف چوکی من باچوکی مادام ماری بمقابل همدیگر واقعشده بود که به اینسبب به یك شوخی و شطارت تمام طعام رابه انجام رسانیدیم . بعد از طعام ، کپتان ومادام کپتان ماد موازل ژولی رابه پیانو نواختن به اصول مقامهای رومی تکلیف و اصرارنمودند . لهذا ماد موازل برخاسته درپیش پیانوبیامد ، وانگشتهای لطیف خود رابیك مهارت تمامی برپرده های پیانوبحرکت آورد . مادام ماری ، ومادام دیمتری حتی خود موسیو نیز با اصول پیانوی ماد موازل بغزلسرائی رومی دمسازگردیده چنان یك نشأوسروری در دالان وا پوربرسطح بحرشور بوجود آوردندکه خارج دایرهٔ تصویر است . مادام ماری چنانچه درحسن ودلبری بی نظیراست ، درصوت وصدا نیزخیلی مهارت داردکه صوت لطیف اوهمه رگهاوپی‌های سامعین را بیك اهتزاز بسیارعجیبی میدراورد . بعد ازماد موازل ژولی ، دور پیانونوازی به مادام کپتان رسید . این مادام کپتان که یك زن بسیارنازك و لطیف زرد موی ریزه پیزه ایست باشوهرش که یك مرد بسیارکافت و دبنگ ریش دبه ایست هیچ مناسبت وموازنت بهم نمیرساند ، ولی همدیگر خودشانرا بدرجهٔ نهایت محبت دوست دارند . کپتان وکپتان دوم و مادام کپتان نیز بقدرنیمساعت به اصول روسی خواندند ونواختند ، و حظ وسرورا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 190 of 692

دوبالا کردند بعد از ان کپتان گفت :

— واپور ما امشب را دردریالنگر انداز اقامت خواهدماند، چونکه حالا درمدخل آبنای (چناق قلعه) میرسد ، وچون درشب دخول واپور ها ازداخلشدن آبنای مذکور ممنوعست مجبوراً درخارج آبنا لنگرباید بیندازد .

اینرا گفته وازحاضرین وداع کرده باکپتان دوم بالا برامد . مادام ماری ازمن پرسیدکه :

— بیگ افندی! آیااصول موسیقئی روس هارا پسندید یاازرومئی مارا؟

گفتم — این یك مسئلهٔ بسیارعمیقیست که تابحال ازطرف حکمابخوبی حل وفصل نشده مادام !

گفت — اوخ ! شما هم طوفان میکنید . من چه میپرسم شما چه جواب میدهید ! درنجاچه مسئله ، وچه عمقست ! هرکس که دوگوش شنوا داشته باشد البته فرق خوب وبد موسیقی رامیتواند .

گفتم — درست میفرمائید مادام ! ولی این گوش شنوا راهمهٔ ملل مختلفهٔ روی زمین یکسان و سیان مالك میباشند . پس چرا هرملت و هرقوم موسیقی خود شانرا می پسندند ، و ازموسیقی دیگران حظ کامل نمیگیرند ؟

گفت — من اینسخن شمارا هیچ تصدیق نمیکنم ، زیرامن هرانقدر حظی که از موسیقی رومی خودمیگیرم ازموسیقی آلاترکه ، و آلا فرنگه نیزهانقدر حظ وسرور حاصل میکنم .

گفتم — اگرمساعده بفرمائید سبب این راعرض کنم .

گفت — بگوئید تا بشنوم !

گفتم — جناب مادام ازین سبب ازین سه نوع موسیقی حظ میبرندکه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 191 of 692

در استانبول ، و فرنگستان عمر گذرانیده اند . وگوشهای تان سالها به شنیدن موسیقی رومی وترکی وفرنگستانی عادت گرفته . لهذا ازین هر سه موسیقی محفوظ میشوید . اما اگر موسیقی هند ، یاچین، یاافریقارا بشنوید گمان نمیبرم که بجز آنکه گوشهای تانرا ازان محکم به بندید و نفرت کنید دگر کاری بتوانید . حالآ نکه یك هندی ، یایك چینی ، یایك حبشی ازاصول موسیقیها ی خودشان سرمست میشوند ، وچون موسیقی فرنگستانی یاترکی یارومی را بشنوند نفرت کرده گوشهای خود رامی بندند . پس معلوم شد که گوش بهرموسیقئی که عادت گرفت همان موسیقی رامی پسندد ، و ازانسبب هر قوم وهر ملت موسیقئی خود شانرا می پسندد . زیرا قوهٔ سامعهٔ شان بهمان موسیقی عادت پیدا کرده .

موسیو دیمتری بسخن آغاز کرده گفت :

— بیگ افندی حق دارد ! زیرا من بر نفس خود تجربه کرده ام وقتیکه اول درپاریس رفتم دراوپه را خواندن خواننده های مشهوری را که در هر شب ده هزار فرانگ (۱) یانزده هزار فرانگ اجرت میگرفتند شنیدم . باخود میگفتم که این مردم پاریس عجب مردم احمق هستند که ازچنین اصوات غیر اصول حظ میبرند وایقدراجرت گزافی به این خواننده ها میدهند . ولی چون دوسه سال برای آموختن جواهرسازی درانجا ماندم ، وهر شب درهرجا موسیقئی آلا فرنگرا شنیدم در آخرها بدرجهٔ رسیدم که از بعضی پارچه های آن زارزار میگریستم .

گفتم — چسان مادام ؟ حالا تصدیق فرمودید ؟

گفت — جواب سخن مرا نگفتید ! من ازشما پرسیدم که شما از موسیقئی روسی یا از موسیقئی رومی حظ کردید ! شما درس فلسفه را

(۱) یك فرانگ تقریباً یك کمی ازروپیهٔ کابلی بیشتر یك سکهٔ فرانسویست .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 192 of 692

آغاز نهاد !

گفتم — بدون ریا ومبالغه عرض میکنم که از صوت خوش آهنگ جناب مادام ، ونواختن خوش اصول مادموازل همه رگها وپیهای مرا یك رعشه واهتزاز عجیبی بهم رسید ، و از موسیقئی روسی هیچ تأثیری بر من حاصل نشد !

گفت — شماهم روم نیستید ، پس چرا بر شما موسیقی رومی تأثیر بخشد؟

گفتم — ازدوسبب : یکی آنکه دراستانبول بسیار بارها موسیقی رومی راشنیده وقوهٔ سامعه امبا آن الفت پیدا کرده ، دوم آنکه همین مقام رومی که شماخواندید بمقام حجاز عربی ، و مقام جوك هندی خیلی مشابهت میرسانید ، وچون به آن هردو اصول موسیقی نیز الفت و آشنایی دارم طبعاً استلذاذ نمودم . واینراهم بگویم که اینمسئلهٔ اختلاف طبایع انسانها تنهادر موسیقی نیست بلکه در حسن و جمال طایفهٔ لطیفهٔ نسوان هم شاملست ، مثلاچنانچه مردمان عرق ابیض از حسن و جمالیکه مردمان عرق اسود یا عرق اصفردارند خوش نمیشوند ، همچنان مردمان عرقهای مذکوره نیزازحسن وجمالیکه عرق ابیض دارند نفرت میکنند . حتی اینمسئله در افراد هرعرق نیزشامل بوده کسانی ازیك قسم حسن ، وکسانی از دیگر رقم جمال حظ میگیرند . چنانچه در موسیقی نیزبعضی ازمقام حجاز ، وبعضی از نوا محظوظ میشوند .

درین اثناصداهای شدیدهٔ لنگر انداختن واپور بلند شده وواپوراز حرکت وا ایستاده هرکس برای تماشابالا برامدند ، ولی مادام ماری از جای خود حرکت نکرده بمن هم اشارت نشستن را نموده گفت :

— بنشین کجامیروی ، درشب چه خواهی دید . ازفرصت استفاده ... فردااز هم دیگر جداخواهیم شد . چه میدانیم که بازهمدیگر خودراخوا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 193 of 692

هیم دید یانی !

گفتم — مادام ! به اینقدر توجه و التفات شماهیچ لیاقت ندارم . نمیدانم بچه زبان عرض شکرگذاری و منتداری خود را ادا نمایم . هر دقیقهٔ که از سلانیك به اینطرف باشما گذرانیده ام مقابل همهٔ عمر گذشتهٔ خودمیدانم ، وهرنفسی که ازهوای محیطهٔ که بوجود سیمین تازنین شما تماس میکند ومن آنرادردل وجگرخود فرو میبرم چنان میپندارم که حیات ابدیرا مالك میشوم ! وچون .....

مادام ، سخن مرا قطع کرده بیك جلوهٔ دل آشوبی گفت :

— بس کن ازینقدر مبالغات شاعرانه ! جان من داری راست بگو تراچه رقم حسن پسند می آید ؟

من . چنانچه یك نقاشی برای تصویر کشی بروی شخصی که تصویر آنرا میگیرد متوجه شود همچنان یك وضعیتی گرفته ، وجمیع اوصافیکه درمو ، وابرو ، ورو ، وچشم ، ومژگان ، ودهن ، ولب ، وزنخدان ، وغبغب ، وگردن ، وبدن خودمادام ماری سراسردلبری که صانع حقیقی بکمال اتقان دران تصنیع فرموده یگان یگان بیان کرده گفتم :

— این است محبوبهٔ بدیعهٔ که من میپسندم ، وحیات خود رابرای یك نازو ادا ، وعشوه وغمزهٔ جانفزایش که تصویر وتعریف آن بزبان بیان نمیشود درهرلحظه بفدا کردن حاضرم .

مادام ، بیك ناز وادای جلوه پیرایی ازچوکی خود برخواسته ، و خرامان خرامان به پیش آئینهٔ قد نمای دالان رفته ، وبیك حس غروری جمال باکمال خودراسراپا تماشا کرده ، مغرورانه ، وغضوبانه ، ولی ضمناً لطفکارانه یك نگاهی بسوی من که برپا ایستاده وازعقب مادام به آنسوی میز آمده بودم انداخته گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 194 of 692

— آیا میدانی که به اینسخنان خود علناً بر من به اعلان عشق جرأت ورزیدهٔ؟

گفتم — آیا گستاخی کرده ام ؟

مادام تبسم پرعشوهٔ نموده گفت :

— هر چه که کردی ، من ترا عفو کردم . حالا بازوت را پیش کن که ببالا برویم . مبادا کسی بر ما بشبهه بیفتد !

بازوم را بکمال احترام وممنونیت تقدیم کرده قول بقول بسوی زینه روان شدیم . در اثنای راه آهسته بمن گفت :

— منهم از یك شخص گندم گون شاعر مشرب آتشین مزاج شرقی الاصلی حظ میبردارم . وعده ات را فراموش مکن ، به پته ونمیری که ترا داده ام بهمه حال مرا در استانبول دریاب .

سمعاً واطاعتهً گفته بر سطح برامدیم . چراغ بزرگ دوار مدخل آبنای (چناق قلعه) در شعشعه پاشی ، وچراغهای سبز وسرخ بعضی کشتیهای جنگی محافظ ، واستحکامات جسیمهٔ مدخل نمایان بود . وابور ما تا بصبح باید درین دهنهٔ مدخل آبنای مذکور توقف ورزد . لهذا یکقدری با مادام ماری ودیگر جمعیت عایلهٔ موسیو دیمتری بر سطح قدم زده برای خواب هر کس بقمره های خود فرو آمدیم . وبعد از انکه باقیماندهٔ دیدنیها وگفتنی هاوشنیدنیهای امروز زینهٔ خود را ثبت کتابچهٔ سیاحت نمودم آهسته بقمره درامده ، وبر خوابگاه خود غلطیده بخواب راحت فرو رفتم .

— § —

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 195 of 692

روز یکشنبه ۲ ذیقعده

آبنای داردانل -- قلعهٔ سلطانیه -- گلیبولی

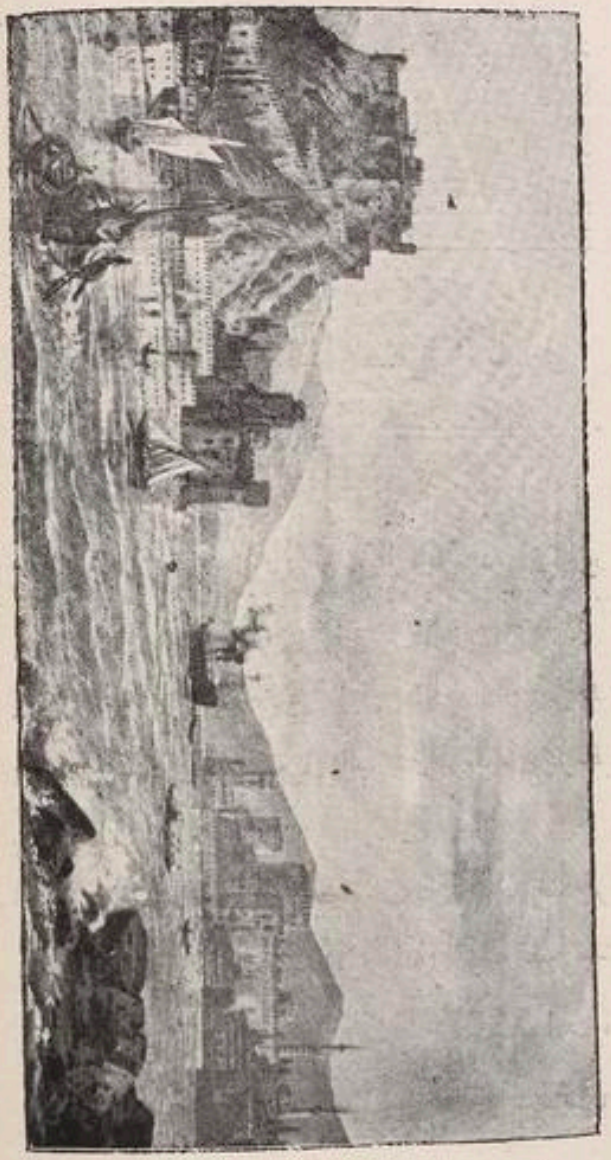
صبح وقت پیش از طلوع آفتاب از خواب برخواسته و درغسل خانهٔ واپوریك غسل وصابون کاری مکملی اجرا کرده و زیر پیراهنی و لباس پاکی پوشیده ، و دریشی کرده برسطح برامدم . هنوز آفتاب طلوع نکرده بود . لهذا دو رکعت نماز فرض صبح راادا کرده بتماشای مدخل این آبنای مشهور که دروازهٔ طبیعی استانبول و بحر سیاه و بحر سفید شمرده میشود مشغول شدم .

واپور مادر مدخل بوغاز یعنی آبنا توقف دارد . دریك طرف این آبنا که مانند یك دروازهٔ واقعشده (قوم قلعه) نامیك قصبهٔ مستحکمی که با استحکامها و طوپهای بزرگ دور اندازی تحکیم شده است موجود است که این قوم قلعه درجهت قطعهٔ آسیا بر کنار چپ آبریزش نهر (مندرس) کائنست ، وبقدر (۲۰۰۰) نفوس دارد .

در جهت مقابل آن (شدالبحر) نام قلعه و استحکامات متینی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 196 of 692

موجود است که آنهم بااستحکامات وطوپها مجهز میباشد درجهت قطعهٔ او



منظرهٔ مدخل آبنای داردانل

روباست . وابور ما بساعت ٦ بجهٔ صبح یعنی بعد از طلوع به ۱۰ دقیقه اشارت اجازهٔ دخول را از استحکامها گرفته از این دهنه داخل آبنا گردید

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 197 of 692

این آبنا که درینوقت به (بوغاز چناق قلعه) معروفست در زبان یونانی قدیم (داردانل) گفته میشد که درزبانهای فرنگستانی تاامحال بهمان نام زبان زد میباشد ، ونام قدیم یونانی آن (هلیسپونت) است .

این اسم (دار دانل) از قصبهٔ (داردانیه) حاصل شده که قصبهٔ مذکوره در جهت جنوب (قلعهٔ سلطانیه) که بچناق قلعه معروفست کائن میباشد . آبنای داردانل از آبناهای بسیار معروف ومشهور دنیاست که (بحر جزیره ها) — یا — بحر ایجه رابه (بحر مرمره) — یا — مارمورا اختلاط میدهد ، واز غرب جنوبی بسوی شمال شرقی سر راست ممتد شده است . از مابین سد البحر ، وقوم قلعه که پیش ازین ذکرشد تابه (گلیبولی) امتداد می یابد که طول آن (۷۰) کیلومتر ، وعرض آن در بعضی جا ها (۱۸۰۰) متر ، ودربعضی جاها (۷۰۰) متراست . سواحل جهت او روپای آن کوهستان ، و سواحل جهت آسیای آن صاف وهموارتراست . عمق آب این آبنادرا کثرجا هادرمابین (۵۰) تا (۶۰) متراست . تنگترین جاهای این آبنا درمابین (قلعهٔ سلطانیه) و (کلیدالبحر) میباشد . برای محافظهٔ این آبنادردوطرفهٔ آن درهر جابه اصول جدیده استحکامهای بسیار متین وجسیمی انشاشده که بااسلحهٔ ناریهٔ آخرترین سیستم باتجهز میباشد .

ازوقتی که واپورما ازدهنهٔ مدخل آبنا داخل شده حقیقتاً خیلی منظره های دلکش بنظر میخورد . واپور ما درمیان دو قطعهٔ عظیمهٔ کره ارض یعنی آسیا ، واوروپا رفتار دارد . درطرف راست ما سواحل دلنشین آسیا ، ودرطرف چپ ما سواحل خوش زمین او روپا همسرو برابر میرود . بمناسبت موسم ربیع تپه های دوطرفهٔ سواحل صفا منزل مانند پارچه های زمرد سبزو خرم است . دربعضی جاها دوساحل یا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 198 of 692

هم خیلی تقرب یافته بحر درمیان آن مانند نهری میماند .

دو ساعت بعداز دخول واپورما در آبنای دار دانل به پیشگاه (قلعهٔ سلطانیه) که بین العوام به (چناق قلعه) معروف است واصل شده بقرار اصول و قاعدهٔ بحریهٔ که از طرف دولت علیهٔ عثمانیه وضع شده است بقدر نیمساعت بی آنکه لنگر بیندازد توقف نموده ، ویك کشتی استمبوط عسکری آمده واپوررا خارجاً معاینه وتفتیش کرده اجازهٔ حرکت داد .

(قلعهٔ سلطانیه) درساحل آسیای آبنای (دار دانل) واقعشده که ازمرکز متصرف نشینی (گلیبولی) که در ساحل او روپا واقعست (۳۲) کیلومتر بسوی غرب جنوبی میافتد . این قصبه مرکزمتصرفلق مستقل [بیغا] ست که بقدر (۱۲۰۰۰) نفوس دارد .

قصبه خیلی معمور ومتر قیست . ۱۱ جامع و مسجد ، ٤ کلیسا ، یك مکتب رشدیه ، ویك مکتب ابتدائیه ، ومکتبهای متعددصبیان ، و برای ملل مختلفه مکتبهای متعدد ابتدائیه ، ٦ حمام ، ٤ کاروانسرا ، ۳ مسافرخانه ، ۵۲ دکان ومغازه ، ۱ دباغخانه ، ۲ آسیای بادی ، ویك آسیای بخاری ۲٦ داش نان پزی ، ۱۲ داش کاسه وکوزه سازی که اسبابهای بسیار ظریف کلئی چینی مانندازان بعمل میآید ، ۱۳ چشمهٔ آب ، ۱ کلب بسیارمعتبر ، ودراطراف وجوانب قصبه بر ساحل بحر استحکامات جسیمهٔ بسیارمتین ومستحکم که آبنای را ازهرطرف چنان محافظه نموده که مرور کشتیهای دشمن خیلی مشکلست و چونی های متعددعسکری را مالکست .

اهالئی این قصبه مرکب است از اسلام ، وروم . وارمنی ، واسرائیلی وفرنگستانی که محله های هرجماعت جدا جدا میباشد . این قصبه بد فعات متعدده بآتش زده گی های بسیار مدهشی گرفتار آمده ولی بار

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 199 of 692

سر ازنو بهتر از اول ازسنگ بنا یافته . کوچه ها و بازارهایش هموارو فراخست . هرروز واپورهای مختلف درینجا وارد میشود ، و باهرطرف خوب تجارت میکنند .

استحکامات قلعهٔ سلطانیه رادراول امرابوالفتح سلطان (محمد خان ثانی) تأسیس داده بود . بعد ازان در تاریخ ۱۰۷۰ هجری (کوپریلی محمد پاشا) درائنا ئیکه استحکامات (سدالبحر) که قبل ازین ذکرش سبقت نمود ، و (کلید البحر) که بمقابل قلعهٔ سلطانیه درساحل اوروپا واقع شده واز اقسام قلعهٔ سلطانیه معدد است ودرینوقت با استحکامات جسیمهٔ طرز جدید مستحکمست بنامینمود قلعهٔ سلطانیه رانیزبااستحکامات طرزهمانوقت خوب تحکیم نموده بود ، ومرکز استحکامات آبنای بحرسفیدش ساخته بود ، که ازانوقت ببنام (قلعهٔ سلطانیه) ملقب شده مانده است . درین زمانهای اخیره استحکامات مذکوره بطرز جدید و بسیار مکمل تجهیز وتحکیم شده است .

وقتیکه واپور ماازقلعهٔ سلطانیه حرکت میکرد چای صبح رابمعیت حضرت پدرنوشیده به انجام رسانیده بودیم . دیگر مسافرین واپور نشین نیزیکان یکان برسطح میبرامدند . بعداز قلعهٔ سلطانی که تنگترین محلهای آبنای دارد انل است آبنارفته رفته وسعت پیدا میکرد . تا آنکه بساعت ۱۱ واپور مادرپیشگاه (گلیبولی) که منتهای آبنای (دار دانل)است واصل شده دریك لیمان طبیئی بسیار محفوظی توقف نمود . وهماندم ماشینهای جراثقالش بحرکت آمده به اخذوعطای جزوئی که باایجادارد آغاز نهاد .

(گلیبولی) مرکز متصرف نشینی ایست که تابع ولایت (ادرنه) میباشد ازطرف استانبول وبحرمرمره مدخل آبنای (دار دانل) واز

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 200 of 692

طرف بحر سفید منتهای آبنای مذکور است . ودر جهت شمالیش آبنای بخاك او روپا واقع ، واز استانبول بمسافهٔ ۲۰۵ کیلو متر بجهت غرب جنوبی افتاده است .

این شهر خیلی تجارتگاه یك بندریست که بقدر ۲۰۰۰۰ نفوس دارد . استحکامات بسیار مستحکم ، وجسیم و مجهزی دارد ، دو لیمان صنعی ، و یك لیمان یعنی لنگرگاه طبیعی ، ٤ جامع بزرگ ، وبسی مسجد های کوچك ، یك خانقاه بسیار بزرگ ومعمور حضرت مولانای رومی ، و ۸ خانقاه دیگر ، ومتعدد زیارتگاه ها ومرقدهای مشاهیر ، یك مکتب بزرگ اعدادی ملکی ، ۳ مکتب ابتدائی رسمی متعدد ، مکتبهای صبیان ، ۲ مکتب روم ، ویك مکتب ارمنی ویك مکتب اسرائیلی ، یك آسیای بخاری ، ۸ دستگاه بادبان سازی برای کشتیها ، ٦ دستگاه قماش بافی را مالك است . اطراف بلده همه باغها و باغچها وسبزه گاهها محاط است .

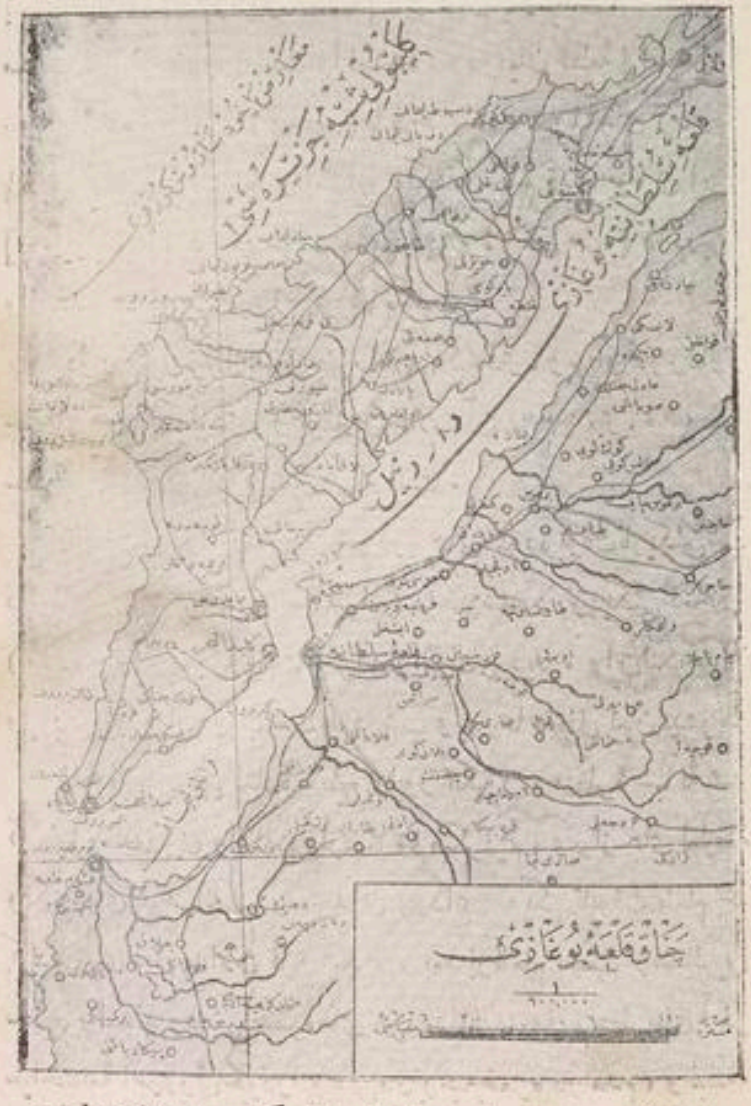
نام (گلیبولی) من حیث التاریخ یك وجد عظیم ، و شور وشعف بلیغی در دل عثمانیان ، بلکه در دل جملهٔ اسلامیان پیدا میکند . زیرا اول بلدی که از قطعهٔ اوروپا بدست مجاهدان شجاعت نشان آل عثمان درآمد ، همین بلد گلیبولیست . فاتح گلیبولی شهزاده سلیمان پاشاست که برادر سلطان [اورخان] غازیست . سلطان اورخان ، وشهزاده سلیمان هم دو پسران سلطان [عثمان خان] غازیست که نخستین پادشاه عثمانی پیدا شده ،

شهزاده سلیمان که هم برادر وهم صدر اعظم سلطان اورخان بود درسنهٔ ۷۵۸ هجری باهشتاد نفر غازیان جانفشان از ساحل آسیا باجله ها بقطعهٔ اوروپا گذر کرده شهر گلیبولی را بحمله های دلیرانه ازدست روما در ربود ، وبعدازان بربسی بلاد آنسامان مستولی شدند .

شهزادهٔ مشار الیه در گلیبولی مدفونست ، ومدفن شان زیارتگاه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 201 of 692

عام و خاص است . در پیش تربهٔ مبارکشان از طرف سلطان (مرادخان خداوندکار) یك جامع بسیار بزرگ و مصنع بنا یافته است . در یکطرف دیگر آن یك جامع بزرگ بسیار ظریف دیگر از طرف (مسیح) پاشا که وزیر سلطان [بایزید خان ثانی] بود ساخته شده است که این هردو جامع از آثار عتیقهٔ بدیعهٔ این شهر حساب میشود .



نقشهٔ آبنای داردانل را عرض انظار خوانندگان سیاحتنامهٔ خود نمودیم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 202 of 692

واپور مابیك بجهٔ روز از لیمان طبیعی کلیبولی فك لنگر اقامت نموده در بحر مرمره به تدویر چرخ عزیمت آغاز نهاد . بعد از یکساعت از سواحل هیچ اثری باقی نمانده از هرهرطرف سما بابحر التصاق نمود ، و منظرهٔ لطیفهٔ آبنا برطرف شد . این بحر (مرمره) مانند یك حوض بسیار لطیفیست که درمابین آبنای [دار دانل] و آبنای « استانبول » که مشهوربه (بوسفور) است واقعشده ، ودرمیان قطعهٔ [آسیا] و (اوروپا) افتاده که با آبنای (بوسفور) با « بحرسیاه » ، وبا آبنای (داردانل) با « بحرسفید » اختلاط و امتزاج میکند . نام قدیم یونانی این بحر [پروپونیس] بوده که درینوقت بسبب جزیرهٔ (مرمره) که درین بحر واقعشده به بحرمرمره زبانزدشده است .

درازئی این بحر از شرق بغرب ۲۸۲ کیلومتر ، وبر آن دربردارترین جاهای آن ۷۹ کیلومتر ، وعمیقترین محلات آن ۱۳۳۸ متر ، وهمه مساحهٔ سطحیهٔ آن ۱۱۴۷۲ کیلومتر مربع است .

تابوقت شام واپورما درین بحر دریا پیمایی نموده بوقت تاریکئی شب در دایرهٔ حدود شهرشهیر (استانبول) داخل شده درنزدیکئی دماغهٔ که به (موده برونی) معروفست لنگر انداز اقامت گردید . واین لنگر انداختن واپور درینجا به این سبب است که درشب واپورها داخل لیمان نمیشوند .

بامادام ماری برکنارهٔ سطح واپور تکیه زده منظرهٔ شبانهٔ شهررا که خیلی نظر ربایی ولطافت دارد تماشا میکردیم ، وبراز های لطیفانه ، ونکته های شاعرانه و درد جدایی ووداع همدیگر تابوقت طعام صحبتها کرده برای طعام بدالان فرو آمدیم . بعد ازطعام بعضی ازمسافرین بر سطح برامدند وبعضی بقمره های خوددرامدند . منهم سطرهای آخرین سیاحتنامهٔ امروزئی خودرادرپیش میزنوشته بقمره درامدم ، والبسه امرا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 203 of 692

کشیده، و بر خوابگاهم غلطیدم و هنوز خوب بخواب نرفته بودم که بنا گهان یك غلغلهٔ عجیب، و واویلا غریب بر قیل و قالی در سطح واپور برپا گشت. از اصوات مخالف زیر و بم که [illegible] ه بر گروه مأمورین و طایفه ها و عمله های زیردست خود بر میکشیدند، و آنها را بسرعت و استعجال او امر شدیده اعطا میکردند، و تك و دو کارگذاران واپور که بچپ و راست میدویدند، و صداهای حسرت و تأسفی که کشتی نشینان بر میکشیدند هیچ شبهه ام نماند که البته واپور را یك صدمهٔ مدهشهٔ در رسیده باشد! یکبار بخیالم رسید که مبادا دیگ بخار واپور تر کیده باشد، باز بخیالم گذشت که بلکه بایك واپور دیگری مصادمه کرده باشد. والحاصل ازین قیل و قال و تك و دو سطح واپور قطعیاً حکم کردم که یك بلای بر واپور ما رسیده باشد.

لهذا برای آنکه خودمان اجابکتر بر سطح برسانیم و یك چارهٔ نجاتی جستجو کنیم بحضرت پدر کیفیت را عرض کردم. حضرت شان از وقار و تمکینی که داشتند هیچ حرکت نفرمودند، و خبر حقیقت را بخود معلوم کردن از امن امر فرمودند. بتلاش تمام با البسهٔ خوابی که در بر داشتم و یك بالاپوش را بر دوش انداخته بالا بر آمدم.

کشتی نشینان را دیدم که همه گی بر کنار واپور ایستاده بسوی بحر نظر دوخته اند. از کیفیت جویا شدم. گفتند:

— یك آدمی از سطح واپور بقعر بحر شور در افتاده.

مگر اینهمه قیل و قال و گیرودار از بهر همین مسئله بوده است.

در آب نظر کردم، دیدم بلی، یك جسم سیاه گاه غوطه میخورد، و گاه بالا بر آمده بصدای جانکاهی (واشتول! واشتول!) که معنئی آنرا نمیدانم فریاد میبرارد

کپتانها اگرچه چند عدد حلقه های آلات تخلیصیه را برای رهایی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 204 of 692

دادن آن مرد غریق بینداختند، ولی بحر بمناسبت جریان شدیدی که در بندر دارد غریق مذکور را مجال نزدیك شدن به حلقه های رابرتی مذکور نداده لحظه بلحظه از واپورش دورتر مینمود . اما چنان معلوم میشد که مرد در آب افتاده فن شناوری را خوب میداند که تافر و آوردن قایق ، و نشستن ملاحان دران ، ورسیدن به پیش آن شناوری کرده ، ودر حالتی که نیم جان شده بود ملاحان رسیده اورا در قایق برداشتند، ودر واپور بالا بر اوردند .

اکثر مردم واپور نشین بسوی پنی واپور که غریق مذکور را به آنسو کشیده بودند شتاب نمودند . مادام ماری بمن رجا نمود که بالا ور فقه کرده برویم به بینیم که کیست وچیست .

دست مادام را در بازوی خود انداخته از زینهٔ سطح درجهٔ اول فرود آمدیم ، و از سطح درجهٔ عام که با مردم عوام پر بود بمشقت تمام برای مادام راه پیدا کرده تا به پنی واپور رفتیم .

اطراف مرد که بدریا افتاده را خیلی مردم احاطه کرده بودند ، و کپتان دوم اورا استنطاق میکرد . مگر اینشخص در آب افتاده یك مرد ایتالیائی بود که تخمیناً چهل و پنج یا پنجاه ساله یك آدم میانه قدتنومندی بود ، مانند قول شاعر که : « سگ بدریای هفتگانه بشوی چونکه تر شد پلید تر گردد » ازسر و پایش آب چکان . ومانند برگ بید لرزان ایستاده بود .

از نتیجهٔ استنطاق و تحقیقات چنان معلوم شد که مرد مذکور در اصل یك خفت عقلی دارد ، و بر سر آن خفت عقل ، شراب بسیاری هم خورده سراسر از عقل بیگانه شده است . از سر مستی بسیار بر کنار کنارهٔ واپور برامده ، و پایهای خود را بطرف دریا آویزان کرده نشسته است . رفقای دیگرش اورا از تحرکت منع کرده اند ، ولی او از شناوری ماهرانه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 205 of 692

خود، وبی پروایی خود از دریا بحث رانده دفعتهً خود را بدریا انداخته است .

پس چون خفت عقلش بر کپتان عیان گردید تا فردا که به پولیس اورا تسلیم کنند امر بحبسش نمودند . بعد از مشاهده این وقوعات ماوما دام‌ماری پس بطرف دایرهٔ خود آمده وحکایت رابدیگر رفقای خود بیان کرده بدالان فرو آمدیم ، وهرکس بقمره های خود داخل شده بخواب راحت فرورفتیم .

انتهای جلد اول

محمود طرزی



http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 206 of 692







http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 207 of 692

(عـدد) کتبخـانهٔ (عـدد)
۹ ۹

حسنا مه سیاحت نامهٔ قطعهٔ روی زمین

در ۲۹ روز

آسیا ✻ اوروپا ✻ افریقا

جلد دوم —{ }— مواصلت به استانبول

مؤلف وسیاح آن

محمود طرزی

تاریخ تألیف وسیاحت

۱۳۰۸

دردارالسلطنهٔ محروسهٔ کابل فی ۱۳۲۸ ازمسوده بشکل
کتاب درقید تحریر آمده و درسنهٔ ۱۳۳۳
درمطبعهٔ مبارکهٔ عنایت بزیور طبع
آراسته گردیده است

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 208 of 692

قسم ثانی سیاحتنامهٔ ما ازرسیدن به (استانبول)،
و وقوعات دیدنی و شنیدنی، و گفتنی
و کردنی که درینشهر شهیر بزرگ
روزمره پیش آمده بیان میکند.

روز دوشنبه ۳ ذیقعده

قسم ثانی

مواصلت به استانبول

صبح وقت به پنج ونیم بجهٔ روز از خواب برخواسته، ووضوونوا
لت خودرااجرا کرده، ودریشی رسمی سیاه خود راپوشیده، واشیا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 209 of 692

و حوایج مختصرهٔ خود را که ازمدت ده دوازده روز در قرهٔ که حکم آشیانهٔ مارا گرفته‌است پراکنده‌شده‌بودجمع آوری نموده‌برسطح برامدم. حضرت پدر بقرارعادت عمرئی شان دوپاس ازشب بیدار بودند . نماز صبح رابجماعت اداکردیم . ابومحی‌الدین نیز وقت تر چای و ناشتا را بخلاف دیگر روز ها بیاورد . زیرا بجمع کردن وبستن اشیا و حوایج خود مجبور بود .

واپور مابه شش ونیم بجه ازجائیکه لنگرانداز اقامت بود حرکت کرده داخل ایمان فیض رسان یك شهری گردید که دربزرگی، وکثرت نفوس، وتجارت ، و عمارت ازجملهٔ شهر های بسیار معتبر ومعروف کرهٔ زمین شمرده میشود ، ودر شکل ووضعیت قد رتی ، ومحاسن ولطافت طبیعی درعالم نظیر آن دیده نمیشود . این شهر مینوبهر — چنانچه بعد ازین بتفصیل بیان‌خواهد شد — برسه حصه یا پار چه منقسمست که یکی را (استانبول) ودیگرری را(غلطه مع بیك اوغلی) ، وسوم آنرا(اسکدار مع حیدرپاشا) میگویند . ایمان یعنی لنگر گاه تجارتی شهر که بهزار ها واپورها وکشتیهای تجارتی ملل مختلفه دران لنگرمی‌اندازند یاازان لنگر میبردارند یکی درسمت استانبول ، ودیگری درسمت غلطه میبا شد .

واپور مابایمان سمت استانبول حرکت کرده، وازمیان صدها کشتیهای کوچك وبزرگ‌بادی ، وصدها واپورهای کوچك وبزرگ برهنمائی یك استمبوط کوچکی که (قلاووز) میگویندش فریادکنان وخبردارگویان آهسته آهسته درگذشته بجای مخصوصی که توقفش دران لازم‌بودلنگر انداز اقامت گردید .

قایقچیان وملاحان لنگرگاه برای حمل ونقل مسافرین واپورنشین هجوم آوردند، درسطح عام‌یك هرج ومرج وقیل‌و قال عجیب مسا فران

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 210 of 692

وکشتیبانان برپاشد . برای زودبرامدن ازواپور یك بردیگرسبقت میو رزیدند ، ویك جنگ و جدل وزد وخورد ی درمابین‌شان برپامیشد. حضرت پدر فرمود .

— درباب بیرون برامدن هیچ استعجال نباید کنیم . تاهمهٔ واپور نشینان نه برایند ، وبجز خود ما دیگر کسی نماند برای قایق گرفتن تشبث نکنید .

گفتم — بسیارخوب فرمودند . همچنین میکنیم .

والحاصل بظرف یکساعت هیچ کسی درواپور باقی‌نماند ، آخرین قافلهٔ برآیندگان عائلهٔ موسیودیمتری بودکه باحضرت پدر وبنده هرکدام شان جدا جدابکمال صمیمیت وداع نموده ازواپوربرامدند . درانثنائیکه مادام (ماری) بامن دستداده وداع میکرد آهسته گفت :

وعده‌ات رافراموش مکن !

منهم تابسرزینهٔ واپور او را مشایعت کرده گفتم :

— تاجان دربدن دارم شمارا فراموش نخواهم کرد !

درین اثنایك قومیسر پولیس اززینهٔ واپوربالابرامده وبمن سلام‌داده گفت:

— بیگ افندی ! آیاازشماسوال کرده میتوانم که سردار افغانستان (غلام‌محمدخان طرزی) نام یك ذات محترمی درین واپور هست‌یانی ؟

گفتم — بلی هست . و منهم بشرف ترجمانئی شان مفتخرم . اما این سوال جناب قومیسرافندی ازچه رهگذراست ؟

گفت — محمودبیگ افندی شما ید ؟

گفتم — بلی منم !

گفت — ازامیربرای مابتلگراف خبرآمده بود که حضرت سردار باواپور قورنیلوف نام‌روسی بسوی درسعادت حرکت کرده‌است . لهذا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 211 of 692

درینجا تشریف شان انتظار میشد . بجز ابراز خدمت وعرض احترام دگر مقصدی نداریم .

گفتم — تشکر میکنیم ! بفرمائید که شما را بحضورشان رهنمایی کنم .

باقومیسر مذکور که طاهر افندی نام دارد بر زینهٔ سطح قهره ها بر آمده بحضور حضرت پدر آمدیم ، و پس از آنکه یعنی معرفتی قومیسر را کرده واز مقصدش عرض کردم .

حضرت پدر باقومیسر افندی التفات و نوازش نموده ، بزبان افغانی بمن فرمودند :

— اینهم از احتیاطهای خوفناکئی حضرت سلطانست ، هیچ شبهه نیست که پیش از آمدن ما خفیه ها و جاسوسها احوال ما را ربوط کرده باشند!

و الحاصل بر هنمایی قومیسر طاهر افندی دو قایق منتظمی گرفته ، و با کپتان وابور و مادامش مراسم وداعیه را بجاه آورده از وابور قورنیلوف که وقوعات دیدنی های قسم اول سیاحت نامهٔ ما را تشکیل داده بود وداع کرده برآمدیم . ودریك قایق منتظمی خود ما ودریکی ابو محی الدین با اشیا نشسته به ریختم گمرك جهت استانبول از قایق برآمدیم .

در ریختم بعضی مأمورین گمرك ودیگر قومیسرهای پولیس به احترام وتواضع پیش آمده ، ومعاملهٔ معاینهٔ راهداری واشیای ما را بکمال نزاکت اجرا کرده دریکی از او تاقهای مخصوصهٔ مفروشهٔ آنجا ما را داخل ، و قهوه و سیگاره نیز تقدیم کردند .

سر قومیسر از حضرت پدر پرسیدند .

— آیا در مدت اقامت استانبول درکجا سکونت خواهید فرمود ؟

این سوال از قواعد مخصوصهٔ پولیسها و خفیه های ایجاست که بهمه حال اقامتگاه واردین استانبول را بخود معلوم میکنند . حضرت پدر بمن

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 212 of 692

فرمودند که بگو :

— ما در شام شریف هم بصیغه و عنوان مهمان خاص ذات شاها نه اقامت داریم . در نجا نیز هرجائیکه ذات شاها نه امر بفرمایند خواهیم نشست ودرینوقت اگر بامایك معاونت و خدمتی مینوانید همین است که تابخانهٔ (ناظرداخلیه) مارارهبری کنید ، وتامعلوم شدن نتیجه اشیا و آدم مارادرهمین جامحافظت نمائید .

ازین سخن ، سرقومیسرخیلی اظهارممنونیت نموده ، و یکی ازو لیسهارابحاضر کردن یك عرابه امرداده ، واشیاوابومحی الدین رادریك او تاقی گذاشته وتابعرابه مارا مشایعت ، و یك پولیسی را نیزبرای رهنمایی مقررنمود .

عرابه جی مارا ازراه امین اوگی ، وسرکه جی ، وقوری چشمه ، و آیاصوفیه بمیدان سلطان احمد ، ودران جواردرپیش یك عمارت بزرگی توقف داد . پولیس ره بلد ما از پهلوی عرابه جی فرو آمده ، و دروازهٔ عرابه راباز نموده گفت :

— بفرمائید همین جاست .

پولیس مذکوررا یك دوسه مجیدی بخشش داده رخصت کردیم و ازدروازهٔ بزرگ عمارت داخل شده برزینهٔ عریض مفروش بالابرامدیم ، برسرزینه یك خدمتگار بسیار خوش لباس و خوشرویی مارااستقبال کرده گفت :

— خوش آمدید ! آیا کرامیخواهید ؟

گفتم — باجناب ناظرداخلیه (خلیل رفعت) پاشا ملاقات میخواهیم

(بفرمائید) گفته ودریك اوتاق بسیار مزین و آراستهٔ مارا داخل نموده گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 213 of 692

— در نجا یکقدری آرام کنید . کارت ویزیت خود را بدهید که تقدیم کنم .

درپیروت بنده اینمسئلهٔ کارت ویزیت را اندیشیده بودم لهذا در مطبعهٔ (خلیل سرکیس) هم برای خود و هم برای حضرت بدرصد صدقطعه کارت ویزیت های بسیار مزین و خوش خطی چاپ کرده بودم . برکارت ویزیت حضرت پدر این عباره نوشته شده بود :

مهمان خاص حضرت شهریاری
برادرزادهٔ امیراسبق افغانستان مرحوم دوست محمد خان
سردارغلام محمد خان طرزی
مقیم شام شریف

عنوان رسمی حضرت پدر از ابتدای دخول شان بممالك عثمانی همین عباره بوده است که در براتهای تنخواه شان و سفارش نامه ها وغیره از طرف حکومت سنیهٔ عثمانیه همچنین نوشته میشد .

و الحاصل کارت ویزیت راخدمتگار بکمال احترام گرفته برامد . بعدازیکچند دقیقه یك ذات فربه میانه بالای باوقاری دراوتاق درامد . برپاخواسته اورا استقبال کردیم ، وچون ناظر داخلیه راشکلاً نمیشناختیم بشبهه افتادیم که آیا ناظرپاشا همین ذات خواهد بودیاخیر . ولی خودافندی مذکور یك چوکی گرفته ومارا به نشستن اشارت کرده خودش نیز در مقابل ما نشسته بعد از رسم خوش آمدی وجورپرسانی از کارومقصد ما ، وسبب خواهش ملاقات ماباحضرت پاشاجویاشد . منهم بنا برقرر مودهٔ حضرت پدر گفتم :

— در اول امرباید ذات عالی شمارابشناسیم که با کا صحبت داریم .

گفت — من هم باجناب پاشا قرابت دارم وهم مدیر دایرهٔ شانم . اسم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 214 of 692

من (رشید) است هر مقصدیکه داشته باشید آزادا نه بمن گفته میتوانید.
تشکر کرده توصیه نامهٔ که والئی ولایت سوریه عثمان پاشا بنام ناظر داخلیه داده بود براورده بجناب رشید بیگ دادیم. رشید بیگ بعد از مطالعه، توصیه نامهٔ مذکوررا گرفته برامد. و بعد از یکچند دقیقه آمده و «بفرمائید پاشا شمارا منتظر است» گفته از عقبش در دالان بزرگ رسمئی قبول داخل شدیم.

دریك طرف دالان یك ذات ریش سفید سرخ چهرهٔ فربهی بر یك آرام چوکی تکیه زده نشسته بود، ودیگر هیچکسی در دالان نبود. مگر خلیل رفعت پاشاهمین ذاتست.

جناب پاشاقیام نموده نزدیك خودحضرت پدررا برای نشستن چوکی نشاندادند. وبنده رانیزدر پهلوی شان امر به نشستن کرده به بسیار نزاکت وحسن تواضع رسم احوال پرسی وخوش آمدی راایفا نمود.

حضرت پدرنیزبواسطهٔ ترجمانئ این عاجز کلمات مناسب حال و مقام صرف فرمودند. و بقدر نیم ساعت ازهردرو هرگذرسوال وجواب نموده ناظرپاشا گفت:

— من ازمقصد شما آگاه شدم. پس حالاشما رابارشیدبیگ بمابین همایون ملوکانه درپیش حاجی علی بیگ روانه میکنم. او احوال شمارا بحضورذات شاهانه عرض میکند هرارادهٔ سنیه که شرف صدوریابدازهمان قرارحرکت خواهیدکرد.

ترجمهٔ بحضرت پدرکلام ناظرپاشارا افهام نیدم، وبنابرامرشان گفتم:

— که مقصد ماهم ازحضرت پاشاهمین است. بسیارتشکرمیکنیم.

پاشازنگ الکتریکی خودراتاب داده رشیدبیگ درامد. وبه اوگفت:

— باحضرت سردار درمابین میروی. وایشانرا بحاجی علی بیگ تقدیم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 215 of 692

میکنی، وسلام مرا رسانیده واین توصیه نامهٔ والئی سوریه را نیز نشانداده عرض شدن احوال شاز انجا کپای شاهانه رجامیکنی .

اینرا گفته برپاخواست . ماهم عرض تشکرات بسیاری کرده بارشید بیگ ازدالان برامدیم . ودرعرابهٔ خود مان که مارا انتظار میکشید سوار شده بسوی مابین همایون یعنی سرای همایون (یلدیز) حرکت کردیم . بازازهمان راهی که آمده بودیم فرو آمده وازسرجسر بزرگ مرور کرده ، ازغلطه و جادهٔ طوپخانه ، وطوله باغچه به بشکطاش وازانجا برتپهٔ یلدیز برامده بمابین همایون رسیدیم . ویکسر در قصر بسیار عالئی که بمابین مشهور است بالا برامده در اوتاق جناب حاجی علی بیگ برهنمائی رشید بیگ داخل شدیم .

حاجی علی بیگ عنوان قرین اول شهریاری ، و سرما بینجی را حائز یك پیرمرد باصلاح وتقوائیست که در سفرهای اول و دوم بمعیت حضرت پدر ، ودرسفرسوم تنها ودرینبارباز بمعیت حضرت پدربااینشان ملاقات دست میدهد باحضرت پدرواین عاجزخیلی محبت و آشنایی بهمرسانیده اند ، واین چارم باراست که با ایشان ملاقات میکنیم ،

ازدیدن حضرت پدر خیلی مسرت وبشاشت ابراز وتابه نیم دالان استقبال ومصافحه ومعانقه نموده در پهلوی خود نشا ندند . رشید بیك سلام ناظرداخلیه وتوصیه نامهٔ ولایت سوریه راتقدیم کرده رخصت شد .

اگرچه بی واسطهٔ ناظرداخلیه نیزما بمابین بنابر معارفهٔ سابقهٔ که با حاجی علی بیك داشتیم میتوانستیم بیائیم ولی سیاستهً ورسماً اینوا سطهٔ ناظر داخلیه را اولتر و آسانتر دانستیم .

والحاصل حاجی علی بیگ بحضور شاهانه رفته وبعد ازیکساعت وا پس آمده گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 216 of 692

— احوال شمارا بجا بای شاهانه عرض کردم . به تبلیغ کردن
مخصوص شاهانه رابشما مأمور شدم .

بنابر مراسم مخصوصهٔ که از آداب دیرینهٔ سلاطین آل عثمان است
گاه سلام شاهانه به کسی تبلیغ شود میباید که آن شخص همچنان
وضعیتی بگیرد که گویا بحضور خود شاها نه ایستاده ورد سلام میکند
لهذا همچنان یك وضعیتی گرفته ازحد زمین سه بار تمنا کردیم . حا
علی بیگ باز برسخن خود دوام نموده گفت :

— فرمودند که : تایکچند روز درمهمانخانهٔ شاهانهٔ ما مهمان خا
شاهانهٔ ماخواهید بود .

بازکرنش وتمنا !

— بعد ازانکه یکچند روز استراحت کنید برای رفتن حجاز ب
رخصت میدهم .

تشکرها ودعاهای دوام دولت شاهانه رابجا آوردیم . بعدهاجا
حاجی علی بیگ خدمتکارخودرا خواسته بحاضر نمودن مهمان دار خاص
سعید بیگ ، ومهماندارد وم حاجی ابراهیم افندی امرنمود .

بعدازیکچند دقیقه هردومهما نداراز دروازهٔ دالان درامده وتا
مین یك تمنایی کرده منتظر امر شدند . حاجی علی بیگ افندی سعید
بیگ را خطاب نموده گفت :

— حضرت سردار ، مهمان خاص ذات شوکتسمات شاهانه میباشند
درمهمانخانهٔ خاص موقع (نشان طاش) ایشان را میبرید وازهمه جهة
اسباب استراحت و احترام شانرا حاضرو آماده میسازید ، وطعام شانرا
ازمطبخ خاص مقرر میدارید ، یگانه آرزوی شاها نه راحت و رفاهیت
مهمانان عزیزشانست ، ازهما نقرارعمل میدارید .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 217 of 692

مهمانداران تابزمین تمنانموده اطاعت نمودند . حاجی علی بیگ گفت:
— حالاوقت طعام نزدیکشده اگر بر شماتکلیف نباشد طعام را باهم بخوریم ، ونماز پیشین راادا کرده بروید بد نخواهد بود .
گفتیم — بسیار تشکر میکنیم . صحبت شماتکلیف نی بلکه عین فخر وشرف است .
گفت — منهم از صحبت شمابسیار محفوظ میشوم . آیادر راه ازسبب طوفان یادکرر هگذر زحمت ندیده اید : (*)
گفتم — الحمدالله به بسیار آسوده گی وسیاحت خوبی آمدیم . هیچ زحمت وکلفتی ندیدیم .
گفت — درشام شریف انشاء الله درینوقت پراحت هستید ، و از جهت امورمعیشت چیزی تنگی ومضایقهٔ ندارید ؟
گفتم — الحمد الله بسایهٔ مرا حموایهٔ حضرت خلیفته المؤمنین هیچ مضایقه نداریم ازوقتیکه تنخواه مایماه چهل لیرهٔ عثمانی ابلاغ فرموده شده بکمال راحت و آسودگی معیشت میکنیم . امور ادارهٔ خانه واکثرسو مات دنیوی خود را بگردن فرزندم (محمود) انداخته ام ، خودم بعبا دت وطاعت حضرت خلاق عظیم الشان خود درحضور حضرت یحیی علیه السلام ، ودعای ترقی دولت اسلام مشغول میباشم .
والحاصل تابوقت طعام به همین گونه صحبتهابسر آورده در اوتاق طعام خوری برسفره نشستیم ، وبه بسیارمحبت وشیرینی طعام رابه انجام رسا نیدیم . ونماز پیشین را نیزبجماعت ادا کرده بامهمانداران خود به مهما نخانهٔ که برای ماتخصیص شده بودروانه شدیم . عرابهٔ کراهشی خودما

(*) بعدازین درسوال وجوابی که بحضرت پدربازرگان وارکان دولت گفتگو میشودهرگاه (گفتم) بنویسم معلوم باشدکه کلام طرفین را ترجمه کرده (گفتم) مینویسم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 218 of 692

مارا انتظار داشت در عرابه نشسته مهماندار ماعرابه جی را (نشان طاش) گفته امر بحرکت داد .

ازین تپهٔ که سرای (یلدز) بران وا قعشده وتپهٔ دیگری که نشان طاش موقع مرتفع بسیار با نزهت دران کائنست درمیان این هر دوتپه یك وادیٔ بسیار عمیق پر سبزه و درخت بسیار لطیفی واقعشده ، وسرکهای بسیار پخته و منتظمی ازین تپه تابه آن تپه از میان این وادی مرور نموده است . این است که عرابه جی همین وادی را تعقیب نموده برتپهٔ نشانطاش برامد ، ودریك جادهٔ بسیار صفادار عریض پاك وخوش هوایی واصل شد که در دوطرف این جاده عمارت ها وباغچه های بسیارعالی وخوش بنایی مبنی شده است که این بنا ها وعمارات باشوکت وزینت همه گی مان نشیمنگاهها وحرمسراهای وکلاووز را واصحاب رتب عالیه میباشد .

مهماندارماجناب سعید بیگ عرابه را درپیش یك قصر بیقصور معمور پرسروری به توقف امر نمود . مهماندار دوم ما حاجی ابراهیم افندی که پیشتر ازما برای ترتیبات آمده بود بادیگر خدمتگاران مهمان خانه درپیش عرابه آمده دروازهٔ عرابه را باز کردند ، و (بفرمائید ، خوش آمدید ، صفا آوردید) گفته دردایرهٔ مهمانخانهٔ شاهانه ماراداخل ، ودرطبقهٔ دوم عمارت مذکورواصل کردند . سعید بیگ به بسیار تواضع پیش آمده گفت :

بهترین دایره های مهمانخانهٔ شاهانه همین دایره است که برای شما تخصیص کرده ایم . این دالان بزرگ قبول کردن مهمان و نشستن شما ، این اوتاق خوابگاه خود حضرت سردار ، این اوتاق استراحت وکار شان ، این اوتاق خوابگاه بیگ افندی ، این دالان نان خوری اینهم غسلخانه که هروقت آب گرم وصابون وهمه لوازمات حمام دران موجود

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 219 of 692

است ، این هم اوتاق کوچك آبدست گرفتن وتوالت .

مهماندارمایگان یگان ازین اوتاقهارا باز کرده بما نشان داد . این دایره حقیقتاً خیلی منتظم، وباترتیب تمام تزئین یافته . از زینهٔ سنگ مرمرباقالین انگریزی مفروشی دریك (کوریدور) که درعمارتهای ملك ما آنرارهرویا کوچه میگویندبالامیشود، این کوریدور، یارهرویا کوچه بشکل مدوریك دایره ایست که مساحهٔ سطحیهٔ آن تخمیناً ده مترمربع می آید . کنارهٔ برنجی گلت کردهٔ زینه بسوی شرقی این دایره واقعشده ، وبمقابل آن دروازهٔ دالان قبول کردن مهمان ونشستن بازمیشود که پنجره های بزرگ یکپارچه آئینهٔ آن در برندهٔ که بسوی جاده است بازمیشود . زمین دالان باقالین های ایرانی واناطولئی بسیارظریفی مفروش ، و با میزو آئینه های قد نما، و چوکی و کوچهای اطلسی مزین است . در خود کوریدور نیزدرجا های مناسب کوچها ، وآرام چوکیها ، وآئینه ها گذاشته شده ، وزمینش باقالین انگریزی خوشرنگی مفروش میباشد. دروازه های اوتاقهای خواب ، واستراحت وغسل خانه وغیره همه کی ازهمین کوریدورباز میشود . او تاقهای خواب ، و استراحت ما نیزازهر جهت مکمل وخیلی مزینست . علی الخصوص چارپایی های برنجی تلتی آن باچنان فرشهای نرم و لطیف پاك وپشه خانه های خوش قماشی آرایش یافته که بهترازان درکراند اوتل پاریس هم تصور نمیشود . این مهمانخانهٔ شاهانه بغیرازین دایرهٔ که برای ماتخصیص یافته پنج دایرهٔ دیگر رامالك است که سه دایرهٔ آن در همین طبقهٔ وسطی، و سه دایرهٔ دیگر درطبقهٔ سومین میباشد . اما بسبب مرکز بودن این دایره منتظمترین وخوش فرش ترین دایره هاشمرده میشود .

و الحاصل باحضرت پدر در دالان بزرگ نشستیم . سعید بیگ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 220 of 692

که از ارباب رتب متمایز است نیز با ما نشسته از لوازمات مهما نداری لحظهٔ فرو گذاری نمیکرد. در این اثنا که دو ساعت بشام مانده بود حضرت پدر فرمود:

— ما و توهم عجب بیوفا مردمی هستیم!

گفتم — ندانستم پدر؟ آیا چه مراد میفرمایند؟

فرمودند — آیا ما دیگر رفیقی نداشتیم؟

گفتم — ها! ابو محی الدین!

فرمودند — بلی، آن بیچاره را سراسر فراموش کردیم. همین دم بر خاسته برو، عرابه هم حاضر ایستاده است. هم یك تلگرافی بشام میکنی که آن بیچاره ها خاطر جمع شوند، و هم ابو محی الدین را گرفته باخود می آوری.

سمعاً و اطاعةً گفته برخاستم، و در عرابه نشسته عرابه جی را برفتن کمرك استانبول امر نمودم. عرابه جی اسبهای خود را که خوب دم شان راست شده بود قمچین کرده از جادهٔ عالشی نشان طاش برجادهٔ (عقارات همایون) که یك جادهٔ بسیار باشوکت وهیبتی میباشد، و از دو طرف باعمارات بهم متصل یك رنگ و یك نسق که از همدگر هیچ فرق عمارات آن نمیشود فرو آمده در (بشکطاش) که از محله های معتبر است، و از پیش روی سرای شوکت احتوای (طوله باغچه) که تعریف آن در فصل مخصوصش بیان خواهد شد، و جادهٔ بزرگ تر اموای بر (قباطاش)، و (طوپخانه) و بازار (غلطه)، و جسر جدید را مرور نموده بر (امین او کی) به کمرك استانبول آمدم که این مسافه بیشتر از چهل دقیقه یك مسافه ایست.

از عرابه فرو آمده داخل دایرهٔ کمرك و از انجا به ریختم آمدم. ابو محی الدین بیچاره را در جایی که گذاشته بودم یافتم که بر بکسها و بسترها

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 221 of 692

تکیه زده بخواب رفته بود . (ابومحی‌الدین !) گفته آوازدادم . بتلاش برخاسته گفت :

— آه افندی من ! مراچقدربه اندیشه و وسواس انداخته بودید ! الحمد لله که شمارا سلامت دیدم .

گفتم — چرابه اندیشه افتادی ابومحی الدین ؟

گفت — یاسیدی ! چسان به اندیشه نیفتم ! آمدن قومیسر پولیس به واپور ، ورفتن شمابابولیس ، وتابحال معلوم نشدن شمامرا بهلاکت رسانیده زیراشنیده ام که درنجابه اداشبیه انسانرا بقعربحرغرق میکنند .

اگرچه استبداد ، و خوفناکی حضرت عبد الحمید خان درینباب ابومحی‌الدین را ذی حق میشمارد ، وبسی‌ازینگونه وقوعاتهاشده‌است ولی الحمد لله که مامردمان مسافرومهمان دولت را ازینگونه واقعات برکنارداشته . لهذا ابومحی الدین راگفتم :

— هیچ اندیشه مکن ! آن پولیسها برای عزت و احترام مابودند نه ازبرای فلاکت . برخیزاشیاات رابردارکه برویم .

یك دوحمالی گرفته اشیارابعرابه نقل دادیم . واز کیفیت احوال امروزی به ابومحی‌الدین آگاهی داده وبردن اورابمهمانخانهٔ بادشاهی‌بر عرابه جی تنبیه نموده خودم‌به تلگرافخانه که نزدیك گمرك ومتصل جامع بزرگ (ینی جامع) بود آمده به ایمضمون یك تلگرافی بشام کشیدم :

(شام — خانهٔ سردارافغان — صحت داریم — به التفات شاهانه سرفراز ، ودرمهمانخانهٔ شاهانه مهمان شدیم — خاطر جمع دارید — اخبارصحت خودتانرابتلگراف روانه کنید . (محمودطرزی)

این تلگراف راهم دوطرفه کشیدم که زود جواب آن بیاید . بعد از کشیدن تلگراف یك عرابهٔ پاپتون منتظم گرفته از راه غلطه و بیك

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 222 of 692

اوغلی ، وشیشلی ، ومکتب حربیه به نشان طاش، و مهمانخانه آمدم. حضرت پدر نماز شام را خوانده وانتظار مرا داشتند . فرمودند :

— آمدی فرزند !

گفتم — بلی ، ابومحی الدین را پیشتر فرستادم خودم برای کشیدن تلگراف یکقدری معطل شدم .

درین اثنا خدمتکار سفره که آنرا (سفره جی باشی) میگویند درآمده و (طعام حاضر است) گفته بیك وضع احترامی بایستاد . برخاسته به اوتاق طعامخوری درآمدیم . درانجا سعید بیگ ما را استقبال نمود میز طعام به بسیار زینت و پاکی حاضر شده بود ، و به اصول ترکی ترتیب شده بود . ولی برای دونفر چوکی وبشقاب وکاردوقاشق ونجه گذاشته شده بود . حضرت پدر فرمود :

— سفرهٔ ما ناقص است برای یك نفر دیگر نیز لوازمات را حاضر کنید .

سعید بیگ گفت :

— سفره برای حضرت سردار ، وبیگ افندی آماده شده ، وبرای محی الدین آغا درپایان سفره گذاشته شده است !

گفتم — مقصد ما از محی الدین آغا نیست . آیا جناب بیگ باما بطعام خوردن تنزل نمیفرمایند ؟

گفت — استغفر الله ! حد من نیست که بامهمان عزیز ذات شاهانه بر سفره بنشینم ، وظیفهٔ من خدمتست .

حضرت پدر باصرار بسیاری سعید بیگ را بر سفره بنشاند . به اشتهای تمام طعامهای متنوعهٔ لذیذهٔ خوان الوان بادشاهی را خورده ، ودعای ترقی دولت وشوکت اسلامیه را ادا کرده از میز طعام برخاستیم . همهٔ اوتاقها و دالانها و کوریدور این مهمانخانهٔ عالی باچراغهای گازهوا مانند روز روشن

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 223 of 692

تنویر شده است . بعداز ادای نماز خفتن حضرت پدر به او تاق خوابگاه خوددا خل شدند . منهم یکقدری باسعیدبیگ در برندهٔ دالان که ازانجا منظرهٔ لطیفهٔ شبانهٔ استانبول تابه بسیار جاها جلوه گری داشت قدم زده به اوتاق خوابگاه خود داخل شدم . وبسبب مانده گی راه زود بیك خواب راحتی فرو رفتم .

روز سه شنبه ٤ ذیقعده

امروز بسبب مانده گی دیروز یکساعت بعداز طلوع از خواب بیدار شدم ولی حضرت پدر بقرار عادت دائمی شان ازوقت بیدار بودند . هاندم دریشی کرده بحضور حضرت پدر دردالان آمدم . سلام داده از صحت وتندرستی وجودمبارك شان جویاشدم . فرمودند :

هوای اینموضع خیلی لطیف ، ودیشب رابراحت تمام بسر آوردم . خودت انشاءالله خوبی ؟

گفتم — الحمد لله بسیار خوبم ! آیاحضرت پدر چای نوشیده اند ؟

فرمودند — مهماندارما آمده بود ، واز حاضر بودن چای وناشتابیان کردولی من گفتم حالاباشدتا (محمود) برخیزد .

درین اثناسعید بیگ آمده ، وبامن احوال پرسی کرده گفت :

— رجا میکنم ازحضرت سردار جویا شوید که انشاءالله استراحت فرموده اند ، وبچای وناشتا میل دارند؟

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 224 of 692

پدر فرمودند که بگو — الحمدلله بسایهٔ مراحموایهٔ شاهانه ازهرجهت آسوده واستراحت تام داریم ،و ازجناب شماهم مخصوص تشکر میکنیم،

اینرا گفته برپاخواستیم ، و به اوتاق طعام خوری آمده برمیز ناشتا که به بسیار نظافت آراسته شده بود نشستیم . چای ، شیر، مسکه بسکون، دوسه قسم پنیر ، زیتون ، مرباوغیره موجود بود . ناشتارا صرف نموده پس بدالان آمدیم . هنوز نه نشسته بودیم که خدمتکار مهمان خانه درامده درمیان یك پتنوس نقره ئین کوچك یك تلگرافنامهٔ آورد . دانستم که جواب تلگراف شامست ، تلگرافنامه را باز کرده به اینصورت بحضرت پدر ترجمه کرده خواندم :

« استانبول — مهمانخانهٔ همایون — تبریك میکنیم — همه صحت»

امضا

« داریم — خاطر جمع باشید . همه افراد عایلهٔ سردار افغان»

ازین تلگرافنامه مسروریت زیادی حاصل شد . زیرا از صحت عایله خاطرجمع شدیم . حضرت پدر فرمود :

— حالا لازم آمد که بمکتوب هم مفصلاً برای شان حوادث بنویسیم تابخوبی خاطرجمع شوند .

ازسعید بیگ پرسیدم که :

— آیاروزهای داك سوریه بشما معلوم است که کدام کدام روزهاست ؟

گفت — بلی . درهفته سه بار منتظم داك میرود، امروز روز داکست، روز پنجشنبه وشنبه نزداك هست .

حضرت پدر فرمود :

— چون چنین است فرصت را فوت مکن . مکتوب بنویس زیرا چشمهای انتظار، ووضعیت حسرت آثار رفیقات درروز وداع هیچ گاه مرا از تأثیر خالی نمیگذارد . هیچ نباشد درهر داك بمکتوب خود که نصف ملا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 225 of 692

وقت است اورا تسلی دادن ضرور است .

بنابرین هم حضرت پدر وهم بنده دراوقاتهای کارکه میزنوشته و همه لوازمات مکتوب نویسی دران مهیاست آمده یك مکتوب سوزناك اشتیاقانهٔ نوشتم . هنوز پاکت را نه بسته بودم که دروازهٔ اوتاقم آهسته زده شد: « درائید » گفتم . سعید بیگ درآمده گفت :

— میرالای « کنعان » بیگ یاورذات شاهانه برای احوال پرسی حضرت سردار ازطرف ذات شاهانه مأمور آمده دردالان انتظار دارد . حضرت سردار را خبر بدهید .

همانده برخاسته بحضور پدر آمدم ، واز کیفیت عرض کردم .

فرمودند — تو پیشتر برو . این است که منهم میآیم .

بدالان آمدم ، وباکنعان بیگ مصافحه کرده رسم خوش آمدی را بجا آوردم . واز آمدن حضرت پدر ، وعرض تشکر بیان کردم . این کنعان بیگ یك جوان رعنای بسیارخوش چهرهٔ میباشد که بلباس نیم رسمی پرکدی وکوردون یاوریئی بسیارخوش برش چست وچالاکی ملبس است .

هنوزنه نشسته بودیم که حضرت پدر تشریف آوردند . کنعان بیگ وضعیت عسکرئی خودرا گرفته ، وعسکرواری یك تمنایی کرده گفت :

— شوکتمآب افندئی مابواسطهٔ این عبداحقرشان ازاحوالشما استفسار میفرمایند ، واز صحت و استراحت شما جویا میشوند ، وهم یك عرابهٔ مخصوصه ازاصطبل عامره برای شما تخصیص فرموده فرستاده اند که تا بوقتیکه درشهرما باشید سیرو سیاحت بکنید .

اینسخن اورا عیناً بحضرت پدر ترجمه کردم ، فرمودند که بگو :

— ازمراحم سنیهٔ ذات شوکتسمات ملوکانهٔ شان عرض شکران بی پایان میکنم . ازهنگامیکه بزیر جناح مستلزم الفلاح حضرت خلیفة

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 226 of 692

المؤمنین دخالت کرده‌ام همه عمرم را براحت نعیم گذرانیده‌ام ، درینوقت در مهمانخانهٔ شاهانه بکمال راحت و رفاهیت دم گذار او قات جان بوده دعای خالی از ریای عمر و عافیت شاهانه را وردزبان دارم .

این گفتگوها بپا ایستاده اجراشد . بعد ازان حضرت پدر نشسته کنعان بیگ را نیز به نشستن امر نمودند . من وسعید بیگ نیز نشستیم . حضرت پدر با کنعان بیگ محبت و التفات زیادی فرمودند ، و بزبان افغانی بنده را بعضی اوامر عطا فرموده بنده نیز برای اجرای آن بیرون برامدم . و یك عبای بسیار اعلای ابریشمئی کارحما (۱) و یك طاقه شال کارکشمیر ، و یك گلاس نقره‌ئی پر نقش و نگار کار هندکه باخود داشتیم دریك پتنوسی گذاشته و بدست یك خدمتگار داده آوردم ، و گذاشتن پتنوس رادرپیش کنعان بیگ امر نموده گفتم .

— حضرت پدر قبول فرمودن این هدیهٔ ناچیزانه را بطریق یادگار محبت و وداد آرزو میکند .

گفت — بسیار بسیار تشکر میکنم ، یادگار قیمتدار حضرت سردار را برای تبرك بکمال مفخرت قبول میکنم .

والحاصل بقدر نیمساعت نشسته و یك قهوهٔ نوشیده کنعان بیگ رخصت شده رفت ، بنده تابسر زینه اورا مشایعت کرده پس بحضور پدر آمدم . فرمودند :

— میدانی فرزند که چه کنیم ؟

گفتم — امر از حضرت پدر است !

فرمودند — درهمین عرابهٔ که ذات شاهانه برای سوارئی ما احسان فرموده بنشینیم ، و برای ایفای شکر گذاری بمابین همایون ملوکانه رفته بواسطهٔ حاجی علی بیگ عرض شکران خود را عرض نمائیم .

(۱) حما درمابین شام وحلب یك شهریست .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 227 of 692

گفتم — بسیار مناسب است .

لهذا بامهماندار خود سعیدبیگ درعرابه نشسته بمابین همایون رفتیم عرابهٔ ماخیلی مطنطن ومنتظم ، وبدواسپ ویلهٔ صبارفتاری بسته بود . حاجی علی بیگ به بشاشت بسیاری مارا قبول کرده گرم گرم احوال پرسی نمود وازمقصدما آگاه شده بحضور همایونی برای عرض شکرگذاری ما رفت . بعد ازیکساعت ازحضور برامده بقراراروز اول بازسلام شاهانه را آورده تبلیغ نموده گفت :

— شوکتمآب افندی ، ماميفرمايند که مقصد شاهانهٔما هما نا راحت شماست ، تادراستانبول باشیدهرروزه بسیروسیاحت جاهای دیدنی شهر مأذونید، وبرسعیدبیگ امراست که شمارا بگرداندونگذاردکه دق شوید .

مابازبهمان وضعیت روزاول تماشای زمینی وکرنشهاودعاهای لازمه را ایفا نمودیم ، وباحاجی علی بیگ بمصاحبه ومکالمه نشستیم . درین اثنایك ذات بسیارمحترم ریش سفیدخوش چهرهٔ میانه بالایی دردالان داخل شد . حاجی علی بیگ به احترام تمام قیام کرده ، و«بفرمائیدپاشا!» گفته بنشستند . بعدازجور پرسانی پاشای مذکوررا خطاب نموده گفت :

— پاشا ! شماجناب سردارراميشناسيد ؟

گفت — نی هنوز بصحبت وشناسائی شان کامیابی حاصل نکرده ام .

بنابرین حاجی علی بیگ معرفتی حضرت پدروبنده را باپاشای مشار الیه نمود ، وپاشارا بهاینگونه باشناسانید :

— جودت پاشارا بشما تقدیم میکنم . یکی از وزرای معتبر دولت علیه هستند که درینوقت ناظر عدلیه میباشند . خیلی عالم فاضل قانون شناس مورخ یك ذاتی هستند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 228 of 692



جناب دولتلو جودت پاشا

ترجمهٔ گفتم — تشرف کردیم. اگرچه حضرت شانرا شخصاً ندیده
ام ولی اوصاف کمالات شانرا از وقتی که بدولت علیه آمده ایم میشنوم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 229 of 692

واثرهای تألیف کردهٔ شانرا دیده ایم . ازجمله (تاریخ جودت) نام اثر بینظیر شان که از (۱۲) جلد مرکب است — اگرچه خود من به ترکی نمیدانم وازمطالعهٔ آن محرومم — ولی ازمقدمهٔ آن بعضی پارچه هائیکه فرزندم (محمود) بفارسی ترجمه کرده ومن خوانده ام درجهٔ اقتدار و کمالات شانرا تایکدرجه استنباط کرده توانسته ام .

جودت پاشا گفت — منهم ازملاقات شما ممنون شدم . پیش ازین هم از اوصاف کمالات شما وصلاح وتقوای شما ازبعضی کسانی که ازشام می آمدند میشنیدم . از آمدن شمابه استانبول نیزامروز بواسطهٔ اخبارها خبر شده بودم . ازین حسن تصادف که باشما ملاقی شدم خودمرا بختیار میشمارم .

ترجمهٔ گفتم — بختیاری بماعائده است که باماننده شمایك ذات عالیقدر وعالم فاضل ، ومؤرخ شهیری ملاقات کردیم .

جودت پاشا گفت — استغفرالله ! آیادرمملکت شما کدام تاریخها متداولست ؟

ترجمهٔ گفتم — تاریخهائیکه بفارسی نوشته شده ودرمملکت ما متداولست بهترین آنها (روضة الصفا) نام تاریخ خاوند شاه ، وظهیری ، وفرشته ، وازهمین قبیل تاریخهاست .

گفت — این تاریخهاکه فرمودید بعضی ازانهارامنهم دیده ام ، اگرچه بدنیست ولی بطرزوترتیب قدیم نوشته شده اندکه برای وقت حاضر بدرد نمیخورند . زیرا تاریخهای این زمان یك ترتیب نوخوبی داردکه انسانرا براحوال عمومی عالم بترتیب (قرون) آگاه میسازد . علی الخصوص که آن تاریخها از عالم فرنگستان هیچ بحث نمیرانند حالآنکه مهمترین و وقایع تاریخه را قطعهٔ او روپا بوجود آورده ؛ دیگر اینکه جغرافیا ، وانتوغرافیا یعنی علم احوال انساب ، و آرخیولوژی یعنی علم آثار عتیقه که اینها اساس علم تاریخرا تشکیل میدهند درتاریخهای طرز قدیم هیچ بحث

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 230 of 692

ازانها نمیشود . وهم اکثر آنها تاریخهای خصوصیست ، تاریخ عمومی نیست حالا آنکه تاریخهای عمومی این زمان برچهار دور تفریق یافته که دور اول آنرا (قرون اولی) ، ودوردوم آنرا (قرون وسطی) ، و دور سوم آنرا (قرون اخیره) ودور چهارم آنرا (عصر حاضر) میگویند از ابتدای خلقت عالم تابه انقراض ایمپراطوری غربی (روما) قرون اولی ، وازان انقراض مذکور تافتح (استانبول) ، (قرون وسطی) ، و از فتح استانبول تابه انقلاب کبیر (فرانس) (قرون اخیره) ، و از انقلاب کبیر تابزمان ما (عصر حاضر) گفته میشود .

حاجی علی بیگ بسخن آغاز کرده بطور مزاح آمیز بجودت پاشا گفت :

— پاشا ! هرگاه سردار خبر شود که شما واضع قانون ملك ماشده اید ، وفقه شریف را بطرز قانون بنام (مجلهٔ احکام عدلیه) ترتیب وتدوین داده اید این فضل وعرفان فروشئی شمابیهوده میرود .

گفت — آیا چرا ؟

گفت — زیرا درملك اینها قانون نیست ، وازقانون بد میبرند . بلکه قانون را کفر میشناسند .

گفت — من اینسخن شمارا تصدیق نمیکنم : حضرت سردار هیچگاه اینچنین یك فکر خلاف منطق را ادعا نخواهند کرد !

حاجی علی بیگ بنده را خطاب نموده گفت :

— این محاورهٔ مرا باحضرت پاشا بحضرت سردار بفهمانید .

بنده نیز عرض نمودم بدرفرمود :

— اگر قانون مخالف شرع شریف باشد ، واحکام شریعت را پامال کند البته که ما آن قانون را بد ، وکفر میشناسیم ، واگر قانون به احکام شریعت دخل وتعلق نداشته باشد ، وبرای سیاسیات مملکت وضع شده باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 231 of 692

دران قانون هیچ گفتگویی نداریم .

پاشا گفت — احکام شرع شریف دایما محفوظ است در نفس پایتخت سلطنت سنیه (باب مشیخت پناهی) ودرهرولایت ممالك محروسه (محکمه های شرعیه) برپا واحکام شرع شریف مرعی الاجراست . ولی چون معاملات سیاسیه ، ومناسبات مدنیه روز بروز افزونی میگیرد وتجارت وصناعت واختراعات بشریه بیك سرعت خارق العادهٔ پیش میرود قوهٔ اجرائیه یعنی حکومت برای حسن اداره وانتظام مملکت ودرستی معاملات داخلیه وخارجیهٔ خود مجبوراست که بعضی قوانین ونظامات وضع کند ، وحقوق حکومت را بارعیت وحقوق رعیت را باحکومت بواسطهٔ آن قوانین محافظه نماید که درینوقت قوانین یك علم مخصوص مدونیست که آنرا (علم حقوق) میگویند .

حضرت پدر فرمود :

— شریعت غرامم سراسر حقوق است . وبرای محافظهٔ حقوق موضوعست .

پاشا گفت — بلی ، درین هیچ شبهه نیست ، وحقوق از شریعت خارج نمیباشد . مگر اینقدر شده که درترتیب وتدوین واصول وضع وتحریر ، (علم حقوق) یك لباس دیگر پوشیده مثلا شریعت غرا قاتل متعمد را قصاص امر فرموده . پس اگر برای تشکیل ادارهٔ ضابطه وپولیس یك قانون منتظم مضبوطی وضع نشود ، وپولیس های بسیار بادقت وباریك جن مانندی بهم رسانیده نشود محتسبهای عمامه بزرگ ریش دراز مسواك بسر ، قاتل مجهول الاحوال پنهان شدهٔ دربدر راچسان بدلایل وامارات متوالیه ، وجستجوها وتحریات موشکافانه وتبدیل قیافت ها وهزار گونه نیرنگها وحیله ها اززیر هزار پرده ها واختفاگاهها پیدا خواهدتوانست ؟

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 232 of 692

واگر قاتل حقیقی پیدا نشود و بقصاص نرسد آیا حکم شرع شریف معطل نمیماند ؟ علی الخصوص در جاهائیکه نظام و انتظام پولیس منتظم نباشد بسی ناگوار یهای دیگر بظهور میرسد . مثلا بعوض اصل قاتل یك بیگناه دیگری مغدور میشود ، و یا آنکه اصل قاتل پیدانشده دیت بر بسی بیگناهان دیگر حواله شده خانمانها خراب میشود و اصل قاتل از میان ضایع شده حقوق شریعت پامال میشود ، حالا آنکه پیدا کردن قاتل از وظایف ضروریهٔ دولت است ، و آنهم بوجود نمی آید مگر بقوانین منتظمهٔ شدیدهٔ ضابطه ، وبهمرسانیدن پولیسهای باریك بین چون ما نند .

پدر فرمود — در اینباب بشما حق میدهم . زیرا اینگونه قانون محض برای خدمت احکام شریعت است .

پاشا گفت — من میدانستم که شما حق شناس یك ذاتی هستید و ازین بود که بمقابل بیگ افندی شما را مدافعه کردم . حالا اگر اجازه بدهید یکقدری برای شما از تقسیم قوانین موضوعهٔ خودمان بطرز مختصر و فهرست بیان کنم تا خوبتر ازین فکر شما تصحیح شود :

پدر فرمود — بسیار تشکر میکنم ، و موجب استفادهٔ ما میشود ، بفرمائید

پاشا گفت — قوانین ، یعنی (علم حقوق) اولا بردو قسم منقسمست که یکی را (حقوق طبیعیه) ، و دیگرش را (حقوق موضوعه) مینامند . حقوق طبیعیه ، عبارت از همان حقوقیست که در فطرت انسانیه بالقوه موجود است که بواسطهٔ آن حق و باطل ، و خوب و بد را ازهم فرق میدهد ، و انسانرا میداناند که بچه گونه چیزها حق دارد ، و در چه قسم چیزها حق ندارد ، و این حقوق وجدانیه و اخلاقیه است . ولی چون اخلاق و وجدان در همه افراد بنی بشر بیکسان و بیك وتیره کامل نمیباشد ازانرو برای وضع نمودن حقوق موضوعه مجبوریت دست داده است . منبع و ماخذ حقوق موضوعه عبارت از قوانین ، و عرف و عاداتیست که

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 233 of 692

دریك مملکتی جاری ومرعی میباشدکه آنهم بردوقسم بزرگی منقسمست .
یکی (حقوق خصوصیه)، ودیگری (حقوق عمومیه) . حقوق خصوصیه ،
مناسبات ومعاملات افراد اهالی را بایکدیگرشان تعیین وتحدید مینماید .
دیگرش (حقوق عمومیه) است که مناسبات دولت را با افراد اهالی و
از اهالی راباحکومت معین میدارد . این حقوق عمومیه نیز بردوقسمست :
یکی (حقوق عمومیهٔ داخلیه) . دیگرش (حقوق عمومیهٔ خارجیه) .
حقوق عمومیهٔ داخلیه سه قسم دیگررا دربر دارد که عبارت از (حقوق
اساسیه) ، و (حقوق ادارهٔ ملکیه) ، و (حقوق جزائیه) میباشدکه
هریك ازینها شعبه ها وتفصیلات زیادی دارد . حقوق عمومیهٔ خارجیه
عبارت است ازقواعدی که حقوق ومناسبات دولتها را مابین همدیگر
شان و حقوق افراد یك دولت راباافراد دیگردولت تعیین میکند وآنرا
علم (حقوق دول) یا (حقوق بین الملل .) مینامند . پس این است که درباب
تقسیم وتعریف (علم حقوق) بصورت اجمال همینقدر شمارا دردسر
دادم ، واگر بتفصیلات وتوضیحات همهٔ آن آغاز کنم باید که (مکتب
حقوق) را باجمله کتب مدونهٔ مطبوعهٔ قانونیه درینجا جمع آورده سالها
دران بحث ومذاکره نمائیم که اینهم بدرد رفیق ما حضرت حاجی علی
بیگ افندی نمیخورد !

حضرت پدرفرمود — مقصد ما ودعای ما همینست که دولت اسلام دوام
وبقایابد ، وترقی روز افزونرا مالك شود بهرصورتیکه باشد .

وقت به دوازده ونیم نجه رسیده بود . درین اثنا خدمتکار دروازهٔ
اوتاق طعام را بازکرده و (طعام حاضراست) گفته منتظر امر به ایستاد ،
حاجی علی بیگ [بفرمائید] گفته هر چهارنفر ما دراوتاق طعام داخل
شدیم ، وهرکس بموقع مخصوص خود در اطراف میز مدور آلاترکه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 234 of 692

نشسته بکمال مسرت بطعام آغاز شد .

بر سر سفره باز بنا بر تشویق و تحریك حاجی علی بیگ سخن از قوا بین بمیان آمد ، و مقصد حاجی علی بیگ از بنسخنان محض خواهش یك مباحثه و مناقشهٔ بود که درمابین حضرت پدر و جودت پاشا بوقوع آید ، و برای خود او یك خوش طبعئی حاصل شود . زیرا تعصب فوق العاده ، و آتشین مزاجی شان در تعصبات شرعیه بملا قاتهای سالهای سابق دیده و شناخته بود . حالا آنکه از آنوقت تا به این اوقات سالها گذشته و تبدلات کلی در طبایع حاصل شده ! از اینرو بیگ افندی بر مقصد خود نائل نیامد .

حاجی علی بیگ حضرت پاشا را اخطاب نموده گفت :

— پاشا ! شما هر چه که میگوئید بگوئید ، اما حضرت سردار همین شکر را میکند که الحمدلله در ملك خودشان قانون ها و این بدعتهای فرنگستانی جاری نیست و السلام !

حضرت پدر فرمود — مخلص شما به این چیزها سر و کاری ندارم از ملك خودهم بصورتی نه برامده ام که باز خیال رجعت آنرا داشته باشم درشام شریف بزیر سایهٔ پادشاهی بکمال راحت بسر میآرم . سروکارمن باجوامع شریفه و مرا قد مبارکهٔ انبیا ، و اصحاب ، و اولیا و صلحاست . جوامع شریفه ، و مراقد مبارکه را آنقدر خوش فرش ، و منور و با زینت و معمور می بینم که ما فوق آن تصور نمیشود . هر یم شب که از خانهٔ خود میبرایم تا بجامع حضرت یحی علیه السلام در بازارها و کوچه های بسیا پاك وصاف ، وروشن بکمال امنیت و خاطر جمعی میروم نه کسی بر حقوق شخصیهٔ من تجاوز میکند ، و نه خود را بر حقوق کسی به تجاوز ذی حق میدانم . حقوق محفوظ ، صنعت ، تجارت ، معموریت آزادی را بر کمال می بینم که همین چیزها را برای ملك خود نیز از درگاه الهی تمنی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 235 of 692

دارم . زیاده برین چه ؟

جودت پاشا گفت — آیا یکی ازین چیزها را مخالف شرع شریف می بینید؟

حضرت پدرفرمود — حاشا !

جودت پاشا گفت — پس محقق بدانید که اینها همه از فیض قوانین منتظمه ایست که وضع شده . جوامع شریفه ومراقد مبارکه از قانون اوقاف معمور است . راهها وبازارهای پاك وستره روشن از قوانین منتظمهٔ بلدیه ، امنیت وآسایش از قوانین ضبط وربط ضابطه وپولیس ، محافظهٔ حقوق از قوانین متینهٔ عدلیه ، ترقی صنعت ، ترویج تجارت ، تزئید معمو ریت ، از قوانین مکملهٔ ادارهٔ ملکیه ، و قانون تجارت ، وقوانین امور نافعه و قانون معارف بوجود آمده است .

حضرت پدرفرمود — شریعت غرای ماهمهٔ این احکام جلیله را در بردارد ، وکتب فقهیهٔ ما از همهٔ اینها تفصیل داده . پس چرا شما این را قانون نام نهاده اید ؟

جودت پاشا گفت — درین هیچ شبهه نیست ! ولی علمای ما اینمسئله ها را خیلی مغلق ، وپیچیده ، و بهم آمیخته وغیرمدون نوشته اند که پیدا کردن آنرا ورق گردانئ بسی کتابها ، وتعمیق بسی فکرها واندیشه ها موقوف کرده اند . حالا آنکه قانون درزبان یونانی قدیم نی های راست پرفقرات یعنی بند دارا را میگویند . لهذا این کلمه مستعربست که برای کتابهای قانون که فقره فقره نوشته میشود مستعمل شده است .

درین اثنا حاجی علی بیگ بحضور ذات شاها نه طلبیده شد که طعام هم به انجام رسیده بود . لهذا ما هم ازجناب جودت پاشا وحاجی علی بیگ وداع نموده بامهماندار خود که دردیگر اوتاق ما را انتظار میکشید از ما بین همایون برامدیم ، ودرعرا بهٔ خود نشسته بمهمانخانه آمدیم . اکرراست

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 236 of 692

بگویم امروز ازین ترجمانی دور ودراز مسایل قانونی آنقدر مانده و خسته شده ام که بمجرد بالاشدن بدایرهٔ خودهاندم به اوتاق استراحت خوددرامده وکرتی وکلاه خود را ازسروبرافکنده بریك آرام جوکی بی‌اختیارخودراانداختم ، و(اوخ !) گفته یك نفس درازی برکشیدم. بقدریکساعت بهمین وضعیت افتاده . بلکه یك لحه خوابم نیزدربو ده بودکه دراوتاقم آهسته زده شد .

گفتم — کیستی ؟ درای !

ابومحی‌الدین درامده سلام داد .

گفتم — خیربا شدابومحی‌الدین آغا ؟

گفت — خیراست افندی من . ولی یك عرض دارم !

گفتم — بگوچه عرض داری ؟

گفت — درده دوازده جیبهائیکه درپتلون ووازکت وکرتی من‌مو جوداست یك حبهٔ واحد پیدا نمیشود . لهذا از افندی خودیك چند مجیدی ویکقدری رخصت میخواهم .

گفتم — چند مجیدی را دانستم ، بسیارخوب ! امامعنی رخصت را ندانستم . درچنین شهر نابلد بکجامیروی ؟

گفت — آیا به‌بودن بنده چیزی احتیاج دارید ؟ ماشا ، لله خدمتکار ها ، مهماندار ها عرابه جی ها چها چها بخدمت تان حاضر است ! چه میشود که بنده هم یکدوسه ساعت رخصت شده یك حمامی بکنم ویکقدری درگوشه وکنارهای این‌شهر باصفا یك تنفسی بنمایم ! !

گفتم — خانه خراب ! هنوز منکه افندی تو ام یك تنفسی نکرده ام‌تراچه هول گرفته !

گفت — آه افندی من ! هنوزشما دیروز ازتنفس دالان قمره های‌وا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 237 of 692

پور وداع کرده اید ! ....

اینرا گفته ویك کله جنبانی وتبسم معنیداری نمود که مرا نیز خنده آمد . ولی خودداری نموده ودوطلا ازجیب کشیده به اوداده گفتم :

— بگیرو بهرجا که میروی برو ، ولی یکقدری هشیارباش که اینشهر گرد بهای بسیاری دارد ! ها !!! ...

ابومحی الدین تمنا کرده بیرون برامد . اما افکار مرا بازیك هوای نسیمئی لطیف یاد آوریها وخاطرهای شاعرانهٔ ایامیکه ازسلانیك تابه استانبول گذرانیده بودم مشغول نمود ! آه ! ماری ! چه لطیف مخلوقی بودی !

تابوقت عصر دراوتاق استراحت خود به افکارهای متنوعهٔ مختلفهٔ عجیبه وغریبهٔ بسر آوردم . گاهی طائر تیز پرواز قوهٔ متفکرام درفضای خوش هوای لطافت ادای عاطفت نمای بساطین پر ریاحین شام جنت مشام ، درنهالستان پر ازهارلذیذة الاثمار آن ازشاخی بشاخی به پرواز آمد ! وهنوز ازلطافت پر ظرافت ودا بهای پر آبشارحیات نثارسایه دار آن حظ سرور ونشاط خودرا اکمال نه نموده بودکه شاهین تیزچنگ قدر اورابیش انداخته درصنوبر زارمحاسن آثاربیروت معمور ، وره پیمائی بلاد یونان پرشروشور ، وسلانیك ازنکوبی موفور ، واستانبول تمدن نشورش سوق نموده درگوشهٔ این اوتاق مهما نخانه به افکارشاعرانه‌اش مستغرق ساخت .

والحاصل ازین افکارپراستغراق خودرارهایی داده ازاوتاق بیرون برامدم ، ووضوگرفته بحضورحضرت پدردردالان آمدم ونماز شام را یکجابجماعت ادا کرده ، وبعد ازان پرسفرهٔ طعام آمده از مائدهٔ لذیذهٔ خوان احسان شهریاری نواله چین عاطفت شدیم .

درانثنای طعام ازجناب سعید بیگ مهما ندارخود ازحاجی ابراهیم افندی مهماندار دوم جویا شدم . گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 238 of 692

— حاجی ابراهیم افندی مأمور مهما نخانهٔ درجهٔ دوم است که آن مهما نخانه در بشکطاش درجادهٔ عقارات همایون واقعست . ودر انجا کار بیشتر است زیرا درین مهما نخانه مهما نهای بسیار عزیز القدر مانند ذات عالی شما گاه گاهی پیش میشود، ولی در انجا از ولایات شاهانه واطراف ونواحی ممالك محروسه همیشه مهمان موجود است .

بعد از طعام در رندهٔ دالان آمده حضرت پدر از قصر های بانجه دار بسیار عالی پر زینت واحتشام همجوار مهما نخانهٔ ما وصاحبان آنها از سعید بیگ استفسار نمودند . سعید بیگ بسخن آغاز کرده گفت :

— آن عمارت بسیار بزرگ عالی که درصف مقابل ما در اول جاده واقع شده خانهٔ باشکاتب مابین همایون (ثریا) پاشاست که رتبهٔ شان وزیر ومظهر التفات وتوجهات کلئی ذات شاهانه میبا شند وسر کاتب ذات همایونی شانست . درمقابل آن درصف مهما نخانهٔ ما خانهٔ (رضا) پاشاست که ناظر اوقاف همایونست. ورتبهٔ وزارت دارد . درپهلوی آن خانهٔ (غالب) بیگ است که از اصحاب رتبهٔ بالا وبحضور شاهانه خیلی مقرب است . این خانهٔ بسیار بزرگ پر حشمت که پیش روی ما واقعست خانهٔ (شاکر) پاشایاور اکرم ذات شاهانه است که رتبهٔ مشیری دارند ومفتش اناطولی شاهانه وازمشیرهای بسیار قدیم دولتست . درپهلوی آن خانهٔ (سعید) پاشا صدر اعظم سابق است که شخص بسیار فاضل ومدبر وبار بار مقام صدارت را احراز کرده است . درمقابل آن ، ودوخانه پایانتر از مهما نخانهٔ ما این خانهٔ جدید البنای پاشوکت که درصف ما واقع وبسیار باز ینت و روشن دیده میشود خانهٔ صدر اعظم حالا یی (جواد) پاشاست که از صنف عسکری واز رتبهٔ مشیری بصدارت رسیده اندویادر اکرم حرب شهریاری هم میباشند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 239 of 692

والحاصل همهٔ خانه های بسیار عالئی دلنشینی که درین جادهٔ صفادار خوش فضای بسیار بلند واقعست وهمسایه های ماگفته میشوند تا بجای که بنظر برمیخورد یکان یکان را بامعرفی نمود . حضرت پدر پرسید :

— آیا اگر باصدراعظم (جواد) پاشا فردا یك ملاقاتی بکنیم چیزی مانعی نخواهد بود ؟

سعیدبیگ گفت — هیچ مانعی نیست . تنها باصدراعظم نی بلکه باهر یکی ازوکلای دولت که آرزوی ملاقات داشته باشید میتوانید ، وایشان خیلی ممنون میشوند .

پدرفرمود — بادیگری ملاقات نمیخواهم ، تنهاصدراعظم ، ویکبار هم ناظر داخلیه رادیدن میخواهم ..

سعیدبیگ گفت — اگر امر بفرمائید فرداازملاقات شمابجناب صدر اعظم پاشاخبر میدهم ، واگر فرصت داشته باشند بخیر میروید واگر فرصت نداشته باشند وقت تعیین خواهند نمود .

فرمودند — بسیارخوب میشود . اول اگر استمزاج شود بهترخواهدبود .

برهمین سخن قرارداده ونماز خفتن رابجماعت ادا کرده حضرت پدر به اوتاق خوابگاه خود تشریف بردند . بنده نیز بقدر یکساعت دیگر دربرندهٔ دالان باسعیدبیگ مصاحبه ومکالمه کرده ویك رشتهٔ صحبت وآشنائی خصوصی باهم انداخته به اوتاق خوابگاه خود داخل شدم . ولی درباب ابومحی الدین به اندیشه افتادم که آیا آمده باشد یانی . لهذا پس برامدم ودرکوریدور ازخدمتکارمهمانخانه سلیمان آغا ازابو محی الدین جویا شدم . گفت :

— ابو محی الدین آغا یکبار برامده بود وبوقت شام پس آمده لهذا خاطرجمع شده به اوتاق خود آمده بخواب راحت فرورفتم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 240 of 692

روز چهار شنبه ۵ ذیقعده

امروز پیش از طلوع آفتاب از خواب برخاستم ، ودر غسل خانهٔ مهمانخانه که بکمال نظافت ولطافت همه لوازمات طهارت وپاکیزه گی دران آماده است یك استحمام مکملی نموده والبسهٔ تازه وپاکی پوشیده ، ودرینی بسیار خوش برش وخوش قماشی دربر کرده بدالان آمدم . حضرت پدر هنوز تشریف نیاورده بودند .

ازبالکون یعنی برندهٔ دالان بلطافت ونظارت این شهر مینو سیر بزرگ که حضرت خلاق کائنات همهٔ محاسن رادران درج کرده مشغول شدم ، دایرهٔ نظر ازین برنده تابسیار جاها ممدود میشود . از تپهٔ بلند (چاملیجه) تابه (حیدر پاشا) و (قادی کوی) که درجهت قطعهٔ آسیاست ، واز سرای (دوله باغچه) تابیك قسمی از غلطه ومحله هائیکه ازتپهٔ تقسیم بیك اوغلی تابساحل بریك سطح مایلی واقع شده ازجهت اوروپا معلوم میشود .

ازجهت استانبول نیز (سرای برونی) ومناره وقبه های بزرگ جوامع شریفه وهیبت وعظمت یك قسم شهر بنظر میخورد . واپورهای کوچك (شرکت خیریه) که دربردن وآوردن مردما نرا ازسمتی بسمتی واز جایی بجایی درمیان بحر شناوری دارند نیز یك لطافت دیگری بهم میرسانند . امابسبب دوری مسافه واپورها بقدر یکیك قایق کوچکی معلوم میشود ، وقایقها ، وصندالها ، واستمبوطهاروی دریارا مانند یك آشیان مورچگان بنظر جلوه میدهد که قطارها بوجود آورده باشند . طلوع

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 241 of 692

آفتاب وضیا نثاری شعاعات آن بر ملیون ها آئینه های عمارتهای شهر، وسطح مجلای بحر تابیده یك چراغان عام بسیار غریب وعجیب صیحینهٔ بوجود می آورد که درپیش این منظرهٔ بدیعه بحیرت رفتم.

درین اثناحضرت پدر نیز بدالان تشریف آوردند. مهمان دارما نیز آمده ازحاضر بودن سفرهٔ ناشتاوچای خبرداد. لهذا دراوتاق طعام خوری آمده ازسفرهٔ لذیذهٔ مذکوره حظ کامل خودرا کرفتیم مهماندار ماسعید بیك کفت:

— دیشب بنابر خواهش شمابخدمت جناب صدراعظم پاشارفته از آرزوی ملاقات شماعرض کردم امروز به نه بجه قبول فرمودن شمارا انتظاردارند.

حضرت پدرفرمود — بسیار خوب کردید. انشاء الله به نه بجه میرویم.

سعیدبیك کفت — ازصحبت صدراعظم پاشابسیار محظوظ خواهیدشد زیرا بسیارعالم وفاضل یك ذاتیست. ودراموروسیاسیه بسیار مدبر و آشناست.

پرسیدند — آیامرد پیریست یاجوان؟

کفت — تخمیناً چهل وپنج یاچهل وهشت ساله یك مردیست وهم طالعش خیلی درخشنده و بلند است! زیرا به بسیار کم مدت به این منصب عالی رسیده!

پرسیدم — چسان؟

کفت — پیش ازشش ماه منصب برکیدی داشت، ودرکریدکوماندان بود. دفعتهً باارادهٔ سنیه لوا یعنی جرنیل شد. دوماه نگذشته بود که فریق یعنی نائب سالارکردیده به استانبول خواسته شد. هنوزدروانور بودکه ارادهٔ سنیه بمشیرش شرفصدوریافت. بمجردرسیدن به استانبول مقام صدارت عظمارا احرازکرده بعدازشرفیابی حضورشاهانه سرراست

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 242 of 692

به باب عالی رفته زمام ادارهٔ مملکت را بدست گرفت ، و در اندك مدتی مسائل مغلقهٔ سیاسیهٔ که درمیان بود بحسن صورت حل نمود .

گفتم — عجب ترقیٔ آنی !

سعید بیك آهسته بگوش من گفت :

— ازینگونه ترقیهای آنی وناگهانی درین زمان بسیار بوقوع می آید! که میداند که شما هم دفعتهً یك صدراعظم نشوید ؟

گفتم — من هیچگاه اینچنین صدر اعظمئی بی استحقاق را آرزو ندارم!

گفت — حالا همچنین میگوئید ، ولی اگر این خیال بحقیقت مبدل شود بغیر از تشکر وقبول هیچ چیزی نخواهید کرد ! وچون از حضور شما نه به بابعالی بروید درراه بواسطهٔ جنازه ها برای مردگان نیز خبر این بشارت راخواهید فرستادید !

گفتم — اینچه سخن است سعید بیگ ! معنئی این را ندانستم ؟

گفت — این یك حکایت است ، آیاشما این حکایت را نشنیده اید ؟

گفتم — نی ! بفرمائید تا بشنویم .

گفت — درزمان یکی ازسلطان های گذشتهٔ عثمانی یکی ازدهقانان مردم اناطول که خوب تحصیل علوم کرده بود به استانبول آمده ودرمدرسه های اینجانیز خوب تحصیل خود را کامل نموده و امتحانهارا داده رفته رفته در مراتب علمیه ترقی نموده تا بدرجهٔ که بمنصب شیخ الاسلامی رسید . برادرش که درانادول بدهقانی مشغول وجاهل وبیخبر یك آدمی بود ، چون شنید که برادرش شیخ الاسلام شده بیل وچوغ قولبه رانی خودرا گذاشته راه استانبول رابیش گرفت . اما پیش ازانکه به استانبول برسد شیخ الاسلام از آمدن او خبر دارشده بعضی ازخاصان خودرا بالباسهای فاخروجبه وطیلسان واسب درپیش روی اوفرستاد که اورا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 243 of 692

بحمام برده والبسهٔ منتظم پوشانیده بشهر داخل کنند . و از یکطرف بوزرا ووکلا ومفتیان ورجال علمیهٔ که بمعیتش بودبیان مینمود :که برا درم که یکی از علماو معتبرین مملکت ماست امروز بافردا به استانبول خواهد آمد .

والحاصل به اینصورت دهقان مذکورباجبه وطیلسان منتظم علمی بباب مشیخت داخل شده ازطرف جم غفری از معتبرین استقبال شد تا آنکه ذات شاهانه نیزاز آمدن برادرشیخ الاسلام خبرشده بنابرتوجه والتفاتی که درحق شیخ الاسلام داشت برادرش راباخوداوودیگربعضی وکلا ووزرا بایین همایون برای طعام دعوت فرمود .

ذات شاهانه ازدیدن برادرشیخ الاسلام خیلی محظوظ ومسرور شد . اما ازطور ادبیانهٔ عالمانهٔ اونی بلکه ازاوضاع لا ابالیانهٔ دهقانانهٔ او ! زیرا تا بحال بحضور خود به همچنین یك شخص غریب الاطواری بر نخورده بود !

در اثنای طعام از خوردن ونوشیدن دهقانی برادرشیخ الاسلام که ذات شاهانه آنچنان خوردن ونوشیدن گاوما نندی را گاهی ندیده بود آنقدر خندیدو آنقدرمسرور شد که درانروز ازدیگرروزهازیاده تربه اشتها طعام خوردند . حتی دراثنای طعام ذات شاهانه یك دانه سیبی که گویا نهایت التفات ومرحمتست به برادر شیخ الاسلام بدست خودعطا فرمودند . برادرشیخ الاسلام سیب رابی آنکه مراسم لازمه رابجا آرد بیك حرکت دهقانی از دست پادشاه در ربوده بهمراه پوست خوردن گرفت . ذات شاهانه که بعمرخود همچنین حرکتی را ندیده بود ازین حرکت او آنقدر خندیدو آنقدر یك محظوظیت حیرت آمیزی برایش دستداد که درپی سیب یکدانه پورتقال، ودرپی آن یکدانه ناك نیزبدست مبارك به او عطافرمود .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 244 of 692

آقای دهقان ما بوضع غلیظانهٔ دهقانی خود آنها رانیزدرپی سیب اولی داخل شکم اشتها ستم خود نمود ، و حظ وسرور شاهانه رابار بدان افزود !

والحاصل طعام به انجام رسیده حاضرین از حضور شاهانه رخصت شدند . شیخ الاسلام بیچاره که ازین احوالها وحرکتهای برادر خود ازخجالت وشرمسارئی بسیار دربحر عرق مستغرق شده بود برادر خود را هزارها توبیخها وتکدیرها در میان عرابه کرده میگفت :

— اینچه بی ادبیها وگستاخیها درحضور شاهانه نمودی ومرا از خجالت بسیار بزمین فروبردی !

برادرش گفت — استغفرالله ! چه بی‌ادبی از من سرزده باشد که موجب خجالت شما شده باشد ؟

شیخ الاسلام گفت — آیا بیشتر ازین بی‌ادبی چه باشد که ذات شاهانه بدست مبارك خود بتو سیب بدهد وتو آنرا بی محابا مانند گاوها خوردن گیری !

برادرش گفت — درین چه بی‌ادبیست ! آیا مگر برای خوردن نداده بود !

گفت — عادت اینچنین نیست . هرگاه ذات شاهانه در اثنای طعام سیب یادیگر میوهٔ بکسی بدهد آن شخص آن چیز هارا بکمال احترام و تواضع گرفته وبوسیده برای تبرك در جیب میگذارد . ومانند حیوان آنرا نمیخورد .

گفت — بابا ! من چه میدانم ، شما از اول این مسئله را بمن نفهما نیده بودید ! انشاءالله دوباره همچنین بی‌ادبی نخواهم کرد ، عفو بفرمائید !

ذات شاهانه ازحرکات لاابالیانهٔ برادر شیخ الاسلام آنقدر مسرور شده بود که شب دیگر بازیك مجلس ضیافتی ترتیب داده وکلا ووزرا و شیخ الاسلام وبرادرش را دعوت فرمود .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 245 of 692

در اینبار برادر شیخ الاسلام بنا بر وصیت و نصیحت برادر خود آداب واحترامهارا به تکلف وزحمت زیادی اجرا مینمود که این آداب واحترامهای او نیز بسبی که فطری وخلقی نبود یك وضعیت عجیب و غریب دیگری پیدا میکرد ، و (تمثل هندوستانی) و (خرام کبك وزاغ) را بخاطر می آورد ، وبه این سبب موجب زیادتی فرحت وسرور ذات شاهانه میشد .

تا آنکه وقت طعام رسیده هرکس برچوکئی خود بدور میز طعام نشستند . ذات شاهانه در اینبار کاسهٔ شوربایی را که در حضور شان افتاده بود بدست مبارك خود برداشته به برادر شیخ الاسلام تقدیم نمود .

مومی الیه چون از برادر خود در اینباب ، تنبیهات لازمه را گرفته بود هاندم برپا خواسته وکرنشهای زیادی بجا آورده کاسهٔ شوربارا از دست ذات شاهانه بگرفت وبکمال ادب کاسه را بوسیده وبرسر برده دربغل خود فروبرد که شورباها همه گی از پاچه هایش ریختن گرفت .

پس تفکر فرمائید که اینحرکت اوتاچه درجه تأثیری بر ذات شاهانه کرده باشد ! درعقب کاسهٔ شوربا یك بشقاب گوشت سرخ کرده ، ودر پئ آن یك صحن ماهئی بریان ، وبعد آن یك بشقاب فرنی ، وکاسه ماست وغیره را عطا فرمودند که جناب دهقان باطیلسان همه را درجیبها وبغلها پرمینمود .

ذات شاهانه آنقدر خندیدند ، وآنقدر مسرت حاصلکر دند که حاضرین را خطاب فرموده گفتند :

— این برادر شیخ الاسلام الحق که مرد بسیار با آداب وصاحب تربیهٔ کامل میباشد ! لهذا اورا بمنصب شیخ الاسلامی نصب نمودم .

ارادهٔ سنیه چون لایتغیر است هاندم خلعت شیخ الاسلامی را به او پوشانیده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 246 of 692

وهمهٔ وکلاووزرا بااوهمراه شده باموزیکه وعسکر درعرابه های مکلف دولتی نشسته بمراسم مخصوصهٔ که لازم بود بسوی باب مشیخت پناهی روانه شدند .

در اثنای راه یك جنازهٔ درپیش آمد . جناب شیخ الاسلام نو عرابهٔ خود را به ایستادن امر داده همهٔ ارکان معیت اوتوقف نمودند . بعد ازان ازعرابه فرو آمده برجنازه کشان امربگذاشتن جنازه نمود . مردم همه بحیرت شدند که آیا چه میکنند ؟

دهقان مشیخت نشان در پیش جسد میتی که در جنازه بود آمده دهن خودرا به پیش گوشش برده یکچند کلمه بگفت وباز درعرابه نشسته وجنازه را به برداشتن وعرابه را بحرکت کردن امر نمود .

وکلای که با اودرعرابه بودند پرسیدند که :

— آیا جناب شیخ الاسلام درگوش این میت چه فرمودند ؟

گفت — برای اموات گذشته خودخبرفرستادم تابدانند که رجب آقای دهقان شیخ الاسلام زمان گردیده است !!! .

سعید بیگ ، حکایهٔ خودرا تمام نموده گفت :

— چسان ! خوش تان آمد اینحکایت ؟

گفتم — هزار آفرین به اینتشبیه وتمثیل که بمن نسبت دادید !

گفت — عفو بفرمائید بیگ افندی ! حاشاکه نزاکت و آداب نجیبانهٔ اصیلانهٔ شما باینحکایت نسبت داشته باشد ، ولی من برای خوش طبعئی شما حکایت کردم :

درین اثنا ساعت بزرگ دیوارئی مهمانخانه گرزك خودرا نه بار برزنگ بزرگ خودنواخته رسیدن وقت ملاقات صدر اعظم پاشارا بما اخطار نمود . لهذا بمعیت حضرت پدر و رهنمائی مهمان دار خود بمخانهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 247 of 692

صدراعظم جواد پاشا رفتیم .

ازیك دروازهٔ بسیار بزرگ خوشنمائی داخل یك دهلیز یعنی کوچهٔ بسیارفراخ وخوش هوای روشن که کوچها وچوکیهادرجاهای مناسب آن گذاشته ویاورها وخدمتکارهای بسیارخوش لباس باآداب وتربیهٔ بران نشسته بودند گردیدیم .

بمجرد داخلشدن ما دردهلیزمذکور یك آغای پیشخدمت جنتلمینی بایك یاور جوان ریش تراشیدهٔ بروت تاب دادهٔ درازقامتی که از نشانهای لباس وروب او کرنیل معلوم میشد بجابکی مارا استقبال نموده ، و (بفرماثید ، پاشا شمارا انتظار دارد) گفته برراه زینه مارا رهنمائی نمود .

اززینهٔ بسیارفراخ ومزینی دریك دالان بسیار وسیع سقف بلندی داخل شدیم که دوراندوراین دالان بالماریهای آئینه داریکپارهٔ پرازکتابهای ظریف وبازینتی محاط بود . یعنی این دالان عبارت ازکتابخانهٔ بود که بصدها جلدکتاب درالماریهای آن موضوع بود . سقف ودیوارهاوسطح وکناره های دورزینه وخود زینه ، وکوریدورپایانی همه ازچوب است اماچه چوب ! آیابعضی صندوقچه های باجه ، یادیگراسبابهای فرنگستانی رادیده باشیدکه بچه رنگ وروغن ونقش ونگاربرزینتی میباشد ؟ اینست که خانهٔ صدراعظم پاشانیز از همان چوبها تشکیل یافته ! میزهاوچوکیهای این دالان نیزازهمان چوب خوش رنگ وروغن مجلاست . تنها بقدر نیم نیم گزیك راهی ازقالین انگریزی بسیارذیقیمت اعلا ازسرزینه تابه پیش دروازه های دیگراوتاقهائیکه دردالان بازمیشودبیك طرزخوشنمائی ممدود شده است .

برسرزینهٔ دالان یك یاورجوان بسیارخوش شکل ولباس دیگری که ازاونیفورمه اش منصب برگیدیش معلوم بود مارا استقبال وپردهٔ یکی ازاوتاقهارابالا کرده گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 248 of 692

— بفرمائید حضرت پاشادر نجا است !

او تاق بنهایت زینت بوده خود صدراعظم جواد پاشا ازپشت یك میز بسیار بزرگی که کتابها واوراقهای بسیاری بران موضوع بود ازسر یك آرام چوکی برخواسته ، و بکمال نزاکت وبشاشت یکدوقدم پیش آمده وباحضرت پدرمصافحه نموده ، دوچوکی که درپیش روی میز بمقابل میزش گذاشته شده بود نشانداده به نشستن امرنمود .

جواد پاشاچهل و پنج یاچهل و هشت ساله یك آدم خوشصورت



جناب فخامتمآب صدراعظم جواد پاشا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 249 of 692

میانه بالای باو قاریست که بلباس نیم رسمی عسکری ملبس بود . پاشا حضرت پدر را خطاب نموده گفت :

— آیا بزبان ترکی میدانید ؟

بنده گفتم — خود شان به ترکی نمیدانند ولی بنده ترجمان شانم .

گفت — بحضرت سردار بگوئید که بسیار خوش آمدید ، صفا آور دید . از تشریف شما بسیار ممنون شدم .

حضرت پدر گفت — بگو که ممنونیت وشرف بما عائد است که بخدمت مانند شما یك وزیر ذیشانی نایل ملاقات شدیم .

والحاصل بعد ازینگونه مراسم خوش آمدی محبتانه سخن از افغانستان وسیاست حاضرهٔ آن بمیان آمده پاشا گفت :

— بسیار شایان تأسف است که افغانستان از ما بسیار دور افتاده . و حایل های بسیاری درمابین واقعشده . حالا نکه دیناً مذهباً حتی عنصراً در مابین ماوافغانستان یگانگی واتحاد عظیمی موجوداست که اگربا این اتحاد ویگانگی معنوی نزدیکی وهمجواری مادی نیز منظم میبود فایده های بزرگی درعالم اسلامیت بظهور میرسید .

حضرت پدر گفت — ما افغانیان نیز به این دوری وبعد مسافه خود ها ازشما خیلی افسوس میکنیم ، ولی بازهم بهمین روابط واتحادمعنوی استناد کرده به این فرد که : « گردریمی چوبامنی پیش منی ـ ور پیش چوبی منی دریمنی . » خودرا تسلی میدهیم .

پاشا گفت — بلی این تسلی تایکدرجه درست است ولی اگر افغانستان وایران وعثمانی یك اتحاد صمیمی بسیار متینی باهم پیدا کنند خیال دوری ظاهری بحقیقت نزدیکی ومعنوی ومادی مبدل میشد .

حضرت پدر گفت — بسیار فکر عالی ! ایکاش که این مقصد عالی را

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 250 of 692

خیلی بیشتر ازین ماوشما وایران تقدیر وتعمیل مینمودیم .

پاشا گفت — ماضی گذشت . سخن ازحال باید گفت بخیال من میگذرد که اگر بعضی تدابیری بکار برده شود که یك اتفاق واتحاد بسیار محکمی درمابین این سه دولت مستحکم شود ، و بمعاونت همدیگر دراسباب ترقی وتمدن یکدیگر کوشش ورزیده شود، خط راه آهن ازاستانبول وبغداد به انجام رسانیده شود ، وخط بغداد باخطی که از طهران بیاید اتصال یافته ، وخط دیگر آن بمشهد ، وخط دیگر ازکابل بهرات کشیده شده این خطوط بهمدیگر متصل شود دول اسلامیهٔ آسیا را چنان یك شان وشوکتی حاصل خواهد آمد که بهرگونه تعرضات خارجی سینه کشای مقاومت بتوانندشد .

پدر — الحق که این تصورات جناب پاشا خیلی عالی وبرای سطوت وشوکت اسلامی مداریگانهٔ شرف وتعالیست ، و هم وضعیت جغرافی اراضی نیز درینباب خیلی مساعد وموافق آمده زیرا بی آنکه یك خاك ممالك اجنبی درمابین حایل باشد هرسه دولت طبیعتاً باهم مربوط ومتصل افتاده . ولی هزار افسوس که درینباب بسی موانع ومشکلات عظیمه درمیانست که مهمترین آن بلای تعصب مذهبی و بغض و عداوت قومی وبی اتحادی جنسی ست .

پاشا — بواقعیکه همچنین است . ولی چارهٔ رفع اینها مفقود نیست . مثلا تعصب مذهبی درمابین دودولت که مراد از ماوشماست هیچ نیست ، هم افغانستان ، وهم مایان هردو حنفی المذهب واهل سنت وجماعت میباشیم . ماندایران : ایرانرا ماوشما هیچ گاه خارج دایرهٔ دین مبین محمدی نمیدانیم ، وازاهل قران وقبله اعتقاد میکنیم اختلافات فرعیهٔ آن مانع کلی شمرده نمیشود . هیچگاه اختلاف ما وآنها ازاختلاف مذاهب نصارا که درمابین

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 251 of 692

خوددارند مانند (پروتستان)، (وکاتولیك) وغیرمشدیدتر و افزونتر نیست. حالآنکه آنها ابچیزهارادرامورات (سیاسیهٔ دینیهٔ) خودبزبان هم نیاورده دایادر (سیاست دینیهٔ) خودبرضدعالم اسلامیت متفقاً حرکت میکنند.

پدر — بسیاردرست میفرمائید. اماچه چاره که علمای شمارانمیدانم اما ملاهای ماوایران از اساس قواعد (سیاسیهٔ دینیه) بیخبراند، بلکه به این عبارت پی هم نبرده اند. تعصب مذهبی رایگانه مدارکاروبار دینداری میدانندکه اگرکسی به آنها بگوید که: «بابا! شمامذهب همدیگر خود راقبول نکنید، وبدبدانید. ولی در اساس دین اسلامی برضد دشمنان دین خود اتحاد واتفاق راپیشه گیرید.» اینسخن را نیزبدعت میشمارند. وعوام آنها این افکار ملاهاو آخند های خود را به افراط بالارده ادیان غیررا ازغیرمذهب یکدیگرخود شان بهترمیدانند.

یاسا — اینهمه ازجهالت، وبی علمی، و بیخبری ازاحوال عالم، و بی وقوفی برحرکات واطوارامم پیش می آید. لهذا تدبیرنخستین وچارهٔ اولین را ازینجا اندیشه بایدکرد. مثلا بهرصورتی که باشد ملاهاو آخند هاوعلمارابرنکات امور (سیاسیهٔ دینیه) خبردار باید کرد. دربنیاب فرانسها، مجلسه تشکیل بایدداد، فرستاده های باخبریك بیکدیگر باید فرستاد، نطقهاوعظهانصیحتهابایدکرد. وچون علماو آخند هابرین آگاه گردید افراد اهالی رابرین آگاه میسازد ورفته رفته اتحاد واتفاق قوت میگیرد اماباوجود اینهم تخم کاشتن این زرع نافع پرمنافع هانام ساختن علوم وفنونست بواسطهٔ مکتبهاوفرستادن مردمان عاقل و دانای پرویا گاندوالاست بهمدیگرها.

پدر — دراینمسئله اول باید دولت علیهٔ عثمانیه کوشش ها واقدامات بکاربرد، زیراهم مرکزخلافت شمرده میشود، وهم ازدیگران درعلم و

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 252 of 692

کمال کوی سبقت ربوده اند ومکتبهای مکمل بسیار ، و ارباب فن وعلم باخبرهوشیاری بهم رسانیده اند .

پاشا — بواقعیکه همچنین است . ولی امید یگانهٔ شخص خود من که درین او قات برای پیش بردن این اتفاق واتحادسه گانهٔ مذکوره پیدا شده همین است که درافغانستان مانند حضرت امیر (عبدالرحمن) خان یك پادشاه مدبر سیاسی شناسی که تابحال امثال آن دیده نشده ،وجود میباشد ،هرگاه ازین فکر وتصورباحضرت امیریك مداولهٔ افکاربشود، ویك مخابرات غیررسمی ، بلکه شخصی بوقوع آید حاصلشدن فوائد کلی رادران میبینم .

پدر — آیا تابه اینده م ازطرف جناب شما بهمچنین یك کاری اقدام وتشبث نشده باشد ؟

پاشا — نی ! نشده ، وهم از طرف من رأساً نخواهد شد . بلکه بالواسطه ازافکارهمدیگر خودمان باخبرشدن را آرزومیکنم،وازینست که چون از آمدن شمابه استانبول خبرشدم بسیارممنون گردیدم ، وملاقات شمارا بجان آرزوکردم . پس اگرشمایك راه مخابره راباز کرده ، وازینگونه بمحتهادرمیان دراورید بدنخواهد بود .

پدر — الحق که خود من هم آرزوی بازشدن راه مخابره را باحضرت امیرخود ازچندیست که تصور داشتم . درینوقت این تشویق وترغیب جناب پاشارا یك فال خیری شمرده انشاء الله اول یك عریضهٔ معذرتنامهٔ خودرامیفرستم ، وبعد ازان چون راه مخابره بازشود ازتصورات وافکارات اتحاد اسلام ، و ترغیب وتشویق ترقی درعلوم وفنون وصنایع وغیره که از لوازمات ضروری وقت حاضراست ، وتصورات وخیالات مدهشهٔ که اوروپادرباب عثمانی وایران وافغانستان میپورانند و دیگر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 253 of 692

چیزهای لازمی شیئاً فشیئاً مینویسم . وافکاری عالی آنهارانیز گرفته باجناب شمادرینباب هامصاحبه ها ومذاکره هاخواهیم کرد .

صدراعظم جواد پاشا ازین سخن اظهار ممنونیت و خشنودی نموده دراوصاف حضرت ضیاء الملة والدین این کلمات رابیان نمود :

— حضرت (امیرعبد الرحمن) خان اگر (بسمارك شرق) گفته شود سزاست . سیاست وپولیتقهٔ که اتخاذ کرده الحق که شایان تحسین وسزاوار آفرینست . ملك خود رابه تدبیروسیاست بسیارمستحسنهٔ از دست دولت اجنبی رهایی داده والحق که تابه حال به خوبی هم اداره نموده است . حتی بتوسیع ملك خود هم بسبب ضم والحاق کردن کافرستان رابه افغانستان موفق وکامیاب آمده که از بسیاروقت است که هیچ دولت اسلامی بتوسیع ملك کامیاب نشده است . ولی همین یك نکته مرابحیرت می اندازدکه آیاچرا اینقدراقرباوتعلقات خودرا ، مثلا مانند شما مرد مان خاندان ومحترم را با اولاد وعیال ازوطن فرارساخت ؟

پدر — در ینباب چون جناب پاشا از حقیقت مسئله واقف نیستند حق دارند که حیرت بکنند .

پاشا — آیاحقیقت مسئله چه باشد ؟

پدر — حقیقت این است که من برای شمابیان میکنم : اولا اینرا باید دانست که حضرت امیر مادر بخصوص سراسر حق بدست داشت . زیرا هنگامیکه حکومت مستقلهٔ افغانستان مضمحل شده دولت انگلیز افغانستانرا ضبط واستیلا نمود رؤساوبزرگان اقوام افغانیه بردو فرقه شدند که بعضی ازانها طرفداری انگلیزهارا پیشه گرفته بوطن وملت خود غدر وخیانت نمودند ؛ وبعضی برضد آنها حرکت کرده بادشمن وطن یعنی دربه ومقاتله قیام ورزیدند . وبعد ازانکه حضرت امیرعبد الرحمن خان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 254 of 692

وطن را از چنگ دولت اجنبی رهایی داده اعلان استقلال امارت افغانستا
ترا نمود گروهی را که طرفداری انگلیزها را کرده غدر و خیانت شان بوطن
و ملت ثابت شده بود بسبب این خیانت بر جنایت شان فرار ساخت، و
گروهی که بعکس آن بود بسببی که هریك خود را فاتح یگانهٔ افغانستان
میشمردند، ودرهراجرا آت حضرت امیر بکبر ونخوت مغرورانهٔ خود
مانع می آمدند ازانرو بجز فرارساختن آنها دگر چارهٔ نبود. و هم چه
حاجت! دولت علیهٔ شما که ششصدساله یکدولت پر قوت وباشوکت عظیم
الشانی میباشد درینوقت حاضر در پیش چشم خود می بینم که برادر بزرگتر
شان محبوس و اکثر شهزاده گان خاندان سلطنت سنیهٔ شان مأسور هستند
که اینگونه کارها ازامور طبیعئی دولتها دیده میشود.

صدراعظم جواد پاشا ازینسخن حضرت پدر که بسیاست وپولیتیقهٔ
حضرت عبدالحمید خانی یك صدمهٔ بزرگی میزد آنقدر رم خورد که همانم
سخن را بر دیگر وادیها گردانیده این مباحثه را تبدیلداد، و بر
پاخواسته گفت:

— امروز بهمین قدر صحبت اکتفامیور زم زیرا وقت رفتنم ببابعالی
نزدیکشده امید میکنم که تادرینجاباشیدیکدوبار دیگر نیزباشماملاقات بتوانم.

حضرت پدر نیز برپاخواسته ودست مصافحه باحضرت پاشاداده گفت:

— ازشرفیابئی صحبت بابرکت جناب پاشا امروز خودم رابختیار میشما
رم. تنهایك رجادارم که آنهم عبارت ازطلب کردن حسن توجه والتفات
صدارتپناهی شانست درحق فرزندم (محمود).

پاشا — فرزند شما کجاست وچه کارومأموریت دولت مستخدم است؟

حضرت پدر — فرزندم محمود همین است که بحضور حاضر میباشد، وبجز
خدمت گذاری خودمن وترجمانی بی زبانی من دگر کارومأموریتی ندارد.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 255 of 692

پاشابیك نظر تعجب و استغرابی بمن نظر کرده گفت :

— اگر خود شما نمیگفتید ، من چنان میپنداشتم که جناب بیگ از مردمان ممالك ترکیا خواهد بود . زیرا زبان ترکی او هیچ فرقی از مردم استانبول ندارد ، و ضع و هیئتش نیز همچنین نشان میدهد که از مردمان استانبول باشد . بیکار بودن او بهیچ صورت جائز دیده نمیشود . بهمه حال میباید که در دوایر دولت مأمور شود ، تا دولت از و او از دولت مستفید شود .

حضرت پدر — دولت اگر او را بهمین خدمت ترجمانی وخدمتگذاری خود من گذاشته اکتفا ورزد موجب افزونی ممنونیت وشکرگذاری من خواهد بود ، ولی رجای من اینست که بیك رتبهٔ دولتی سرفراز شود .

پاشا — بسیار خوب من امروز در باب رتبهٔ تالثه برای او اتهامیکنم ، وانشاءالله ترقی خواهند کرد اگرچه رتبهٔ عالیتر را حق دارد ولی تدریجاً بهتر میدانم .

والحاصل به بسیار فرحت وممنونیت از حضور صدارتپناهی وداع کرده بامهماندار خود سعید بیگ به مهمانخانهٔ شاهی آمدیم .

و قتیکه از شام شریف میبرا مدیم برای احتیاط مصارف سفریهٔ خودمان مبلغ یکصد لیره در بنگ عثمانی داده بودیم که در استانبول بگیریم . وچون در جیب ما چیزی باقی نمانده بود کیفیت را بحضرت پدر عرض کرده برای گرفتن مبلغ مذکور به امرشان در عرابه نشسته عرابه جی را بسوی بنگ عثمانی اشارت دادم . عرابه جی گفت :

— از راه بالا تشریف میبرید یا از پایان ؟

گفتم — از راه بالائی تقسیم و بیگ اوغلی .

عرابه جی اسپها را قچین کرده دو اسپ کرنگ یکرنگ قشنگ ارابهٔ قوپهٔ زرنگ خوشرنگ را مانند باد صرصر کشیدن گرفت . بظرف ده دقیقه جادهٔ نظافت وطراوت پاش بیدرنگ (نشانطاش) را در نوردیده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 256 of 692

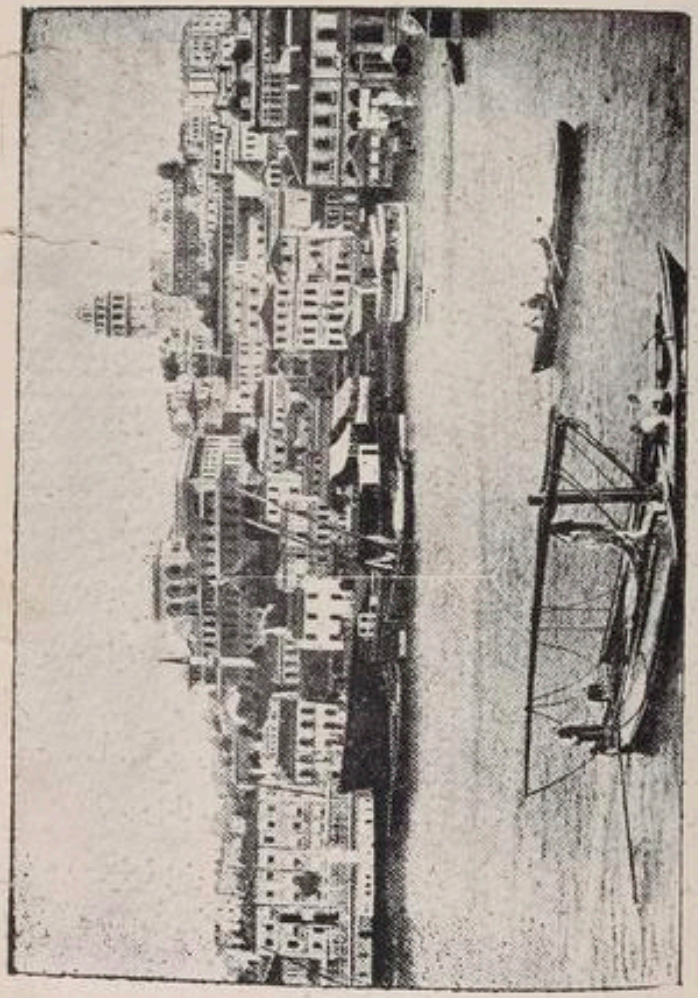
برجادهٔ بزرگ (پانغالتی) و (شیشلی) یکسر بسوی میدان (تقسیم)، واز تقسیم یکسر بسوی دست راست دور کرده راه جادهٔ عظیمهٔ صفا آمادهٔ بازارحشمت آثار (بیگ اوغلی) را گرفت وبظرف ده دقیقه ازمیدان



جاده ، وباغچهٔ تپه باشی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 257 of 692

تقسیم فرحت وسیم تابه (غلطه سرای) وازانجابسوی جادهٔ سرنشیب (تپه باشی) رهسپار گردیدکه یکطرف این جادهٔ حشمت آماده رادیوار کناره آهنین بسیارمزین ومنتظم باغچهٔ (تپه باشی) که ازباغچه های عمومی ملتی بسیار عالئی این شهر شهیر بینظیرشمرده میشود، وطرف دیگر آنرا عمارتهای سربفلك کشیدهٔ خوش بنای خانه هاواوتلهاوابارتیما نهادریر



منظرهٔ خارجی بنك عثمانی ازطرف بحر . اصل عمارت بنك باتیر نشانداده شده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 258 of 692

گرفته است که طبقهٔ زیرین این عمارات جمله گی دکانهای اقسام اصناف میباشد درگذشته نیمساعت بزوال مانده درپیش عمارت چارطبقهٔ بسیار عالی وجسیمی که در یك بازار سرنشیب واسعی مبنی بود توقف نمود .

عرابه چی خوش لباس مادروازهٔ عرابه را باز کرده گفت :

— بفرمائید . اینست (بنگ عثمانی) .

ازعرابه پایم را بر پنهٔ آخرین بنای عظمت ادای مذکور نهادم ، و بقدر چار پنه زینهٔ بسیار بردار دراز برابالا برامده ازدروازهٔ بزرگ واسعی داخل بنا گردیدم وبر زینهٔ فراخ وعریض کناره دار مجلای ده قدمه بالا برامده خود رادریك (کورودور) یعنی صفه یا کوچهٔ وسیع محتشمی یافتم . درطرف دست چپ از یك دروازهٔ بسیار بزرگی در یك دالان بسیار جسیم پرمردم وازدحامی داخل شدم . این دالان اصل بنگ است که دروسط دالان یك دایرهٔ مدوری موجوداست که از زمین بقدر یك متردورادور بایك سد میزمانند دیوار شکل چوبی گرفته شده وبرسر آن بقدریکنیم متربلندی یك کتارهٔ بسیارمزین پرنجی طلامانند دورا دور این دایره را که بوسعت بیست متردربیست مترمی آید احاطه کرده . درهرجا از کتاره های مذکوریك یك دریچهٔ کوچك کوچکی برسد میز مانند قوسئی مذکورباز شده . ودرپیش هردریچه یکیك مأموری نشسته وبرهر دریچه یك لوحهٔ پرنجی موضع کاررانشان میدهد آویخته است . مأمورین دایره همه گی دردرون همین کتاره درپیش سدها نشسته اند . والحاصل چون ازدروازه داخل شدم درپیش دریچهٔ اولی آمده (چك) یعنی بیجك خودرا ازدریچه بمأموری که آنجانشسته بود پیش کردم . مأمور مذکور بیجك را گرفته ونمبر آنرا با نمبر کتابی که در الماری زیرد ستش بودتطبیق ، ویك نمبروا شارتی بران نوشته گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 259 of 692

— زحمت کشیده دریش صند وقدار بپرید .

وبدست خود بسوی راست اشارت نمود . تشکر کرده در دایرهٔ صند وقخانه رفتم که آنجا نیز بایك نجیرهٔ آهنین فصل یافته بود . از دریچه بچك را بمأمور دادم ، او نیز یك نظری بر نمبر آن انداخته مبلغ صد طلای عثمانی را حساب کرده بمن تسلیم نمود . طلاها را درجیب کرده از بنك برامدم اما اینرا هم بگویم که این بنای پر حشمت تنها از همین قدر نیست که من دیدم سه چار طبقه یك عمارت پرشکوهیست که بر بسی دوایر تقسیم یافته ، و درطبقه های بالایی آن با (اسانسور) یعنی زینه های جرانقال رفت و آمد میشود وهمه دوایر آن متعلق امورات اداره ، ومجلس ، ودفترها ومعاملات بنك است ، وهمه دوایر بایکدیگر بتلفون مربوط میباشد .

از بنك عثمانی برامده ودر عرابه نشسته عرابه جی را بر فتن سمت استانبول اشارت دادم . مقصدم این بود که دوست خود (صادق) افندیرا که درسمت استانبول ومحلهٔ (چنبرلی طاش) اقامت دارد ملاقات کنم . این صادق افندی ، میرزا محمد صادق آخند زاده پسر ملا شیر محمد قندهاریست . هرگاه بخواهم که ترجمهٔ احوال اورا در نجا بنویسم میباید که دو جلد کتاب مستقل نوشته کنم . زیرا این شخص بسن جوانی از وطن خود قندهار ، ترك دار ودیار کرده به ایران آمده است ودرینوقت تخمیناً پنجاه ساله یك آدمی میباشد . نصف این عمر غربت خودرا یعنی تقریباً پانزده سال حیات گران بهای خودرا در ایران ، ونصف دیگر آنرا در استانبول بسر آورده که هریك ازین دو عمر او یك یك جلد کتاب میخواهد . عالم ، فاضل ، شاعر ، فلسفی ، کیمیوی ، صنعتکار ، خطاط یك ذاتیست . در سفر دوم استانبول خودبا او ملاقی ، ودوستی بسیار صمیمانهٔ باهم رسانیده بودیم . لهذا درینسفر باز نخواستم که نادیده بگذرم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 260 of 692

در اثنائیکه عرابه ام از بازار مایل بانگ فرو آمده از بازار پرنوشتار جواهر فروشان (غلطه) که مقابل (جسر) افتاده است همیگذشت ، بناگهان چشمم بر پسر بزرگ موسیو (دیمتری) پسر رفیق راه مابر خورد که در پیش دروازهٔ بلورئی دکان جواهر فروشی خود ایستاده بود . لوحهٔ جسیم بسیار طولانی که درمیان چوکات بردار طلا کاری گرفته شده ، وروی آن یکپاره بلور ، وبابلور جیوه طلایی حروفات فرانسوی بریده شده کی نام وعنوان وصنعت موسیو دیمتری ونمبر دکان اوبه آن بلورهای بریده شده کی وبران لوحهٔ بلوری نوشته شده بود ، ودرزیر آن بخط نسخ عربی نیز بهمان عباره یك لوحهٔ آویخته شده بود بخوبی بمن دانستند که دکان موسیو دیمتری همین است .

حس انسانی عجب چیز است ! همهٔ حسیاتم بیك جوش وخروشی آمده ، وچهرهٔ لطیفهٔ متبسما نهٔ مادام (ماری) در نظرم مانند یك لوحهٔ نفیسهٔ تصویر حسن وعشق جلوه گر گردیده ممکن نشد که عرابه جی رابه توقف امرنده هم !

عرابه جی دروازهٔ عرابهٔ قوپه را باز کرده اززینهٔ عرابه پایم رابر سرك پیاده روپیش روی دکانها گذاشتم ، وباموسیو (نیکولا) پسر موسیو دیمتری دست داده داخل دکان شدم .

دکانهای جواهر فروشئی شهرهای مشهور مدنیت نشور اوروپارا کسانیکه دیده باشند میدانند که زینت وجمال آن بچه درجه است . دکان موسیو دیمتری همهٔ محاسن زینت را داراست . جبههٔ عریض آن که بطرف بازار است بایك پاره بلور باصفای بزرگی که تقریبا چهار متر طول ، وسه متر ارتفاع دارد مستور است که در پشت این بلور پاره ازطرف درون دکان رفهای مایل مخمل سیاه که بقدر نیم نیم متر عرض دارد سرتاسر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 261 of 692

کشیده شده وبرین رفها بهزاران اسباب زیوروزینت جواهرنشان بیك ترتیب ووضع دلنشینی چیده شده‌است . ازپهلوی این جبههٔ بلوری از یك دروازهٔ بسیار مزین بلوری درداخل دکان درامده میشود. همه و سمت این دکان بقدر پانزده گز درازی، وشش گز بریکخانهٔ مستطیل الشکلیست که دروسط خانه میزهای صندوق بلورینی وضع شده درمیان این صندوقهای بلورین انواع زیور و زینت جواهر فروشی از قبیل ساعتها و بورو شها، ومدالیونها . وکلهای سر، وکلهای یخن وکوشوارو گلوبندوتاج ، وین وغیره درصندوقچه های مخملین که سرهای شان باز داشته شده در نظر انظار مشتریان شان زهره آسا منظرهٔ پرویتی میدرخشانند .

دراطراف دیگر دکان نیز همچنین است . درشبها. بعضی انوار الکتریکی ضیانثاری نیزدرپشت بلورجبهه گذاشته شده درخشندگی آنها بازاررا بیك سمای لطافت غوطه میدهد .

خود موسیو . دیمتری درجهت مقابل مدخل یعنی دروازهٔ دکان بریك چوکی یکپایهٔ کتاره دار دواری درپشت یك میز پهن کتابخانه داری نشسته بود . خدمهٔ دکان که بسیار جوانان باتربیه وخوش لباس وهمه سربرهنه بودند ، درپیش میزهامشتریانرا که اکثرازطایفهٔ لطیفهٔ نسوان بودند بخریداری رهبری میکردند ، وآشیای پسند شدهٔ شانرا برکاغذ های کتابچهٔ جیبی خودشان لیسته یعنی بجك وارنوشته باخود ما دام یاموسیو درپیش میز موسیو دیمتری خدمتکارانه رهبری کرده وخود موسیو بجك رایکنظری کرده قیمت آنرامیستاند ومالرا مشتری گرفته پی کار خود میرود .

بمجرد افتادن نظرموسیو دیمتری برمن بیك بشاشت وحسن قبولی پیش آمده وباهم مصافحه کرده ازاحوال صحت وعافیت همدیگر خود جویا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 262 of 692

شدیم . او از احوال خودشان و من یکقدری از احوال خودمان بحث رانده بنابر رجای او باهم نشستیم ویك دو پیالهٔ که حاضر کرده بود باهم نوشیدیم .

گفتم — آیا جناب مادام ها وماد موازل صحت دارند ؟

گفت — بسیار شکر همهٔ شان جوراست . حتی مادام ماری درهر وقت شمارا یاد آوری میکنند .

گفتم — نزاکت وشفقت شانست تشکر میکنم . انشاءالله مخصوصاً یك روز بزیارت شان شرفیابی حاصل خواهم کرد .

والحاصل بقدر نیمساعت باموسیو دیمتری صحبت کرده ، و یك دوسه پاره اسبابی ازدکانش خریده ازدکان برامدم ، ودرعرابه نشسته عرابه جی رابرفتن سمت استانبول امر کردم که ازراه (امین اوکی) و(سرکه جی) ، و(ایاصوفیه) وجادهٔ کبیر (دیوان یولی) به (چنبرلی طاش) برود . عرابه جی (سمعاً و اطاعتهً) گفته بظرف پانزده دقیقه بازار گرم غلطه راترك ، و(کوپری) یعنی جسر حسینترازپری را بسرعت در گذشته از راهیکه به او اشارت داده شده بود . به (چنبرلی طاش) تم موضع استانبول واصل گردید . ازعرابه برامده عرابه جی رابه توقف درهمانجا امرنمودم . درکوچهٔ که بدست چپ درباز اردا خل میشددرامده دریکی ازعمارتهای آنجادرامدم ، وبرطبقهٔ سوم عمارت مذکوردروازهٔ اوتاق نمبر (۳۷) راسه بار آهسته باسرچوب دست خودزده بعدازانکه جواب (بفرمائید !) را از درون اوتاق گرفتم پیچ در وازه را تاب داده داخل اوتاق شدم :

صادق بقرارعادت مستمرئی خودبکتابت مشغول بود . یك فریادی برآورده وقلم وکاغذرابیکسو افگنده بیك سرور فوق العادهٔ مرا استقبال

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 263 of 692

نمود بعد از مساحفه و معانقه باهم نشستیم .

گفتم — خوب این چه استغناست میرزا ! ازمدت سه روز است که ما در استانبول باشیم و شما تا بحال برای ملاقات حضرت طرزیصاحب نیامدید تا امروز خود آمدم که به بینمت مردهٔ یازنده ؟

گفت — نیامدنم راسبب این بود که شما بیائید . در فردای روز رسیدن شما به استانبول بواسطهٔ اخبار اقدام خبر شدم . واز مهمان شدن شما در مهمانخانهٔ بادشاهی نیز آگاه شدم . ولی چون مبدانستم که شما بهمه حال برای دیدن من خواهید آمد لهذا بخدمت شما بحضور حضرت طرزیصاحب تشرف خودرا مناسب تر یافتم واز انتظار کشیدم .

گفتم — چون چنین است بسم الله ! عرابه حاضر است .

صادق افندی تا جبه وعمامهٔ خودرا یك انتظامی میداد منهم یك سیگارهٔ کشیده به اتفاق هم از عمارت مذکور برامده در عرابهٔ خود نشستیم .

عرابه جی رابازاز راه بیك اوغلی برفتن مهمانخانه امر دادم . بعد ازمرور یکساعت عرابهٔ ما در پیش دروازهٔ مهمانخانه توقف ورزیده باصادق افندی بحضور حضرت پدر شرفیابی حاصلکردیم . وتابوقت شام ازهر در وهر رهگذر حضرت پدر ، باصادق افندی ازسر گذشتهای ماضی وحال صحبت کرده وطعام شام رانیز تناول نموده ویکساعت دیگر نیز بصحبت بسر آورده امروز را به انجام رسانیدیم . صادق افندی رخصت شده بجای خود برفت وحضرت پدر به اوتاق خواب گاه خود تشریف بردند . منهم دراوتاق خود درامده ووقوعات امروزینه را تابه اینجا درقید تحریر دراورده بخواب راحت فرو رفتم .

— § —

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 264 of 692

روز پنجشنبه ٦ ذیقعده

صبح بوقت از خواب برخواستم . بعداز آبدست ، وتوالت دریشئی خودرا کرده وصلوة صبح را ادانموده دردالان آمدم . هنوز حضرت بدربو ظایف صبحینهٔ عادتی خودشان مشغول بوده بدالان تشریف نیاورده بودند .

از نجره یعنی دروازهٔ آینه دار دالان بسوی منظرهٔ که (پانوراما) آسا درمدنظرم جلوه گر بود نظر کردم . دیدم که یك غبار آب ودههٔ بسیار کثیفی همهٔ اطراف را استیلا نموده دلبرناز نین درخشان جبین شهرمینو بهر استانبول باتمکین را دریك چادر گاج آب روان مانندی سراپا پیچانیده بود . شهر بیك محبوبهٔ لطیفهٔ برهنهٔ خواب آلودهٔ میماند که باروپوش جالهٔ ستاره دوزی پوشیده شده است . ستاره دوزنی آن عبارت ازپرتونثاری بعضی چراغهای گاز هواست که هنوز دربعضی خانها خاموش نشده است .

رفته رفته دلبرملاحت سراسر صباحت شهر بیدار میشد ، ویك حرکتی درعالمیان از اوازیگان صدای رفتارعربا بهها ورهسپاران برای کار ها ، ویگان صدا های تیز ،وزیر استمبو طها ، وصفیرهای پروپم واپور های بزرگ پدیدار میشد ، به آواز آنها آهسته آهسته جبههٔ پرانوارخود را اززیر چادردههها وامیرهایند ، یعنی درجهت افق غربی که طرف نظرم بود بعضی سرهای مناره های مسجدها ، وخشتهای پختهٔ ناوه نمای بامهای بعضی خانهاونو کهای بعضی درختان سروو چنار تپه های زمرد آسا ، ودگلها و دود کشهای بعضی واپور ها در میان دود های غبار آسای دههها ظهور مینمود .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 265 of 692

آهسته آهسته آفتاب جهانتاب خاوری ازطرف شرق بالشکر حشمت پرور نیزه دار شعاعات حیات پرورئی خود برای بیدار کردن محبوبهٔ شیرین کاراستانبول همچون پری بسوی افق شرقی تقدم میورزید .

رفته رفته شعاعات پرتونثار شمس جهان آرا آئینه های عمارات و قصرهای طرف (سرای برونی) و (قاضی کوی) و (اسکدار) و (چاملیجه) را بابك قسمی ازبحر بدرخشیدن آورد . دمه های کثیف ازحرارت حیات نثار شمس جهان آرا محو شده پری بمثال شهر ، با همهٔ حسن وملاحت خودعرض دیدار نمود .

سواحل جهت آسیای این شهر شهیر بینظیر ازحد دماغهٔ که آنرا (دفتر دار برونی) میگویند تا بسرتپهٔ (چاملیجه) نام موضع دلفزا در پیش نظرم جلوه مینمود . ازجهت (استانبول) که اوروپاست ازحد دماغهٔ که آنرا (سرای برونی) میگویند ، تابدایرهٔ عدلیه ویك قسمی ازجامع (ایاصوفیه) وبعضی ازمناره‌های جامع (سلطان احمد) پدیدار میگردید که مابقئی جهت استانبول راتپه‌های بزرگ سبزوخرم پرعمارت (نشانطاش) و (پانغالتی) و (تقسیم) و (بیك اوغلی) باعمارات عظیمه ، وقصرها و بازارهای جسیمهٔ خودپوشیده داشته است .

من بنظارهٔ این مناظر بدیعهٔ پیشگاه نظرخود مشغول بودم ودر لطافتهای بدیعهٔ آن مستغرق خیالات شاعرانهٔ خود گردیده بودم که مهما ندارما (سعید بیگ) ازدردرامده (صباح شریف شما بخیرباد .) گفته از احوال ما پرسید .

گفتم — بسایهٔ شاها نه الحمد لله براحت تمام بسرمی آریم !

گفت — بیگ افندی ! امروزجناب شمارا سحرخیزمی بینم ، وازا نرومنهم چون شمارا دردالان دیدم آمدم .

گفتم — برادردیشب وقت تر خوابیده بودم ازانروووقت تر بیدارشدم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 266 of 692

درین اثنا دروازهٔ اوتاق حضرت پدر باز شده تشریف عالی خود را ارزانی فرمودند . سلام واحترام لازمه بجا آورده شد . درمقابل برنده نشستند وبه نشستن ما هم امر کرده ، وبه احوال پرسی تلطیف فرمودند .

سعید بیگ گفت :

— یگانه آرزو ومقصد ما راحت وعافیت شماست که مهمان عزیز و محترم ما هستید .

پدر — دعا ونیاز ما نیز سلامتئی ذات خلافتپناهی ودوام ترقی دول اسلام است . ازهمت شما نیز مخصوصاً تشکر میکنیم .

سعید بیگ — استغفرالله ، بنده خیلی مقصرم عفو شمارا میخواهم .

پدر — من شمارا فرزند خود میشمارم وازشما هیچ قصوری ندیده ام .

بنده عرض کردم که :

— امروز حضرت پدر آیا خیال یك سیر وسیاحت استانبول را ندارند ؟

فرمودند — اگر جناب سعید بیگ فرزندما مناسب به بینند امروز خیال زیارت ناظر داخلیه (رفعت) پاشا وناظر معارف (منیف) پاشارا داریم .

سعید بیگ — بسیار مناسب است البته که دربا بعالی ودایرهٔ نظارت معارف با ایشان ملاقات خواهید فرمود ؟

پدر — بلی . زیرا وزرای دولت را درمقامات رسمئی شان ملاقات کردن ازتهاکه آزاد تراست !

اینرا فرموده ویك تبسم معنیداری بسوی سعید بیگ کرده گفتند :

— آیا همچنین نیست بیگ افندی ؟

— ذات عالئی شما بهتر میدانید . البته ! ...

پدر — بسیار خوب چه وقت حرکت خواهیم کرد ؟

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 267 of 692

من عرض کردم :

— پیش ازده بجه دیدن وزرای مشار الیهم ممکن نیست زیرا بده بجه بمقامات عالئی خود شان تشریف می آرند که تابه آنوقت چار ساعت کامل وقت داریم هرگاه بعد از ناشتا سوار شده تابه آنوقت زیارت (خرقهٔ سعادت) و (موزه خانه) رانفرمایند وباز اول بدایرهٔ معارف. وباز ببابعالی تشریف ببرند بدنخواهد بود .

سعیدبیگ — بسیار خوب رأی ! ذاتاً مقصدیگانهٔ ذات شاهانه افندئی ما از تخصیص فرمودن عرابه برای شما همین است که استانبول را سیاحت بکنید. چونکه شایان دیدن یك شهر یست . حالا آنکه حضرت سردار تا بحال هیچ آرزوی سیاحت را نفرمودند !

پدر — چون چنین است ماهم رأی شمارا پسندیدیم .

درین اثنا سفره پرداز ماازحاضر بودن ناشتا اخبار کیفیت نمود . برخواسته برسر سفرهٔ مدور آلاتر که جمع آمدیم. ناشتا مکمل یك طعامی بود که اگر یکقدری بیشتر خورده شود تابشام کفایت میکند . شیر ، پنیر ، قیماق ، تخم نیم بنده آب جوش داده گی ، مسکه ، بسکوتها کاکهای گوناگون طعام سفره را تشکیل داده بود .

طعام بکمال مسرت به انجام رسید . بعدازطعام ، درعرابه نشسته وقوماندانئی حرکت را به جناب سعیدبیگ حواله نموده عرابهٔ ما بسوی بشکطاش بحرکت افتاد . ابومحی الدین بادریشئی کامل فره کوت خود در پهلوی عرابه جی ماً واگزید .

جادهٔ مستقیم بزرگ باصفای نشانطاش را وقصرهای بیقصور اطراف انرا بیك سیر سریعی گذشته ازسر نشیبئی جادهٔ بسیار باحشمت (عقارات همایون) به (بشکطاش) فرو آمدیم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 268 of 692

این محلهٔ (بشکطاش) بسبیکه بندر بالا بر امدن بمابین همایون وسرای شوکت احتوای (یلدیز) میباشد ، وهم بطرف (سرای چراغان) که اقامتگاه (سلطان مراد) خانست از نجا میرود خیلی اهمیت دارد ومحافظهٔ انجا بیك دقت واعتنای مخصوصی از طرف خفیه ها وپولیس گرفته شده



منظرهٔ محلهٔ (بشکطاش ویك قسمی از سرای ه دوله باغچه ه از طرف خشکه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 269 of 692

است . محافظ آن (حسن پاشا) نام یکمدار خونخواریست که بسی خانمان هارا برباد کرده است . (قره قول) یعنی پهره دار خانهٔ آن مرکز بسی جنایتها میباشد .

دراول این یك قریهٔ بود که رفته رفته از جملهٔ محله های شهر شده است . بسیار دلکشا وبافضا یك موقعیست . این محله بافضا در ساحل اوروپائی (بوسفور) نام آبنای یمنال استانبول میباشد . بسبیکه رغبت یك چند بادشاهان ذیشان به اینموقع شده بود سرای های بسیار عالی وبینظیری دران بنا وانشاشده است که مهترین آنها در جهت غرب قریهٔ مذکوره [سرای دوله باغچه] ودرجهت شرق آن (سرای چراغان) است . بنا ها وعمارات آن تنها ازساحلسراها نی بلکه تابرسرتپه هائیکه برین محله واقعست ممتد شده رفته است وبسی محله های معمور وبزرگی تشکیلداده است .

عرابهٔما بسوی دست چپ برجادهٔ وسیع وبزرگ پیاده رو دارباسیمنت پخته شدهٔ که دریك کنار آن خط راه آهن ترامواى نیز کشیده شده است رهپیمای عزیمت گردید . درطرف دست راست اصطبل عامره ، ودرطرف دست چپ سرای عالی دوله باغچه را گرفته ، ومحلهٔ (قباطاش) ومحلهٔ طوپخانهٔ عامره را بیك سرعت سریعی درنوردیده واز بازارتنگ پر از دحام مبدأ محلهٔ « غلطه » به آهسته روی درمیدان واسع بزرگ بازار غلطه خودرا رسانید .

درینجا سعید بیگ گفت :

— امروز روز پنجشنبه است ، ووقت وقت سماع وذکر مولویخانهٔ غلطه میباشد ، واینهم ازجملهٔ تماشاگاههائیست که سیاحین استانبول آنرا نادیده نمیگذرند ، هرگاه حضرت سردار آرزو بفرمایند عرابه را آنسو امر کنم .

فرمودند — بسیار خوب چون منظور سیاحت است وقو ماندانی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 270 of 692

سیاحت را بشما محول نمودیم دیدنیها را بما نشان بدهید .

سعید بیگ عرابه چی را برفتن (مولویخانه) امرداد . از بازار سر بالایی برامدن گرفت و بظرف یکچند دقیقه در پیش دروازهٔ بنای مولویخانه توقف نمود .

این مولویخانه عبارت از خانقاه طریقهٔ حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره العزیز است که از زمانهای قدیم بناشده است . وچون سلاطین دولت علیهٔ عثمانیه بك انتساب واعتقاد تامی بحضرت مولانا دارند خانقاه های این طریقهٔ شریفه در هر شهر دولت علیهٔ عثمانیه موجود ومعمور است .

از یك بنای بسیار خوب ومنتظمی داخل یك دهلیز واز دهلیز بریك زینهٔ مفروشی بالا برامدیم ، ودر یك قرهٔ لوج مانندی داخل شدیم که این قره مفروش بود وچوکیهای پستی دران موجود بود . از لب کنارهٔ قره چون بپایان نظر شود یك صحن مدور بسیار باصفای دیده میشود که اطراف آنهم باروا قهای کناره داری مزین میباشد . درین صحن بقدر صد تا صد وبیست انسان دیده میشد که از قیافتهای یکرنگ وعجیب شان بحیرت افتادم :

برسرهای هریك ازیشان یکیك کلاه نمدی به برش کلاه سرخ رومی اما تقریباً بدرازئی یکنیم فوت و سطبرئی یك و نیم انچ یك کلاه ! دربر های شان یك انتاری یعنی پیراهن بسیار سفید دراز تا به پاشنهٔ پای ، ودامن آن خیلی وسیع وفراخ وپرچین ، ویك وازکت بی آستین ماهوتی بران پوشیده اند . وبرسر همه یکیك عبای بسیار فراخ ماهوتی که همهٔ وجود شانرا پوشیده بشانه انداخته اند . همهٔ اینها بدوزانوی ادب به بسیار خشوع وخضوع حلقه بسته نشسته اند . برسر حلقه یك شیخ شان نشسته که آثار صلاح از ناصیه اش پدیدار بود . قیافت شیخ هم بهمینطور بود ولی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 271 of 692

فرقی که بود این بود که جناب شیخ بقدر دو گریك عمامهٔ کوچك ململ سبز از طرف کنار پیشانی بر کلاه نمدی دراز مذکور خود پیچیده بود .

در مقابل جبههٔ صحن مذکور در یك برندهٔ فیل پایه داری که به برابر ثلث قبهٔ ما میباشد از همین قیافت مردمان بقدر ده یا نزده آدم دیگر دیده میشد که شش نفر آنها بپا ایستاده ونی های بسیار درازی را که هریك بطول سه چار فوت می آید بر لبهای خود بوضع عمودی گرفته بیك آواز جان نواز بسیار حزنی مینواختند چار نفر دیگر قانون نواز بودند که قانونهای خود شانرا برزا نوهای خودشان نهاده وبه اصوات لطیفهٔ زیر وبم آن ، نی نوازانرا پیروی مینمودند ، دو نفر دیگر نقاره های کوچك کوچکی در پیش داشتند که باچوبهای باریکی به اصول مینواختند . سه چهار نفر دیگر به آهنگ حجازی عشاق آسا نوا های راستی مثنوی معنوی را به آوازهای بااهتزاز مقام حجاز میسرودند .

در دیگر قره ها ، ودهلیزها وروا قها نیز مردمان تماشابین موجود بودند . حتی در یکی از قره های مقابل خود دو زن و دو مرد فرنگستانی را نیز دیدم که بپا ایستاده تماشا میکردند .

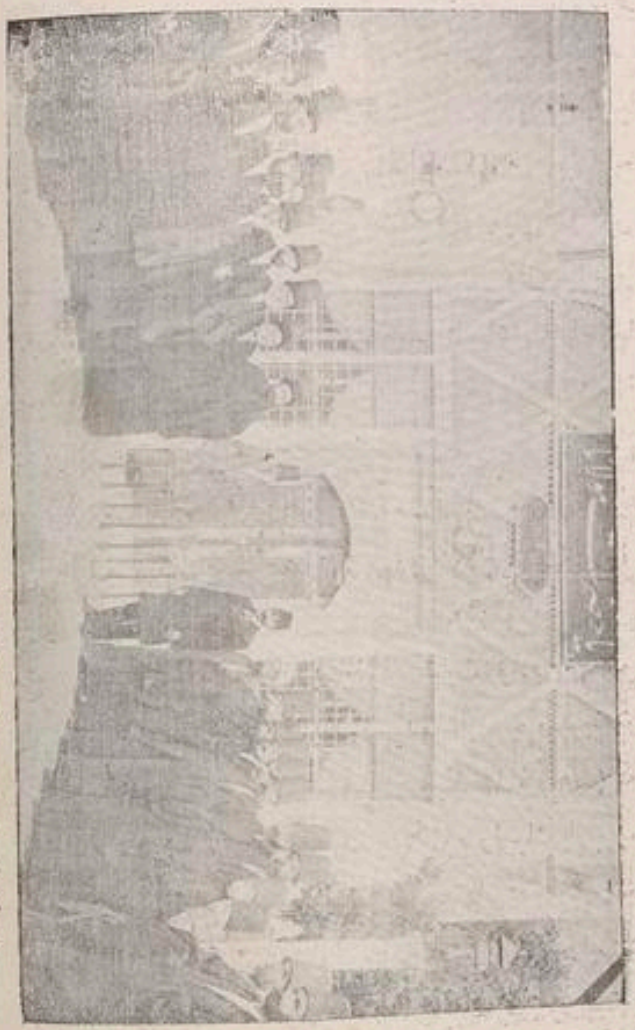
شیخ هر خانقاه اگر از اولاد وزریت خود حضرت مولانا باشد عنوان شان (چلبی) میباشد واگر بطریقت بشیخی رسیده باشد (دده) میگویندش .

همهٔ این مریدان کلاه نمدی که حلقه بسته بودند بیك اشارهٔ (هو) که از طرف شیخ داده شد همهٔ این مریدان کفهای خود را بیك بار بر زمین زده وعباهارا ازدوش جابجاانداخته برخواستند ، ودستهای شانرا بیکوضعیکه نوك نجهٔ راست شان بر شانهٔ چپ ، ونوك نجهٔ چپ شان بر شانهٔ راست شان تصادف کرده چپراس وار گرفته ، وسر خودشانرا بیك بغل فرونهشتند .

از اول حلقهٔ دست راست شخص اولی حلقه بهمین وضعیتی که مذکور شد از حلقه جدا شده در پیش روی شیخ بیکوضع پر خشوعی سر فرو آورد

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 272 of 692

شیخ نیز مقابلهٔ بالمثل را بجا آورده شخص مذکور در حالیکه رویش بطرف شیخ میبود یکچند قدم عقب کشیده، دفعتهً بچرخ افتاد، در پی آن شخص

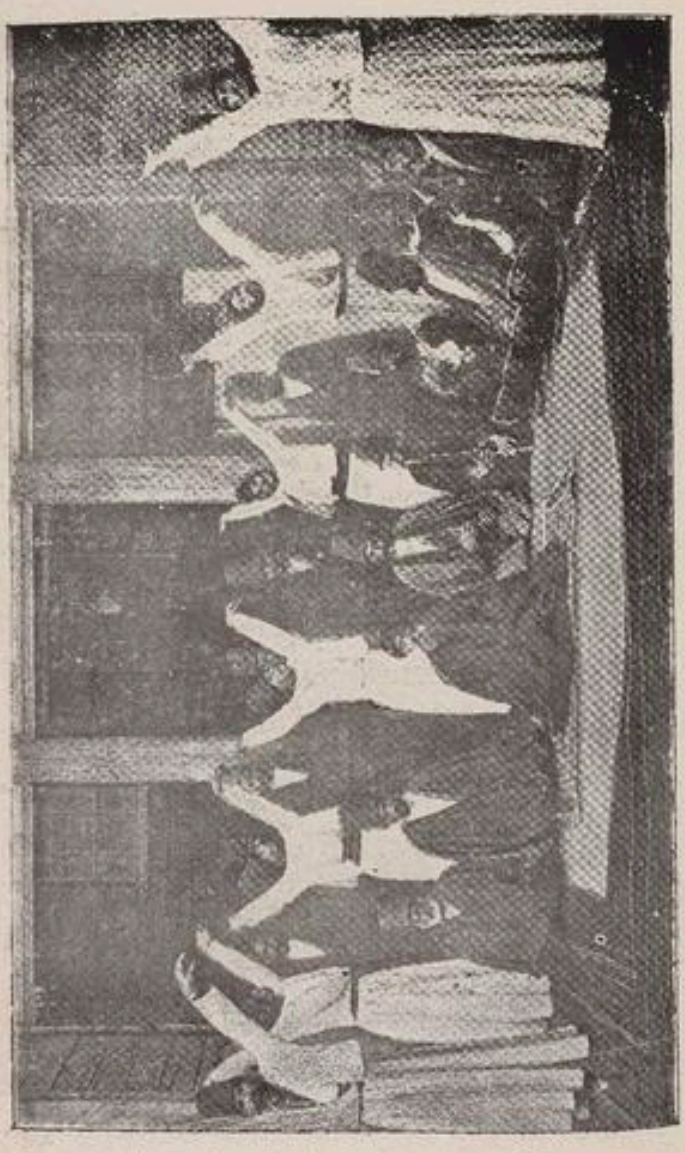


یک نمونهٔ قیافت مردمان ولایات مولانا و پیش از سال ذکر وسباع

دوم سوم وچارم و هلم جرا بهمین وضع و طور که بیان شد چرخ زدن، و در همان صحن خوش فرش بافضا آغاز نهادند، رفته رفته چرخ زدن با

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 273 of 692

صوت موسیقی و خواندنهای حجازی بجوش آمده چنان سرعت پیدا میکرد که از بالا چون بسوی آنها میدیدم چنان گمان میکردم که در یك مجمهٔ



نمونهٔ داخل خانقاه و وضعیت مریدان در حال ذکر و سماع
اما این وضعیتی که درین لوحه نشانداده شده وضعیتیست که برای عکس گرفتن گرفته اند

بزرگی یك عالم چرخکهای سفیدیرا بچرخ انداخته اند . واین چرخ بقدر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 274 of 692

پانزده بیست دقیقه بیکو تیره دوام میورزید ، و گاهی دست راست خودرا بوضع افقی مایل گرفته دست چپ خود را عموداً با کلاه خود مجازی آورده و نوك کلاه خودرا برساعد خود بیکوضع خوشنمایی نهاده چرخ میزنند . وبهاین چرخ چرخ فلك را دوروسیر کرده بازبیك اشارهٔشیخ اززبان هر یك از مریدان بیك آهنگ یك (هو) پی برامده جابجامی ایستند . وهرکس بازبه آرامی برجاهای خود نشسته عباهای خودرا بدوش میکشند . نایها وقانونها که سقف بنای خانقاه را بعکس صدای وجدافزای خودشان به اهتزاز آورده بود دفعتهً خاموش میشود . یك حافظ خوش آواز کلام مجیدیك ربعی ازکلام الله قرائت میکند وعالم را دران اثنایك سکوتی استیلا مینماید . بعد ازان یکی ازخوشخوانهایك نشیدهٔ وجدآمیزی بمقام بسیارخوبی میخواند وختام آنرا بردعای اسلام وبادشاه مسکی الختام ساخته ذکروسماع به انجام میرسد .

وقتیکه از (مولویخانه) میبرامدیم سعید بیگ گفت :

— چسان؟ انشاءالله ازین تماشامحظوظ شدید؟

بدر — تماشائی بلکه یك صفای پرمعنایی بود . ازروحانیت حضرت مولانا خالی نبود .

سعید بیگ گفت :

— درینجا دو چیزدیگرنیزدیدنیست یکی (قلهٔ غلطه) که نزدیکست به اینجا ؛ دیگرجامع شریف (یر آلتی) که درنزدیك ساحل است .

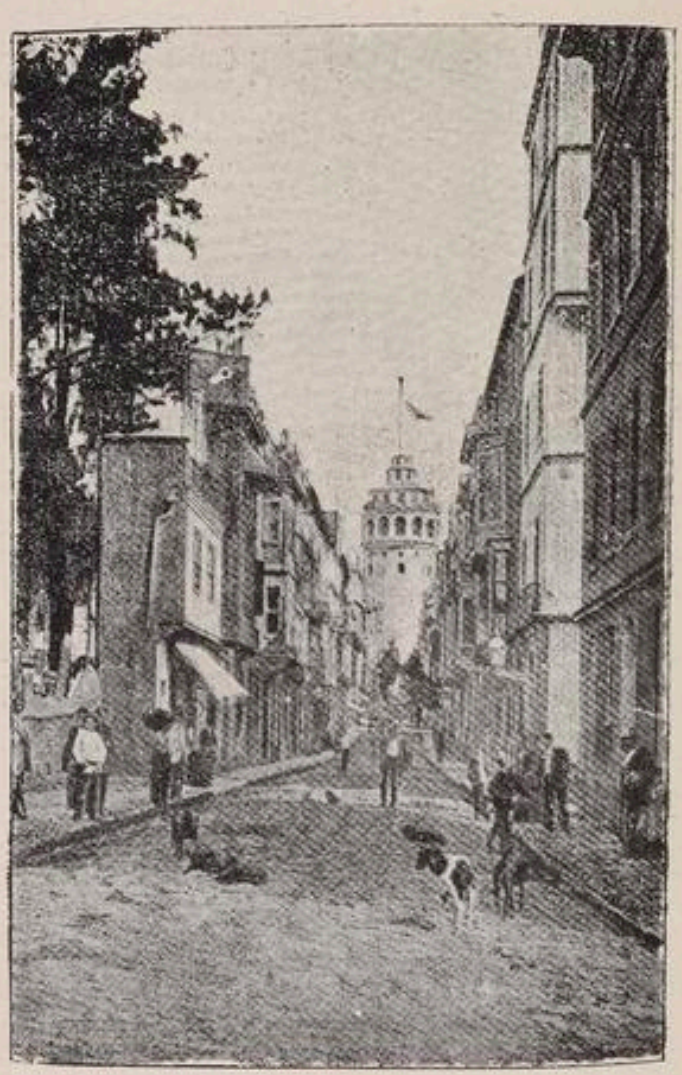
حضرت بدر — اگروقت مساعد باشد . ماهم ببینیم!

سعید بیگ عرابه جی رابرفتن سمت قله اشارت نمود یك جادهٔ نیم مایل سر بلندی را بسرعت گذشته بریك تپهٔ برامدیم که عمارتهای جاده درینجاهمه گی ازچار وپنج طبقه پی پست ترنبود وهمه بهم متصل دوطرفهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 275 of 692

جاده راالحاطه کرده است. عمارات اکثراز سنگ و آهن و بلور وچوب ممزج شده انشا یافته است .

این بازار بزرگ را گذاشته بدست راست در یك باز ارتنگتری ،



بازارتنگتری که به برج قلهٔ غلطه منتهی میشود

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 276 of 692

ولی بسیار مستقیم و منتظمی که همه عمارات بیکطرز و یك نسق و یکرنگ ساخته شده داخل شدیم و در آخر آن در پیش در وازهٔ (قله) عمارهٔ ما توقف نمود .

این قله عبارت از یك برج کلفت مدور بسیار ستبریست که بطرز منار بالا برامده است . ارتفاع این قله چهل متر است ، وچون ارتفاع موقع آن یعنی ارتفاع زروهٔ تپه ئیکه قله بران مبنیست با آن یکجاشود این قله ازیکصد و پنجاه متر مسافه بربحر حاکم و ناظر می آید . ازیك دروازهٔ که بسمت جنوب بازشده بریك زینهٔ حلزونی یعنی مارپیچی بالا برامدیم .

بقدر ثلث ارتفاع آن بالاشدیم که دریکدالان مدور بزرگی خودرا یافتیم . اگرچه دوطبقه دیگر نیز ازین دالان بالا تر دارد ولی ما بهمینقدر اکتفاورزیده ازچارده پنجرهٔ که دردورا دور این دالان مدور باز شده بسیر و تماشای شهر مینو بهر مشغول شدیم . ذاتاً مقصد از سیاحت قله همین است که منظرهٔ عمومیهٔ شهررا تماشا کنند .

الحق که این تماشالایق دیدن یك تماشائیست : چارده پنجرهٔ آن چارده آئینهٔ دوربین جهان نمائیست که از هر پنجرهٔ آن یك عالم دیگری تماشامیشود ، لوحه های حیرتفزای طبیعت که از هرمنظر آن منظورمیشود درخیالخانهٔ هیچ شاعری نظیرهٔ آن تصور نمیشود .

پنجره هاچون بعرض کافتی دیوار قله باز شده است از انرو عیناً شکل دوربینهای چوبی قطعه های جهانرا گرفته که به اینسبب لوحه های هرپنجره مانند یك لوحهٔ تصویری در نظر تجسم میکند .

درمیان دروازهٔ هرپنجره یکیك چوکنی گذاشته شده که تماشایی بکمال استراحت بران نشسته مناظر بدیعه ، و پانورامای لطیفه را تماشا میکند . اگرساعتها نی بلکه روزها بتماشا بسر آریم ازین مناظر بدیعه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 277 of 692

درهر آن بهزار لطافت خارقه نمایی میکند سیرشدن ممکن نیست . لهذا بظرف نیمساعت ازین چارده رواق بدایع منظرهمهٔ شهرشهریر بنظیراستا نبول راتماشا کرده ازقلهٔ عجیب المنظره فرو آمدیم .

این قله دراول امراز طرف (آ نسطاس ده قوس) که یکی ازایپرا طورهای رومای شرقی بودبرای آسانی وسهولت دخول وخروج کشتیها بقسم چراغ دوار لنگرگاه غلطه ساخته شده بود . رفته رفته شهروسعت گرفت قصبه هاقریه های شهرباشهرمتصل گردید . ودرهرهروقت زینت وبزرگی قله نیزبه نسبت شهرافزونی گرفت تا آنکه دربنوقت آئینهٔ جهان نمای شهراستانبولش باید خواند .

وقتیکه ازقله فرامدیم سعید بیگ گفت :

— اگرخواهش حضرت سرداریاشدبمعیت شان ازراه (تونل) بغلطه برائیم، وازانجاباعرابه مسجد(پر آلتی)رازیارت کرده به استانبول بگذریم .

فرمودند — چون شمارهنمای سیاحت مائید ازینگونه ره بلدی های شمابجزتشکرد گرچه گفته شود .

اینرافرموده واین شعرفارسی رانیزخواندند :

چون سایه همرهیم بهرجاروان شوی شاید که رفته رفته بما مهربان شوی

سعید بیگ ترجمهٔ شعرمذکور را ازمن رجانمود . ترجمه کردم . خیلی مسرورشد، وتشکرهای متواضعانهٔ آلا ترکهٔ خودراصرف نموده .

بنابرین عرابه جی رابعضی تعلیماتی داده وعرابه جی راهیکه بران آمده بودیم گرفته خود ما بدست راست دریك کوچهٔ رو براه شدیم . این کوچه سراسربامردم روم مسکونست . کوچه بهبسیارنظافت وپاکی . سرکش باسنگهای خشت مانندی مفروش . دو طرف با پیاده رو های باسیمنت پخته شده گی مزین . خانه هامتصل بهمدیگروبیکرنگ ویکطرزبناازاز

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 278 of 692

دوطرف برسه طبقه بناشده. خانه های دوطرف عمارات کوچه بهمدیگر ناظر. عائله های همسایه باهمدیگر معاشر. همه بالقونها، وپنجره ها با آینه های بلوری وپرده های بازینت آراسته.

ازین کوچه برامده بازبریك جادهٔ بزرگ باز اوروان شدیم تا آنکه ازیك بازار باحشمتی گذر کرده درپیشگاه مدخل تونل واصل شدیم.

استاسیون تونل یك بنای سنگ بست پست وکلفتی بنظر خورد در مقابل این بنا بطرف دیگر بازاریك بنای دیگری نیزمانند این بنا موجود بود که ازدودکش دراز پختهٔ آن معلوم میشد که ماشینخانهٔ تونل است.

تونل نقب های بزرگ را میگویند. این نقطه که ابتدای (بیگ لو غلی) است ازبازار ساحل بحر غلطه خیلی مرتفعست یعنی بیك اوغلی ازغلطه تقریباً ششصد هفتصد متر بلندتر است. لهذا ازطرف یك کومپنی تونلی یعنی نقبی ازز یر این تپهٔ بلند که همه باعمارات وبازارها پر است کشیده شده است، وبراه آهن تفریش شده یك قطار کوچك ریل بسیار بازینت ورونقی بکار انداخته، ومدار سهولت عظیمی برای آینده گان ورونده گان غلطه و بیك اوغلی پیداشده.

تحفه تر اینکه این قطار ریل مانه بیك لوقومو تیفی — یعنی انجن — بسته میباشد ونه دیگریك واسطهٔ کشیدن اودیده میشود! حالا آنکه بکمال سرعت وسهولت درمیان تونل تاروتاریك زیر کوه رفت و آمد میکند!

ازمدخل استاسیون که دوقوس طاق نمای بزرگ ووسیعی دارد داخل بناشدیم. بدست چپ یك قهوهٔ چوبینی بود که همهٔ آن تخته پوش، وتنها دو کلکینچه ازان باز بود که مردمان ازانجا تکت گرفته ازیك دروازهٔ چوبین چرخ دور کننده داری میگذرند، وبرسرك سنگ بست استاسیون که دروازه های واغونهای ریل با آن برابراست می آیند.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 279 of 692

ریل را دیدیم که باتسمه های بسیار پهن وکلفتی مربوط میباشد که این تسمه هاقطارریل را کش گرفته استاده‌است . تسمهای مذکور اززیر بنای مذکور گذشته واززیر زمین بازار نیز گذشته درزیر بنائیکه مقابل این بنا درانسوی بازارست در امده است . درانجا بقوت ماشین بزرگی تسمه های مذکوررا کشیده یك قطاررا ازبیك اوغلی بسوی غلطه سوق کرده میبرد ، ویکقطاردیگررا ازغلطه بسوی بیك اوغلی کشیده می آورد .

تکتهای مارا جناب سعیدبیگ گرفته درواغونهای درجهٔ اول قطار مذکور درا مدیم . استاسیون پراز مردوزن بود . واغونها هم پربود . درهرده دقیقه یك قطار ازبیگ اوغلی بسوی غلطه و یك قطار ازغلطه بسوی بیگ اوغلی دریك آن ویك زمان رفت و آمد دارد که بازهم در هربارازدحام مردم درقطارها جانتنگی میکنند .

واغونهای درجهٔ اول مابسیاربازینت است . چراغ لامپ بزرگی دران آویخته شده . صفیرایشپلاق مأمورین وقت حرکت قطاررا اخطار نمود . دروازه های واغونها بسته شد . قطارحرکت نمود .

نیم دقیقه درمیان یك ظلمت بسیارشدیدوکثیفی طئی مسافه نموده بعده بروشنایی برامده توقف نمود . همه کس ازواغونها برامدند . این استاسیون نیزعیناً مانند استاسیون سابق بود .

مدخل اینطرف تونل درباز ارغلطه باز شده است . ازمدخل که برامدیم عرابهٔ خودرا حاضردیدیم . هماندم درعرابه نشسته راه جامع (یر آلتی) یعنی زیرزمینی را گرفتیم . وبعد ازیکچند دقیقه درپیش دروازهٔ مسجد مذکورتوقف نمودیم .

این دروازه رانیزاگرمدخل یك تونلی بگوئیم جادارد . زیرا این مدخل یك نردبانیست که ازین نردبان بقدر بیست قدمه زینه درزیرزمین فرو آمدیم . ودرصحن یك جامعی داخل شدیم که همه قبه های آن برصدها فیل پایه ها ، و

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 280 of 692

ستون‌های عمودی برپا بود در مقابل این مدخل که از آن برامده‌ایم یك مدخل بازو فراخ دیگری باز شده بود که از آن دروازه به سه چهارپنه پایه بر سر بازار می‌براید .

این جامع شریف الحق که عجیب البنا یك جامعی بود . درین جامع شریف سه قبر موجود است که یکی مانند یك تربت منتقل است ، ودوی دیگر آن در دیگر طرف بایك کنارهٔ آهنینی گرفته شده‌است . علی ، واین یکی قبر مبارك صحابهٔ کرام (عمرو بن العاص) و یکی قبر (عقبه) از تابعین است .

این جامع شریف در سنهٔ صدم هجرت نبویه که از طرف عسکر اسلام جهت غلطهٔ استانبول فتح شده بود برای ادای فرایض خمسه بنا شده بود ، ومدت هفت سال عسکر اسلام در نجا بمحاصره وفتح بلاد مشغول بوده واپس بشام عودت کرده بودند . دروقتیکه عودت میکردند بعضی اشیا واسباب سنگین بار خود را درداخل جامع نهاده ودر دروازهٔ آنرا مد نموده سرب بران ریختند که ازینسبب چنانچه آنرا جامع (یر آلتی) یعنی (زیر زمینی) میگویند همچنان به (مخزن سربی) نیز زبانزد ومعروفست .

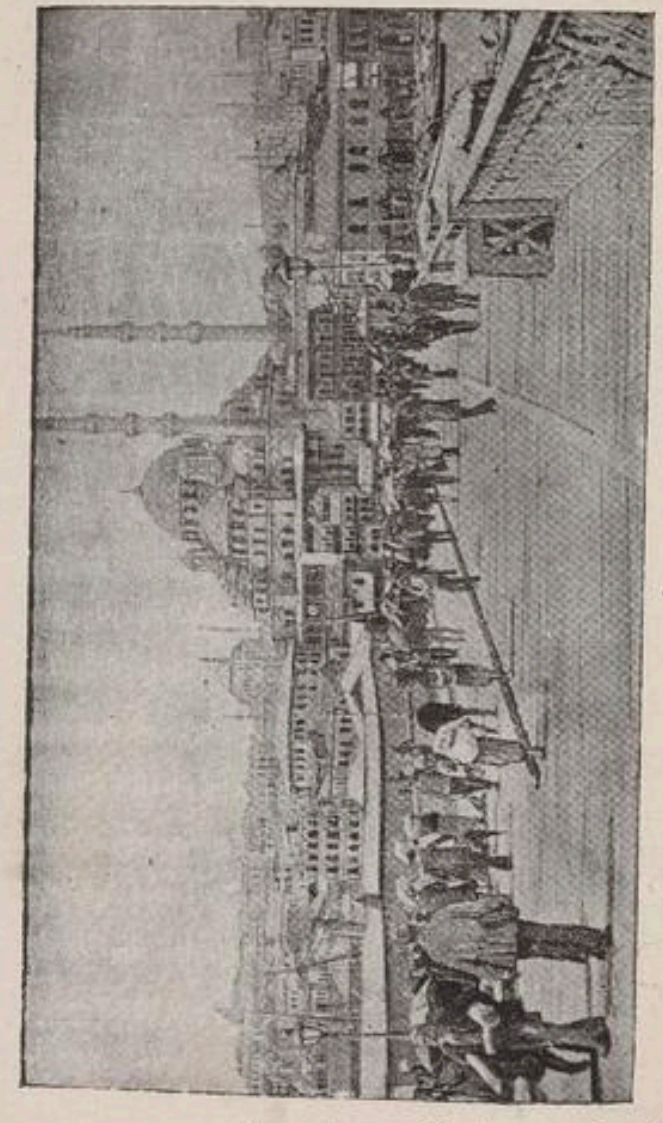
هریك از سلاطین دولت علیهٔ عثمانی در دست کاری و تعمیر آن قصور نکرده اند . لکن طرز اصلی بنای مذکور همانست که ابتدا بنا شده‌است .

این جامع شریف چار دروازه دارد که از هر چهار آن بازینه فرو می آیند . دو دروازهٔ آن بسوی دریا و دو بطرف خشکه باز میشود . محفل همایون . یعنی مقصوره ئیکه پادشاه دران نماز میخوانند نیز درآن موجود است . در بیرون جامع یك چشمهٔ بسیار عالی که از هر طرف شیرده‌ها دارد برای وضو ساخته شده است .

حضرت پدر دو رکعت نماز خالق بینیاز را ادا کرده ویك فاتحه بروح بزرگواران مدفون آن خوانده از جامع برامدیم . بنابر اشارت مهماندار ما سعید بیگ عرابه یکسر سمت استانبول را گرفت . و بر جسر جدید

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 281 of 692

حدید بیك صدای آهنگ داری گذر کرده از پیش روی (یی جامع)
ـ یعنی جامع نو ـ که مانندیك کوه پرشکوه هیبت نمایی در مقابل جسر بنا و
برپابود گذر کرده بر جادهٔ سرکه جی وقوری چشمه به میدان (آیاصوفیهٔ)

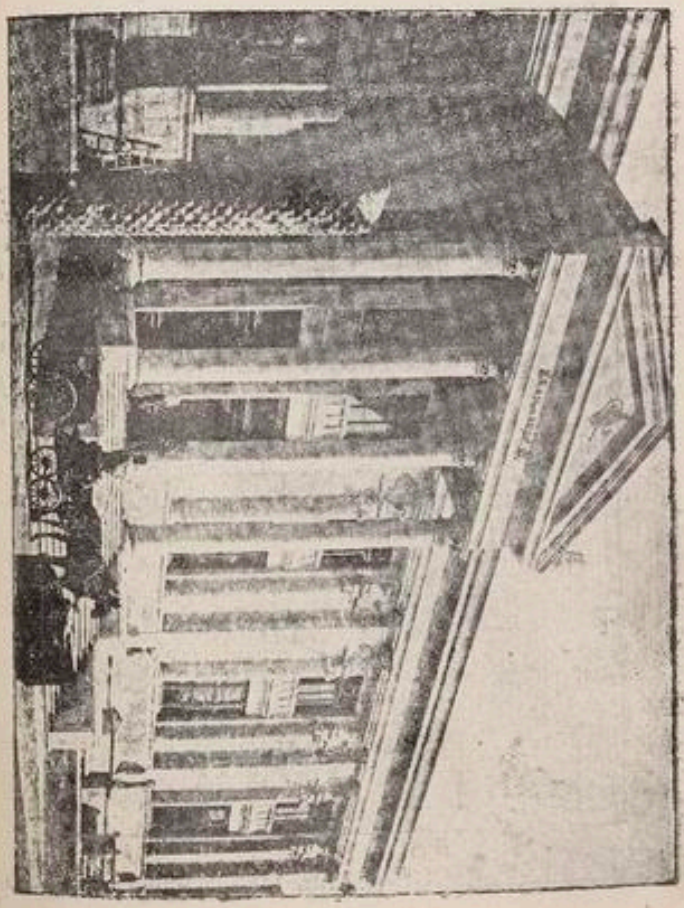


منظرهٔ جسر و یی جامع

ویشگاه دائرهٔ بسیار با شوکت (عدلیه) برامدیم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 282 of 692

این جاده خیلی وسیع یعنی بقدر یك میدانی دیده میشود که در طرف دست چپ آن معبد قدیم بسیار مشهور و پرهیبت (جامع آیاصوفیه) و طرف دست راست آن از بسی قهوه خانه ها و دکانها در زیر یك بیشه زار در خنهای بسیار خوش شکل (گستانه) تشکیل یافته موجود است. جبههٔ این جادهٔ عظیمه را دایرهٔ (عدلیه)، باشوکت و زینت معماری خود تزئین نموده است. عرابهٔ ما از طرف دست راست دایرهٔ عدلیه در مابین دایرهٔ بنای جامع



مدخل دایرهٔ (موزه خانهٔ همایونی) یعنی آثار عتیقه خانه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 283 of 692

آیا صوفیه ودایرهٔ عدلیه بریك راه سربالائی درمیان دیوارهای سنگی بسیار بلندی براه افتاد، ودرانجا ازیك دروازهٔ رواق بلند خوش بستی که برسر آن یك لوحهٔ بسیار خوش خطی بریك لوحه سنگی حك شده ومطلا گردیده نصب است داخل گردید.

والحاصل ازین دروازه درامده ویکچند سرکها را دور کرده در پیش یك عمارت بسیار خوش ترکیب جسیمی که دریك باغچهٔ بازیتی بریك مو قع مرتفعی واقع بود توقف نمود.

سعید بیگ گفت:

— این دایرهٔ موزه خانهٔ همایونیست بفرمائید!

ازعرابه برامده بریك زینهٔ بسیار عریض سنگی داخل بنا شدیم این بنادایره های بسیاری داردکه قسم تحتانی آن برای لحد ها که یکی ازانجمله لحد سکندر رومی مشهور بود تخصیص شده بود. قسم فوقانی آن بر بسی دوایر منقسم بوده هر دایره برای دگر گونه آثار عتیقه تخصیص شده بود. آثار گرانبهای بسیار نادیدهٔ درین موزه خانه دیده شدکه تفصیل همهٔ آنهارا بیان کردن یك جلد مستقلی میخواهد.

درمقابل این بنا یك قصر بسیار عالئی که به (کوشك چینلي) معروفست موجود بود. این کوشك مستقل یك آثار عتیقه ایست که همهٔ در ودیوار وسقف آن ازچینی کاشی کارئی بسیار نفیسی مصنوعست.

والحاصل این سرای همایون (طوپقپو) را باموزه خانه وباغچهٔ آن بیکساعت کامل دور و سیاحت کرده ازهمانجا هیکه آمده بودیم پس برا مدیم. درپیش این دروازه یك چشمهٔ بسیارلطیف وخوش بنای بسیار مزینی موجودبودکه ازسنگ مرمر بنایافته وبصنعت فوق العادهٔ سنگتراشی آرایش گرفته بود. اشعار آبدار ترکی از هرهرطرف بخط بسیار خوش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 284 of 692

براطراف آن برسنگ حک شده بود از چند جا شیر دهنها در اطراف چشمه موجود بود مردمان آن اطراف کوزه و ظروف خودرا ازان پرمیکردند .

یکی از خوبیها وزینتهای این شهر مینو بهر همین گونه چشمه هاست که درهر هر جا وهر هرمحله ازطرف سلاطین واز باب خیرات ساخته شده است . چشمه ها اکثرشان بازینت ورونق است .

بعدازسیاحت موزه خانه ،وبرامدن از(سرای طوپ قپو) بسیاحت جامع مشهور(آیاصوفیه)پرداختیم .به این جامع شریف ازدروازه شیکبطرف مقابر سلاطین است داخل شدیم . درینجا پنج تربت بزرگ وبسیار بازینت موجوداست . یکی ازین تربتها مدفن (سلطان سلیم ثانی) غفرالله میباشد که حرم محترم شان (نوربانوسلطان) و (٤٢) نفر ازدختران وشهزاده گان شان . و شهزاده گان (سلطان مراد خان ثالث) دران مدفونست . دوم تربت خود سلطان مراد خان ثالث است که (٥٣) نفر از تعلقات شان دران مدفونست . سوم تربت (سلطان محمد خان ثالث) است که (٢٥) نفر ازتعلقات شان دران مدفونست . چارم تربت (سلطان مصطفی خان اول) و (سلطان ابراهیم خان) است که (١٣) نفراز متعلقات شان دران مدفونست . پنجم تربت چار شاهزاده ویک دختر (سلطان مراد خان ثالث) میباشد .

زیارات مبارك سلاطین عظام را زیارت کرده ازدروازهٔ طرف قبله داخل جامع شریف شدیم . این جامع یك هیبت وعظمت بسیار بزرگی دردلهای بیننده گان خود القامیکند . صنعت معماری رایك هیکل مجسمه تشکیل میدهد . اگر قلم هرقدر دردر باب تصویر آن بکوشد (شنیده گی بود مانند دیده) گفته ازتصویر آن عاجز میماند . بازهم تاقدریکه ممکن

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 285 of 692

باشد تصویر آنرا در نظر قارئین کرام تجسم دادن وظیفهٔ قلم است :

دوجریب در دوجریب یك صحن مربع مستطیل ترکی تصور کنید که طرف جبهه یعنی سمت قبلهٔ آن به ارتفاع نیم متر بلندی و تقریباً ۲۰ متر عرض یك صفه مانند قوس نمایی بعمل آورده محراب در وسط آنست، در طرف دست راست محراب منبر بسیار بلند و مصنعی برپاست . در مقابل منبر از صفهٔ مذکور پایان یك محفل بسیار خوشنمای لطیف المنظری که بر ستونهای مرمر بسیار سفید مجلائی بنایافته است موجود است . این محفل یك سدره ایست که تقریباً بقدر دو نیم متر بلند بر عمودهای رخام بنایافته . سطح مربع مستطیل این سدره که بمحراب بوضع افقی می افتد گنجایش نشستن بیست نفررا دارد سطح آن یك بامچه ایست که باقالینهای بسیار اعلای فاخری مفروش ، و اطراف آن نیز با کتارهٔ سنگ مرمر مصنعی گرفته شده و بایك زینهٔ بسیار لطیفی بران برامده میشود .

درین محفل در روزهای جمعه جماعت تهلیل گویان و تکبیر خوانان می نشینند ، در طرف چپ محراب یك مقصورهٔ بلند مدور قبه داری که به بسیار زینت ساخته شده که مخصوص نماز خواندن پادشاه است و آنرا (محفل شاهانه) میگویند و در هر جامع استانبول همچنین یکیك محفل موجود است .

در اطراف این صحن که مذکور گردید رواقهای فیل پایه داری موجود است که ستونهای فیل پایه های مذکور از عمودهای یك پارچه سنگ سماق جوهردار سرخ و سبز بسیار بلند برپا شده . دیوارهای رواقهای مذکور از تخته سنگهای بسیار عریض و دراز جوهردار عجیبی تشکیل یافته که این تخته سنگهارا سنگتراشان قابل پیش از نصب کردن در دیوار از میان بدو پاره اره کرده هر پارهٔ آن را بمقابل همدیگر نشانده اند که موجها و خطهای

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 286 of 692

سلیمانی مانند آن مانندسر لوحه های کتاب های طلاکاری قدیم موازی و محاذی نقشهای خلقی بوجود آورده است .

برین رواقهایك طبقه رواق های دیگر بالا برامده که آن طبقه از صحن تقریباً سی چهل گز بلندتر است . ستونهای فیل پایه های این رواقهای طبقهٔ بالایی نیز ازهمان عمود های یکپارهٔ سماقی ست ، ولی باریکتر از طبقهٔ پایانی . بلندی این طبقه نیز کمتر ازده پانزده گز نیست . باز یك طبقهٔ مدور دیگر هم هست که آن تنها یك برندهٔ کتاره دارمدو ریست که از انجا گنبد برداشته شده . همهٔ این صحن به این بزرگی بغیر از صفهٔ قوسی جبهه و این رواقهای مذکورهٔ اطراف دیگر همه گی درزیر همین قبهٔ جسیم وگنبد عظیم واقعشده است .

اصل دروازهٔ این جامع بزرگ درطرف مقابل و مواجههٔ محراب واقعشده است که عبارت از سه دروازهٔ بزرگ است دریجاهم یك دهلیز یعنی رهرو بسیار طولانی بزرگیست که از دوطرف راه دارد ، واول از خارج ازین دروازه هاداخل دهلیز واز دهلیز بداخل صحن بزرگ موصوفه درامده میشود . زینه های طبقه های فوقانی نیز ازهمین دالان بالامیشود .

اینراهم بگوئیم که همهٔ این جامعشریف ، درموسم زمستان باقالینهای ایرانی وانا دولی مفروش ، و درتابستان یك حصیر نازك باف یکپارهٔ بسیارلطیف ونظیفی در ان گسترده شده میباشد .

اول چیزیکه جلب نظر بینندگان رامیکند ویك هیبت خضوعانهٔ دردلهامی اندازد هشت لوحهٔ مدور بسیار بزرگیست که درگوشه های دیوار طبقهٔ بالایی نصب شده است . وداژ مادار جامع را احاطه کرده است . قطردایرهٔ هرلوحه بقدر دومتر بلکه بیشترمیباشد . متن هرلوحه سیاه ، و بخط بسیار جلی با آب طلا و خط ریحانی عربی اسم ذات

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 287 of 692

باریتعالی جل جلاله ، و اسم مبارك حضرت محمد صلی الله علیه و سلم ، و اسمهای مبارك حضرت ابوبکر ، وعمر ، وعثمان ، وعلی ، وحسن ، و حسین رضی الله عنهم اجمعین نوشته شده است . واین لوحه هادرمیان چوکانهای بسیار عریض طلاکار گرفته شده درهشت گوشهٔ جامع منصوبست .

وقتیکه از دروازهٔ بزرگ داخل صحن جامع میشود در دوطرف دروازه یك یك صفهٔ بزرگی که بقدر دو دونوت از صحن جامع بلند تر و ازهرطرف بانجرهٔ شبکه دار مصنع آهنین گرفته شده موجود است که این محل جماعت نسوان اسلامی میباشد .

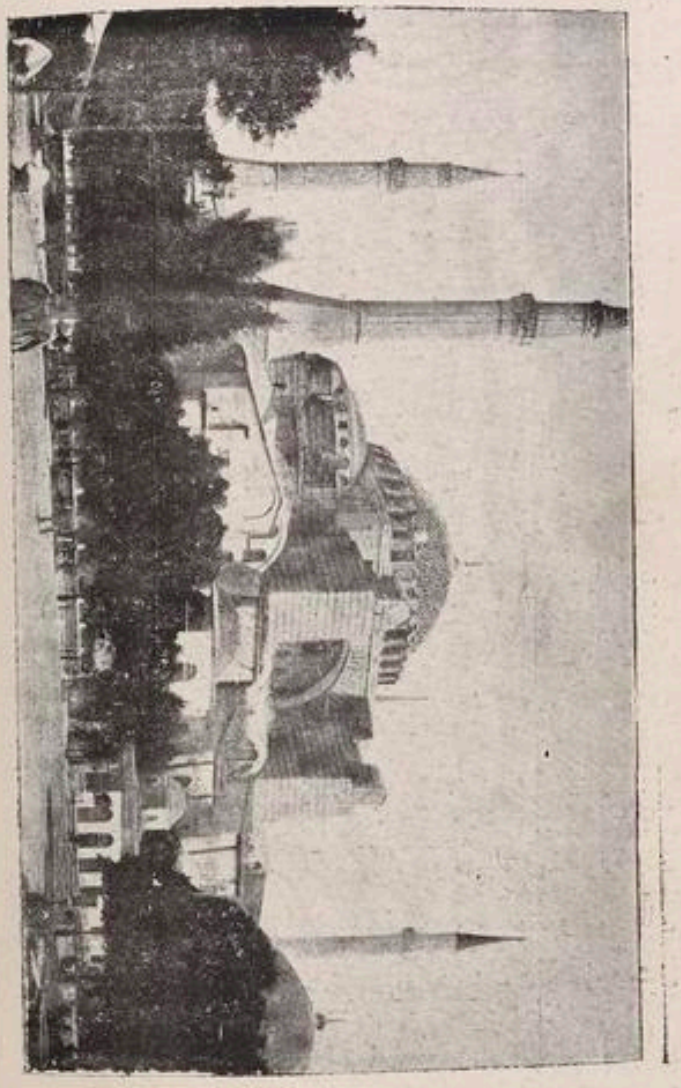
برای وضودوعددخم سنگی مرمر شفاف در دوطرف جامع در برابری صفه های صفهای نسوان بیك ترکیب زیبایی موضوعست . و صنع ساخت این خم های مرمریه سما وارهای بزرگ مسئی مملکت ما که آنرا احمام نیز میگویند مشابهت تمام میرساندولی این خم بزرگ نه دسته دارد ونه نوله . بلکه از یکپارچه سنگست در اطراف این خم شیردهنها دارد ، ودورادور این خم برای وضو گرفتن جاهادارد وجوبجه سنگی دور خم آبهای که از شیردهنهادروقت وضودران میریزد از سوراخهای مخصوصی که دارد از زیربدرمیرود .

قندیلها وشمعدانهای پنجصد شمعهٔ بزرگ ولوحه های خوش خط آویخته شده ، ومحفلهای سنگ مرمر ومحراب و منبر ، ومقصوره های شاهی وهمین دوخم آب ، وسنگهای عجیب وغریب دیوارها ، وعمود های سنگ سماقی از زینتهای داخلی این جامع شریف شهیراست که نظیر ومثیل آنها در دیگر جاها خیلی کمتر دیده میشود .

جامع آیاصوفیه درباب منظرهٔ خارجی خود نیز خیلی هیبت نماست . قبهٔ بزرگ آن باقبه های کوچکتریکه رواقها را پوشیده است باشرفه های

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 288 of 692

نصف کره وی آن وچار مناربسیار عالی و بلند آن یك هیبت باظرافت و عظمتی نشان میدهد .

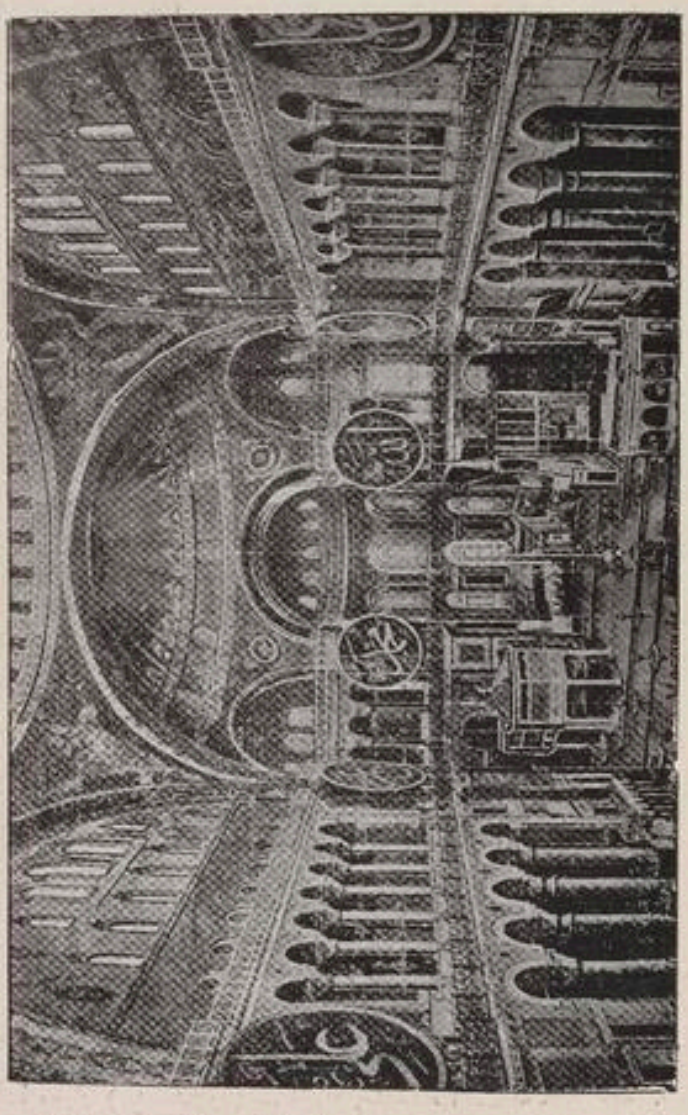


منظرهٔ خارج جامع الامویه

بعد ازانکه ازجامع مذکور برامدیم حوائلی جامع که باسنگ فرش ویك شادروان بسیار عالی وبزرگ را حاوی بود ، ومکتب و کتبخانهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 289 of 692

آنرا زیارت کردیم . کتبخانهٔ آنرا از کتابهای قدیمهٔ خوشخط و مطلا خیلی توانگر دیدیم .



منظرهٔ داخلی جامع ایاصوفیا

تا به ایجادیده نئی خود را درباب جامع آیاصوفیه بقوهٔ قلم تا یکدرجه تصویر کردیم حالا یکقدری از احوال تاریخیهٔ بنای آن بنگاریم :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 290 of 692

این بنا در تاریخ (۳۲۵) میلادی از طرف (قسطنطین) بزرگ که اول نصرانی شده بود از چوب بصورت کلیسا بناشده بود وکلیسای مذکور را (آیاصوفیا) که بمعنی (حکمت مقدسه) که یکی از صفات الله است نام نهاد .

بعد ازان درزمان (آرقادیوس) کلیسای مذکورباشعلهٔ حریق محو گردید ولی ازطرف پسراو (تئود سیوس) سراز نوبصورت مکملتر ساخته شده است . بازدرزمان (یوستنیانوس) یك اختلال بزرگی بوقوع آمده آیاصوفیه رانیزدران اختلال آتش گرفت . اما بعداز تسکین یافتن اختلال (یوستنیانوس) برای تسلی دل اهالی که از اختلال ضرر دیده شده بودند مبلغهای بسیاری صرف کرده این معبد راازسنگ بهمین طرز بنایی که حالاموجود است انشا نمود . معمارهای آن دونفر بودند . یکی عالم ریاضئی مشهور (آنتیموس) ، ودیگری (ایسیدور) . آنتیموس این معبد را بطرز معبدهای قدیمه بنا نموده قبهٔ آنرا بشکل نصف کره دائره وی ساخت ، واین قبه رابرچارکمر — یعنی شش ایستاده کرده ، درخارج هریك ازین کمرها یعنی شش ، بشکل یك یك ربع کره یکیك نیم قبهٔ دیگر نیزبنانمود ، وبه اینصورت معبد رابشکل چلیپای صلیب شکلی درا ورده بودکه درانوقت کلیساهارابه این شکل وصورت درا وردن درنصارا عادت ورواج داشت .

باز در زمان (یوستنیانوس) یك زلزلهٔ بسیار شدید و سختی بوقوع آمده قبهٔ معبد مذکور خراب شد . اما در کم مدت باز ازطرف برادرزادهٔ معمار (ایسیدور) سراز نو بنا شده است که همین قبهٔ که حالا موجود است همان قبه است . این معمار قبه رادائره وی نی بلکه بشکل بیضوی بنانمود . وبرای متانت ومحکمئی آن این قبه را بر (۸) ستون صخره

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 291 of 692

سنگی که هریك به بلندی (٤٥) قدم بود تکیه داده استوار نمود . فاصلهٔ یکه در مابین هرستون از دیگر ستون مانده بود بایك یك کمر یعنی شتك های قوسی متین و بلند سنگی ربط نمود . و بر سر این شتك ها دور یك طبقهٔ فراخ دیگری بنا نمود که آن طبقه درانوقت مخصوص برای زنان بود . بر سر این طبقه (۱۲) ستون سنگی دیگر رکز نمود که از ستونهای پایانی کوچکتر بود . شش ستون از یکطرف و شش ستون از دیگر طرف که برین ستونها قبه های طبقهٔ بالایی را تکیه داده استوار ساخت . معمار مذکور ازین دوازده ستون فکر تقلید دوازده برج فلك را تصور کرده بود .

در داخل معبد برای گرفتن و محکم داشتن قبهٔ بزرگ ، و طبقهٔ پایانی (٤٠) ستون بسیار بزرگ و بلندی موجود است که بربالای آنها (٦٠) ستون دیگر است . درمیان این ستونها (۸) ستون سماق سرخ بسیار بلند و کلفتی موجود است که ازیك معبد بسیار بزرگی که درشهر (روما) برای عبادت شمس ساخته شده بود آورده شده است . واز معبد مشهور شهر قدیم (افس) که آنرا (ایاسلوخ) هم میگویند و آن معبد برای عبادت (قمر) ساخته شده بود ویکی از عجایب سبعهٔ عالم بود (٦) عدد ستون بزرگ یشم سبز آورده شده است . واز مرمر بسیار سفید در خشان (٤) ستون موجود است . ستونهای دیگر آن از معبد های (تروآ) و (آتنه) وغیره گرفته شده است .

والحاصل این معبد به اینصورتی که نقل شد درسنهٔ (٥٤٨) میلادی به اتمام رسیده است . در دیوار های آن از صنعت حکاکی و سنگتراشی بسی تصویر ها و زینتها که همهٔ آن عبارت از صورتهای ملائکه ، و عزیز ها و بت و صنم بودند موجود بود ودرینوقت از انها اثری نیست زیرا بعد ازانکه معبد مذکور بجامع تحویل یافت آن صورتها را پرداشتند و یاستر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 292 of 692

کردند که این ساده گئی آن یك لطافت و زینت دیگری بجامع مذکور بخشیده است .

امپراطور (پوستیانوس) بنابر حرمت نام (صوفیا) نام یك عزیزه که در روما ظهور یافته بود نام معبد مذکور را تبدیل نداده همچنان (آیا صوفیه) نام نهاد . درازئی این معبد از شرق بغرب (۲۶۹) ، وعرض آن از شمال بجنوب (۲۴۳) ، وبلندئی آن از زمین تا بوسط قبهٔ بزرگ (۱۸۸) قدم ــ یعنی فوت ــ است .

این معبد که از سیزده و نیم عصر باینطرف بر پاست بار بار شکست خورده وسراز نو تعمیر و ترمیم شده است .

در تاریخ (۸۵۷) هجری هنگامیکه ابو المغازی (سلطان محمد خان ثانی) (استانبول) را فتح کرد معبد مذکور را بجامع تحویل داده از آنوقت تا به اینندم سجده گاه مؤمنین شده است . فاتح مشار الیه در جامع آیا صوفیه یك منارهٔ خشت پختهٔ بلندی علاوه نمود ، ویك مدرسهٔ نیز در پهلوی آن بنا کرد . وبعضی اوقافی نیز برای آن تعیین فرمود . بعد ازان (سلطان بایزیدولی) یك منارهٔ دیگر نیز بر ان علاوه ، ومدرسه را تو سیع . وبر اوقاف آن بیفزود . دو منارهٔ دیگر آن را (سلطان سلیم ثانی) بوجود آورد . چار محفل مرمر ، ودوخم وضوی سنگ مرمر که در درون جامع موجود است از طرف (سلطان مراد ثالث) ساخته شده است . کرسئی تدریس مرمرین را (سلطان مراد رابع) ساخته وکتبخانه ومحفل همایون ، وشاذروان ، ومکتب ، وعمارت بهمت شاهانهٔ (سلطان محمود اول) بوجود آمده است . لوحه های خط جلی را خطاط مشهور (ابراهیم) افندی نوشته است .

— § —

بعد از سیاحت جامع آیا صوفیه از حوالئی جامع مذکور بسوی جادهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 293 of 692

بزرگ پیشگاه دائرهٔ جسیمهٔ (عدلیه) برامدیم . عرابهٔ ما درانجا مارا انتظار میکشید

سعید بیگ گفت :

— آیاجامع شریف را حضرت سردار پسندیدند ؟

حضرت پدر — الحق خیلی بنای عظیم ومبنای جسیم اسلام است . ازخداوند قوّت وشوکت دو لت اسلام را روز افزون میخواهم .

من — راستی که همچنین است خدا سلا طین اسلام را بیا مرزد که چه قدر صاحب همت باد شا هان ذیشانی بودند .

سعید بیگ — اگرچه این جامع از کلیسا بجا مع تحویل یا فته است ولی در استانبول ازطرف خود سلا طین عظام عثما نیه جوا مع بسیار عالی بنایافته که یکی همین جامع مقابل ماست که مناره های آن پدیداراست وبجامع (سلطان احمد) معروفست . هرگاه آرزو بفرمائید بیك چند دقیقه آنرا نیزسیاحت خواهیدتوا نست .

حضرت پدر — چرا آرزو نداریم بسم الله !

لهذا درعرابه نشسته بنابر اشارت سعید بیگ جادهٔ عریض مذکوررا عرضاً قطع کرده ازابتدای جادهٔ (دیوان یولی) برکنار (باغچهٔ ملت) بمیدان بسیار وسیع وفراخی داخل شدیم که این میدان را (آت میدان) میگویند ، و وقایع تاریخیهٔ بسیاری دارد . یکطرف میدان مذکور را سرتاسر دایرهٔ حولئی جامع شریف (سلطان احمد) خان اوّل در بر گرفته ، جهت جبههٔ آنرا (موزه خانهٔ ینی چری) و (مکتب صنایع) ، ویکطرف آنرا (دایرهٔ امانت ویرگو) ، و (حبسخانهٔ عمومی) ویکطرف آنرا جادهٔ جسیم (دیوان یولی) ، و (باغچهٔ ملت) دربر گرفته است .

این میدان ازطرف (سبتیم) نام امپراطور ساخته شده است . و

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 294 of 692

ازطرف (قسطنطین) نام ایپرا طور بتقلید (هیپود روم) نام میدان مشهور یکه در (روماست) تزئین وتوسیع یافته‌است . دراوایل بنای آن اطرافش همه باستونهای بلند سنگی وهیکلها ومجسمه های بدیعی مزین بود . بعد ازان ازطرف اهل صلیب خراب گردید واثری ازان چیزها باقی نماند . دروسط این میدان از آثار عتیقهٔ قدیمه تنها یك عمودیکپاره سنگی که آنرا (تئودوسیوس) نام پادشاهی آورده رکزنموده است موجود میباشد . این عمود به (دیکیلی طاش) معروفست . بلندئی این سنگ بقدر (۳۰) متر است چار رخ یك ستون منشوری الشکلیست که قاعدهٔ آن عریضتروهرچه بالاشده رفته باریکئی اهرامئی پیدا کرده‌است . برهر سطح هر رخ آن بخط (هیه رو غلیفی) که خط مصر قدیمست نوشته شده است . برقاعدهٔ آن که بریك صفهٔ سنگئی مدوری نشسته تصاویر (تئودوسیوس) ورفقای اوو بعضی خطهای لاتینی ویونانی نوشته ورسم شده است .

دریك دایرهٔ دیگر کناره داریك ستون مارپیچ مسی دربرابرئی این (دیکیلی طاش) موضوعست که سر آن بریده‌است . دربرابرئی آن یك ستون دیگری بتقلید (دیکیلی طاش) ازسنگ برپاشده‌است . که بدرازی ازان دراز تر ولی از یك پاره سنگ نی بلکه ازسنگ وچونه بطرز بنا برداشته شده است .

این میدان هم دروقت قیصرهای روم وهم درزمان سلاطین عثمانیه آبو قتهای بسیار نزدیك برای تعلیم اسپ سواری مخصوص بودکه درزمان رومها آنرا ازا نسبب (هیپودروم) میگفتند . درزمان عثمانیها نیز همان عباره را عیناً ترجمه کرده (آت میدان) یعنی میدان اسپ گفته اند .

واقعهٔ معلومه ئیکه در زمان (سلطان محمود خان ثانی) در باب لغو

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 295 of 692

وباطل ساختن صنف (ینی چری) بوقوع آمده نیز درهمین میدان اجرا شده است .

عرابهٔ مادر پیش دروازهٔ جامع شریف (سلطان احمد) توقف نمود ازعرابه فرو آمده داخل حولئی جامع شدیم . حولئی این جامع خیلی بزرگست وشش مناره های بسیار بلند ومصنعی را مالکست . ازیك زینهٔ عریض مرمر بقدر شش پله بالا برامده ازیك دروازهٔ بزرگی داخل صحن جامع شریف شدیم . درروشنی ونورانیت وصفای معنوی این جامع را بر جامع آیاصوفیه بلندتر یافتیم . محراب ومنبر این جامع شریف نیز بازینت تر بود . چار عدد ستونهای فیل پایهٔ مرمر بسیار سفید ومجلای رخدار مدور بس عظیم آن وبرپا بودن قبهٔ بسیار بزرگ و جسیمی بران الحق که خیلی دلنشین وپر صنعت افتاده .

والحاصل این جامع مذکوررا که درخوبی وزیبایی بهترین جوامع پایتخت است بظرف یکچند دقیقه دور وسیر کرده ، وعمارت و مدرسهٔ آنرانیز تماشا کرده ویك فاتحهٔ بروح بانی آن (سلطان احمدخان اول) خوانده برامدیم .

بنابر اشارت سعید بیگ عرابه جی عرابه رایکسر بسوی جبههٔ میدان مذکور براند . ودرانجادرپیش دروازهٔ بسیارمزین یك عمارتی توقف ورزید . سعید بیگ گفت :

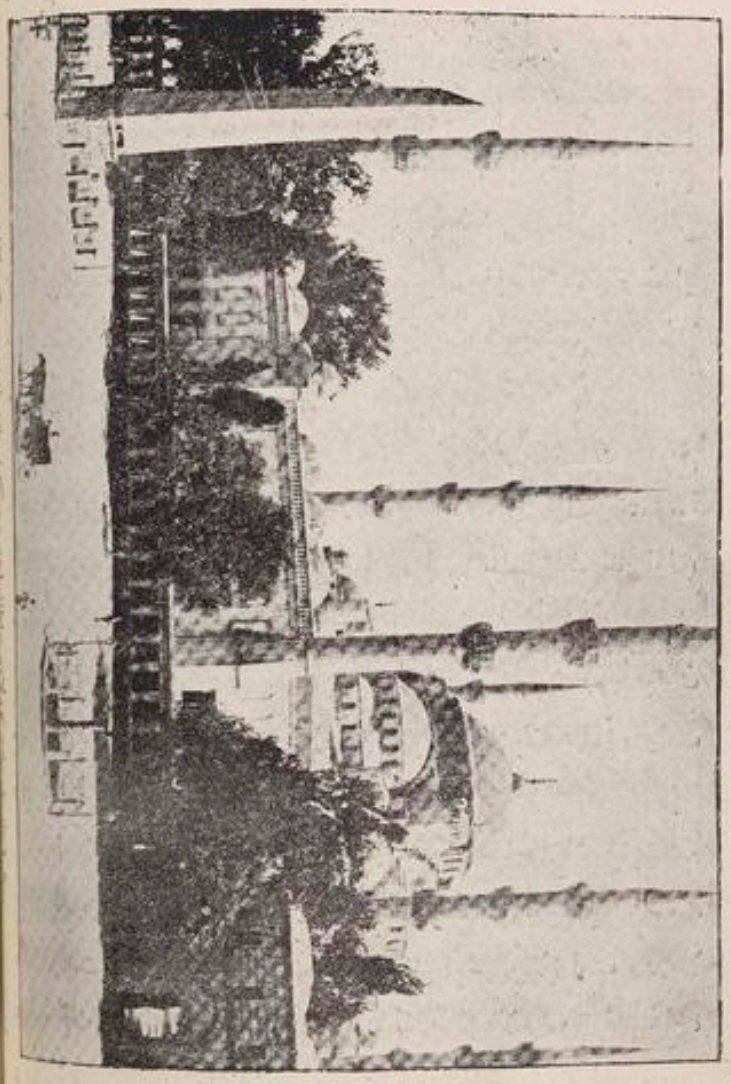
— بفرمائید ! مجسمه خانهٔ ینی چری نیزشایان سیاحت یك چیزیست .

ازدروازهٔ عمارت چون درامدیم یك زینهٔ جوره ئیکه یکی ازسمت دست راست ویکی ازسمت دست چپ بشکل قوسی بالا برامده ودربالا هردودریك دهلیزیکجامیشوددیده شدکه یکی برای بالا برامدن تماشائیان، ودیگرش برای فرو آمدن مخصوصست . مدخل هرزینه باچرخهای

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 296 of 692

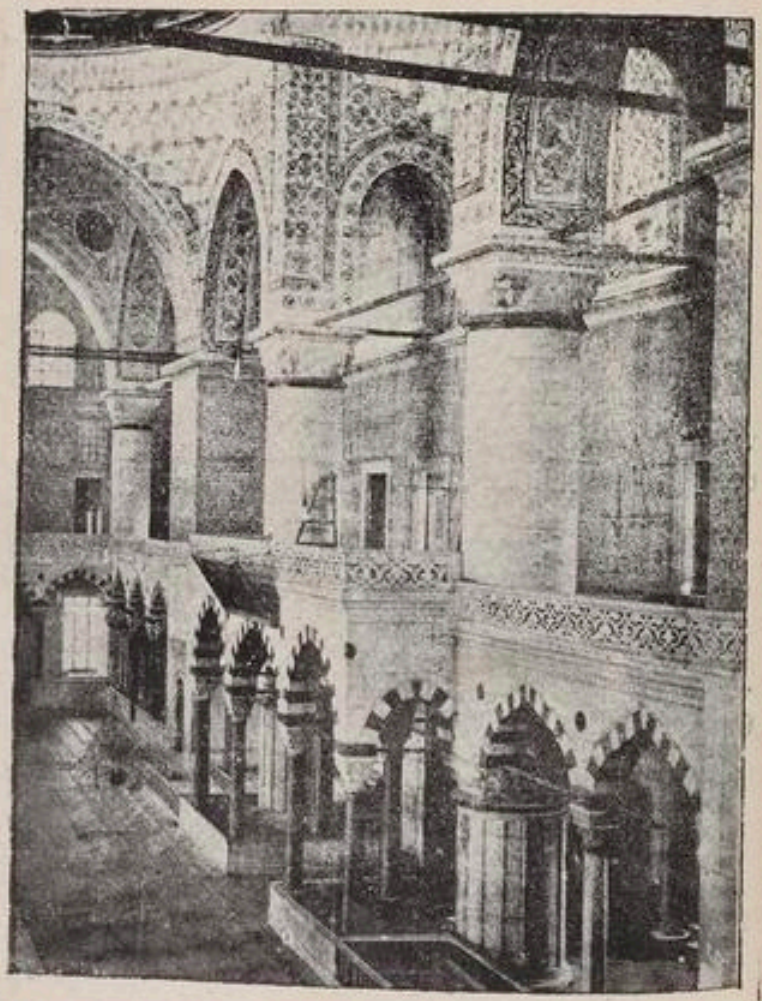
دورکنندهٔ چوبی گرفته شده است .

دا خلشدن درین مجسمه خانه انسانرا چنان بخاطر میدهد که دو سه عصر پیشتر یعنی از حال بماضی رجعت کرده است .



http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 297 of 692

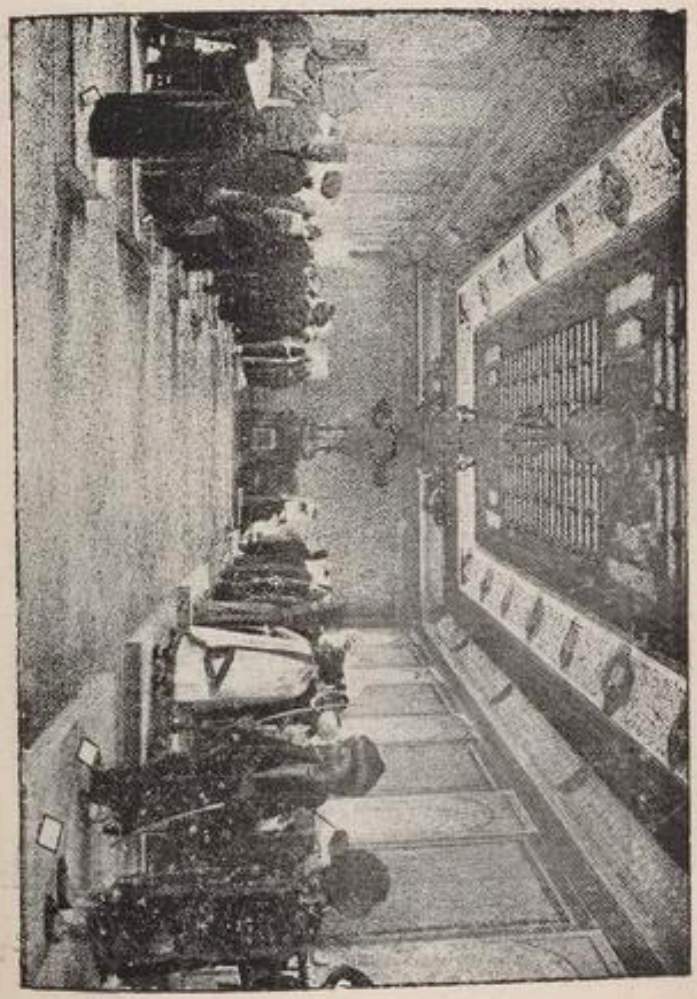
مجسمه های عساکر بسیار جسور وعجیب مردمان بی چری ، وافسران آنوقت ، ومأمورین کوچك وبزرگ دولتی وبسی وضعیتها و قیافتهای آثار قدیمهٔ عثمانیه را ازموم ومساله چنان شبیه و چنان مجسم بقدوقامت وجسامت طبیعی انسان ساخته اند وبالباسها واسلحه وکلاهیکه درانوقت برای هرصنف وهرکس معین ومقرر بود ملبس ومجهز داشته



یك حصه ازیك طرف داخل جامع نور لامع سلطان احمد

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 298 of 692

اند ه بجز تکلم هیچ از انسان فرق نمیکنند دالان بزرگ طولانی ان مجسمه خانه و رهرو، و اطراف زینه همه گی باهمچنین مجسمه های قیافتهای مختلفهٔ قدیمه تزئین یافته . بعضی مجلسهای سیاست ومجازات آنوقتها، و بعضی مجلسهای بزم آنزمانها، ودیوان ودربار آن اعصار در نظر جنان تجسم مینماید که اگر در انباب آن یك محرر نجاء صفحه بقلم تصویر نمایدیك دیدن این مجسمه خانه واضحتر وعلانیه تر آنرا در پیش چشم انسان جلوه میدهد.



دالان مجسمه خانهٔ بحای جوری : — آدمهائی که درین لوحه دیده میشوند همه گی مجسمه های ساخته گی میباشند

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 299 of 692

و الحاصل مجسمه خانهٔ مذکوره را بیك نظر عبرت و حیرتی تماشا کرده ازعمارت مذکور برامدیم . و در عرابه نشسته (ات میدان) را ازجهت (حبسخانهٔ عمومی) وبغل (باغچهٔ ملت) مرور نموده ازپیش روی دایرهٔ (ضبطیه) برجادهٔ بسیاربزرگ ووسیع (دیوان یولی) که ازجاده های بسیاردرازوفراخ سمت استانبول شمرده میشودبه تدویر چرخ عزیمت آغاز نهادیم . خط آهن تراموای نیزبریك طرف این جاده کشیده شده است . قالدیرمهای پیاده رو آن باسیمینت مفروش شده دوطرفهٔ این جادهٔ فراخ باعمارتهاوخانه های عالی محاطست که طبقهٔ آخرین آنها ازدکانهاوطعامخانه ها ، وشربت وشیرنی فروشهاوقهوه خانه وقراتخانه ها مرکب است .

عرابهٔ ماتابجد (تربهٔ سلطان محمودخان ثانی) جادهٔ مذکوررانعقیب کرده ازانجاتربهٔ مذکوره را بدست چپ گرفته برجادهٔ دلکشای (باب عالی) پویان گردید . این جاده نیزازجاده های بسیارمعتبر و منتظم استانبولست . خانه هاوعمارتهاوقصرهای بسیارعالی اطراف آنرا تزئین نموده است . برین جاده بقدرصد قدم رفته بودیم که بنابر اشارت سعید بیگ عرابهٔ مادرپیش یك بنای عالئی ساده وبی ساختی توقف نمود .

سعید بیگ گفت :

— بفرمائید ! (دایرهٔ نظارت جلیلهٔ معارف) .

حضرت پدر — حقیقتاً دررهبری پیروی خضررا کرده ایدبیگ افندی!

سعیدبیگ — تام بوقت وزمانش رسیدیم ، آیاهمچنین نیست افندم .

— بلی تام بوقت وزمانش .

ازعرابه برامده دردروازهٔ عمارت مذکور که برجبههٔ آن بقلم جلی وبسیارخوشخط عبارهٔ [دایرهٔ معارف] نوشته شده ودرلوحهٔ بزرگی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 300 of 692

آویخته شده بود درامدیم . و برهبری مهماندار نزاکت شعار خود بر زینه بالا برامده داخل دالان بزرگ انتظار دایرهٔ مذکور شدیم .

سعید بیگ [کارت ویزیت] های مارا گرفته یکی از آغایان ناظر پاشا نزدیك شده وکارت ویزیتها رادادهٔ وبگوشش چیزی گفت :

بعد ازدو دقیقه آغا برامده گفت :

— بفرمایند !

اینرا هم بگوئیم که دراستانبول نوکرها وپیشخدمتهای معتبر بزرگانرا آغا میگویند .

آغا پردهٔ اوتاق ناظر پاشا را بالا کرده داخل اوتاق گردیدیم اوتاق تاپکدر چه بزرگ بود . بزینت مفروش ، و خود پاشا درپیش یك میز خانه دار بزرگی نشسته بود .

ازدیدن ما برپاخواسته ، و « بفرمائید » گفته دوچوکئی که بمقابل میز گذاشته شده بود نشاندا



دولتلو آب منیف پاشا
ناظر معارف دولت علیهٔ عثمانیه

ده امر به نشستن نمود ناظر معارف جناب (منیف) پاشا ست که یك پیر مرد بسیار عالم وفاضل و کامل یك ذا تیست . از وزرای بسیار محترم و قدیم دولت علیهٔ عثما نیست . بامور یتها وخدمان بسیار مهم و بزرگی دو لت خود را خدمتها کرده است چند بار درایران واو روپا بخدمت سفارت مامور گشته . رتبهٔ شان وزیراست .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 301 of 692

وبسی نشانهای بزرگ دولت خود را حامل میباشد .

بزبانهای بسیاری عالم ومتکلم میباشند که از انجمله زبان فارسی رابه بسیار خوبی و درستی تکلم میکنند .

بعد از ایفای مراسم خوش آمدی و احوال پرسی جناب پاشا از احوال درجهٔ معارف واصول تحصیل افغانستان جویا شده پرسید :

— آیا معارف افغانستان بچه درجه میباشد، وچگونه وجسان نظام دارد ؟

حضرت بدر — اگر مقصد جناب پاشا از درجهٔ معارف آگاهیها پاشنا سائیها که معنائی جمع فارسی آنست باشد درجهٔ شناسایی و آگاهئی افغانستان نیز بدرجهٔ دیگر افراد بنی بشر هست . مثلا تلخ و شیرین را بذائقه ، وسیاه وسفید را به باصره وصدای تیز و پست را بسامعه ، وبوی هارا به شامه ، وخشن ونرم را به لامسه ازهم میشناسند . ولی از چگونه وجسان بودن نظام آن چیزی ندانستم که چه نظام رامرادمیفرمایند .

منیف پاشا — بلی راست فرمودید . مقصد ماهم از معارف شناسایی وآگاهیست . اما این شناسایی وآگاهی برای نوع بنی بشر — علی الخصوص درین عصر واین زمان — ازدرجهٔ حواس خمسهٔ ظاهره نی بلکه ازخمسهٔ باطنه نیزبالاتر برامده نظر به احتیاجات عالم تمدن ، بنی بشر راخیلی ازخیلی بمعارف یعنی شناسایی وآگاهی محتاج بلکه (مالابدمنه) نموده است . ترقی وتمدن هرقوم وهرملت نسبت بدرجهٔ بسیاری وکمئی معارف شانست . لهذا ازجناب شما پرسیدم که درجهٔ معارف افغانستان بچه درجه است . وچون هیچ چیزی درکائنات بی یك نظام مخصوصی خلق نشده است ازاو هردولت وحکومت برای افزون کردن وعام ساختن شناسائیها وآگاهی هارادر افراد مملکت خود شان یك نظام وقانونی وضع کرده ، وبرای اجرای آن نظام وقانون یك دایرهٔ بنام (دائرهٔ معارف)

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 302 of 692

بنیاد داده ، و برای ادارهٔ آن دایره یك وزیری بنام (ناظر معارف) تعیین نموده است . بناءً علیه ازچگونگی نظام وقانون معارف افغانستان جویا شدم .

حضرت پدر — این بیاناتی که جناب پاشافرمودند درمملکت ماهنوز اینگونه افکار وتصورات درمعرض تصور وتفکر جلوه ننموده خلقت و طبیعت هرانچه بخشیده همانست .

ناظر پاشا — پس معلوم میشود که هنوز هیچ یك مکتبی به اصول جدید برای تحصیل علوم وفنون تأسیس نیافته باشد ؟

حضرت پدر — هزار افسوس که نی ! و لی امید است که بهمت پادشاه غیور وهوشمند افغانستان امیر (عبدالرحمن) خان چنانچه بسی آثار نافعهٔ دیگر بروی کار آمده این امر جلیل نیزظهوروبنیادگیرد .

پاشا — امادرینوقت ازهمه چیز اقدم توسیع و تعمیم معارفست . و بفکرمن چنان میرسد که اگر دراول امر بقدر بیست تابیست و پنجنفر شاگردان افغان دراستانبول بیایند ودرمکتبهای مختلف اینجا از هرفن داخل شوند وبعد ازتحصیل ، بعضی ازانها برای آموختن فنون مختلفه به اوروپا فرستاده شده بعدازتکمیل وتحصیل به افغانستان برگردند آنوقت اصول وضع و بنیاد معارف در افغانستان کسب سهولت میکند . زیرا نادانایان این امر از اولاد خود وطن بهم نرسد ، ونه بینند که چگونه بنیاد میبایست نهاد ، کار پیش نمیرود . واگربنیاد معارف رامردمان اجنبی درو طن شما بنهند بدرد شما نخواهد خورد . زیرا اولا مصارف آن بسبب تنخواه های گزاف آن هابیشتر میشود . ثانیاً بنابرقول (کس نه خارد پشت من جز ناخن انگشت من) دیگرکسی برشماچنان دل نمیسوزاند چنانچه خود شما برخود دل بسوزانید .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 303 of 692

پدر — درست فرمودید . ولی چون افغانستان هنوز یکدولت بسیار نوپست ازانرو تابحال درپی این افکار ها و اینگونه تجددات خارقه نما نیفتاده اند . دولت علیهٔ عثمانیه ششصد ساله یکدولت عظیمی ست که در نفس اوروپا افتاده اند . بازهم درترقیات مدنیه نقصانهای خودرانسبت به اوروپا اعتراف میکنند . ما بیچاره ها که از استقلال سلطنت قومی خود ما هنوز یکنیم عصر کامل هم نشده، وهمین مدت راهم بهزار گونه اختلالات داخلی، وبلاهای مبرم خانه جنگی، ودوبار استیلای دولت اجنبی بسر آورده ایم وهنوز ازینسخنانی که جناب پاشا فرمودند من که هم از خاندان آن مملکتم و هم بسن شیخوخیت رسیده ام هیچ نشنیده ام چه جای که تصور کرده باشم .

پاشا — راست است . شما هم حق دارید . زیرا اولا مملکت شما یک خانهٔ میانند که هیچ دریچه وروزنی بخارج نداشته باشد . ثانیاً چون . . .

پدر — عفو بفرمائید پاشا ! معنی این دریچه و روزن را واضحتر بگوئید تا دانسته شویم .

پاشا — هر مملکتی که دربحر مالک یک ساحل وبندری نباشد آن مملکت را اصطلاحاً خانهٔ بی روزن میگویند . زیرا مقصد از دروروزن همین است که انسان خارج رابه بیند ، وباخارج گفت وشنید ورفت و آمد بتواند .

پدر — اینهم از بلاهای خانه جنگی و بی اتفاقی بود که پیش آمده و گرنه ازسند و بلوچستان ماهم این دروازه وروزن را مالک بودیم .

پاشا — حالا برای افغانستان ازهمه پیشتر سعی وکوشش درترقی دادن معارف ضروراست . زیرا همین یک چارهٔ نجات است وبس .

والحاصل سخن رابعد ازین بردیگر وادیها تبدیل داده واز همدردی اسلامی ، وافسوس بعد ودوری وغیره بحث وبیان نموده و ازهمدیگر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 304 of 692

وداع کرده از دایرهٔ معارف برا مدیم .

سعید بیگ پرسید که :

— آیا از صحبت ناظرپاشا محظوظ شدید .

بدر — چسان محظوظ نشدیم! از صحبت دانشمندان بهتر محظوظیتی نیست.

سعید بیگ — حالا ببابعالی باجناب (خلیل رفعت) پاشا وزیر داخلهٔ ملاقات میفرمائید که آنهم از وزرای پرباتدبیر دولت است .

در آخر این مکالمه درپیش دروازهٔ عرابهٔ خود رسیده بودیم . در عرابه نشسته بسوی باب عالی روان شدیم . همین جاده راست ببابعالی میرود . ودیگر جاده ها نیز ازین جادهٔ بزرگ به یمین وشمال کشیده شده است . سفارتخانهٔ دولت ایران که یك عمارت بسیار بزرگ وباشکوهیست نیز درهمین جاده وقریب به باب عالیست . ودرمقابل آن یکدایرهٔ بزرگ دولتی دیگری نیز موجود بود .

والحاصل عرابهٔ ما ازدروازهٔ بزرگ نخجوه آهنین پستی داخل حولی خارجی عمارت جسیم بابعالی گردیده در پیش زینهٔ سنگ مرمر سفید بناتوقف نمود . سه پله زینه بالاشده از میان یك برندهٔ داخل عمارت شدیم .

از دروازه که درآمدیم خود را دریك رهرو بسیار فراخ و واسعی یافتیم که سطح آن باتختهٔ بسیار مصفایی فرش شده ، و سقف بلند آن نیز از تخته های مسطح خوش ترکیبی زینت یافته بود . درازی این دهلیز تقریباً (۳۰) متر ، و عرض آن (۱۵) متریك مربع مستطیلی بود . درطرف دست راست این دهلیز نزدیك دروازهٔ که ازان داخل شدیم یك رهرو کم عرضتر درازدیگری یکسر بطرف دست راست دراز شده رفته بود . بعدازین مدخل دهلیز باز بطرف دست چپ یك دروازهٔ آینه دار بزرگی موجود بود که یك زینهٔ بزرگ جوره بسوی پایان فرومی آمد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 305 of 692

بعد از دروازهٔ این زینه باز بدست راست یك دهلیز طویل دیگر مانند دهلیز اولی یکسر بسوی راست درازشده رفته بود .

بطرف دست چپ دهلیز بزرگ ووسیع مذکور دیگر دهلیز باز نشده بود که آنطرف مخصوص دایرهٔ صدارت بود . این بنای (بابعالی) بیك شکل وهیئت عجیبی افتاده ، از یکطرف که ما آمده ایم آنرا باز مین سرك هموار یافتیم . حالا آنکه درطرف دیگر بنای آنرا خیلی بلند وازسه طبقه مرکب میبابیم . واین از انست که بر سطح مایل یك تپهٔ بنا یافته است . جادهٔ شیکه تابدروازهٔ پنجرهٔ آهنین بابعالی آمده بعدازانکه بدست چپ میل میکند یك سر نشیبی بسیاری پیدا میکند که تابه (بند رسرکه جی) که ساحل بحراست همچنان مائلاً امتداد میورزد . این بازار که بجادهٔ بابعالی معروفست از بازارهای معتبرو مشهور شهر شمرده میشود . اکثر عمارتهای عالی این جاده ، ازمطبعه ها ، واداره خانه های اخبارها و آپارتمانها تشکیل یافته ، دکانهای آن اکثر عبارت از کتبخانه های کتاب فروشی و قراتخانه ها ست .

خود این سیاح عاجز دوسه بار یکه پیش ازین به این شهر مینو بهر آمده ام ازهمه بازارها بیشتر همین بازار جادهٔ بابعالی را پسندیده ام حتی دربارهائیکه تنها بوده ام اقامتگاه خود را نیز درآپارتمانهای همین بازار ، ویااوتلهای همجوار اینجا انتخاب کرده ام . واین حس از آرزو و هوس زیادمنست به دیدن کتابهای رنگین ومضامین شیرین که درپشت آئینهٔ بزرگ جبهه های دکانهای کتاب فروشی این بازار بیکوضع وترتیب دلنشینی چیده شده اند . حسن طبع ، وظرافت تجلید ، وتصاویر ظریف آنها هوس کشان مطالعهٔ آثار قلمیهٔ ادبیه وفنیه را بزودی نمیگذارد که بی دیدن ، ونظر کردن حتی یکدو عددی ازانها را خریدن بگذرد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 306 of 692

والحاصل بازدربابعالی داخل شویم : برهنمایی سعید بیگ مهماندار خود درد هلیز دوم که بدست راست دراز شده رفته است داخل شدیم . این دهلیز بسیار دراز یك دهلیزیست که تابسیار جاهادراز شده رفته است . طرف دست راست این دهلیز از قوسهای کناره دار بازبسوی حولی طبقهٔ پایائی بنا ناظر است، وبایك پل کناره دار آئینه دار بادهلیز مقابل خود مربوط میباشد . طرف دست چپ دهلیز همه از دروازه های پرده دار اوتاقها و دالانهای دفاتر ودوایر دولتیست که برهر اوتاق لوحه های خط جلی خوش خط صفت کاروو ظایف آن اوتاق را نشان میدهد .

ازیکچند دروازه گذشته ازیك دروازهٔ بزرگ (دربرده) داری داخل شدیم که برجبههٔ دروازه بخط جلی (مقام نظارت داخلیه) نوشته شده بود .

آغایان ناظر باشا برپاخواستند . سعید بیگ بیك دوکلمه ایشانرا از کیفیت آگاهی داده و آنها (بفرمائید) گفته دروازهٔ یك اوتاقی را که برای انتظار مخصوص بود باز کردند . اوتاق بکمال زینت و آراسته گی بود .

یکی از آغایان کارت و پزیتهای ما را بکمال آداب گرفته و در یك پتنوسی کوچك نقره یی گذاشته از اوتاق برامد . بقدر ده دقیقه بر آرام چوکیهای دامسکوی ابریشمی راحت کرده بودیم که آغای مذکور آمده گفت:

— بفرمائید جناب پاشاشمارا انتظار دارد .

برخواسته درعقب آغاروان شدیم . ازیك دهلیز کوچك مفروشی گذشته ازدروازهٔ یك دالان بسیار روشن وبازینتی درامدیم درو سط دالان سه آرام چوکئی بسیار اعلایی گذاشته شده بود که بریکی ازانها یك شخص محترم سفید ریش تنومندی نشسته بود که جناب دولتلو خلیل رفعت پاشا وزیرداخلیه همین ذات بود ، دوکرسئی مقابل آن خالی بود که برای

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 307 of 692

ما گذاشته شده بود .

حضرت پاشا برپاخواسته ورسم خوش آمدی‌را ایفا نموده امر به نشستن نموده . درمقابل‌شان نشستیم .

پاشا گفت — انشاءالله استراحت دارید، شهر استانبولرا گردش کردید؟

حضرت پدر — از فیض انعام حضرت شاهانه کمال استراحت مادی و معنویرا نائل میباشیم، وچون توسط ذات عالئی شما وسیلهٔ توجهات جهاندرجات پادشاهی در حق ماشده ازاینرو بصورت خصوصی از جناب شما تشکر میکنیم .

پاشا — منهم تشکر میکنم که اینو سیله باشمایك وسیلهٔ محبتی شد .

بعدازینمحاوره قهوه وسیگاره اکرام فرمودند .

پاشا — ازقرار مسموعات چنان معلوم میشود که درافغانستان بسایهٔ همت پادشاه غیور وجسور آن امیر (عبد الرحمن) خان روز بروزتر قیات دیده میشود که ازین مسئله ما را سرور زیادی حاصل میشود . زیرا ترقی وقوت افغانستانرا برای خود از بسی سببها فوائد و منافع بزرگی میشماریم .

حضرت پدر — درین هیچ شبهه نیست ! افغانستان چون برادر کوچك عثمانیست البته که یك برادر بزرگ به خوبی وترقی برادر کوچك خود مسرور میشود، واز واستفاده میکند، واگر لاسمح الله بعکس آن باشد البته که بعکس آن نتیجه خواهد بخشید .

پاشا — غیر ازین اخوت دینی منافع مادی سیاسی نیز همچنین اقتضا میکند . چونکه اگر دولت افغانستان در آسیای وسطا ترقی کند وقوت بگیرد رقیبهای شرقی وشمالی آن آزادانه درانسر زمینها حرکت کرده نمیتوانند، وماهم از آنچنان پولیتکه استفادهٔ خوبی میکنیم .

حضرت پدر نیز جواب مناسبی عطا نموده بنابرینکه ازکارشان مانع نیایند

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 308 of 692

عرض تشکرات کرده رخصت طلبیدند . جناب پاشانیز بسیار به تزاکت یکدو قدم مشایعت کرده وداع نمودیم .

از دالان برامده براهیکه آمده بودیم واپس به پیش عرابهٔ خود آمدیم . سعید بیگ گفت :

— پاشایانی را که دیروز آزروی زیارت آنها ابیان فرموده بودید آیا همینها بود که زیارت شدیا دیگری هم هست ؟

حضرت پدر — بلی همین بود دیگر کس معارفه ندارم . منیف پاشا چون از سفر سابق با او معارفه داشتم و با ما یك خط آشنایی داشت ملاقات خودرا با ایشان ضروری میدانستم ، خلیل رفعت پاشا چون بسبب توصیه نامهٔ والئی ماعثمان پاشا باهم پرزانته شدیم و واسطهٔ عرض مابحضور شاهانه شده‌اند برای ایفای تشکر زیارت شان الازم میدانستم ، وبهمین قدر محبت مختصر وظیفهٔ خودرا ایفا نمودم .

سعید بیگ — بسیار انسانیت فرمودید . زیرا امروز روز مجلس خاص وکلاست ووقت اجتماع مجلس نزدیك شده بود همینقدر صحبت کافی بود .

بنده — حالا خط حرکت سیاحت مابر کدام راه دوام خواهد نمود ؟

حضرت پدر — ما درینباب وظیفهٔ قومانده رابه سعید بیگ فرزند خود حواله کرده ایم .

سعید بیگ — چون چنینست حالا از نجا تابسفارتخانهٔ ایران همین جادهٔ آمده گنی خودرا می پیمائیم . از پیش سفارتخانه جادهٔ دست راست را گرفته درپیش جامع (نورعثمانی) ازعرابه فرومی آئیم . عرابه جی را تنبیه میکنیم که عرابه را درپیش جامع (بایزید) برده انتظار بکشد . خودما جامع را زیارت کرده در (چارسوی کبیر) درامده بازار را تماشا میکنیم و از انطرف بازار برامده درجامع شریف (سلطان بایزید) نماز

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 309 of 692

ظهررا ادامیکنیم ، بعدازان .....

حضرت پدر — بسیارخوب ، بسیار خوب ! همین خوب خط حرکتست . بسم الله !

درعرابه نشسته عرابه براه افتاد . وبررا هیکه سعید بیگ عرابه جی را فهمانیده بوددر پیش دروازهٔ جامع شریف نورعثمانی توقف ورزید . از عرابه فرامده داخل حولئی جامع گردیدیم . حولئی مذکور واسع وبزرگ یك حولئی بودیك دروازهٔ دیگر درمقابل همین دروازهٔ یکه ازان داخل شده ایم بمقابل دروازهٔ (چارسوی کبیر) بازمیشود . این دودر وازه رایك سرك با سنگ فرش شدهٔ مربوط نموده . بنای جامع در طرف دست راست سرك وبدروازهٔ طرف بازارنزدیکتر واقع شده .

برزینه های بسیارعریض مرمرسه طرفه بقدرهشت ده پته بالابرامده ازدروازه های سه عددهٔ پرده دار بناداخل جامع شریف شدیم . خیلی بازینت وپرانواروباصفا یك جامعی بود . اینراهم بگوئیم که طرزبناهای جوامع استانبول همه بریك اصول معماری ، ویك طرزسنگ کاری بنا یافته که استادکارهمه همان آیاصوفیه است . قبهٔ بسیار بزرگ وبلند ، و مناره های عالئی شوخ و شنگ آن محراب ومنبرورواق وعمود های جامع مذکور بنهایت زیبایی بود .

بانئی این جامع شریف دلکشای باصفا (سلطان عثمانخان ثالث) میباشدکه بامدرسه ، وکتابخانه ، وعمارتخانهٔ آن درسنهٔ (۱۱۶۹) عمارت کرده است . چون بوقت نمازظهرچیزی باقی نمانده بودحضرت پدرادای صلوة ظهررا درهمین جامع مبارك (نورعثمانی) آرزوفرمودند .

درمابین محراب ومنبر درسرصف اول حضرت پدرروبقبله نشسته به اوراد وظایف خود شان مشغول شدند . ماوسعید بیگ درپیش شیر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 310 of 692

دهنهای اطراف جامع یکیك وضوی چاراندامی گرفته درصف جا گرفتیم که نماز خوانان نیز یکان یکان آمده صفها را پر میساختند و کسانیکه بتلاوت قرآن کریم شوق میداشتند در پیش رحله های بزرگ بسیار اعلایی که قرآنهای کریم بزرگ بزرگ قلمی بر انها نهاده شده بود و در پیش دیوار مقابل صف اول ازسر تاسر گذاشته شده بود نزدیك شده تلاوت میکردند. و بر محفلهای بلند گروه تهلیل وتکبیر خوانان جایگیر شده یك حافظ بسیار خوش آوازی بصدای بسیار بلند قرائت قرآن کریم را مینمود.

بقدر پانزده دقیقه به استماع کلام شریف بسر آورده بودیم که از منا ره های بلند گلبانك های آذان محمدی برخواسته و هرکس وضع آداب دوزانو نشستن را گرفته وصفها ترتیب یافته منتظر ادای صلوة شدند. بعداز اتمام یافتن آذان یك مهلل برپاخواسته بیانگ بلند (صلوة سنت رسول الله) گفته وهمه مردمان برپا خواسته بصلوة مشغول شدند.

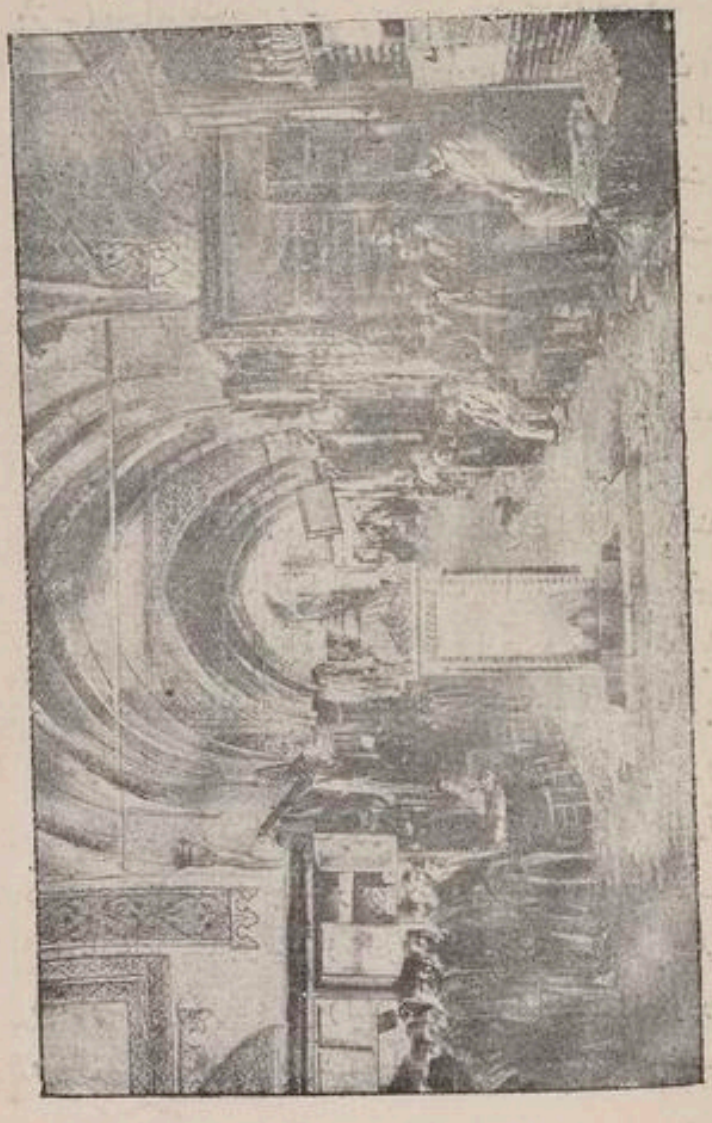
وظیفهٔ تهلیل خوانان وتکبیر خوانان بعداز اتمام نماز آغاز میکند. چونکه یکی از انها سورهٔ فاتحهٔ شریفه، و دیگری بعد از تمام شدن فاتحهٔ آن دیگر، سورهٔ آیت کرسی. ودیگری سه بار سورهٔ اخلاص شریف، ودیگری سی ویکبار سبحان الله ودیگری سی ویکبار (الحمدلله) ودیگری سی ویکبار (الله اکبر) را بجهر و آواز خوش میخوانند. وبعدازان درود شریف را نیز گفته امام بدعا شروع میکند. واین مهللان بصوت بلند، و آواز خوش آمین آمین یارب العالمین. یا الهنا یارجانا یاامان الخایفین آمین میگویند.

والحاصل بعد ازادای نماز پرنیاز عبادت خلاق بینیاز از جامع روحا نیت دمساز برامده بسیر وتماشای باز ارغریب وعجیب سر پوشیدهٔ مسمی به (چارسوی کبیر) آغاز نهادیم. از دروازهٔ حولی جامع برامده ویك

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 311 of 692

کوچهٔ تنگ کم عرض سر نشیبی را که از طرف محله های بالائی (چنبرلی طاش) وغیره یکسر بسوی بازار بزرگ و دراز مسمی به (محمد پاشا چارشیسی) فرو آمده رفته است عرضاً قطع کرده به دروازهٔ بازار چارسوی کبیر داخل شدیم.

این بازار صحیحاً یک عجیب بازاریست ۵ بیازارهای سرپوشیدهٔ اوروپی ساخت



منظرهٔ یک حصهٔ بازار سرپوشیدهٔ استانبول مسمی به (چارسوی کبیر)

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 312 of 692

نمیماند . این بازارهمه بر قوسها وکمرهای فیل پایه دار سنگی درزیر قبه ها بنایافته . ویکدائره بسیار بزرگی رادربر گرفته ، و ازهرسمت باچند چنددروازهٔ بسیارمحکم ومتین بخارج ارتباط دارد .

ازین دروازهٔ که مادا خل شدیم تابدروازه دیگه بطرف جامع (سلطان بایزید) میرایدیك بازارراست ومستقیمی که تقریباً هفتصد هشتصد متر طول وده پانزده متر عرض دارد دراز شده رفته است که سر آن باقبه ها پوشیده شده ، و دوطرف آن بافیل پایه ها و قوسها مزین شده است . پیش روی دکانها و در دوطرفهٔ جادهٔ بازار پیاده رو های سیمینت فرش شدهٔ بسیار عریض ممدود شده . دکانهای این بازار بسیار بازینت وآرا ستگیست . جبهه هاو دروازه های دکانها با آئینه های بزرگ مصفابو شیده شده . دکانها ازقماش فروشی ، وجواهری وبلوروچینی فروشی ، واشیای نفیسه ، وغیره میباشد . ودرهرجای بازار یکان چشمهٔ آب هم موجود است .

ازین بازار مستقیم بسوی دست راست شش بازار دیگرمانند همین بازاردرازشده رفته که این بازار ها بازبیك بازار مستقیم دیگر منتهی شده میباشد . درحد وسط همهٔ این بازارها که ازهر طرف آمده یك جار سوی بسیاروسیع و مهیبی موجود است که در زیریك قبهٔ عالی پوشیده شده واز چارطرف بچار دروازه دران درامده میشود . این دروازه ها رادرشبهامیبندند و ازطرف پولیس و دیدبانها در زیر محافظه ونگهبانی گرفته میشوند . این جارسورا (بدستان) نیزمیگویند که مخفف (بده وبستان) اگرباشدرواست . زیرادرینجا اکثربیع وشراوخریدوفروخت وداد وستدبر (مزاد) یعنی (لیلام) منحصراست . جواهروزرودینار صرافی درینجابسیارتاوبالامیشود . آثارعتیقه وکتابهای قلمی نفیسهٔ قدیمه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 313 of 692

وشالها وقالینهای کهنه وانواع تحف وتحایف درین (بدستان) بطریق لیلام خرید و فروش میشود .

و الحاصل بر بازار مستقیم مذکور از طرف جامع (نورعثمانی) درا مده و دکانهای اطراف را تماشا کرده کرده براه افتادیم . درین بازار هرا به واسب وغیره حیوانات داخل نمیشوند . بازار را چیزیکه زیاده تر رو نق وزینت داده بودها ناچادرها و سایبان های لطیف رنگارنگ خاتونهای تدزوخرام خوش اندام استانبولی نژاد ترکی نهاد بود که برای خرید و فروخت مال واسباب ؛ دکانهای جواهرفروشی وقماش فروشی ، والبسه دوزی وغیره رابرومالامال داشته بود . اینراهم بگوئیم که خواه دراستانبول وخواه دردیگر بلاد متمدنه بسبیکه نوع رجال بکار های صنعت و تجارت ، و مأموریت وغیره مشغول اند برای خدمت خریداری البسه وغیره حوایج ضروریهٔ طایفهٔ نسوان بیکار نمانند ، وهم در بنباب خود زنان درحسن انتخاب لوازمات پوشاك وحوایج بیتیهٔ خودشان آگاه تر ودانا تر میباشند لهذا دردکانهای اسباب زنانه این گروه پرشکوه یك انبوهی بهمرسانیده بودند . چادرهای زنان استانبول حقیقتاً یك لطافت ونزاکت دلکشی دارد . بهترین قماشهای ابریشمی ازنوع اطلس وتوار وخاراوغیره مخصوص چادری هامیباشد که ازین قماشها بیك برش ومودهٔ مخصوصی آنرا میسازند ، وازفرق سرتابه باشنهٔ پا بلکه درازتر با آن خود رامیپوشند ،وکمر آن بایك کمربند قماش خود چادری تنگ بسته شده ، وازان سبب شکنهای بسیارلطیفی درداهن طاؤس مانند آن پیدا گشته ،چادری را باسنجاقهای قیمتبهایی بر فرق سر ربط داده ، واز زیرچادری یك روبند ابریشمی سیاه بسیار نازك بافی برروی آویخته و دوطرف چادری راازدوطرف بناگوش درزیرزنخ باسنجاق یعنی پنهای

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 314 of 692

طریقی ربط داده ، واز دوشانه دوبال بلارین مانند بسیار خوش برشی



یک منظره از عموه های طایفهای اسلاو اسکاتلند و سپاهیان های خان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 315 of 692

ازچادری آویخته شده میباشد . اکثرشوخ مشربان شان چتری برك دارخود شانرا و بوت های بلند خود شانرا نیز ازقماش چادری خود میسازند . یکنوع چادری دیگری هم برای زنان لطافت نشان استانبول موجود است که آرایش و پیرایش آن خیلی دلرباتراست و آن مانند یك بالاپوش بسیارخوش برش ودرازیست که همه حسن ولطافت اندام شانرا درنظرمشتاقان بدایع عرض میکند ، واز کاج های بسیارنازك واعلای قیمت دارسفید بشکل یك عمامهٔ بسیارظریفی سرو گردن و روی خود شان را به آن پیچانیده تنها دو چشم شوخ جانشکار شان پدیدار است . الحق که منظرهٔ لطیفهٔ رنگهای ظریفه وصدای فش فش خرامهای تذرویه ، و روایح عطریات نظیفهٔ این اجسام لطیفه حواس خمسهٔ بدایع پرستان ارباب معانی طبیعت رادرسمای خیالات عوالم علویه درطیران وجولان می آورد . !!!

در آخربازاررسیده بودیم . درطرف دست راست خود یك دکان تروتازهٔ شاداب شربت . واسکریم ، و فرنی فروشی بنظر برخورد . حضرت بدرسعید بیگ راخطاب نموده فرمودند :

— بیگ افندی ! اگریکقدری درین دکان استراحت کنیم ، و یك شربتی بنوشیم آیاعیبی داشته خواهد بود ؟

سعیدبیگ — های های افندم ! بفرمائید عین صوابست .

من — حقیقتاً که بسیارمناسب است . زیرااگرراست بگویم بعد ازین همه جولان معده هارانیز بیك فرنی سینهٔ مرغ احتیاج پیداشده است .

رأیها قرارگرفته ازدروازهٔ بلورین دکان داخل شدیم برکوچهای مخملین عنابی بسیار ظریفی نشستیم . میزهای گردسنگ سماقی درپیش هریکی ازماموضوع بود . یکیك صحن فرنی سینهٔ مرغ ویکیك اسکریم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 316 of 692

قیماق ، ویکیك شربت آلو بالو خورده و بقدر پانزده دقیقه در انجا آرام کرده بازبجولان آغاز نهادیم .

از دروازهٔ بازار بزرگ سرپوشیده برامده ببازار تنگ صحافان و حکاکان داخل شدیم ، دکانهای این بازار همه از کتاب فروشی ، و حکاکیشی مهر کنی تشکیل یافته است . درین دکانها کتابهای علمی فنی ادبی و رومان و غیره از مطبوعات قدیمه وجدیده هم بقیمت ارزانتر وهم بهمه حال پیدامیشود ۵ کتابهای بسیاری راازین بازار دراسفار سابقه بدست آورده ام .

بعد ازانکه ازین بازار برامدیم خودمانرا دریك میدان واسع وفراخی یافتیم که درمقابل جبههٔ این میدان دایرهٔ (باب والای سرعسکری) و (قله) یعنی برج مناره مانند بسیار بلند آن ، ودرعقب آن بنای بسیار پرشکوه دایرهٔ (نظارت جلیلهٔ مالیه) و درطرف دست راست آن جامع نورلامع (سلطان بایزید) بکمال رونق وشکوه واقعشده ، ونیز (کتبخانهٔ عسکری) درنزدیك مدخل بازار صحافان مبنی میباشد .

سعید بیگ گفت :

— هرگاه آرزو بفرمایند اول (کتبخانهٔ عسکری) راسیاحت کنند !

حضرت پدر — بسیار مبارکست .

برسر جبههٔ دروازهٔ عمارت بخط جلی عبارهٔ (کتبخانهٔ عسکری) را بریك لوحهٔ بزرگی نوشته آویخته بودند . این عمارت بازمین برابر بنا یافته است . ازدروازه ۵ داخل شدیم یك دهلیز کوچکی را گذشته دردالان بزرگ کتبخانه درامدیم . این دالانرا بنهایت زینت و آراستگی یافتیم میزهای بسیار اعلا ودرازی سرتاسر ازهر هرطرف گذاشته شده بودسقف دالان مذکور بسیار بلند ، ودیوارهای آن همه بالماریهای بلورین

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 317 of 692

هشت نه طبقه تزئین یافته بود که این الماریها پر از کتاب بود . تقریباً از (۱۵) هزار کتاب بیشتر درین کتابخانه موجود بود . جلدهای کتابها بنهایت زینت وچیدن آنها بکمال انتظام بود . کتابها اکثر قلمی وجدول طلا به اوصول قدیم بود . ارباب مطالعه ئیکه درین کتابخانه می آیند کتابی که را آرزو داشته باشند از مأمورین کتابخانه خواسته ودرپیش میز نشسته مطالعه میکنند . حتی استنساخ نیز میتوانند ؛ ولی بردن کتابرا از کتابخانه ممنوعست . در اثنائیکه درپیش الماریها گردش کرده ونامهای کتابها راازپشت آن ها میخواندم نظرم بریك کتاب ذی حجمی افتاد که بپشت آن (تحریر اقلیدس) نوشته شده بود از کتابدار دیدن آنرا آرزو کردم . واو بکمال تواضع کتابرا بر آورده برمیزی که نزدیك همان الماری بود گذاشت .

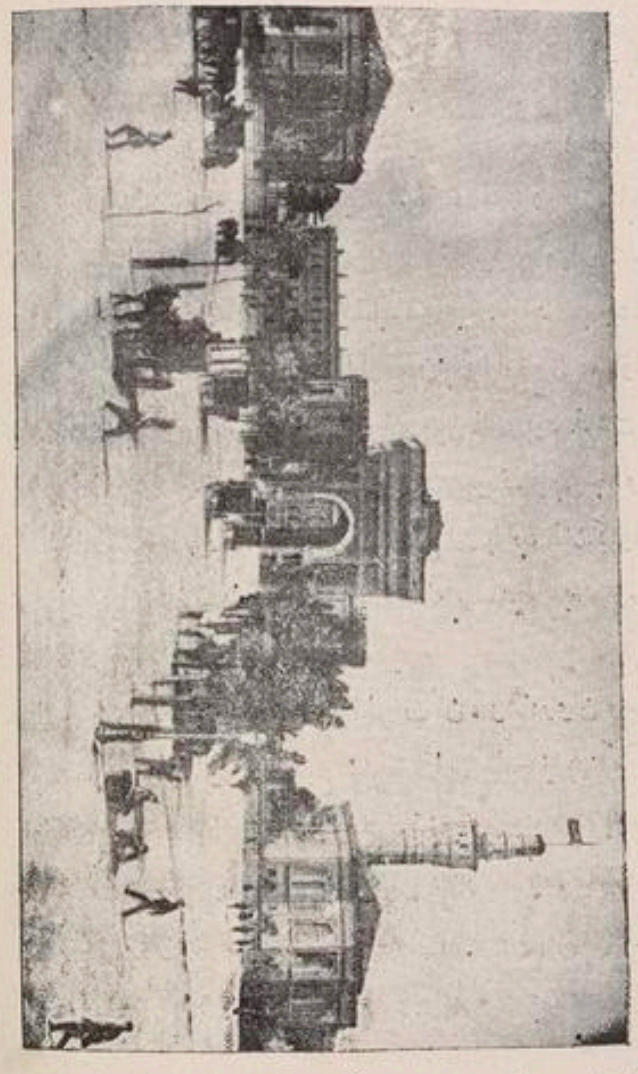
کتاب بخط نستعلیق خیلی خوش خط نوشته شده بود . تذهیب وجدول وکاغذ آن خیلی خوب بود همه اشکال هندسی آن با آب طلا کشیده شده بود کتابرا بیك نظر سطحی دیده از کتابخانه برامدیم . بعد ازسیاحت کتبخانه درجامع شریف (بایزید) آمدیم .

حوالی جامع شریف وحجره های اطراف آن ، وشادروان وسط آنرادیده داخل دروازهٔ بزرگ جامع شدیم . این جامع نیزعیناً مانند دیگر جامع هائی که دیده بودیم بهمان طرز عمارت وبناساخته شده بود . مدرسه وکتبخانهٔ آن خیلی منتظم و بزرگ بود وروحانیت زیادی را این جامع مالك بود نماز عصر رادرین جامع ادا کرده برامدیم ، ودرعرابهٔ خود نشسته یکسر بسوی دروازهٔ دایرهٔ (باب والای سر عسکری) روانه شدیم .

ازیك دروازهٔ بزرگ سنگ کاری که بشکل قوسهای طاقهای ظفر بنایافته ، وبکمال زینت وحسن صورت ساخته شده بود داخل یك میدان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 318 of 692

بسیار وسیع وفراخی شدیم که تخمیناً پنجصد مترمربع میآمد.
در وسط این میدان یك عمارت بسیار بزرگ و جسیم چار طبقهٔ



دروازهٔ باب والای سرعسکری

خوش صورتی موجود بود که این بنا برای مقام سرعسکر پاشا و دفاتر جسیمهٔ امورات نظارت حربیه تخصیص شده است. وضعیت این بنا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 319 of 692

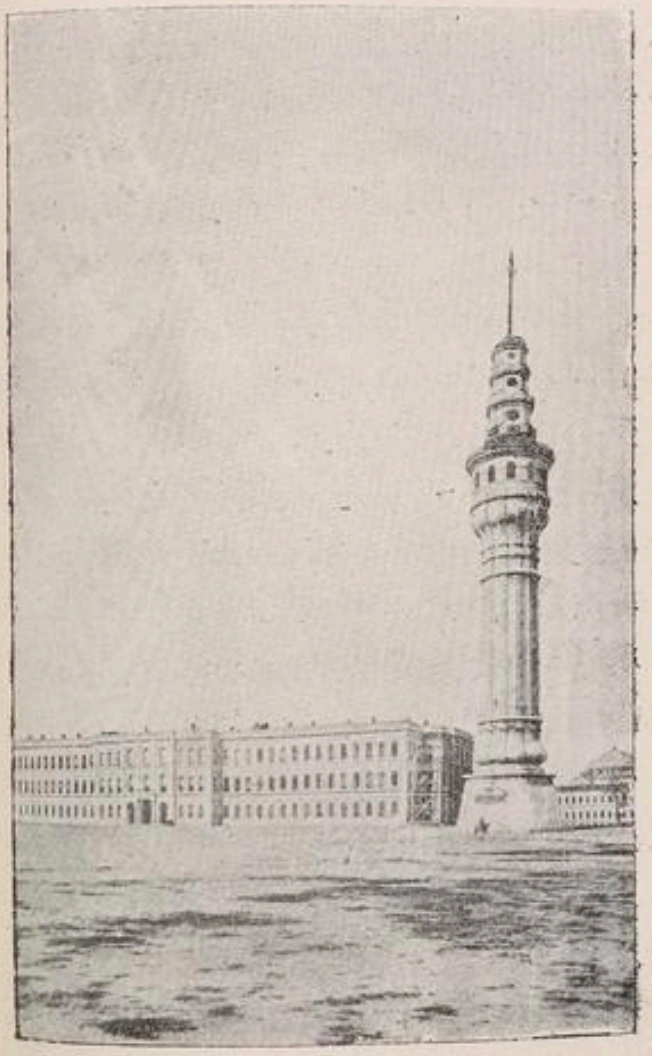
خوبئ دروازه هاو نجره ها ومتانت وصلابت آن در دلهایك شکوهی می اندازد. دراطراف آن چونیهای عساکر ظفرمآثر دولتی موجوداست. میدان برای تعلیم و قواعد آنها یك زمین خوشی تشکیل داده. درین میدان از چارطرف بچاردروازه داخل میشود که بهترین و مکلفترین در وازه هاهمین دروازه ایست که ازان داخل شده ایم. دورادوراین میدان بادیوارسنگی بستی محاط است که طول این دیوارسنگی بقدر یك قدآدم، وبرسر آن دیواریك کتارهٔ آهنین بسیارمتین و خوبی کشیده شده است که درهرهرجافانوسهای مزین بگازهوا نیزکتارهٔ مذکوره رازینت و رو نق دیگری بخشیده است.

درطرف دست راست همین عمارت و قریب بدر وازه ئیکه بسوی بازار (مرجان یوقوشی) میبراید قلهٔ بسیار بلند و عالئی مناره آسایی بنا شده است که آنرا (یانغین قله سی) میخوانند. یانغین به ترکی حریق یعنی سوختن رامیگویند. وظیفهٔ یگانهٔ این قله خبردادن حریقست زیرا برطبقهٔ بالائی این قله که بیشتراز صد متر بلندی دارد دیده بانهای مخصوصی بخدمت پاسبانی مامورانست که ازانجاهمهٔ اطراف و جوانب شهر را در زیرنظارت ودیده بانی گرفته درهرجائیکه آثار حریق رامشاهده کنند هماندم بواسطهٔ بیرقهای مختلفهٔ که مانند بیرقهای اشارت کشتیهابران افرا شته شده است بجاهای معلومه خبر میدهند، وازجاهای معین طوپ ها انداخته شده در آن واحدهمهٔ شهرازکیفیت آتش زدگی آگاه میشوند درشبهابعوض بیرق چراغ های رنگه بوضعیتهای مختلفه استعمال میشود.

اکثرخانه های استانبول چون از چوب است حریقهای بسیار خانمانسوزمدهشی بوقوع آمده ومیآید. باربارهاحریقهائیکه محله ها محله هاراباخانه ها ودکانهاومسجدومکتب وحمام وغیره یکجاپاك سوخته

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 320 of 692

وباخاك یکسان نموده است بوقوع آمده ومیآید از انروتدابیر شایستهٔ بقدر
ممکن دربارهٔ اطفای حریق ازطرف پولیس و حکومت شهر اتخاذ شده
است که ازانجمله همین قلهٔ بایزید وقلهٔ غلطه چنانچه برای دیده بانی وخبر



منظرهٔ قله ودایرهٔ نظارت جلیلهٔ حربیه درباب والای سرعسکری

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 321 of 692

دادن حریق بکار داشته شده است، همچنان در هر محله و هر بندر بمبه های متعدد نیز گذاشته شده است. و نیز در هر کوچه و هر محله پاسبانهای مخصوصی که آنرا (بکجی) میگویند موجود اند که وظیفهٔ این بکجیها همین است که هم خانه ودکانهارا در شبها پاسبانی کنند و هم بمجرد وقوع حریق به آواز بلند و مهیبی (یانغین وار) یعنی (سوختن هست) گفته فریاد برمیدارند که صدای بکجی این محله را در هماندم بکجی محلهٔ دیگر شنیده او نیز همانصدای مهیب بلند را برمیکشد و نام محله وکوچه را نیز علاوه میکند. پس به اینصورت در ظرف یکچند دقیقه همهٔ شهر از وقوع حریق آگاه میشوند. وازآنجا بتانه خبر رسیده در آن واحد بمبه های اطراف و جوانب بیك سرعت بسیار سریعی به آنطرف هجوم مینماید. بمبه را به ترکی استانبول (طولومبه)، وخدمه وعملهٔ آنرا (طولومبه جی) میگویند. این گروه طولومبه جی در حمل و نقل واستعمال طولومبه آنقدر مهارت وسرعت بکار میبرند که شایان حیرت دیده میشود. ولی بسیار اوباش وفحاش یك گروهی هستند. غیر ازینها بلوکهای عساکر اطفائیه نیز برای خاموش ساختن آتش تشکیل یافته درامر حریق همتها میورزند.

والحاصل قلهٔ بلند بسیار خوشنمای این دایره را از بیرون یك تماشایی کرده عرابهٔ ما از دروازهٔ که بسوی بازار بزرگ مسگری وسیم دوزی میبرامد برامد، وبازار مذکور را مائلا بعرض طی کرده بر جادهٔ سرنشیب (مرجان یوقوشی) به تدویر چرخ عزیمت آغاز کردیم.

سعید بیگ گفت:

— سیاحت امروزئی خودرا بهمینقدر کافی می بینم. اگر آرزو بفر مایند حالا بسوی اقامتگاه خود برگردیم.

حضرت پدر — هرانچه رهبرئی شما حکم کند بلاتردد ما آنرا قبول داریم.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 322 of 692

من — سیاحت امروزینهٔ ماالحق بکمال لطافت درگذشت حالا اگر بسوی جای روانه شویم باغروب یکجا خواهیم رسید آیاهمچنین نیست بیگ افندی ؟

سعیدبیگ — بلی همچنین است !

حضرت پدر — چون چنین است عرابه را بسوی مهمانخانهٔ همایونی برفتن امر کنید .

سعیدبیگ عرابه جی رابعضی تعلیماتی داده عرابه بسرعت به تکاپو آغاز نهاد . ازجادهٔ سرنشیب مرجان یوقوشی برجسرفرو آمده واز راه غلطه وبیگ اوغلی به نشانطاش درمهمانخانه خود داخل شدیم . وسرراست بدالان بجماعت نمازشام راخوانده برسفرهٔ طعام جمع آمدیم ، وبه بشاشت وسرور تمام طعام را به انجام رسانیدیم .

سعید بیگ گفت :

— انشاءالله حضرت سردار را ازین سیاحت امروزی زحمت وتعبی حاصل نشده باشد ؟

حضرت پدر — بالعکس خیلی سرور وصفا گرفتیم . علی الخصوص . ازدیدن جوامع مذکوره ومحلات عالیه ، وملاقات وزرای معظمه نشاط بی اندازهٔ حاصل آمد . ذاتاً چون دراستانبول بسیارماندنی نیستیم همینقدر سیاحت وزیارت ضرور بود .

سعیدبیگ — اوه ! اینقدر استعجال مفرمائید . استانبول ماهنور بسیارجاهای شایان دیدن دارد . فرداچون روز جمعه است اگر امر بفرمائید یك جولان بسیارواسع خوبی اجرامیکنیم ، وزیارت حضرت (ابو ایوب انصاری) رضی الله عنه را کرده ازراه وادیی لطیفهٔ (کاغذخانه) به (شیشلی) بالا برامده بمهمانخانه می آئیم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 323 of 692

بنده — حقیقتاً که این دایرهٔ سیاحت هم خیلی واسع و هم خیلی روح نوازیك سیاحتیست . اما پلان ونقشهٔ این سیاحت را آیا در تصور خود چسان کشیده اید بیگ افندی ؟

سعید بیگ — افندم ! اگر برأی من باشد پلان این سیاحت را به اینصورت رسم میکنم : از نجا باعرابهٔ خودمان به بشکطاش فرومی آئیم . ازانجا عرابه را تنبیه میکنیم که به آهستگی و مدارا ازراه شیشلی بدرهٔ کاغذ خانه فرو آرد ودر انجا مارا انتظار کشد . خود ما درترا موای نشسته به غلطه فرومی آئیم ،وازسرجسر درواپور نشسته به اسکلهٔ ایوب میرائیم ، صلوة جمعه را درانجا ادا کرده وزیارت پرفیوضات آن صحابهٔ بزرگوار را کرده بازدر اسکله می آئیم ، وازانجا یك قایق بسیار خوبی گرفته به نهر کاغذ خانه میدرائیم وازمیان تپه های زمرد آسا وچمنهای لطافت ادا تانجائیکه نهر مساعداست باقایق درائرفته ازانجا باعرابهٔ خود برتبهٔ شیشلی برامده درنجامی آئیم چسان خوش تان آمدبیگ افندی ؟

بنده — بسیارخوب بسیاراعلا! اما کباب مشهورایوب را فراموش کردید ، طعام چاشت را اگربران حصرنمائیم بدنخواهدبود !

سعیدبیگ — های های افندم ! کباب حلبی ساخت ماست دارایوب چیزی نیست که فراموش شدنی باشد . اما چون کبابخانه های آنجا مانند دیگرطعامخانه هاانتظامی ندارد ازاترونگفتم .

حضرت پدر — تاتوانی سعی کن درباب آش کاسه گرچینی نباشد گومباش

والحاصل برهمین صورت بسیاحت فردا قرار داده شده حضرت پدر ازمایان وداع فرموده به اوتاق خود داخل شدند .

سعید بیگ گفت :

— خوب بیگ افندی شماچه خیال دارید ؟

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 324 of 692

گفتم — مقصد جناب چیست ؟

گفت — مقصدم این است که اگر جناب شما نیز خیال راحت و آرام را دارید ، من از خدمت شما رخصت شده میروم ، و اگر نشستن آرزو دارید در دالان رفته باهم می نشینیم .

گفتم — اگر بروید آیا بخانه خواهید رفت ؟

گفت — نی بخانه نمیروم ، در (توقا تلیان) بایکی از دوستان خود ملاقات کردن میخواهم .

گفتم — این سیاحت شبانهٔ عوالم با صفای بیگ اوغلی شما را چسان مانع شده میتوانم و اینگونه بختیاری شما را بچه جرات و کدام قوت خلل رسانیده میتوانم ؟ بفرمائید بیگ افندی خدا عافیت بدهد !

گفت — اگر شما هم به این بختیاری اشتراک ورزید چه باک دارد ؟

گفتم — منهم همین را میخواستم . اگر برای شما یک مانع و باری نباشم یکجا باهم میرویم و از منظرهٔ بدیعهٔ شبینهٔ قهوه خانهٔ (توقا تلیان) باهم یک استفادهٔ کرده و شما را بخانهٔ تان رسانیده منهم بجای خود میایم که تا به آنزمان هم نان هضم میشود ، و هم وقت خواب در رسیده میباشد .

سعید بیگ — آفرین بر فکر شما ! از یخاتابه (باغچالتی) آهسته آهسته میرویم در انجا در ترا موای نشسته در پیش روی غلطه سرای قرومی آنیم والسلام .

گفتم — هایدی ، بفرمائید .

یکیک (باردیسو) یعنی بالاپوش کوتاه و سبک بر بازو انداخته ، و (باستون) یعنی چوبهای دست خود ما را بدست گرفته از مهمانخانه برامدیم .

ابو محی الدین را گفتم :

— هرگاه بالفرض والتقدیر حضرت افندی بزرگ برامده از من

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 325 of 692

جویاشوند بگوکه : باسعید بیگ بقدم زدن برامده اند .

هوابنهایت لطافت بود ماهتاب بارفع دائرهٔ بسیار درخشان خود عالم رابیك نوربسیارخفیف وظریفی منورداشت . جاده بسیار باصفا و نمناك بود ، چراغهای بزرگ گازهواباعمودهای آهنین خوش نمای خود نوروزینت جادهاوسرکهارادوبالا کرده بود . عمارتهای دوطرفهٔ جاده باانوارهای ضیا نثاری درشعشعه پاشی وروایح گلهای رنگارنگ گلخانه های آن بابعضی آوازهای پیانوهاده‌ساز گشته حسیات انسانرابیك اهتزاز لطیفی می آورد . بارفیق خود مکالمه و مصاحبه کرده کرده بظرف ده دقیقه بموقف تراموای رسیدیم . رسیدن ماهمان بود ، و رسیدن تراموای ازطرف شیشلی همان !

درصف سوم یك کوچ راخالی یافته بران نشستیم . بعد ازدودقیقه تراموای بحرکت افتاد . طرف دست راست مارادکانها وعمارتها وطرف دست چپ مارادیوار بلند منتظم سنگی متعلقات دایرهٔ مکتب حربیه فرا گرفته بود . نظارهٔ عائله های روم وارمنی عمارت نشینان که باکوچك و بزرگ خود ددیش پنجره های خانه خود شان بشطارت ونظافت مسعو دانهٔ نشسته بودند دلهارانشاط بی اندازهٔ می بخشید . این جادهٔ بزرگ یانغالتی رابظرف یکچنددقیقه پیموده ازپیشگاه (طاش قشله) بمیدان تقسیم واصل ، وبعدازان بدست راست برگشته دربازاربزرگ بسیارمقبول و عالمی (بیگ اوغلی) روبراه عزیمت شدیم .

این بازاراز بازارهای ممتازترین استانبول شمرده میشودکه طرز بنا وعمارات آن سراسربه تقلید بازارهای پاریس ساخته شده است . سفارتخانه های همهٔ دولتهانیزدرهمین موقع واقعشده ، او تیلهای بزرگ ، طعامخانه های معتبر ، تیاتروهاوبالوخانه ها ، ودکانها ، ومکازه های منتظم همه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 326 of 692

در همین بازار است سا کنان بیگ اوغلی اکثر مردم فرنکستانی، وروم و ارمنی میباشند . محله های ذوق و صفای اوروپی نیز همه در همین نواحی بیگ او غلی وغلطه موجود است که به اینسببها انسان چون درین سر زمین میرسد گویاخود رادریکی از بولوارهای پاریس گمان میکند .

هنگامیکه ترا موای مادر پیش (توقاتلیان) نام بنای زینت نشان رسید از ترا موای فرو آمده وبازار را عرضاً قطع نموده از دروازهٔ یکپارچه بلور بنا داخل دالان روشن ومزین پرجوش و خروش آن شدیم .

این گازینو عبارت ازیك دالان بسیار بزرگیست که بردو قسم تقسیم شده یك قسم آن برای نوشیدنیها ، ونشستن وبازیهای چون شطرنج ونرد وقطعه ودامه و ما اشبه ذالك مخصوصست . یک قسم دیگر آن لوکانتهٔ طعام مخصوص دنست . صفایی وستر کی و زینت اسباب این گازینو بدرجهٔ اعلاست . دو طرفه دیوار قسم اول آن بایك یکپارهٔ آئینه سر تاسر گرفته شده که عکس گازینو دران دیوارها افتاده و سعت این گازینو را سه چندان بنظر جلوه میدهد . میزهاچوکیها کوچها آرام چوکیهای از قماشهای بسیار اعلا واسباب چای وشربت وقهوهٔ آن از چینیها وبلور های بسیار نفیس ، وازهرنوع شربت ها وچای وقهوه ودیگر نوشیدنیها وبسکوت هاموجوداست حتی برای آنکه تکلیف برداشتن گلاس شربت برمشتری نشود درهر گلاس شربت یکیك نیچه های بلوری در از بسیار باصفای گذاشته شده که هر کس آن لولهٔ بلوری را بدهن گرفته بقدر دلخواه خود از گلاس شربت مینوشد .

جبههٔ گازینو که بسوی بازاراست پنجره های بسیار بزرگ یك پارچه بلوراست که درتابستانها باز کرده شده از نظاره وتردد صدها هزار مرد وزن استفاده میشود ، ودرزمستانها ازپشت بلورهای باصفانظارهٔ بازار

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 327 of 692

دلکشا میشود .

وقتیکه داخل این کازینو شدیم در پیش پنجره های طرف بازار یکجای انتخاب کرده نشستیم . گارسون یعنی خدمتکار کازینو به آداب لازمه پیش آمده و «بچه آرزو میفرمایند؟» گفته منتظر جواب ایستاد . گرسونهای اینگونه کازینوها خیلی باداب وباتربیه وخوش لباس اند که دریشیهای همهٔ شان یکرنگست و سربرهنه میباشد .

سعید بیگ گفت :

— من قهوهٔ ساده مینوشم ، شما چه آرزو دارید ؟

گفتم — شرط المرافقه موافقه . منهم کذا .

گارسون برفت ، وبعدازیکدقیقه درظرف بسیاراعلادوپیاله قهوهٔ نفیس را حاضر آورد .

سعید بیگ گفت :

— اگرحالا دراو تاق خود میدرا مدید ، وخواب تان هم نمیبرد بهتربود یا آنکه ازین عالم باصفا استفاده کردن ؟

گفتم — چه مناسبت ! شما یك خضر خجسته سیر هستید ، هرکه باشما رفاقت کند صفا و سرور اکتساب میکند .

گفت — اوه بیگ افندی ! مبالغه فرمودید .

گفتم — چسان مبالغه ! آیادیدن اینقدر بری جمالا نرا دریکجا صفاو سروربیست پس چیست ؟

اینرا گفته وپریرویان فرنگی نژادان آینده وروندهٔ بازار باصفارا نشاندادم که بادامنهای طاؤس مانند ، وکلاهای پردار چون گلزارخود شان رونق وزینت بازار دلهای مشتاقانرا می فزودند .

سعید بیگ گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 328 of 692

— تنها بسوی بازار حصر انظار نکنید ! یکبار دراطراف واکناف داخل کازینو نیزیك نظر تنزل عطف نمائید ببینید که چه مجسمه های حسن ولطافت نشسته اند .

الحق که گفتهٔ سعید بیک راست بود . در اطراف میز های نان و بعضی گوشه و کنار جمعیتهای بسیاری از زنان ومردان آلا فرنگه دایره ها تشکیل داده بودند که در هر جمعیت دوسه مادامهای بسیار دلربا موجود بودند.

گفتم — حق دارید سعید بیک ! آفرین بر افکار خیر خواهانهٔ شما .

درین اثنا دفعتهً در وجود خود یك لرزهٔ هجلی مانندی حس کردم مگر در آخر کازینو در پیش یك میز نان خوری یك جمعیتی نظر وجمله حواسم را مقناطیس آسا بخود جذب نمود . نصف رخسار و گردن وبناگوش یك زنی که پشت به اینسو نشسته بود ، و سیمای لطیف یك دختریکه روبرو نشسته بود مادام (ماری) ومادموازل (ژولی) را در نظرم تصویر نمود.

بواقعیکه خود شان بود . بی اختیار یك رعشهٔ بریدنم افتاد باخود گفتم : «آیا این رعشه چیست ؟» دل گفت : رعشهٔ ریشهٔ سوداست! مو سیو دیمتری و آنتون را نیزدیدم . یك مادام و یك موسیوی دیگر نیز با ایشان نشسته بود که آنهارا نمیشناختم .

از نظرهای حیرت آمیز حسرت انگیز من سعید بیک بشبهه افتاده پرسید که:

— بیک افندی! حال نازاد کرگون می بینم . آیا کدام آشنای نازادیدید!

گفتم — بلی! با این عائله ئیکه در پیش میز نان طعام میخورند از سالنیك تابه استانبول در واپور یکجا آمده ایم . ویك آشنایی ودوستی صمیمی با همرسانیده ایم .

گفت — ماشاءالله بیک افندی ! شمارا ازصمیم دل تبریك هامیگویم. حقیقتاً بختیارید ، بختیار !

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 329 of 692

گفتم — سخن شمارا درنمیتوانم، زیرا صحبت و آشنایی مادام (ماری) چیزی نیست که انسان خودرا با آن بختیار نشمارد !

— آیامادام ماری همین نازنینیست که مایل بسوی ما نشسته !

— بلی همین ملکهٔ حسن و آنست !

— بواقعیکه یك بدیعهٔ خلقت است .

— بلکه معدن لطافت و ملاحت است .

درین اثناطعام شام به انجام رسیده بود . ازرفیق خود سعید بیگ برای یکچند دقیقه اجازه طلب کرده برخواستم، وبه نزدجمعیت مذکو ره آمدم . چون نزدیك شدم اول چشم ماد موازل ژولی که روبرو باهم بودیم بمن تصادف کرده بیك بشاشت و تبسم معصومانهٔ گفت :

— اینست بخدا رفیق واپورما (محمود بیگ) !

همهٔ جمعیت بمن متوجه شدند . منهم نزدیکشده گفتم :

— مادموازل حق دارد ، بلی همان مخلص شماست .

موسیودیمتری برپاخواسته ودست باهم داده ،وبطایفهٔ لطیفهٔ نسوان متواضعانه سرفرو آورده ، وبا مردان دست بهم داده دوستانه و مشتاقانه باهم نشستیم .

سبحان الله ! حسیات انسانی چقدر رفیق ومتحولست ! بمجرد تصادف مردمکهای دیده ام بادیده اش مانند دوسیم منفی ومثبتی که باهم برخوردیك شرارهٔ پرانوار ضیاداری حاصل کرده همه وجودم رامستغرق حرارت حیا تبخشایی ساخت :

تأثیرشعله افشانی نگاههای آتشین ماری سراسر دلبری کهسار آتشفشان دماغم راآب ومذاب ساخته حواس ده گانهٔ آنرا مانند سیلابهٔ موادمعدنیهٔ مذاب شدهٔ ازسراپای وجودم جاری ساخت !

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 330 of 692

سرخیٔ شفق آسای لطیفی که از ین تصادف ، بر گونهٔ بسیار رفیق طبیعی عارضش پیداشد عروق وشرائین و جودم رابیك فوران فواره آسایی منقلب ساخته همهٔ خونم رادردل شوریده منزلم هجوم داد !

درظرف یکچند ثانیه ازحالی بحالی ، وازهوایی بهوایی ، وازرنگی برنگی تبدیل حال وتحویل احوال نموده . وباز برایحهٔ لطیفهٔ وجود نازنین آن گل گلزار قدرت که هوای محیطهٔ آن محیط رامعطر ساخته بود ازعالم بیهوشی بهوش آمده گفتم :

— ازجناب مادام وماد موازل عرض اعتذار مینمایم که تابحال برایفای وعد خود موفق نشده بزیارت شان شرفیاب نشده ام .

مادام ماری بشوخی وشطارت خلقتی که داشت تبسم نموده گفت :

— ماهرروز انتظار شمارا داشتیم ، ولی به این هم میدانستیم که البت یك گرفتاری برای شما پیش شده باشدکه مارا فراموش کردید !

گفتم — عفوبفرمائید مادام ! فراموشی ؟ حاشا ! . . .

موسیو دیمتری بمدافعهٔ من آغاز کرده گفت :

— نی نی ، بیگ افندی مارا فراموش نکرده چونکه مخصوصاً بدکان ماتنزل فرموده آمدند ، و ازما خبر گرفتند . حتی سلام شانرا بشما نیز تبلیغ کرده بودم .

مادام دیمتری — بلی راست است گفته بودید .

مادام ماری ؛ مادام وموسیوی نوی را که من باایشان ملاقات نکرده بودم مخاطب نموده گفت :

— محمودبیگ ترجمان سردار افغانرا بشما تقدیم میکنم . یکچند روزك کمی باهم همخانه وهمکاسه بودیم ولی آشنایی چند ساله هم ازین صمیمیتر وخالصانه ترنخواهد بود !

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 331 of 692

بازبمن توجه کرده گفت :

— مادام (فریدیس شارل) وموسیو (شارل) را بشما تقدیم مینمایم . ازاقربای ماست وبامو سیو دیمتری درتجارت شریك است ، ودر (بر لین) اقامت وتجارت دارند . دیروز وارد شهر ماشده اند . امشب بشرف ایشان در نجا ضیافت ناچیزانهٔ کشیده شده است .

منهم بقرارعادت مصافحه ونزاکت لازمه را بمادام فریدیس وموسیو شارل بجا آورده گفتم :

— ازملاقات شان شکر گذاری میکنم ، وازپرزانتهٔ که جناب مادام ماری اجرافرمودندبالخاصه عرض منتداری میورزم ، موسیو ومادام دیمتری را نیز بمالك بودن همچنین عایلهٔ مسعوده تبریکها میگویم ، ودوام صحت شانرا آرزو میکنم .

موسیو شارل یك جوان سی وسی ودوسالهٔ بود که درشکل وسیما وتربیه و آداب یکی ازجنتلمنهای اوروپی خصلت بود . مادام فریدیس بسن بیست وپنجساله یك زنی المانی الاصل پریچهرهٔ بود که دست خلقت بکمال حسن وزیبائیش خلق فرموده بود .

موسیو دیمتری — آیابیگ افندی به نوشیدن یك نوشیدنی ویایك چیزی شیرینی بدعوت ما اشتراك نمیورزند ؟

گفتم — تشکر میکنم موسیو ! رفیق دارم ، ومرا انتظاردارد . چون شمارادیدم نادیده نتوانستم گذشت . حالااز خدمتتان مساعده میخواهم .

ماری — [به عجله وتلاش] آیارفیق تان کیست ؟

گفتم — سعید بیگ مهماندار ماست که ازمامورین مابین است . دیگر اندیشه بخاطرراه ندهید مادام !

ماری — خوب حالاچه وقت وعدخودرا بجامی آرید ؟

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 332 of 692

گفتم — مادام ! روز تعیین کرده نمیتوانم، ولی چون هنوز یکچند روزی در اینجا توقف داریم مطلق یك روزی بخدمتتان خواهم رسید .

ماری تعبیر این یك روزی مفهوم نمیشود . آیا روز یکشنبه آمده میتوانید که باهم یك سیاحت بحری اجرا کنیم؟

موسیو و مادام دیمتری و مادموازل ژان همه بیك زبان گفتند .

— بواقعیکه ماری درست گفت . روز یکشنبه خیال داریم که در بوغاز یك سیاحتی اجرا کنیم ، و در بیوکدره رفته و اگر ممکن باشد تا (بلغراد) نیز رفته بند هارا نیز تماشا کنیم .

گفتم — خودرا بسیار مسعود و مختیار میشمارم ، و سعی میکنم که به اینشرف خودرا شریك سازم . آیا بچند بجه حرکت خواهید کرد؟

ماری — باواپور یکه بهفت بجه و ربع صبح روانه میشود حرکت میکنیم .

من — چون چنینست بهفت بجه مخلص خود تانرا در پیش بندر واپور یکه بهفت بجه و ربع حرکت میکند حاظر خواهید یافت !

اینرا گفته برپا خواستم و حاضرین را وداع کرده در پیش رفیق خود آمدم .

در وقت وداع مادام ماری بیك نظر آمرانه و متحکمانهٔ نظر کرده و « فراموش مکنید ! » گفته و یك تبسم باغمزهٔ نمود .

من — « اگر از زندگانیم یك روز باقی باشد ، آنرا برایفای همین وعدهٔ خود حصر خواهم کرد . » گفته و وداع کرده در نزد سعید بیگ آمدم .

سعید بیگ رابایك افندی جنتلمن دیگر بازی شطرنج مشغول یافتم .

گفتم — ماشاءالله بیگ افندی ما بشطرنج هم میل دارند؟

گفت — ماشاءالله ! تشریف آوردید . بشطرنج میل زیاد دارم ، ولی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 333 of 692

(بانوزی) بیك کاری ازپیش برده نمیتوانم . یکبار ماتم کرده واین دوم است .

گفتم — این قدر غوطه خوار شطرنج مشوید . اول مراباجناب بیك پرده زانته کنید تاانتقام شمارا بگیرم .

گفت — فوزی بیك از کتبهٔ دفاتر مابین همایونست ، واز اصحاب رتبهٔ ممتاز میباشند ادیب ظریف شاعر پیشه یك دوست ماست . ذاتاً شمارا میشناسد چونکه تابحالا ازشما بحث میکردیم .

گفتم — تشکر میکنم بیك افندی :

ببازی اشتراك ورزیدم . بواقعیکه بازئی سعید بیك خیلی ضعیف بود . اگرچه بمعاونت رفیق خودشتافتم ، ولی بازی چنان نبود که اصلاح پذیر شود نتیجه بمات سعید بیك منجر گردید .

فوزی بیك گفت :

— اگر تنزل بفرمایند یکپارتی با جناب بیك افندی ببازیم .

گفتم — های های ! ببازیم افندم .

دراصطلاح شطرنج بازان استانبول یك (پارتی) سه بازی رامیگویند ؛ ازدو حریف هرکه سه بازی را تکمیل کند غالب و آندیگر مغلوبست والحاصل پارتی ، ماوفوزی بیك تابده بجهٔ شب بطول انجامید و اخرالامر غالب ازمغلوب هم فرق نشده بازیرا ختام دادیم .

فوزی بیك گفت :

— بیك افندی خوب شطرنج میبازند . امابازتابا ایشان یك نتیجهٔ قطعی حاصل نشود دلسیر نمیشویم .

سعید بیك — محقق میدانم که بازئی محمود بیك افندی ازبازئی شما قویتراست ، ولی امشب معذور اند ، زیرا من میدیدم که دستش ببازی مشغول بود ، ولی نظرو فکرش بدیگر خیالات شاعرانهٔ معطوف بود .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 334 of 692

فوزی بیگ — آیا حضرت بیگ بمطالعهٔ ادبیات میل دارند؟

من — بلی بدرجهٔ عشق!

گفت — حق فرمودید، درجهٔ اعلای ادب عشقست؟

گفتم — ودرجهٔ کمال آن حیرت!

گفت — بلی مطلع نشیدهٔ غرای شاعر مشهور عرب (عمر ابن الفارض) که گفته است: «زدنی بفرط الحب فیك تحیرا وارحم حشای بلظی هواك تسعرا.» افراط عشق را بحیرت منتج نموده است.

گفتم — بواقعیکه از هر حرف این نشیدهٔ ابن الفارض عشق تراوش میکند. علی الخصوص این بیت آنکه: «واذا خلوت مع الحبیب و بیننا سر ارق من النسیم اذا سرای» آنقدر لطافت و نزاکت ادبیه را جامع میباشد که بجز افراط عشق و ازدیاد حیرت دگر نتیجهٔ ازان حاصل نمیشود.

گفت — درست فرمودید! لکن من یك چیز دیگر سوال میکنم، آیا در ما بین ادبیات شرقیه و غربیه چه گونه یك فرقی می بینید؟

گفتم — معنائی تصور را در ادبیات شرقیه، ومعنائی تصویر را در ادبیات غربیه می بینم.

گفت — واضحتر بفرمائید.

گفتم — شاعران شرق هر انچیز یکه تصور کرده بودند شاعران غرب آنرا تصویر کردند.

مثلا ابن فارض گفت که «چون بامعشوق خود خلوت کردم درمابین ما یك سری جاری بود که از نسیم نیز نازکتر بود» غربیون این تصویر خیالی را در پرده ها و فصلهای تیاترو های خودشان چنان تصویر مجسمانه میدهد که انسان همان نسیم خیالی را بر أی العین مشاهده میکند.

گفت — بسیار درست فرمودید. ولی...

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 335 of 692

درین میانه سعید بیگ بسخن آغاز کرده گفت :

— عفو بفرمائید بیگ افندیان ! تصورات وتصورات شاعرانهٔ خود تانرا در بنوقت بیکسو کنید ! سخن از حیات حاضره بزنید . «وقت نقد است» یکساعت دیگر فرصت بدست داریم . هیچ یك رفیق مخل درمیان مانیست . هرگاه . . . . . .

فوزی بیگ — بلی مقصد تانرا دانستم : ذاتاً برای شنیدن پیانوی مادموازل « فلوری » در بنجا موعود بودیم . هیچ مانع نیست . بیگ افندی ذاتاً شاعر مشرب عاشق پیشه یك ذاتیست اگر تنزل بفر مایند بمیت شان رفته میتوانیم .

سعید بیگ مرا خطاب نموده گفت :

— اگر شمارا بیك نظر متعصبانهٔ میدیدیم ، ولطافت طبیعیهٔ شاعرانهٔ شمارا نمیدیدیم ماهم خود مانرا درنزد شما بیك تشخص زاهدانهٔ صوفیانهٔ برقم میدادیم . اما چون شمارا یکی از بلبلان چمستان عشق وهوادیدیم تهفتن وبه پنهانی گفتن را جائز نه پنداشته به حقیقت حال شمارا آگاه کردن میخواهیم .

گفتم — بسیار مهربانی میفرمائید . مرا محب وخالص وهم مسلك خود بدانید ، وبی تقیهٔ عجمیانه بیان کنید .

گفت — مادام (فلوری) یك نازنین پیانونواز دلنواز خوش آوازیست که مادام ماری را ازیاد شما خواهد برد . درکوچهٔ نمبر شانزده اقامتگاه اوست . درا نجا میرویم وبقدر یکساعت ازموسیقی وجمال باکمالش گوشها وچشمان خودرا صیقل کارئی کرده بخانه های خود عودت میکنیم . چسان ! موافقت میکنید ؟

گفتم — موافقت نکردن هم سخنست زکاة چشم نظارهٔ منظرهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 336 of 692

مخلوقات بدیعهٔ خلقت است، و حق گوش همین است که از خارقهٔ عجیبهٔ موسیقی که هوای نسیم باهتزاز آواز یك حنجرهٔ صفا دهسازی بجنان اصول و آهنگی به گوش برخورد که همهٔ حواس روح را بیك لرزش، و پرش وطپش رقاصانهٔ مشتاقانهٔ دراورد فیضیاب شود. امین باشید بیگ افندی که عاجزشما خواه بامادام ماری، وخواه بادیگر اجسام لطیفهٔ این نوع بدیعه بهمین دوقوت ــ یعنی باصره وسامعه ــ قناعت ورزیده ام، ودر پئ دیگرزوائدنگشته ام.

فوزی بیگ ــ البته که همچنین است. ارباب نظر را نظر کافیست!

سعید بیگ ــ مانند شما شاعران اینگونه سخنانرا درخیالخانه های خودتصویر کرده، و «عشق» نامیك چیزی اختراع کرده آنرا هم بر عشق مجازی وعشق پاك وغیره تفریق داده برای مضمونهای شعرخود سرمایه هاساخته اید. حالآنکه عاشق کرم ها، مجنونها، فرهادهارا آب شست!

فوزی بیگ ــ اما تحف سخن! مگرشما ازوجود بودن حضرت عشق وخواص مقناطیسیهٔ آن انکاردارید ها؟

سعیدبیگ ــ نی انکارندارم! لکن من هر چیزی را از نقطهٔ نظر ماددیات می بینم وبه آنصورت محاکمه میکنم. عشق هست اما محرك عشق آیا چیست؟ وازچه پیدا میشود؟

من گفتم ــ محرك عشق جذب حواس خمسهٔ انسانست دریك نقطه!

فوزی بیگ ــ بلی مرد عاشق بجز دیدن جمال معشوقه، وبغیرازشنیدن کلام محبوبه بدگرچیزی متلذذ نمیشود.

سعیدبیگ ــ چون چنین است، آیاچرا بین مادامی که درمقابل آن نشسته عاشق نمیشوید؟ و آیاچرا حواس خمسهٔ شمارا قامت خمیده، ورخسار پرچین پرمرده، وموهای سفیدوولیدهٔ اوبخود جذب نمیکند؟ آقای من!

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 337 of 692

زنی که سعیدبیگ نشانده بود یک مادام پیری بود که بایک موسیوی همسال خود و یک مادام جوان تر و دو سه پسر و دختر هشت و ده ساله یک جمعیتی درپهلوی ما تشکیل داده بودند .

فوزی بیگ — بگذار برادر ! برچنین عجوزهٔ مکرومه کدام نابینا عشق میبازد !

سعیدبیگ — پس معلوم شد که شما یک دلبر نازپرورتازه وتر خوش اندام شوخ وشنگی میخواهید که بران عاشق شوید آیا همچنین نیست !

فوزی بیگ — طبعاً همچنین است !

سعیدبیگ — چون چنین است معلوم شد که محرک عشق وسودا بتاریهٔ دینامیت شهوانیه است که اینهمه خیالات شاعرانهٔ شاعران عشقباز انرا بجوش وخروش انداخته . بیگ افندی ما تنها از نظارهٔ جمال وشیرینیئ مقال ماری استلزاذ میکند وبس ! بیائید اینرا باور کنید !

گفتم — شما خواه باور کنید خواه نکنید همین است که عرض کردم .

فوزی — وقت میگذرد ! برخیزید که ازجمال و مقال مادموازل فلوری استفاده کنیم .

همه برپا خواستیم . وحق نوشیدنئ خودرا داده از (گازینو) برآمدیم . بسوی دست راست ازسرک پیاده روبازار ازپیش آینه های جبهه های دکانها تماشا کرده براه افتادیم . بازار پرجوش وخروش، ورفت وآمد وتراموا یها وعرابه ها درگشت وگذار بود .

بعد ازیکچند قدم دریک کوچهٔ دست راست داخل شده و بیک بازار سرنشینی گذشته درکوچهٔ نمبر ۱۶ سعیدبیگ زنگ یک خانهٔ را کشیده دروازه بازشد .

ازیک دهلیز بامشمع رنگین خوش نقشی مفروش وروشن وتنگی گذشته

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 338 of 692

بریك زینهٔ سه چارپته پایهٔ که باهمان مشمع فرش بود بالا برامده ازیك در وازهٔ آئینه دار پرده آویخته شدهٔ دریك اوتاق دالان مانند بسیار خوش فرش و زینتی درامدیم . کوچها و آرام چوکیهای آن از داسکوهای ابریشمی قیمتداری مفروش شده بود . لوحه ها تصاویر روغنی بسیار بزرگ ، و آئینه ها ، ومیزها وتخت وتحایفی که برانها چیده شده بود بیك نظر به انسان نشان میداد که صاحبهٔ این خانه بهمه حال از اصحاب طبیعت وارباب کمالات ونزاکت باشد !

درخانه بجزیك خادمهٔ مؤدبهٔ بسیارباحسن و نزاکتی که بسن شانزده یاهجده می آمد دگرهیچکسی موجود نبود .

خادمهٔ مؤدبه به نزاکت پیش آمده ، و « بفرمائید بیگ افندیان مادموازل حالامی آید » گفته ، بنابر اشارت فوزی بیگ بریکی از آرام چوکیها نشستیم . سعیدبیگ بنظارهٔ موبیلیه ها ، ولوحه ها مشغول شد ، فوزی بیگ بزبان رومی باخادمه کمك شیرینك بمصاحبه آغاز نهاد . از خطابیکه فوزی بیگ به اومیکرد نام اومگر (الیزابت) بود .

دفعتهً ازمقابل چوکنی که بران نشسته بودم پردهٔ در وازهٔ یك اوتاق دیگری بالاشده یك زن بلند بالای باحسن وادایی که گردن وسینهٔ سیمین سفیدش تابحد بخهای پستان وازسر پنجه تابحد شانه ساعد و بازو های زیبایش نمایان ، ومعروض انظار مشتاقان بود بادامن ، طاؤس مانند ازعقب کشان خود باخرمن خرمن روایح لطیفه ونزاکتهای دلربایانه داخل دالان شد .

مگرما دموازل (فلوری) همین جسم لطیف است !

فوزی بیگ ، وسعید بیگ که منهم از عقب شان بودم به استقبال مادموازل شتافته عرض تعظیمات لازمهٔ اوروپی را تقلیداً بجا آوردیم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 339 of 692

اول سخن البت که منحصر بر پره زا نته وتقدیم کردن من بود بخدمت صاحبهٔ خانه ؛ زیرا آداب وقواعدعمومیه همین‌را ایجاب میکنند که یك آدم غیرمعروف را چون بخانهٔ کسی ببرند اول باید معرفتی اورا بصاحب خانه بکنند .

صاحبهٔ خانه ، ماد موازل (فلورنی)یگانه بکمال نزاکت دست لطافت پیوست خودش‌را بسوی من دراز کرده و « خوش آمدید ، مرا ممنون ساختید » گفته ، ومنهم دست مادام را به آداب وحرمت لازمه ازنوك پنجه گرفته عرض تشکرات خودرا بیان نمودم .

این ماد موازل ، دراصل از یهودیه های سلانیك است که درپاریس تربیه شده . مغنیهٔ بسیار مشهوره ایست که درنواختن پیانو وکانجهٔ طرز اورو پی نیزخیلی مهارت دارد . (مترس) یعنی محبوبهٔ مسنا جرهٔ یکی ازبارونهای فرانس است که بارون مذکورازمدت ششماهست بسیاحت استانبول واتادول ازفرانس برامده واین خانه را برای مترس خود استیجار کرده وهمه لوازمات ومشتهیات اورا خدمت کرده ، وازمدت یکماهست که به اتادول رفته . بعد ازانکه از سیاحت برگردد مترس خودرابا خود گرفته بپاریس میرود . این معلوماترا درراه سعیدبیگ بمن فهمانیده بود . مسئلهٔ مترس گرفتن درفرانس ازهمه جاها بیشترواج داردوازینست که نفوس فرانس روز بروز تدنی میکنند . هر توانگر ، وبانگر ، واکابران شوقی را یك مترس و دومترس یابیشترمیباشد که همهٔ مایحتاج ومشتهیات اورا آن توانگریا بارون درعهده گرفته تابو قتیکه باهم سازش داشته باشند زیست میکنند . ولی این چنین نیست که بردر وازهٔ مترس خود پهره هابگمارد ، وپاسبانها تعیین نمایدو بحریت و آزادی اومانع آید . مترس بسایهٔ حمایهٔ جناب بارون وطلاها وبانقنوتهای او

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 340 of 692

هرگونه مشتهیات خودرا اجرا میکنند . درخانهٔ خود ضیافتها میکند ، احباب ودوستان خودرا دعوت میکنند ، در عرابه های مطنطن می نشینند ، لباسهای فاخر میپوشند که یکی از غرایبات مدنیهٔ اوروپا همین مسئلهٔ مترس بازیست .

اگرچه نوشتن اینگونه مسائل مستجهنهٔ خلاف عادات وقواعدان خود مانرا منافی آداب قلمیه شمرده میشود ، ولی چون مقصد کلی ازسیاحتنامه نگاری همین است که مرد سیاح هردیدنی راه دیده ، وهر شنیدنی را که شنیده باشد بیکم وکاست بنویسد تاخواننده گان خودرا برنادیدنیهای شان بینا . وبرناشنید نیهای شان شنوا سازد . بعدازان کاررا به « خذ ما صفا دع ما کدر » رها کرده صوصه نشینان صحیفه هائی راکه به تذکار جوامع شریفه . وزیارات متبرکه تزئین یافته بخوانندوعنا قان راستی نوای بادیهٔ حجازی آهنگ پرشور عشقبازئی آزا بشنوند .

والحاصل مادموازل (فلوری) یکی ازین مترسهای شیرین ادا ست که سعید بیگ وفوزی بیگ نیزیکی از احباب اوست .

چشم مژگان . ابرو موی فلوری سیاه بدنش بنهایت سفیدی رخسارش برنگ برگ شکوفهٔ سیب ، وجودش ازفربهی ولاغری مبرا ، قامتش بحد اعتدال یك محبوبهٔ دلربا ست .

سعید بیگ — مادموازل ! البته گستاخی وقصورمارا عفوخواهید فرمود ، بلکه قباحت کرده باشیم ، وشمارا بیوقت دردسر داده باشیم ؟

مادموازل — خیر . بالعکس خیلی ممنون شدم ، تنها بودم . سر شام موسیو (آرمان) کاتب سفارتخانهٔ فرانس ، وموسیو (الکسی) تر جمان سفارتخانهٔ روس آمده بودند . ولی ازصحبت شان حظ نکردم ، واستقبال نشانداده گریبان خودرا ازچنگ شان وارها نیدم . اما از

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 341 of 692

آمدن شما خوش شدم حتی آمدن تارا آرزو هم میکردم .

فوزی — آه مادموازل ! چقدر لطفکار هستید! با این خارقهٔ جمال این لطف وکمال شما یك زیب دیگری دارد .

مادموازل — در نجا لطف مطف نیست . از آمدن تان خوشنود شدم ، اگر خوش نمیشدم شمارا هم بکمال آزادی قبول نمیکردم .

من — آیا این عاجز نیز داخل وشامل این حسن قبول جناب مادموازل هست یانی ؟

مادموازل — بطریق اولی ! زیرا شما بدام آوردهٔ نو دائرهٔ الفت ماشده اید .

من — به این لطف ونزاکت تان خود را بختیار میشمارم .

سعید بیگ — حالا از ترسمات برامده یکقدری لاابالیانه شویم خوب! آیا مادموازل مارادر همین دالان رسمی بصورت ترسمانه میگذارند یا آنکه .

مادموازل سخن سعید بیگ را قطع کرده گفت :

— نی نی ، حالا به اوتاق خصوصی خود میرویم . یك چای مکملی مینوشیم . یکقدری بیانو مینوازیم ، باز یك سویهٔ خوبی کرده باز هرچه که کردیم میکنیم .

— بسیار لطف میفرمائید احیا میکنید .

والحاصل تابیك نجه شب از خواندن وبیانو نواختن و صحبتهای شیرین مادموازل فلوری تازنین استفاده کرده از خانهٔ مذکور برامدیم و بازار بزرگ یکجا آمده از انجا فوزی بیگ یك عرابهٔ گرفته بسوی استانبول ، وماوسعید بیگ یك عرابهٔ گرفته بسوی نشانطاش روان شدیم .

اینراهم بگوئیم که استانبول یك شهر جامع الصفات بسیار عجیبیست که شرق وغرب و آسیا و اوروپارا با همهٔ قواعد ورسومات وطبایع و

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 342 of 692

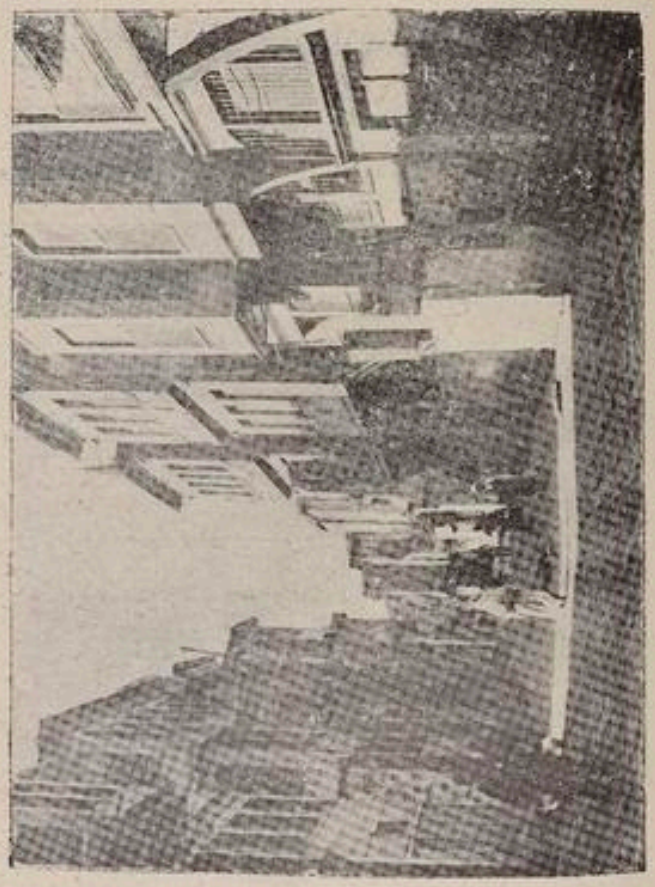
اخلاقش در بر گرفته .

طرفهای غلطه وبیگ اوغلی عادتا عیناً یکیك محلهٔ اوروپایی شمرده میشود که همه مشتهیات نفسانی درنجاها مبذولاً موجوداست حالا آنکه طرفهای استانبول در محله هائیکه مردم اسلام ترك سکونت دارند یا آنکه دیگر ملل مختلفه متمکن اند یك معیشت بر سکوت وسکونت دیگر قسمی که ماورای بیگ اوغلی وغلطه است حکمفرما میباشد . یعنی استانبول یك خلیطهٔ اجناس مختلفه است که در بعضی محله های آن یك مردم بسیار دیندار شرقی کردار تعصب اطواری که صفهای جامعهای بزرگ استانبول را در پنج وقت پر مینمایند ساکن هستند که درچنان محله ها مردم مجرد وبی عائله امکان خانه کرا کردن واقامت کردن را ندارند. تعصب تستر و تحفظ نسوان بدرجهٔ نهایت است که پنجره های خانه های آنچنان کوچه ها از طرف درون خانه با ارسی کش داریك پنهٔ آئینه یی وازطرف بیرون بایك پنهٔ چوبی مشبکی مستوراست . راههای کوچه های این گونه محله ها بسیار منتظم مهم نیست ، و بجز چراغهای نیل خاکی که از طرف بلدیه روشن میشود روشنئی چراغهای خانه ها نیز کوچه عکس نمی اندازد. قهوه خانه هائیکه درین گونه محله هامیباشد آنرا (محله قهوه سی) میگویند . این قهوه خانه هانیز از زیب وزینت عاری، وبجز قهوه یاچای وتخته نردودامه دگرچیزی موجود نمیشود. لوکانته یعنی طعامخانه های اینگونه محله هانیز از زینت عاری وساده است .

باز بعضی محله هایی می بینید که باطایفه های روم ، وارمنی ، ومو سوی مسکونست . کوچه های این محله ها پاك ، و پنجره های شان با بلورهای یکپارهٔ صاف مستور ، یا سراسرباز ، وعکس انوار چراغهای خانه ها کوچه رامنوردا شته. عائله های آنها بکمال شطارت و آراستگی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 343 of 692

درپیش پنجره های خود نشسته ، وهمسایه های با هم مقابل ویاهم پهلو باهمدیگر شان مکالمه ومصاحبه کرده و بعضی زنان بکمال جلوه گری در کوچه قدم زده باینصورت زیست میکنند. قهوه خانه ها ولوقانطه های



منظرهٔ یك کوچهٔ از کوچه های اسلامبول نشین استانبول

آنها بازینت ومنتظم است ، وغیر از قهوه و چای و طعام دیگر مشروبات نیز موجود است . درین محله هامرد مسافروبی عیال درنزد بعضی عائله هائك اوتاق ودواوتاقی بکراهه میتوانند بگیرد امابشرطیکه مسافرباتربیه وآداب مدنیه آراسته باشد، وهم کراههٔ اوتاق خود راماهیاه منتظم بدهد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 344 of 692

این گونه اوتاقهارا (آپارتیمان) میگویندکه از اوتل استراحت شان افزونتراست . مثلا بعضی عائله هایی میباشندکه خود شان ازیك شوهر ویك زن ویکدو دختروپسرمرکب میباشند . خانهٔ سه طبقهٔ پست او تاقهٔ همه مفروشهٔ بازینت آنهابرخود شان کلانی میکند . سه چار اوتاقی که بکارخود شان باشد آنرابرای خود بکاربرده باقیماندهٔ اوتاقهای خود شانرا بافرش وزینت واسباب آن بکراهه میدهند . دوسه باری که خود این سیاح عاجز تنها به استانبول سفر کرده ام اکثر درهمین گونه آپارتیمانها سکونت ورزیده‌ام ، وخیلی راحت کرده‌ام . شستن واوتوی کالا وکالر وکف انسانرا به بسیارصفایی به اجرتی که بدوبی بدهند صاحبهٔ خانه میشوید واوتو میکند . حتی اگربه طعام باآنها نیز شراکت کنند هم میشود . اما درینباب یکقدری قناعتکارانه طعام خوردن ایجاب میکند ، زیرا صاحبهٔ خانه طعامیکه برای خود شان میپزند حق یك آدم دیگررا بران افزوده شمارا نیز برسفرهٔ خود قبول میکنند ، واین طعام لابدازدورنگ یاکه بسیار شود سه رنگ زیاده تر نیست . حالا آنکه اگرانسان درلوکانته برود بدیگرشطارت وظرافت طعام خورده میتواندزیرا لوکانته دالانهای بسیار بزرگ وروشن ، وخدمتکارهای باآداب باصفاومیزها ومیزپوشهای پاك ، وگلاس وصراحی اعلارا مالك میباشد وازبیست بیست وپنجرنگ طعامهای گوناگون وشیرینیهاومیوه هاوانواع نوشیدنی دران موجوداست . پس البته که طعامخوردن درچنین لوکانته هااولزاست که منهم دایما همچنین کرده ام .

درین گونه آپارتیمانهاهرانقدرکه انسان سخاوتکارانه وخوش آخلاقانه گذران کند هانقدرراحت ورفاهیت می بیند . نظارهٔ لطافت وظرافت نسوان محله واصول معیشت وزندگانی آنها ، وکارگذاری ومشغولیت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 345 of 692

مردان شان درتدارك نفقه وپیدا کردن پیسه وکوششمندی نسوان شان درامورات مختلفهٔ بیتیه درنظر انسان یك لوحهٔ بسیار لطیفی تجسم میدهد. رفته رفته انسانرا بامر د مان محله وهمسایه گان یك آشنایی وا لفتی بهم میرسد . هر محله از خودد کانهای بقال وقصاب، وسبزی کاری ،وناتباد ارد درروزدو بارسه بارشا گرد بقال درمحله (بقالاکی ، بقالاکی !) فریاد کر ده کوچه را دور میکنند . هر خانهٔ که چیزی بکار داشته باشد شا گرد بقال ، آواز داده ،مطلوب خودرا به اومیگوید ، واو رفته حوایج آنرا می آورد . قصاب محله هرصبح یك شا گرد بسیار پاك وسفید پوشی را که درد ستش یك سبد دسته دارا نگریزی میباشد بمحله میفرستدو گوشت هر خانه را جدا جدا درمیان کاغذها پیچانیده تقسیم میکند . درروزها در چنین محله ها اکثرطایفهٔ لطیفهٔ نسوان بنظر بر میخورد . زیرانوع رجال همه گی بکارو بار خود میروند . صاحبه های خانه هابعد ازانکه مردان شان بکار وبار خود را مدند اول بشستن ورفتن خانه ها وپاك کردن آینه های ارسیها وترتیب چوکیها و آرایش میزهای خود شان میپردازند ، وبعد ازاتمام آن بهترتیب طعام پرداخته دیگهای خود شانرا بردیگدانهای فرنگئی خود که باتیل خاك یازغال سنگ افروخته شده میباشد بار میکنند .وبازبه شست وشوی وتوالت و آرایش خودواطفال خود آغاز کرده بالباسهای پاك وموهای پر آرایش دربالقونهاو پنجره های خود نشسته باز مزمه های لطیفهٔ آهسته بخیاطی وگل دوزی وغیره میپردازند .

خواه درخصوص اوتل ، وخواه لوکانته ، وخواه آپارتمان محلهٔ بیگ اوغلی ونواحی آن منتظمتر وعالیتر وگرانبهاتراست .

والحاصل بعدازانکه بافوزی بیگ وداع کرده اوبسوی استانبول

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 346 of 692

وما وسعید بیگ بسوی نشانطاش روان شدیم درظرف پانزده دقیقه در پیشگاه مهمانخانهٔ خودواصل شده‌ازعرابه‌فرو آمدم، واجرت عرابه‌چی را بمعهٔ بخشش داده ورسانیدن سعیدبیگ رابخانه‌اش بااوشرط گذاشته‌بدو بچه یك ربع باقیمانده بودکه به اوتاق خوابگاه خود داخل شدم . وبزودی البسه ام را کشیده بر بسترلطیف خودبخوابرفتم .

روز جمعه ۷ ذیقعده

صبح بهشت بچه ازخواب برخواسته ، وتوالت ودر یشی کرده بحضور حضرت پدردردا لان حاضر آمدم . حضرت پدردر پیش پنجره نشسته بودند . بعدازمراسم آداب از احوال صحت وعافیت شان جویا شدم . فرمودند :

— الحمدلله صحتم خوبست . امروز (۷) ذیقعده‌است که به‌انحساب برای روزعرفات بیست‌سه‌ویابیست‌چارروزدیگرباقیمانده استانبول شهریست بزرگ که هرگاه سیاحت آنرا آرزوکنیم بلکه بماهها هم‌تمام‌نتوانیم‌امروز سیاحتی را که دیروز برآن قرار داده ایم اجرا کرده ، وفردادرمابین همایون رفته رخصت استحصال کرده هرگاه واپوریافتیم بروز یکشنبه و اگرنیافتیم یکدوروزبعد تربصوب مقصود خود روانه شویم .

گفتم بسیار مبارکست ! ذاتاً اصل مقصد سفرخیریت اثرحجاز مغفرتطرازاست . آمدن استانبول نیز بر هیچ یك مقصد دیگری مبنی نیست مگراستحصال رخصت ورضای شاهانه که آنهم بیك عرض‌متو

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 347 of 692

قست . پس برای توقف در استانبول هیچ یك امر مجبوری نداریم .

فرمودند — اگرچه بقرار سابق در ینبار نیز یکسر از شام بحجاز رفته بتوانستم . امامقصدم از آمدن استانبول درینبار دوچیز بود که یکی حاصلکردن یك رتبهٔ دولتی برای خودت بود ، زیرا دایما آرزو داشتم که ترا نیز در ایام رسمی اعیاد و جشنها با اونیفورمهٔ رسمیهٔ دولتی با خود ببینم و هم عنوان رسمیهٔ برایت حاصل شود و هم از رجال دولت محسوب شده آب وعزتت افزون گردد . شکر که آن حاصل شد .

گفتم — اعلا ترین رتبهٔ من هما نا رضا و دعای قبله گاه من است این رتبه‌های این زمان چون از روی استحقاق و حقانیت نیست هیچ اهمیتی ندارد .

فرمودند — میدانم فرزند ، ولی چون زمان ، وعلی الخصوص در میان مردمان شام از ارباب رتبه بودن اقتضا میکند . از انرو آرزو کردم که ازین فیشن رتبه نیز محروم نباشی . دعاورضای من یك چیز روحانی ومعنوی ایست که آن یکدم از تو جدایی ندارد .

— شکر این نعمت را ادا کرده نمیتوانم پدر !

فرمودند — دیگر مقصدم این بود که بذات شاهانه یك اخلاصی بخرج داده شود که به اذن واجازهٔ شان اینسفر را اجرا میکنیم . الحمدلله هردو مقصد بسهولت به انجام آمد . خوب ! حالا سعید بیگ فرزند ما کجاست که بسیاحت خود آغاز کنیم ؟

گفتم — بلکه حالا بیاید ، امروز عجب است که تا به اینوقت نیامده . هنوز سخن خود را تمام نکرده بودم که صدای گر گر یك عرابه و توقف آن در نزد مهمانخانه ظهور نمود . از بالکون چون دیدم عرابهٔ قوپهٔ که برای سیاحت هر روزهٔ ما مقرر بود نبود ، بلکه یك عرابهٔ منتظم فایتونی بود که بدو اسپ ویلهٔ بسیار بلندی بسته شده بود . سعید بیگ و

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 348 of 692

یك یاور و یك افندی ملکی دیگر ازعرابه فرو آمدند .

حضرت پدر پرسیدند که :

— آیا سعید بیگ نیست ؟

گفتم — بلی سعید بیگ است . و یکدونفر دیگر نیز با اوست . عرابه هم عرابهٔ هر روزهٔ ما نی بلکه یك عرابهٔ فایتونست .

درین اثنا سعید بیگ از پیش ویاور وافندی دیگر از عقب او بدالان داخل شدند . بنده استقبال وحضرت پدر قیام کرده سعید بیگ یاور رانشا نداده وتمنا کرده گفت :

— اینها کرنیل (شوکت) بیگ است که ازیاوران ذات شاهانه میباشند ، واینها (حسن شهاب) افندی از مأمورین دایرهٔ تشریفات میباشند که بتقدیم کردن شان کسب فخروشرف میورزم .

بعد ازان شوکت بیگ ارادهٔ سنیهٔ شاهانه رابه آداب لازمهٔ آن تبلیغ نمودکه مفاد آن اراده به اینصورتست :

« ذات شوکتسمات شاهانه امروزادای صلوة جمعهٔ شمارادرجامع نور لامع (حمیدیه) اراده وفرمان فرموده اند . درحجرهٔ مخصوصی که برای رجال مابین مخصوصست ادای صلوة میفرمائید ، بعد ازادای نماز درپیش زینه ئیکه ذات شاهانه بران فرومی آیند درجائیکه تشریفاتی حضورهمایون تعیین میکنند توقف میورزید . وذات شاهانه رادراثنای فرو آمدن سلام میکنیدکه اینهم یك تلطیف وملاقات مخصوصیست . وبازمابین همایون رفته برسفرهٔ سنیهٔ همایونی درزیروکالت غازی عثمان پاشا دلسیر خوان عاطفت شاهانه شده برای رفتن حجاز بشمارسماً رخصت عطا میشود . »

اینرا گفته سخن خودرابرین ختم دادکه : (حسن شهاب افندی)

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 349 of 692

ازطرف دایرهٔ تشریفات برای ره بلدی شما مقرراست . عرابهٔ مخصوصه نیز برای شما آورده شده است .

حضرت پدر، مراسم آداب وتشکرات لازمه رابجا آورده وسمعاً واطاعةً گفته به نشستن تکلیف نمودند . همه باهم نشستیم . حضرت پدرسعید بیگ راخطاب نموده گفت :

— از اقوال بزرگان دینست که فرموده اند « عرفت ربی بفسخ العزایم » — یعنی شناختم رب خود رابفسخ شدن عزمها . ماوشماچه عزم داشتیم وچه شد ؟ اماهزاربارشکرخدارا که به احسن حال عزم ما تبدیل یافت . ادای صلوة جمعه را با خلیفته المسلمین در یك جامع ادا کردن ، وبدیدارمبارك شان نایل وسرفرازشدن ، وبخوان نعمت سلطنت سنیهٔ شان بوکالت ما نند غازی عثمان پاشایك ذاتی دعوت شدن چنان نعمتی نیست که انسان شکر آنرا ادابتواند .

سعید بیگ — الحق که همچنین است افندم .

شوکت بیگ — آیا امروز برفتن دیگرطرف عزم فرموده بودند ؟

سعید بیگ — بلی ! دیروز یك جولان جهت استانبول رافرموده بودند . امروز خیال سیاحت راه خلیج را تابزیارت حضرت ایوب انصاری وازانجابراه کاغذ خانه به شیشلی و بمهما نخانه آمدنرادا شتند .

شوکت بیگ — این رفتن شان بجامع وما بین همایون مانع جولان مصممهٔ شان نمیآید . زیراتابدوبجهٔ روز همهٔ اینمراسم به انجام میرسد ، از دوبجه که شمابسیاحت آغازکنید نمازشام رابمهما نخانه رسانیده میتوانید .

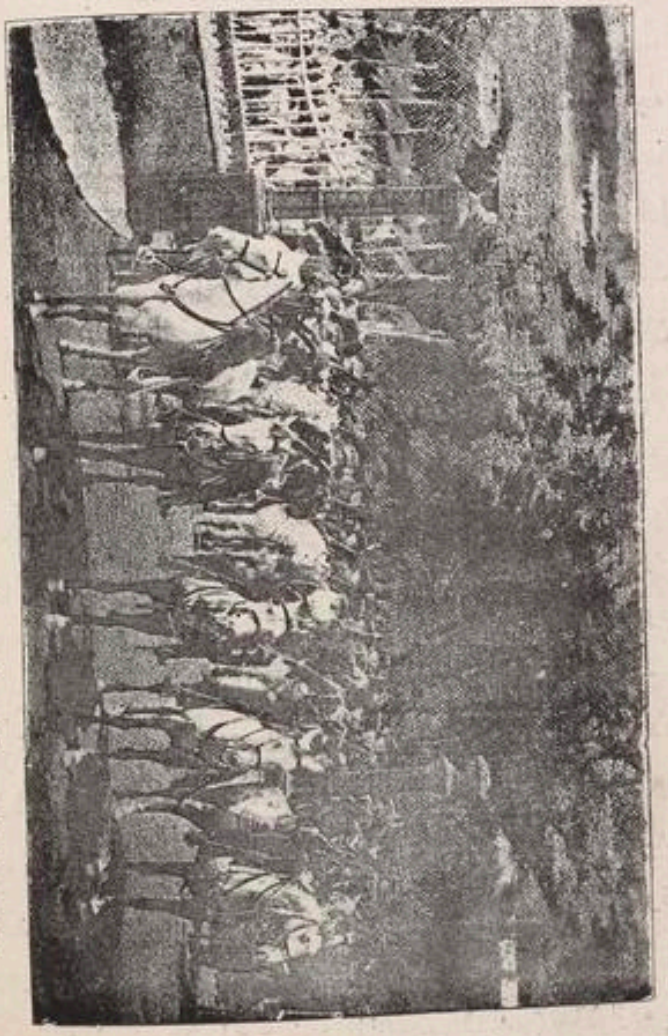
حضرت پدر — آنرابعدازین می اندیشیم . حالابگوئیدکه چه وقت ازینجابسوی جامع نورلامع حمیدیه حرکت خواهیم کرد ؟

حسن شهاب — (ساعت خود را از جیب کشیده) حالا ازده یك

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 350 of 692

ربع گذشته تا بیازده بجه درانجا رسیده وجا بجا شده وقت صلوة هم میرسد بازهم امر از شماست .

حضرت پدر — در نجا امر از شماست زیرا (الغریب کالاعمی ولوکان بصیر) گفته اند .



(ارطغرل) نام عساکر سواری خاصه — یعنی رسالهٔ شاهی — که در مراسم سلام روز جمعه در اطراف جامع جمیعاً صف میکشند

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 351 of 692

درین اثناقهوه هم نوشیده شده بود . بجمعیت برپاخواسته ازمهما نخانه برامدیم در عرابهٔ (فایتون) حضرت پدر ، و بنده ، و شوکت بیگ، ودرعرابهٔ قویه سعید بیگ وحسن شهاب افندی ودرپیش عرابه ابومحی الدین ، و درپیش عرابهٔ خود مایکی ازخدمتکاران مهمانخانه نشسته عرابه ها ازراه بشکطاش بحرکت افتاد . جادهٔ بزرگ بشکطاش وسرك بزرگ کناره دار بازیتی که بسوی تپهٔ سرای شوکت احتوا ی (بیلدیز) بالابرامده است ازعساکر پیاده، وسوارى، وطوپچی واستحکام، والطفائیه وغیره پرومالامال بود که باالبسه رسمیهٔ تمام ، موزیکه هانواخته اطراف واکناف جامع حمیدیه راا حاطه میکردند و منظره های مختلفهٔ قیافهای عسکریه وافسران خوش دریشی جوان تروتازه حقیقتاً لوحه های خوشی درنظر تصویر میداد ، لاره های مختلفهٔ موزیکه های صنوف مختلفه در دامایك وجد ونشاطی می انداخت .

به اینصورت بدر وازهٔ جامع رسیده عرابه های ما توقف نمود . ازعرابه فرو آمده درمیدان جامع داخل شدیم ، ودرپیش بنای جامع شوکت بیگ وحسن شهاب افندی درپیش ما افتاده مارابدر وازهٔ اوتاق مخصوصه رسانیده . ازین اوتاق بریك زینهٔ داخل بنابالابرامده دردست راست بیك برندهٔ درآمدیم که بایك شبکهٔ اسلیمی کارآهنین از طرف صحن داخلیهٔ جامع پوشیده شده بود . ازین شبکه داخل جامع وهمه مردمان نمازخوان ومحراب ومنبریگان یگان دیده میشود ، ولی ازخارج درعقب این شبکه کسی دیده نمیشود .

برنده باقالینهای بسیار فاخر واعلایی مفروش شده بود . رحله های بسیار مزین ومصاحف شریف نیزبرانها موضوع بود . این برنده مخصوص برای نمازخواندن پاشایان وبزرگان معیت شاهانه بود که هنوز

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 352 of 692

کسی در آن نیامده بود . این جامع شریف از مبانی خود سلطان عبدالحمید خانست که از سه چار سال باینطرف به انجام رسیده از انوقت تا به اینده اکثر نماز جمعه را ذات شاهانه در این جامع ادا کرده و میکنند .

بنای جامع نورلامع حمیدیه در سنهٔ ۱۳۰۳ هجری به اتمام رسیده بود که از حسن اتفاقات در آن تاریخ نیز قبله گاه دل آگاهم در استانبول تشریف داشتند ، و این عبد احقر نیز بمعیت شان بصفت ترجمانی سرافراز بودم . حضرت پدر بریك قطئی بسیار مصنع استخوانی جبههٔ جامع مذکور را بسیاه قلم بصنعت و مهارت فوق العادهٔ رسامی نقش ، و قطعهٔ تاریخ آنرا در دو بیت نظم فرموده بخسن خط درزیر آن تحریر نموده بواسطهٔ امین حاجی علی بیگ تقدیم حضور اعلیحضرت سلطانی نموده بودند که فوق العاده مظهر تحسین و تلطیف شاهانه شده بودند . چون قطعهٔ تاریخ مذکور خیلی باصنعت یك شعریست درج آنرا از مناسبت خالی نیافتم :

بنای مسجد سلطان ز عقل (طرزی) جست
بخند ، گفت که تاریخی ز ین زیاده مجوی
ز احتساب پراری چو (بی نمازان) را
(اساس مسجدی سلطان حمیدی غازی گوی)

عدد بی نمازان چون از عدد مصرع ثانی برابد تاریخ مسجد حاصل میشود . در خصوص زینت نقش و نگار ، و فرش و اسباب و لوحه های بسیار بدیع و خوبی و زینت محراب و منبر جامع مذکور بینظیراست . طرز بنا و معماری آن از خارج بدیگر جوامع استانبول نمیماند . بلکه یك طرز خاص و جدیدی دارد . مقصوره ئیکه مخصوص ذات شاهانه است بطرف دست چپ این برندهٔ ما از بعضی دهلیزهای مخفی گذشته موجود است . راه این مقصوره از خارج بناست .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 353 of 692

آوازهای محفل مهللین و مکبرین باقرائت قران شریف سقف جامع شریف را باعکس صداهای خوش طنین انداز میگردانید. کروه نمازخوا نان صفها را پر میکردند. تا آنکه وقت صلوة نزدیك شده وصداهای طرم حاضری تشریف آوری ذات خلیفة المسلمین را اخطار نمود.

بعد از کمی سلام موزیکه ها برامده ذات شاهانه تشریف آوردند ولی چون مادر درون جامع بودیم کیفیت آمدن سلطانرا ندیدیم مگر دفعتهً شدن برندهٔ ما ازمردمان ما اخطار نمود که ذات شاهانه تشریف آوردند.

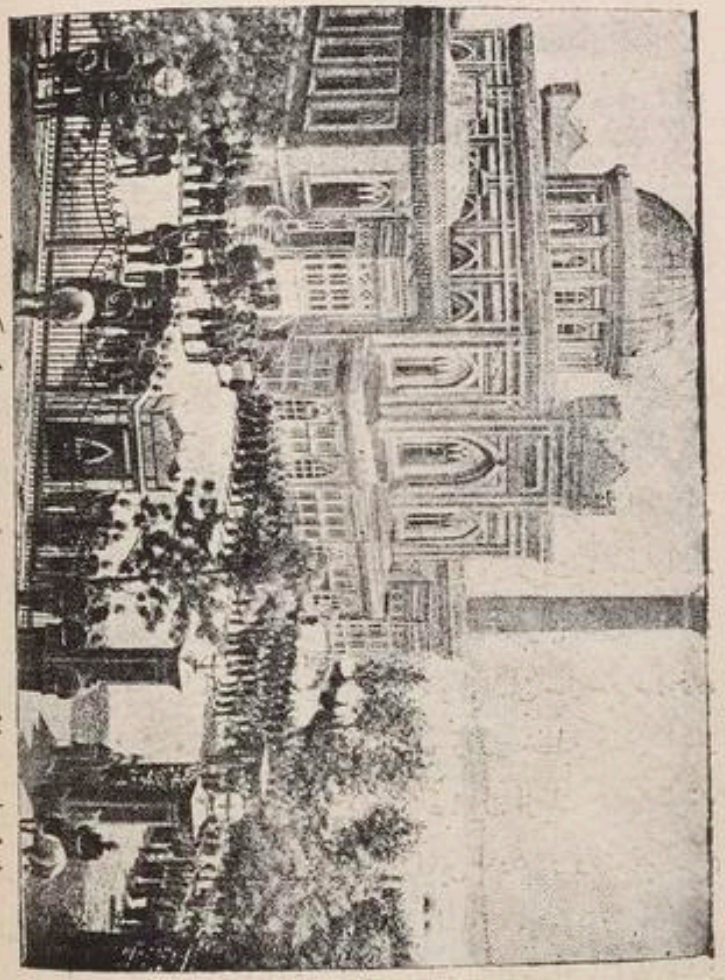
ازمیان این مردمان حاجی علی بیگ افندی وغازی عثمان پاشا وسر کاتب مابین همایون (ثریا) پاشارا شناختیم چونکه درسفرهای پیش باایشان ملاقات دست داده بود. یاورهای بزرگ با اونیفورمه های رسمی تمام نیزبودند. آمدن ایشان همان بود (وصلوة سنت رسول الله) گفتن همان. صفهای برنده ترتیب یافته به نماز مشغول شدیم صلوة های شریفه ازطرف مهللین و مکبرین برخواسته خطیب برمنبربالاشدن گرفت. بعدازانکه هفت هشت پله زینه برامده درزیر قبهٔ منبر بنشست مکبران آذان گفتند. خطیب بلباس تمام رسمی خودشان که جبه وطیلسان سبز سیم دوزی مزبر، وعمامهٔ رومی سفید سر زرقی برسرداشت بخطبه گفتن آغاز نهاد. خطابت به آوازخوش ادا میشد، وعبارت ازیك حمدوصلوة، واسمای خلفای راشدین ودعای خلیفة المسلمین بودکه در وقت تذکار نام سلطان بسوی مقصورهٔ ذات شاهانه خطیب اشارت مینمود.

والحاصل بعدازانکه نمازتمام یافت ودعا به انجام رسید پاشایان مشار الیهم هریك جدا جدا باحضرت پدروبنده التفات فرموده کسانیکه معرفی باآنها داشتیم بدیگر ذواتی که باهم شناسایی نداشتیم مارا معرفی میکردند

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 354 of 692

عثمان پاشا که آثار شجاعت و بسالت از سیمای مبارك شان هویدا بود حضرت پدر را گفت :

— باما بیائید !



منظرهٔ جامع بورلامج حیدیه در روز تشریف اوری موکب همایونی برای نماز جمعه

اینرا گفته همه برپا شدند واز زینهٔ که بران بالا برا مده بودیم فرو آمده در پیش زینهٔیکه حضرت ذات شاهانه بران فرومی آمدند بترتیبی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 355 of 692

که تشریفاتی حضور اخطار مینمود صف بستیم . اززینه تابجائیکه ما ایستاده بودیم بقدرده قدم فاصله بود . عرابهٔ فیتون بسیار پر شوکت و دبدبهٔ دو اسبه درپیش زینه ایستاده بود . حضرت پدررا درصف اول سوم آدم ایستاده کرده بودند که بعداز ایشان نیزپنج شش نفر آدم ایستاده بودند . بنده را درصف دوم ششم آدم ایستاده کرده بودند .

هنگامیکه ذات شوکتسمات شاهانه بزرینه پدیدارشدندبصدای بلند

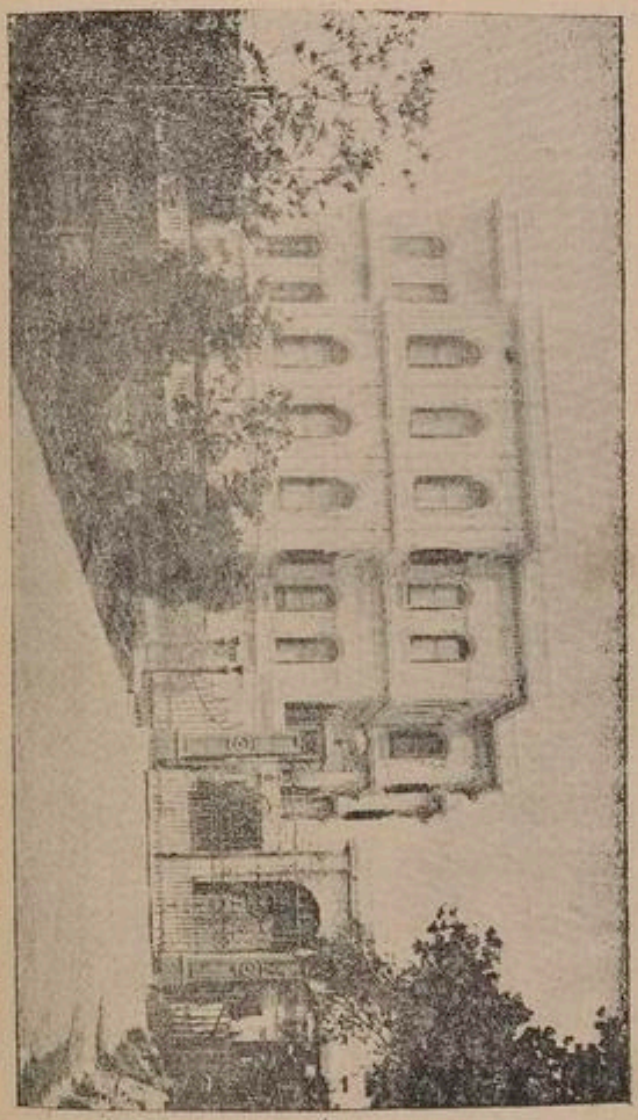


حضرت سلطان عبد الحمید خان غازی

یك قوماندان بولئی سلام داده شده همهٔ موزیکه ها وهمهٔ عساکرشاهانه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 356 of 692

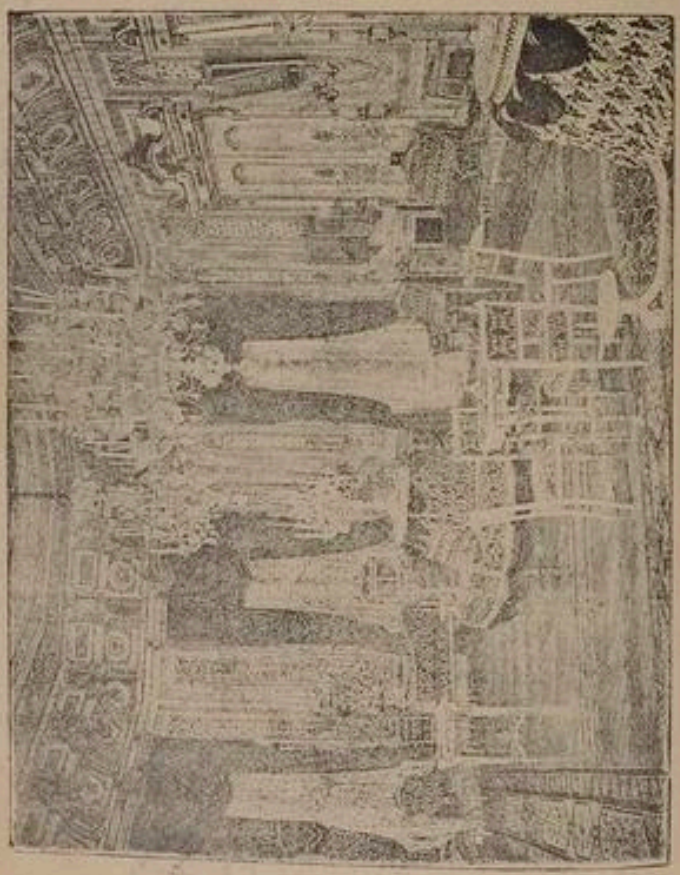
بیکباره کی به سلام ایستادند . وچون بر پنهٔ آخری عریض زینه رسیدند بطرف یمین و یسار بادست یك یك تمنایی فرموده ازهمه عساکر شاهانه بیك صدا ندای « زنده باد بادشاه ما » بر امد .



(مابین هایون) نام قصر دلاراییکه درمدخل سرای شوکت احتوای (بیلدیز) میباشد

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 357 of 692

بعد ازان بطرف نفر یها ئیکه صف بسته بودند به اشارت سر یك التفاتی نموده همه کان دستهای راست خود شانرا بازمین فرو آورده و خود شانرا خم کرده تمنا نمودند . حضرت پدر نیز رسم اداب را بخم کردن سر ، وبستن دست برسینه بجا آورد . ذات شاهانه بطرز خصوصی یك التفات متبسمانهٔ بشوشانهٔ فرمودند که بمقابل آن دوم بارباز حضرت پدرمتواضعانه ترسرفرو آوردند . ملاقات همین بود که ختم یافت .

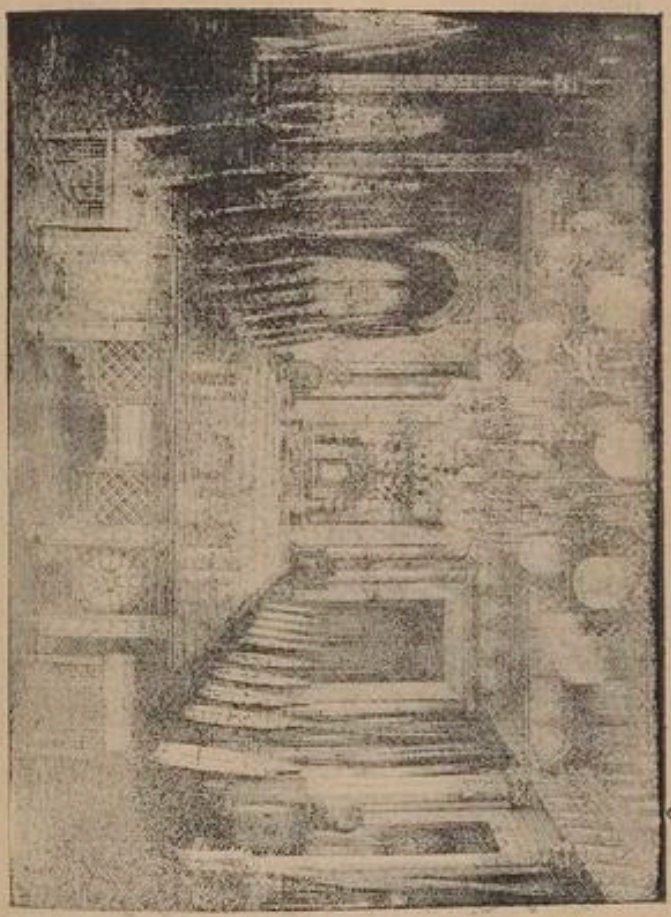


منظرهٔ یکی ازدالانهای استراحت درداخرهٔ سرای پیلدیز

ذات شاهانه درعرابه نشسته وبکمال وقار وتمکین عرابه براه افتاد

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 358 of 692

یاورها وپاشایان وخدمهٔ معیت شاهانه پیاده باجنا ستیك قدم ازدوطرفهٔ عرابه روان شدند . عرابه ؛ باهمه شوکت وشان ازمیان صفوف عساکر شاهانه گذشته ازدر وازهٔ بلند طاق ظفر نمای سرای شوکت احتوای (یلدیز) داخل گردید .عساکر ظفر مآثر حکم رجعت راگرفته به انتظام تمام موزیکه هانواخته بطرف چونیهای دورو نزدیك خود شان روان شدند .



منظرهٔ یك دالان طعام خوری که بصورت ترك تفریش شده در دایرهٔ قاطرهٔ یلدیز

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 359 of 692

مانیز بامهماندار وتشریفاتی وياورخود بسوی دروازهٔ مابین‌همایون روان‌شدیم . ازدر وازهٔ جامع تابدر وازهٔ مابین بیشترازصدقدم‌نبود .

رهبرهای‌ما . مارا درقصر بسیارعالی (مابین‌همایون) درسرای‌شو کن احتوای (ییلدیز) دراوتاق بسیار آراسته وپراستهٔ‌که درطبقهٔ دوم ، ومخصوص (غازی عثمان) پاشا بود داخل نمودند اوتاق خالی‌بود ، بقدر نیمدقیقه بعد غازی مشار الیه تشریف آوردند بسیار نورانی وبشوش بودند . او نیفورمهٔ رسمی‌خودشانرا کشیده‌بودند . یك دریشی‌سادهٔ عسکری دربرداشتند که ازاوبولیت شان رتبهٔ مشیرلی شان هویدا بود . میانه‌بالاقوی‌البنیه ریش سفیدیك ذاتی‌بود . علامهٔ زخم گلولهٔ رومورومر فرماندان روسی‌را ه درمحاربهٔ (پلونه) برداشته بودندکی‌برجبین‌شان پیدار بود .

به بسیار بشاشت باحضرت پدرپیش آمدند ، وبعدازمراسم‌خوش آمدی سلام‌والتفات شاهانه‌را تبلیغ فرموده : « بفرمائیدطعام‌حاضراست » گفته برپاخواستند .

ازدروازهٔ‌دوم‌اوتاق‌به‌دالان کوچك‌وبسیارمزین‌طعام‌داخل‌شدیم . دردالان حاجی علی بیگ ، ودوسه ذوات دیگرموجود بودند . سفرهٔ بسیارباصفا وپرزینت آلاتر که‌دروسط دالان موضوع‌شده بود . بجمعیت براطراف سفره نشستیم . هریك ازذوات مشار الیه جدا جدا کلمات لطیفانه ، وسخنان مهمانوازانه صرف میکردند .

دراثنای طعام همهٔ مصاحبه ومکالمه برامورات عسکریه منحصربود ذوات دیگرنیزازصنف عسکریه بودند . کلمهٔ سردارچون به اصطلاح زبان عثمانی‌ازبزرگترین رتبه‌های عسکریه شمرده‌میشود ، حضرت‌پدررا ازاصنف شمرده یکی ازذوات مشار الیهم پرسید :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 360 of 692

— شما اردوی خود تانرا بچه صورت تشکیل میدهید واصول اخذ عسکرتان بچه صورتست ؟

پدر — من خود از صنف عسکر نظامی نیستم ، ودر وقتیکه ما سر دار بودیم اصول نظام وا خذ عسکر نظامی نواحدات شده بود که در انوقت هر سردار از خود یك یرق یادو یرق یا بیشتر سوار را مالك بود که هر یرق عبارت از صد سوار میشد ، دراو قات حرب بمعیت امیر بافرقهٔ خود بمحار به میرفتند ویا آنکه برای محاربه ویادیگر مأموریتها قوماندان شده سوق میشدند ولی درینوقت اساس کلی در عسکریهٔ افغانستان اصول و قواعد نظامیست .

عثمان پاشا — بلی درقدیم هادر بین ما هم همین اصول جاری بود که آنرا (دره بیك) میگفتند . حالا آنکه درینوقت حاضر همهٔ قوت ، وقوام وسعادت ورفاهیت حتی اگر راست گفته شود صلح وصلاح عمومی نیز بر قوت وانتظام اردوها منحصر مانده است . هر دولت که قوهٔ عسکریه اش مکملتر و برقوت تراست ، وصنوف ثلاثهٔ آن یعنی پیاده ، وسواری وطوپچینی آن بیك انتظام تام وتعلیم وتربیهٔ مالا کلام باشد آن دولت غالب وبا شرف وذی اعتبار وبا فذالکلام میباشد .

پدر — بسیار درستست ! اما افغانستان ما هم یکنوع عسکری دارد که تابحال خودرا به آن از تسلط اجنبی محافظه کرده توانسته است و آنهم عبارت از اتفاق عموم ملتست از مردوزن بر دشمن دین ووطن ، چنانچه دوبار وطن خودرا از دست دولت انگلیز بهمین گونه قیام عام رهانیده توانسته است .

پاشا — مردم افغانستان حقیقتاً یك مردم شجاع وبها در ومستعد هر گونه ترقی میباشند . این اصولیکه شما فرمودید اصول نفیر عام است

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 361 of 692

که درزمانهای پیش درما ودیگر دولتها هم جاری بود . اما این اصول اگر چه بسی کارها کرده ومیکند ، ولی چون درزیر قاعده ونظام نیست بی ثبات وبی اساس شمرده میشود . حالا آنکه (نظامنامهٔ قرعهٔ اخذعسکر) نیز عبارت ازهمین نفیرعام است . زیرا بموجب مواد آن نظامنامه هرفرد عثمانی که دستش سلاح گرفته تواند بمجرد دیکه بسن بیست سالگی قدم نهد عسکر میشود ، درقشله آمده البتهٔ عسکری رامیپوشد ودوسال کامل همه تعلیم عسکریه را می آموزدوچون دوسال خودرا کامل کندتذکرهٔ رخصت به اوداده شده بخانه اش میرود ، وبعنوان احتیاط بکار وکسب خود مشغول میشود وسه سال بهمان عنوان میماند ، وباز بصنف ردیف درآمده سه سال به آن عنوان میماند ، وباز بصنف محافظ درآمده سه سال دیگر بخدمت عسکری مکلف میماند ، و بعد ازان سراسرازاد میشود که دروقت لزوم هرگاه صنف ردیف وصنف احتیاط وغیره جمع شود عبارت ازهمان نفیرعام میماند . اما نفیرعام منتظم ومعلم .

پدر — من امروز خیلی مفتخر ومباهی میباشم که بشرف صحبت مانند شما یك مجاهد بزرگوار شجاعت وبسالت نشانی نایل وسزاوارشده ام . درأثنای محاربهٔ (پلونه) او صاف ومحامد فداکاری شمارا چون در او راق حوادث واخبارها میخواندم قلباً یك حس احترام بزرگی دربارهٔ شما میپرورانیدم . حالا آنکه امروز شمارا عیاناً می بینم ، وازکلمات عسکریهٔ شما بالذات مستفید میشوم ! چه مسعودیت !

پاشا — استغفرالله ! شرف بماعائداست ! خوب درانطرفها اخبارهای وقوعات محاربه می آمد ؟

پدر — بلی درانوقت حکومت امیر شیرعلی خان مرحوم بود هفته وار اخبارها می آمد وماهم میدیدیم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 362 of 692

پاشا — آیادرباب مغلوبیت ماچه گونه حسیات وچه تصورات میپرورانیدند؟

پدر — در باب فتح ونصرت شما درهمهٔ جوامع علناً وخفیتهً دعاها میکردند ونذورات نذر میکردند ازخبر عدم موفقیت شما همه دلخون و محزون شدند .

پاشا — آیا اسباب مغلوبیت مارا بر چه حمل میکردند ؟

پدر — دربنباب روایتها مختلف بود ولی اکثر همین را میگفتند که : پاشایان رشوت گرفتند .

پاشا — اسباب مغلوبیت مارا بردیگر هیچ چیزی حمل مکنید مگر برکمبودئی وسایط نقلیه وخطوط مواصله . مانند راههای آهن وسرکهای منتظمهٔ بخنه . برای سوقیات عسکریهٔ ما بر حدود ، بسبب بی ریلی وبی راهی ماهاطول میکشید . حالا آنکه دشمن مابسبب مواصلت راه آهن بظرف سه روز عسکرکافی سوق میتوانست .

پدر — البت که همین درست است .

والحاصل طعام باینصورت به انجام رسیده بعد ازشرب قهوه حاجی علی پاشا پدر را خطاب نموده گفت :

— ذات شاهانه امروز شمارا بسلام روز جمعه بحضورخودسرفراز فرمود . ومخصوصاً بطعام دعوت نمودند . ومبلغ دوصد لیرهٔ عثمانی بصیغهٔ مدد خرج برای شما احسان فرمودوبرای پسرشما محمودبیگ رتبهٔ ثالثه اراده فرمود . وشمارا بسبب تقرب موسم حج رخصت فرمودند ! روزدو شنبه باوا پورخدیوی یکسر بسوی اسکندریه حرکت میفرمائید .

پدر — ازین الطاف مالانهایهٔ شاهانه عرض تشکرومنتداری مینمایم ودعای خالی ازریای دوام دولت وسلطنت اسلام را شب و روزوردزبان صداقت مینمایم . وبعرض تشکرات بیغایات خود بخاکپای شاهانه جناب

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 363 of 692

شما را توکیل میکنم .

حاجی علی بیگ — بسیار خوب عرض خواهم کرد .

بعد ازان از جناب عثمان پاشا و حاجی علی بیگ ودو ذات دیگر نیز بانشکرات وتعظیمات رخصت طلبیده از دالان بر امدیم . شوکت بیگ و سعید بیگ وحسن شهاب افندی در کوریدور مارا انتظار داشتند همشان برپاخواسته عرض تبریکات کردند ممنوناً و متشکراً ازمابین همایون باهم برامدیم، وبازبهمانصورت که رفته بودیم پس بمهمانخانه آمدیم شوکت بیگ ، وحسن شهاب افندی را حضرت پدر به بعضی هدایاو وجه نقد دلشاد فرموده رخصت فرمودند .

سعید بیگ گفت :

— حالا دو نیم بجه است . برای شام سه ونیم یاچار ساعت وقت بدست داریم، هرگاه سیاحتی که بران قرار داده بودیم اجرا کنیم هیچ مانعی نیست .

پدر — فرزند ! این سیاحت مابنابر قراری که دیروز داده بودیم مغایر آمد ، زیرا بصبح قرار داده بودیم نه بشام !

سعید — امر ازشماست مقصد کلئی ما ابراز خدمت ودوام راحت و رفاهیت شماست .

پدر — چون چنین است مرا امروز عفو فرمائید . از فردا تا روز دوشنبه وقت از ماست ، هیچ کارهم نداریم همه را بسیاحت بسر می آریم .

بنده — بسیار مبارکست .

فرمودند — وظیفه های من هم مانده ، من به اوتاق خود داخل شده بوظایف خود میپردازم شماوسعید بیگ بحرکات خود آزادید .

اینرا فرموده وداع کرده به اوتاق مخصوصهٔ خودشان داخل شدند .

سعید بیگ گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 364 of 692

— خوب حالا بفرمائید که چه خیال دارید ؟

گفتم — خیال من تابع خیال شماست . بچه آرزو میفرمائید ؟

گفت — خیال من اینست که حالا بنده یکقدری کار دارم . تا به مطبخ عامره برای سررشتهٔ بعضی کارهای مهمانخانه میروم بوقت شام حاضر میشوم و طعام شام را باحضرت سردار تناول کرده بعد ازانکه به اوتاق خود تشریف بردند ماوشما بازیکسیاحت شبینهٔ عوالم بیگ اوغلی رااجرا میکنیم چسان ، آیاسیاحت دیشبی پسندتان نیامد ؟

گفتم — نشهٔ روایح لطیفهٔ ماد موازل فلوری ، وصدای خوش نغمهٔ حنجرهٔ ظریفه اش ، وجمال مؤثرهٔ گلوسوزش درسمای دماغم مانند ستاره های بسیار درخشانی پرتونثاری دارد .

گفت — آیامادام ماری راازیادتان بردیانی ؟

گفتم — حاشا ! هیچگاه !

گفت — آفرین برعشق پاك شما ! قح قح قح !!!

سعید بیگ قهقهه های معنیدار خودرابشوخی صرف کرده ، وبام دست داده گفت :

— تابشام (آدیو !) (۱) امشب اگر ماری راازیادت نبردم بازبگو .

— گفتم (اوروار) (۲) هیچگاه ، هیچگاه !!

باخود گفتم : « عجب فرصت است اگر جولان دروزی وامروزی خود را ازروی نوطه هائیکه قید شده ثبت کتابچه نمایم بهتر خواهد بود . لهذا به اوتاق خود داخل شده ودرپیش میزنشسته ووقوعات دیدنی و شنیدنی دیروز وامروزرا یگان یگان درقوهٔ مفکره ودردستگاه تصور

(۱) آدیو کلمهٔ فرانسویست — یعنی بامان خدا .

(۲) اوروار نیز فرانسویست جواب بامان خداست — یعنی بازهم ببینیم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 365 of 692

بجناب داده تصویر و تحریر نمودم .

نیم ساعت بغروب مانده از پیش میز نوشته برخواستم، ودوگانه فرض مسافرانهٔ عصر را ادا کرده و یك وضوی تازهٔ گرفته درپیشی فره کوت رسمی خود را بیك درپیشی لطیف شیکردی تبدیل داده بدالان آمدم .

حضرت پدر هنوز تشریف نیاورده بودند . درین اثنا ابو محی الدین ازدروازه درآمده گفت :

ــ افندی خودرا ازدل وجان برتبهٔ شان تبریك میگویم وتعالئی شانرا ازدرگاه الٰهی رجا میکنم . از التفات وتوجهات شاهانه پرباداران خود شکرگذاریها مینمایم .

گفتم ــ آفرین محی الدین آغا ! آیادهن شیرینی مبارکبادیت راچه میخواهی ؟

گفت ــ سلامتیٔ شمارا میخواهم . امایکچیزی عرض کنم :

گفتم ــ بگو !

گفت ــ وقتی که درشام بودم این درپیشی راچون میپوشیدم خودم رایکی ازجنتلمنهای عصر میشمردم اما چون درپیشی صنف خدمتکاران این جارا میبینم خودم را از گروه عرابه جیان کراهی میشمارم . لهذا یکدست درپیشی اعلامیخواهم .

گفتم ــ بسیار خوب درپیشئی کشمیریٔ زیرهئی مرابگیرد یگرچه میخواهی ؟

گفت ــ اوه ! بسیار مرحمتکارید . باآن درپیشی عجب یك گردش باصفایی خواهدشد ! علی الخصوص که درجیب کوچك واز کت آن پسه هم صدا های لطیفه برارد !!

دوطلا کشیده بدستش دادم وگفتم :

ــ اینرا بگیرو لی بیهوده صرف مکن هیچ نباشد یك چیزی هدیهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 366 of 692

برای عیالت بگیر .

تشکر ها کرده گفت :

— والله یاسیدی منهم برای همین میخواستم .

اینرا گفته وسلام داده برامد . وقت شام دررسید . حضرت پدر نماز شام رادراوتاق خود ادا کرده برامدند . درین اثنا سعید بیگ نیز آمده برسفرهٔ طعام جمع آمدیم .

حضرت پدرخیلی پرسرور وبا شطارت بودند از کلمات لطیفهٔ ادبیه وحکمیهٔ خود شان سفره نشینان بزم انس رانشه یاب مسرت وانبساط میفرمودند . بیك مناسبتی سعید بیگ را گفتند :

— یکی از مختاریهای ماهمها ندار بودن چون شماهمها ندار نجابت کردار است برای ما . زیرا اداب ، ونزاکت ، وشیرنیهای شمامارا خیلی گرویدهٔ محبت شما نموده .

سعید بیگ — آه ! چه سعادت ، چه مختاری ! برای من توجه و التفات شماازخزینه های تمام دنیاقیمتدارتراست . نمیدانم بچه زبان شکران التفات شمارا ادا کنم .

من — حقیقتاً سعید بیگ شایان توجه ومحبت است .

حضرت پدر بزبان افغانی بمن فرمودندکه : « با این چه بایدکرد ؟ اگر بطریق بخشش چیزی به اوبدهیم هم نخواهدگرفت و هم چندان مناسبتی ندارد . لهذا این کار راتوبحول میکنم . هروقتیکه ببازار بام بروی یك چیزمناسبی که خود اوبه پسندد برایش خریده بده . »

گفتم — بسیارخوب فرمودید . انشاءالله درینباب یك وضع مناسبی بجاخواهم آورد .

طعام بمسرت تمام به انجام رسید . دردا لان آمده بام نشستیم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 367 of 692

وتابساعت هفت ازهر در ورهگذر بصحبت بسر آوردیم .

حضرت پدر فرمود که :

ــ خوب ! فردا اگر حیات باشد برسیاحتی که قرارداده بودیم اقدام خواهیم نمود ؛ یانی فرزندان چه میگوئید ؟

سعید بیگ ــ امر ازشماست . معمافیه اینرا نیزعرض کنم که شهر استانبول ما جا های بسیاری داردکه شایان دیدنست . اماچون برای ذات عالی شما دوروز دیگر وقت باقیمانده حیرانم که از کجا آغاز کنیم ؟

پدر ــ بلی راستست . این شعر شاعر گویا تماماً درباب استانبول گفته شده :

« زپای تاقدم هرکجا که مینگرم ؛ کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست . »

اما باوجود اینهم اهم را بر مهم تقدیم کرده اول بزیارت حضرت (ابا ایوب انصاری) رضي الله عنه شرفیابی کردن شرطست .

سعید بیگ ــ های های افندم ! امرمیفرمائید ؛ امابنده میخواهم که پلان دیر وزئی خودرا یکقدری زیاده توسعت بدهیم .

من ــ آیا چسان ؟

سعید بیگ ــ مثلا از راه استانبول بخشکه تابه حضرت (ایوب) برویم ودرین اثنا جامع (سلیمانیه) وجامع سلطان (محمد فاتح) وقبر شریف شانرا هم زیارت کرده از (ادرنه قپو) برامده ویکپارچهٔ ازسور استانبول را دیده برآ بحضرت ایوب برویم وباز برهمان خط حرکت قرار دادهٔ خود بمهمانخانه بیائیم .

من ــ امابه اینصورت ازدرهٔ کاغذخانه به شیشلی بالا برامده نمیتوانیم .

سعید بیگ ــ آیا چرا ؟

من ــ عرابه را چسان باید کرد ؟

سعید بیگ ــ صحیح ، مسئلهٔ عرابه یکقدری مشکل میشود .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 368 of 692

پدر — چون چنینست همان پلان دیروزه را تعقیب میکنیم والسلام!

والحاصل به اتفاق آرا سخن برهمین قرار یافت . حضرت پدر به اوتاق خود تشریف برده ماوسعید بیگ در دالان ماندیم .

گفتم — خوب بیگ افندی! سیاحت شبینهٔ ماوشما از کجا آغاز خواهد نهاد؟

گفت — شما همینقدر مهربانی بفرمائید که بالاپوش وچوب دست خودرا بردارید که یکبار از نجا برائیم بازالله کریم!

اینرا گفته از دالان برامد . منهم بالا پوش وچوب دست خودرا گرفته ویکچند طلادر جیب انداخته، وروه‌روز کوچك جیبنی شبگردیرا نیزفراموش نکرده بسعید بیگ پیوستم .

چون ازدروازهٔ مهمانخانه برامدیم بازیکسر راه دیشبه‌را گرفته به نزدیك مکتب حربیه پیاده آمدیم : درانجا منتظر رسیدن تراموای شدیم . چراغهای کادئی تراموای که ازطرف شیشلی برای رفتن بیگ اوغلی درامدن بود پدیدار گردید . عرابه رسید . ولی درسعید بیگ استعجال سوار شدن تراموای معلوم نشد .

گفتم — چرا ایستاده‌اید؟ بفرمائید که سوارشویم!

گفت — اینست‌که تراموای برای رفتن شیشلی هم نزدیك شد سوار میشویم .

گفتم — خوب! مگربه بیگ اوغلی نمیرویم؟

گفت — دیشب بدست چپ رفتیم، امشب بدست راست میرویم، مقصد سیاحت نیست؟ چه اینسو، چه آنسو!

تراموای توقف نموده دران برجهیدیم، وبطرف رفتار تراموای مقابل نشسته تراموای بحرکت افتاد .

سعید بیگ گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 369 of 692

— یك مثل مشهور ترکیست که « هرچه بقسمتش باشد بقاشقش میراید »
دیشب از گازینوی (توقاتلیان) در بیگ اوغلی سعادت شرف ملاقات
مادام ماری برای شما دست داده نتیجهٔ آن باهتزازات لطیفهٔ نسیم عبیر
آمیز موسیقئی مادموازل (فلوری) ختام یافت . امشب به بینیم که گازینوی
(عثمان بیگ) در شیشلی چه نتیجه به بخشد !!

گفتم — آیا به گازینوی (عثمان بیگ) میرویم ؟

گفت — بلی ، این گازینوهم ازدیدنست !

تراموای برجادهٔ عریض بسیار درازی که از یکسو بابنای بسیار
جسیم مکتب حربیه وازیکطرف با عمارتها واباریتمانها محاط بود براه افتاد .
این جادهٔ بزرگی که مبدأ آن بازار غلطه ومنتهای آن شیشلی میباشد از
جاده های بسیار طویل وعریض شهر مینو بهراست که یك مرد پیاده آنرا
بدو ساعت کامل الله اگر طی بتواند .

ازجائیکه این تراموای ازطرف غلطه حرکت میکند بازار بزرگ
سربالای بایلی را درپیش گرفته و از پیش بانگ عثمانی گذشته برجادهٔ
بزرگ (اوتل پالاپلاس) بربانجهٔ ملتیٔ (تپه باشی) وازانجاازپیش روی
سفارتخانهٔ انگلیز گذشته وبازبدست راست مختصر یکبازاری را گذشته
دربازاربزرگ عالیٔ بیگ اوغلی بسوی میدان تقسیم روانه میشود واز
پیش روی (غلطه سرای) ، و (توقاتلیان) ، و(مکتب عالیٔ سلطانی)
وخسته خانهٔ الان به میدان تقسیم وازانجابدست چپ برگشته ازپیشگاه
طاش قشله ومیدان آن به (پانغالتی) وازانجابه (شیشلی) منتهی میشود .

وقتیکه تراموای مادر پیش (گازینوی عثمان بیگ) درشیشلی رسید
ازتراموای فرو آمدیم . یك بنای بسیار روشن ومزینی درطرف دست
راست جاده نظر دقتم را جلب نمود که باروشنی مفرط خود اطراف دا روشن ،

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 370 of 692

و با آهنگهای لطیف نغمه های موسیقی خود هوای خفیف نسیمی را به اهتزاز میداشت .

این بنارا اگر یك گلخانهٔ بگوئیم زیاده ترمناسبت دارد . این عمارت



منظرهٔ جادهٔ صفا آباد (دیبلی) در استانبول

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 371 of 692

یك دالان طولانی دیده میشد که دیوار طرف بازار آن سراسر از بلور های باصفای درچوکات گرفته شده گی ، وسقف آن نیز باهمچنان بلور های چوکات گرفته شده گی مستورو مسقوف بود .

از یك زینه ئیکه از سرك پیاده روجاده بران بالا میشد بقدر پنج شش قدمه بالا برامده داخل گلخانه شدیم که بواقعی هم گلخانه وهم پرمخانه بود! این دالان گلخانه تقریباً بقدر صدو پنجاه قدم طول وشصت قدم عرض یك مستطیل الشکل دالانی بودکه ازهرهرطرف بادیوارهای آئینه داری مستور ، وسقف آن نیز بایك سقف آئینه دار ماهی پشتی پوشیده شده بود . سقف برعمود های نل مانند آهنین برداشته شده بودکه این عمود های آهنین بارنگ چوکا تهای آئینه های دیوارهاوسقف همرنگ بود . زمین دالان با سنگچلهای سیاه وسفیدبه ترتیبهاواشکال مختلفهٔ هندسی فرش وچیده شده بود . هر هر طرف این دالان باکلدانیهای بزرگ وکوچك بسیار با لطافت که دران گلهای باطراوت طبیعی عجیبهٔ بودتزئین یافته بود . علی الخصوص کلدانیهای ظریفی بودکه گلهاوسبزه های صنف عشق پیچان درانها کاشته ، وبرسر عمودهابرطاقهای مخصوصی گذاشته شده سرتابپای عمود را بابرگهاوگلهای ظریف خود از بالا روبه پایان پیچانیده بودند . درهرعمود یك یك قفس بسیار ظریف و لطیفی که دران یکیك بلبل ویا یکیك قناریه موجود بود آویخته شده بود .

باهزارها چراغهای لامپ این دالان مانند روزروشن منوربود . درآخردالان این گلخانه یك (مرسح) یعنی جائیکه بازیگران تیاتر یعنی تمثیلی دران بازی کنند موجودبودکه پردهٔ بسیارخوش نقش ونگاربزرگ آن آویزان بود . وازدوطرف باشاخهای سبزدرخت دفنه وگلهاوچراغهای کاغذی رنگه وبرقها تزئین یافته بود . در وسط بلکه قریبتر به

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 372 of 692

مرسح یك تخت کناره دار مزینی که آنهم باشا خهای دفنه و گلهاو برقها وچراغهامزین شده بود ،موضوع بودکه برین تخت یك دسته سازندهٔ آلا ترکه نشسته بودند ، و باعود و کمانچه وقانون و یك دف کوچك و آوازهای پر آهنگ مقامات آلا ترکه اجرای ساز و نواز داشتند .

بطرف دست راست مرسح ونزدیك بآن بقدرده دوازده سه پایه هائیکه ورقهای نوطه های موسیقی آلافرانگه بر ان مانده شده بود موضوع، و موزیکه نوازان آن منتظر اجرای آهنگ خود بودند . در هر هر طرف ، وهر هر جا یکیك میزسنگ سماقنی بسیار اعلادرمیان ، و دو دو ، وسه سه ، وچارچار احباب ورفقا اززن و مرد برچوکیها دور آن نشسته بودند ، برمیزها ازهرنوع مشروبات خواهش هرکس مهیابود و به این صورت همهٔ دالان خنجاخنج بااین میزهاومردمان پر ومملو بود .

ازدروازهٔ این کازینوی گلخانهٔ پر یخانه چون داخل شدیم حقیقتاً خود رادریك عالم دیگری یافتیم . بصدها پرچهره کان فرنگی منشان پررنگ و ونیرنگ ازمیان گلهاوبرگهای گلخانهٔ شوخ وشنگ ازهرهرطرف عرض دیدار مینمود . سازنده گان باربدی کمان بزم خسروانی، گلخانه رابشکر فشانی مقامات صفاهانی بجوش وخروش مستانهٔ دراورده بود .

سعیدبیگ ، یکچند ثانیه توقف کرده بیك نظرجوالی همهٔ جمعیتهای داخل گلخانه را از نظر گذرانید . ونظرش دفعتهً بریك جمعیتی که مرکب ازدونفربود ، وهردوی شان بالباس یك برش ویکرنگ ملبس بودند ، و نصف رخساره های چون ماهشا نرا پرهای بزرگ کلاه های پرگ شان پوشیده بودبرخورده بتلاش گفت :

— هایافتم ! مرا تعقیب کنید .

اینرا گفته براه افتاد . منهم ازپی اش روان شدم . ازمیان میزهاوجو

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 373 of 692

کهای اینقدر جمعیتها به اصول و قواعدیکه در چنین جاها جاریست یعنی بچوکی، ومیز، وشمسیه وباستون کسی دهٔ نزدن، وهیچ کسی را زحمت ندادن گذشته در نزدیک مرسیح بطرف دست چپ بفاصلهٔ دو قدم از میزی که دو مادام لباس یکرنگ شوخ وشنگ بر اطراف آن نشسته بودند یک میزی انتخاب کرده نشستیم .

سعیدبیگ مادامها را به اشارت سر یک تمنایی کرده مادامها نیز با تبسمهای کنج لب، وغمزه های گوشهٔ چشم، وپست کردن پشت ابرو، وراست کردن گردن ومایل ساختن زنخدان بسوی غبغب وسر فرو آوردن بسوی سینه بیهانهٔ دیدن گل سر سینه ، وبسی عشوه پردازیهای دیگر جواب تمنای سعیدبیگ را مقابله نمود .

این دو نازنین مه جبین — بلی مه جبین بودند: زیرا یکیک «بوروش» ماه ومشتری نشان عثمانی بر جبههٔ کلاه فرنگی اطوارشان که بر طرهٔ طرار شان بطرف بناگوش چپ یک قدری میل کرده بود موجود بود . هر دوی شان از یک قماش بسیار لطیف حریرئی یاسمنی رنگ که بیک رنگ ، ویک برش که از فیشنهای آخرین ایام حاضره بود گونهای دامن کشان بسیار کتو داری در بر داشتند . بکسهای کوچک دستی ، و شمسیه ها حتی کلاه وپوتین شان نیز بیک فیشن و یکرنگ بود . آمدیم بر مسئلهٔ حسن وجمال شان : در خصوص اول چیزیکه بنظر دقت برمیخوردها ناسیاهئی موها وابرو ومژگان وچشمان یکی ، وقهوه رنگئی موها وابرو وسماوی رنگئی چشمان آن دیگر بود . در قد و بالا همدوش بودند . کمرهای باریک وسینه های برامدهٔ شان بایک جنس اشتیز تضییق یافته بود که حسن اندام شان از یکدیگر چندان فرقی نشان نمیداد . در رنگ : سیه مواسمر گلگون رنگ ، وقهوه موابیض شکوفهٔ سیب رنگ بود .

سعیدبیگ گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 374 of 692

— چسان ! گازینوی شیشلی گازینوی بیگ اوغلی را ازیاد شمابرد یا بی‌بیگ افندی ؟

گفتم — هرکدام‌از خود جدا یك کیفیتی دارد که بیك دیگر نمیماند ذاتاً قلم اعجازرقم بدیع‌الصور خلقت ؛ هیچ دو نقشی را بیك رنگ درین جهان پر نیرنگ تصویر نموده که از آنرو اسم جلیل (مصور) ؛ فعالیت کلام « بدیع‌السموات والارض » را درهمین نکته اظهار نموده است .

سعیدبیگ — اوخ ؛بیگ‌افندی! ماشاءالله طوفا نهامیفرمائید ! ازین شخنان مبارك شماخودرا گم کردم که آیامن در گازینوی‌شیشلی نشسته‌ام ، یادرمسجد محلهٔ خودمادرپیش رحلهٔ تدریس امام‌افندی ؟ دیشب ازعشق پاك دم میزدید ، امشب راه‌تصوف‌را گرفتید . بازتکرارمیکنم که درمسئلهٔ عشق حسن وجمال‌نـوان نه پاکی رادخل‌و تعلقیست ، ونه تصوف را! شاعران وصوفیان اینچنین چیزهارا یك نقابی برای خود ساخته اند .

گفتم — آیا شمااز‌ین سخن انکار داریدکه این دو بدیعهٔ مه جبینی که درمقابل‌مانشسته اند خلق‌کردهٔ یك خلاق مطلق‌است ؟

گفت — حاشا ! انکارندارم .

گفتم — آیا اینهم ظاهرو آشکار نیست که هردوی آنها باوجودیکه‌در درلباس‌وهمهٔ فیشن‌تا که توانسته اندخودرا شبیه ساخته‌اند ولی درشکل وشمایل‌هیچ مناسبت بهمدیگرندارند ؟

گفت — بلی ظاهرو آشکاراست .

گفتم — پس‌بجزیك محویت‌وحیرتی که‌درپیش‌تصاویر مختلفهٔ گوناگون یوقلمون قلم قدرت اظهارکردم دگرچه‌کردم که مرابه آن زاهد خشك ریش‌سفیددندان‌افتادهٔ‌غلیظ امام‌مسجدخودتان تشبیه‌فرمودید آقای‌من؟

سعیدبیگ قهقههٔ عادتی خودرا صرف‌کرده گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 375 of 692

— بخدا راست گفتید ! امام‌افندی محلهٔ ما را چنان توصیف کردید که گویا دیده باشید . حالا خوب ! اینرا بگوئید که این دو تصویر بینظیر قلم قدرت را چسان می‌بینید ؟

گفتم — قلم خلقت رقم حضرت مصور حقیقی جل وعلا همهٔ لطافت ها وظرافتها را درین دو لوحهٔ بدیعه درج نموده !

گفت — بخدا راست بگوئید که اگر شما مصور باشید ، وهمچنین یك دو لوحهٔ تصویر ترسیم نمائید آیا دل تان میخواهد که آنرا در آتش بسوزانید؟

از بنسخن سعید بیگ دانستم که مبحث ما بسیار بطول خواهد کشید وبه بسی کلامهای خارج از حدود نقل تجاوز خواهد کرد که تجاوز آن حدود را برای خود موافق ندانسته گفتم :

— افندم ! اینگونه بحثها در چنین موضعها (وضع الشئي في غير محله) شمرده میشود که عین ظلم است .

— راست گفتید ! بگذریم از بنسخنها .

درین اثنا صدای یك زنگ مسرت آهنگ دامنه داری طنین انداز هوای نسیمئی محیطهٔ دالان کلخانه گردیده هرکس متوجه پردهٔ بزرگ با تصاویر عجیبهٔ که برروی مرسح (۱) آویخته شده بود گردیدند .

موزیکه نوازان فرنگی‌ئیکه توطه های خودشانرا بر سه پایه‌های بلند آهنین گذاشته بودند به راست کردن وکوك نمودن آلات موزیکه خود شان مشغول گردیدند . موزیکه از کمانچه‌های کوچك وبزرگ وفلوطه یعنی یك رقم طرم راست سرنا مانند ، ویك پشتن ، ویك طنبور کوچك باجه خانه ، ویك کمانچهٔ بسیار بزرگی که صدای طرم بزرگ باجه خانه هارا میکشید مرکب بود .

(۱) مرسح صفهٔ رامیگویند که در تیاترها بازیگران تیاتردران بازی میکنند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 376 of 692

بازیك صدای زنگ برخواست . موزیکه نواز ان بربا ایستاده ساز های خود شانرا حاضر گرفته منتظر زنگ سوم شدند . زنگ سوم نیز بفاصلهٔ یك دقیقه نواخته شد . موزیکه بنواختن وپرده ببالاشدن آغاز نهاد .

موزیکه مقام رقص (بالت) را گرفته بود . این مرسح یك صفهٔ بودکه ازسطح کلخانه نیم متر بلندتر ، وبقدرده متر درده متر وسعت را مالك بود ، ودر آخر این مرسح بازیك پرده شیکه بران تصویر یك دالان فیل پایه دار بزرگ وفراخی نقش شده بود موجود بود ، ودوطرفهٔ این مرسح نیزبا تصویرهای رواقهای دالان وپرده های آویختهٔ آن نقش شده « مرسح » رادر نظر بیننده گان چنان جلوه میدادکه گویا یك دالان بسیار بزرگیست دفعتهً درین مرسح شش نفر دختر انی که ازبانزده تاهجده ساله تخمین میشدند وبلباسهای یکرنگ ، ویك برش ، ویك فیشن ملبس بودند ، درامده برقص آغاز نهادند .

اماچه رقص ، وچه لباس که انسانرا ازدیدن آن تعجب وحیرت دست میداد!! یك یك جامن شکن برشکن وچین برچین بالیده شیکه تابزانوی شان بود در برداشتند . زیرجامهٔ جرابی حریر یك لخت که همرنگ پوست بدن شان بود بجان داشتند . جامن ونیم تنهٔ اشتیز دار ظریف شان ازقماش سفید بسیار خوبی بود که ازحد پستان تابه سرپنجه های دست شان برهنه بودو با یکیك فیته پهن ابریشمین اشتیزمذکوره ازدوش به بدن شان مربوط بود . بوطهای دراز اطلسی بند دار دراز ولطیفی دربا کرده بودند .

رقص شان نیزبسیار عجیب وغریب بود که برقص های ممالك شرقیه هیچ مناسبت ومشابهت نمیرسانید . به اوضاعهای مختلفهٔ غریبه بمقامهائیکه آنرا موزیکه مینواخت رقص کردند . گاهی یکیك پای خود شانرا آنقدر بلند میکردندکه نوك پنجهٔ یکی به نزدیك زنخ آن دیگر میرسید .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 377 of 692

این رقص شش نفر رقاصه های فرنگستانی منش بقدر چهل دقیقه دوام نموده پردهٔ مرسح فرو آمد . موزیکهٔ آلافرانگه نیز ساکت گردیده، سازعود ، وقانون، وکمانچهٔ آلاترکه مقام نهاوند رابنوای راست آهنگ صفاهانی شروع نمود .

سعید بیگ گفت :

ــ چسان بیگ افندی . آیا از موزیکه ورقص آلا فرانگه حظ میبرید یا ازساز آلا ترکه ؟

گفتم ــ اینمسئله انتخاب موسیقی بسیار مسئلهٔ مغلقیست که تابحال حل نشده است . نظروسمع بهررنگ وهرصوتی که عادت گرفت ازهمان رنگ وهمان صوت لذت میگیرد .

گفت ــ نظر وسمع شما آیابچه رنگ وچه صوت عادت گرفته ؟

گفتم ــ اگرراست بگویم ازین رقص وموزیکهٔ آلافرانگه وقیافتهای بی برهنهٔ رقاصه‌ها واوضاعهای عجیبهٔ آنهانظروسمعم راآنقدرحظ و وسروری حاصل نشد که از نظارهٔ منظرهٔ لطیفهٔ این دو پری پیکر، و استماع نغمات مقامات روح پرورساز آلا ترکه حاصل شد !

گفت ــ حقیقت که منهم بهمین فکرم .

گفتم ــ خوب !بیگ افندی ، اینرانفرمودید که آیااین دومادام نظر فریب ازکدام قوم وکدام ملت است ؟

گفت ــ هردوی شان ارمنی نسل استانبولی اصل اند که از (آقتریس) هایعنی بازیگران تیاترخانهٔ (ارمانیاق) افندی میباشند دررقص وغنای آلا ترکه ، وتمثیل وتشخیص حکایاتی که درتیاتر آترابازی میکنند خیلی مهارت کامله راحائز اند .

گفتم ــ ازاوضاع التفاتکارانهٔ شان بشما چنان معلوم میشود که از

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 378 of 692

بسیار وقتها مظهر التفات وتوجهات شان باشید ؟

گفت — بلی من یکی ازمشتریان مداوم تیاترشان میباشم و لوج مخصوصی درتیاترشان دارم . بامادام (آغاسپار) ومادام (واسیلیك) ازمدت دوسه سالست که دوستانه و نوازشکارانه باهم آشنایی داریم .

گفتم — چنان معلوم میشود که امشب درتیاتر خودکار ندارند ؟

گفت — نی تیاترخانهٔ شان درهفتهٔ سه شب کارمیکند .

گفتم — اگر درینشهر یکچندی ماندنی میبودیم بلکه ما هم ازتیاتر شان مستفید شده مظهر التفات شان میشدیم ! اماچه چاره بیك شب از دیدن دور آنهاچه ثمره ؟

درین اثنا نوبت ساز آلاتر که تمام شده باز نوبت موزیکه ورقص آلا فرانگه آغاز نهاد . مشروبات ماهم به انجام رسیده بود . درمادام های آقتریس نیز اوضاع حرکت وبرخواستن پدیدار شد . کرسونرا آواز داده حق نوشید نی خودرا ومادامهارا داده بنابر اشارت سعید بیگ برپاشدیم .

از دروازه ئیکه بطرف باغچهٔ گازینوباز میشد ببا غچه برامدیم . باغچه واسع وفراخ یك گازینوی خوش فضایی بودکه بمهارتهای صنعت باغبانی طرحها وشکلهای بسیار ظریفی دران ساخته شده وبه ازهار گوناگون وسبزه های بو قلمون پیراسته شده بود . ودرهرطرح میزهاوچوکیها گذاشته شده بزمهای احباب برانها تشکیل یافته بود . هرطرف باچراغهای بزرگ گازهوا روشن . وبصدها مردوزن درهرطرف بیکوضع بی ساختی عقدا انجمن تشکیل نموده بودند . بعضی تنهانشینانی که باعالم خود مشغول بودند نیز دیده میشد .

درین گازینوی باغچه بی یکقدری قدم زدن که باصطلاح آنجا آنرا (پیاسه) میخوانند آغازنهادیم . برسرکهای پرطراوت باسنگچل فرش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 379 of 692

شدهٔ مارپیچ گا زینوروان شدیم . مادام آغا سیار بامادام واسیلیك بریك سرك دیگر بخرا مهای لطیفهٔ خود پیاسه میکردند .

سرك ، مارادرپیش یك خانه گك ظریف چوتره مانندی رسانیدکه به بسیارزینت آراسته شده بود جبههٔ این چوتره مانند دهن خیمه های بسکوت بازبود . یك میزدرازی از یکسر تابدیگرسر بعرض جبههٔ چو تره گذاشته شده بودکه برسراین میزبقدربانزده بیست عددتفنگهای بسیار خوشنمای کوتاهی گذاشته شده ، ویکدختربسیار لطیف المنظرفرنگستانی کنوری دربشت میزبپا ایستاده بود . درآخراین چوتره بعضی نمبرها برکاغذها نوشته وبرچوبهای خوشنمای وضع شده بود .

این چوتره مگربرای ساعت تیرئی نشان زدن است . هر مشتریکه درپیش میزمی آید دختر پری پیکریك تفنگ بادی بدستش داده وکارتوس یك شاهی به اومیفروشد . مشتری یکی ازنمبرهارا نشان کرفته تفنگ را خالی میکند . اگرنمبر نشان کرفتهٔ خودرا زدهماندم نمبر ناپدید شده و صدای یك موزیکهٔ بالاشده بجای همان نمبرمجسمهٔ یکی ازحیوانات بالامیبراید وبقدر یکدقیقه یادو دو دقیقه باقیمانده بازفرومی آید . اماصل حکمت درین است که اگرانسان هر قدرنشان انداز باشد تاده یازده کارتوس را آتش نکند نمبررا زده نمیتواند ومجسمهٔ حیوان برایش نمیبراید .

مانیزبقدر ده بیست کارتوس صرف کردیم ، وازنتیجهٔ آن بدیدن براندن مجسمهٔ یك کوزن بسیار شاخ بلندی درمیان یك جنگل موفق شدیم . اما دیدن کوزن منظور نبود ، بلکه دیدن آن غزالهٔ لطیفهٔ پیش میز پیاا یستاده وحرکات دلبرانهٔ اودرهنگام تفنگ دادن وباز کرفتن وآنرا پرکردن وباز بدست مشتری با کلمات لطف آمیزی تسلیم نمودن انسانرا مجبور میکرد که ببهانهٔ صید کوزن خودراشکار آن غزالهٔ صحرای

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 380 of 692

دلبری نماید !

در آخر انجام تفنگ اندازی بیك یك سیگاره ، ویکبك پاره چیقو لاته نیازدست آن نازنین نوازش یافته و داع نمودیم . باغچهٔ صفا آمادهٔ کازینو درینوقت عجب لطافتها ولذتها بهم میرسانید . روایح لطیفهٔ گلهای رنگارنگ طبیعی با خوشبوئیهای دماغ نواز صنعی ئیکه ازمادامهای لطیف الاجسام کازینو نشین برمیخواست آمیزش یافته دماغ بدایعپرستان طبیعت را درمیان یك دریای عطریات لطیفه بشناوری می انداخت ! گوش . ازاهتزازات لطیفهٔ آهنگهای مختلفهٔ موزیکه های غربیه وسازهای شرقیه درموجهای طبقات عالیهٔ هوای محیطه جولان تازئی عوالم لطافتها اجرا مینمود .

چشم از نظارهٔ منظره های بدیعهٔ اجسام لطیفه چنان میدرخشید که چراغهای بزرگ بسیار روشن کازهوای داخلی و خارجئی کازینو را ازستاره های درخشندهٔ سمای لطافت سیما تفریق نمینمود !

بارفیق خود درین عوالم باصفا قدم زده وگاهی شاعرانه ، وگاهی فلسفانه ، وگاهی صوفیانه مکالمه ومصاحبه کرده بآخر بستان مینونشان کازینو رسیدیم . درینجا بیك خانهٔ چوتره مانند دیگری تصادف کردیم که ازچوترهٔ پیشتری درهر چیزی فرق ومباینت داشت . دروازهٔ این چوتره باپرده های رنگارنگ و بیرقها و گلها آراسته ، وباقندیلهای رنگارنگ پیراسته شده بود . فرق این چوتره باچوترهٔ سابقهٔ این بود که پردهٔ دروازهٔ این آویخته وداخل آن دیده نمیشد درپیش دروازه یك میزی ودر پیش میزیك شخصی برچوکی نشسته تکت داخل شدن را میفروخت . برسردروازه یك قطعهٔ تصویربزرگی آویخته شده بود که این لوحه تصویریك زن تابسینه برهنهٔ بسیارخوش شکلی را نشان میداد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 381 of 692

درزیراین تصویر این اعلا ننامهٔ ذیل نوشته شده بود :

« یك غروش بدهید ؛ یك بوسه بگیرید ! »

« ارزانست ، ارزان ! »

سعید بیگ گفت :

— چسان بیگ افندی ! بوسهٔ این زن صاحب تصویر را بیك غروش ارزان نمی یابید ؟

گفتم — بلی ارزانست ، ولی ما برای بوسه گرفتن محال آن نی بلکه برای دیدن بوسه گرفتن دیگران داخل میشویم .

گفت — مگر از کیفیت این اخذ وعطای بوسه معلومات دارید ؟

گفتم — بلی، دوسه سال پیش ازین درازمیراین سحرپردازی الکتر یك رادیده بودم .

والحاصل یکیك غروش داده وتکت گرفته ازدروازه داخل خانه شدیم مختصریك خانهٔ بسیارروشنی بود . در آخرخانه یك صفهٔ مرسح مانندی یك قدمه بلند ترك ، که درپیش روی آن یك کتارهٔ خوشنمایی کشیده شده بودموجودبود . درپشت کتاره یك زن فرنگی بسیارخوش شکل سینه برهنهٔ پر آرایشی بپاایستاده بود . درپیش کتاره مردم بسیاری ایستاده بودند .

زن مذکور بکلامهای بسیارشیرین ونمکینی مشتریان خودرابه گرفتن بوسهٔ خود تشویق مینمود . ولی هیچ کس جسارت برین امرنمینمود . چونکه گرفتن بوسه نی بلکه تماس دادن دست نیزبدستش محال بود . زیرا پلیسهای مثبت ومنفی الکتریك که دروجود و استادگاه خود تعبیه کرده بودانسانرا امکان نزدیکشدن به اونمیداد واوبزبان بسیارشیرین بصورت عجزکارا نه میگفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 382 of 692

— ای افندیان آیامن اینقدر شایان نفرتم که بوسه های شیرین خود رابشما تقدیم میکنم وشما ازان اجتناب میورزید به بینید چه پستانهای لطیفی دارم ، یکبارا گربدست بگیریدزنده گی می یابید! بفرمائیدافندیان!

از ینگونه سخنان بسیار میگفت ، بعضی کسان سعی میکردند که دست خود شانرا به پستان اوبرسانند اما ممکن نمیشد .

و الحاصل این تماشارانیز کرده برامدیم . وقت هم به دوازده بجه رسیده بود . سیاحت شبینهٔ خودرا بهمینقدرا کتفاداده وبقدر یك دو سه ساعت در آبار تیمان های اطراف نیز بسر آورده و یك عرابه گرفته بجای آمدیم . سعید بیگ نیزبخانه نرفته دریکی از او تاقهای مهمانخانه خوابید . منهم دراوتاق خوددرامده والبسه ام را کشیده بخواب رفتم .

روز شنبه ۸ ذیقعده

صبح وقت بوده از بسترخواب خود برجهیدم . و ضو و غسل بدن و توالت را اجراودوگانه طاعت خلاق العباد راادا کرده بدالان آمدم . نشهٔ عالم باصفای شیشلی و تخطر صحبت شیرین مادام (واسیلیك) آفتریس دماغم رابایك غبارخمارندامت اندود لذّت آمودی گاهی باابر های مظلم تصورات بی گرداب بیسروپای عالم عشرت ومعاشرت اوروپی مدنیت ، تیره و تاریك میساخت . وگاهی بایك شعاعات آثاربرگزیدهٔ ترقیات عالم بشریت باتفکرات روشنیهای صنایع و اختراعات محیرالعقول عالم فرنگی مدنیت نورافشان و درخشان میداشت !

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 383 of 692

سبحان الله ! دنیاچه بود ، وچه شد ؟ یکوقتی بودکه انسانها برهنه بودند ، مجبورشدند که پوستهای حیوانات را ازبدن شان بستم ربوده برخود بپوشیدند . بازبدرجهٔ رسیدندکه ریشتن پشم آنهارا آموختند، وازان عبادر برکردند . ازانهم بالاشده کاشتن پنبه وتربیهٔ پیله رابدست آوردند ، باطلس ودیبا افتخارنمودند . بازکل شیء یرجع الی اصله شده دختران لطیفة الابدان فرنگی بصورت یم برهنه درکازینوی شیشلی برقص درامدند !

مرحبامدنیت ! که میداند که رفته رفته سراسر برهنه نبرایند ! آیاثروت وتوانگری کدام قارون ، وقوت وجودکدام تهمتن تمون، تاب و طاقت به پایان رسانیدن این دریای نایاب عالم سفاهت عیش و عشرت کوناکون تمدن شئون خواهد گردید ؟

بلی بلی ! گرداب نایاب سفاهتهای عالم مدنیت چنان دایرهٔ بیسرو پائیست که اگرانسانرا عقل سلیم ، ووجدان مستقیم رهبرنشود و یکبار خودرادران گرداب نایاب پرتاب نمایدازقوهٔ عن المرکزیهٔ گردش آن خودرا رهایی دادن محال است .

اما تقلید وتعقیب عالم صنایع ، وفنون شهراه مدنیت چنان طریق سعادت نمونیست که انسانها وممالکتهارا باوج اعلای سعادت تهانایل میسازد .

درین اثنا سعید بیگ داخل دالان شده بیك شطارت و بشاشت تمامی گفت :

— صباح شریف تان بخیر باد بیگ افندی ، آیابازچه تصورات شاعرانه میپرورانید ؟

گفتم — درین رباعی شاعر تفکرمیکنم که گفته است:

دیروزچنان وصال جان افروزی ، امروزچنین فراق آتش سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام آنراروزی نویسد اینراروزی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 384 of 692

گفت — واخ واخ ! بیگ افندی می بینم که بسیار سوزناك مقامات میسرا ئید ! مبادا عشق پاك شما باز شورشها و طوفانها کرده باشد و دیشب را تا بصبح به ذکر و فکر صوفیانهٔ آپارتیمان مادام‌های آقتریس بسر آورده باشید!

گفتم — اگر بگویم که از این افکار سراسر فارغ بوده‌ام راست نگفته خواهم بود . اما از لذت وصفای آن نی بلکه از نفرت و کدورتی که از ان عالم حس کردم !

گفت — ماشاء الله بیگ افندی! به این معمای شما باز ندانستم که رباعی او لئی شما چه بود و این عبارهٔ نثر شما چیست ؟

گفتم — هر دو توأم همدیگر است ، وصال جانفزای آن دو مجسمهٔ لطافت اگر چه یك دوساعتی بود باز هم چنان عمری نبود که بعمر جدائی آن برابر آید . ولی چون بیسر و پا بودن دایرهٔ بزم انس این گروه لطافت پژوه را می‌اندیشم ، و ناپیدا کنار بودن این کردا را تصور میکنم لذت آن به نفرت مبدل میشود ، و چون درجهٔ ترقیات صناعیه وفنیهٔ عالم مدنیت را با این آزادئی عالم سفاهت مفرطهٔ آن مقایسه میکنم دلم را یك کدورتی استیلا میکند که اینچه علو ، واینچه نزول ؟

گفت — افندی من ! همین علو از همین نزول بوجود آمده ، آزادئی حقوق شخصی ، وعدم تجاوز بر حقوق غیر سرور وصفا را که شما آنرا به سفاهت تهمت تعبیر میدهید نتیجه داده ؛ هوس وشوق عیش وعشرت احتیاج سعی وعمل را بوجود آورده ، احتیاج سعی وعمل صنایع وفنون را توسیع داده . اندیشه های دور ودراز را بخود راه میدهید . حیات ، خیلی محدود و بی ثبات است پروانه آسا از هر گل و برگ گلزار حیات استفاده کردن لازم است . اما اینرا هم بگویمت که مانند عاشق گرم ، ومجنون ، وفرهاد ، وغیره عاشقهای احمق از بهر یك معشوقهٔ مطلق به آه و ناله وزاری بسر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 385 of 692

آوردن کار عقل نیست . مبادا که نتیجهٔ این سیاحت دیشبه و بستر نرم آپارتمان مادام واسیلیك و آغوش لطیفهٔ خوشبوی او بر شما تأثیر بدی اجرا کرده باشد که امروز چنین مأیوس واندوهگین برخواسته‌اید ؟

گفتم — ازین جهت خاطرجمع باشید . . بعضی بیماریهائیست که چون یکبار انسان به آن مبتلا آید و باز رهایی یابد دوباره به آن گرفتار نمیشود . منهم یکبار بدام عشق یك پیرخساری دوسه سال پیش ازین گرفتار آمده بودم و بلاها و عذابهای گوناگون مصیبت نمون آرا دیده بودم . بنا علیه در خصوص مسلك شما را می پسندم از هر کل بوئی گرفته میگذرم ، واز هرچمن سمنی ربوده میروم .

گفت — هزار آفرین خوب میکنید ، آیا این یك را میدانید که درینوقت چرا عاشق کرمها مجنون ها ، فرهاد ها بیدان نمیرایند ؟

گفتم — دریغاب چیزیکه من میدانم احتمال که مغایر افکار شما باشد .

گفت — شما هر چه که میدانید بدانید اما فکر من اینست که پیش ازین اسباب حسن وزینت ، و آرایش وپیرایش جمال زنان کم بود . زنها هم درحجاب وخفا بودند . احیاناً اگر یکوقتی یك زن خوش جمالی بنظر کدام مرد گرسنه وتشنهٔ وصالی برمیخورد هماندم حواس عشرهٔ او بران نقطه جمع آمده فریادها وفغانهای عاشقانه اش بفلك برمیرسید . مثلا انصاف بفرمائید : مانند فرهاد یك مرد که دینگ کلفت مجرد سنگ تراشی ، چون یکبار مانند شیرین یك شهسوار حسن وملاحت را با آن قدوقامت وآنهمه حسن و ملاحت بلباسهای فاخر و آرایش وتوالت پرجواهر درپیش خود باادا ها وناز ها وعشوه ها وغمزه ها مشاهده کند حال برهیجان اوچه خواهد شد ! اما اگر آن فرهاد را درینوقتها یکبار در یکی ازبولوار های پاریس آورده چشمهایش را بکشائید بیچاره مردهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 386 of 692

خودرا گم میکند که آیا بر کدام شیرین دل ببندد ؟ از یخال هیجان و واضطرابش بیشتر میشود ، وچون در یکی از عموم خانه‌های خرج خودش رفته بقیمت پنج فرنگ بابك دلبر بهتر از شیرین وشکر همسر وهم برگردد بك سکونت ورا حتی کرفته نام شیرین رابر زبان نمی آرد . وهمچنین اگر مجنون .....

سعید بیگ هنوز سخن خودرا تکمیل ننموده بود که حضرت پدر تشریف آورده هردوی ماوضیعت احترام و آداب سلام را کرفتیم . حضرت پدر بعد از التفات واحوال پرسی فرمودند:

— فرزندان! امروز در وجود خود یك قوت وتوانائی تامی در خصوص سیاحت وزیارت متصورهٔ خود می بینم . آیا شما چسانید ؟

سعید بیگ — حاضر و آماده ! منتظر امر شمائیم .

من — هوا هم امروز بنهایت لطافت وطراوتست که گویا برای سیاحت بابرکت امروزی مابشارت میدهد .

حضرت پدر — البته که بابرکت است! زیرا معناً چنان میدانم که متصرف استانبول درعالم روحانیت حضرت ابا ایوب انصاری رضی الله عنه باشد . هرگاه یك شخصی به استانبول بیاید وبزیارت این صحابئ جلیل الشان مشرف نشود بر نفس خود ظلم کرده خواهد بود .

سعید بیگ — بسیار درست میفرمائید . حقیقتاً شهر ما بوجود این این صحابی جلیل کسب شرف عظیمی نموده است .

درین اثنا مصطفی آغا از حاضر بودن ناشتا خبر داده برسفره جمع آمدیم . ناشتارا بفرحت وسرور به انجام رسانیده از مهمانخانه برامدیم ودرعرا به نشسته ازراه عقارات همایون به بشکطاش وطوبخانه وغلطه بر جسر در پشکاه اسکلهٔ ایورفرو آمدیم . سعید بیگ همراه جی زیور آغارا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 387 of 692

بعضی تنبیهات لازمه داده از زینهٔ که به اسکله فرومی آمد فرا میدیم .

این اسکله ها که آنرا بندر ، یا ایستگاه ، یا موقف ، یا استیشن بگوئیم بردوطرف جسر از چوب برروی آب بردو به های جسیم میان خالی لنگر شده بنا یافته است . جسر استانبول یك نقطه ایست که بلاد ثلاثه یعنی استانبول ، واسکدار ، وغلطه مع بیگ اوغلی را با همدیگر وصل داده است . جسر برروی دریاچهٔ که آنرا (قرن الذهب) میگویند کشیده شده است .

این دریاچه را « خلیج درسعاده » نیز میگویند ، ودر مابین قطعهٔ استانبول ، وقطعهٔ غلطه مع بیگ اوغلی واقع شده است . آخر این خلیج باخشکه مسدود است . زیارت ابا ایوب انصاری در آخر این خلیج موجوداست که بعد از انجا آب بحریك تنگئی پیدا کرده آب نهر شیرین (کاغذ خانه) از میان چمنزارها وتپه های سبز خضرا جریان یافته بابحر می آمیزد . لهذا جسر این دوقطعه را رأساً بهم وصل داده است .

آمدیم برسمت اسکدار یعنی سواحل انادولئی اسیا : این است که جسر بواسطهٔ این بندرها یا ایستگاههای واپور خود آنسمت را نیز با اینسمت مربوط وموصول داشته است .

برای حمل ونقل مردمان را ازیکسر بدیگرسر ، وازجای بجای واز محلهٔ بمحلهٔ دو کمپنی مشهور واپور ها بکار انداخته است که یکی (شرکت ادارهٔ مخصوصه) و دیگری (شرکت خیریه) میباشد . این واپور ها بحجمهای کوچك وبسیار متناسب الاندام واپورهائیست که کمره ها وبرنده ها وسطح وبام آن بخوبی آراسته وپیراسته میباشد . ودر هر چند دقیقه برای هر سمت واپورها محرك مهیا میباشد . ایستگاه های این واپورها دردوطرف جسر عادتاً یکیك بازار مخصوصی تشکیل داده است ، قهوه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 388 of 692

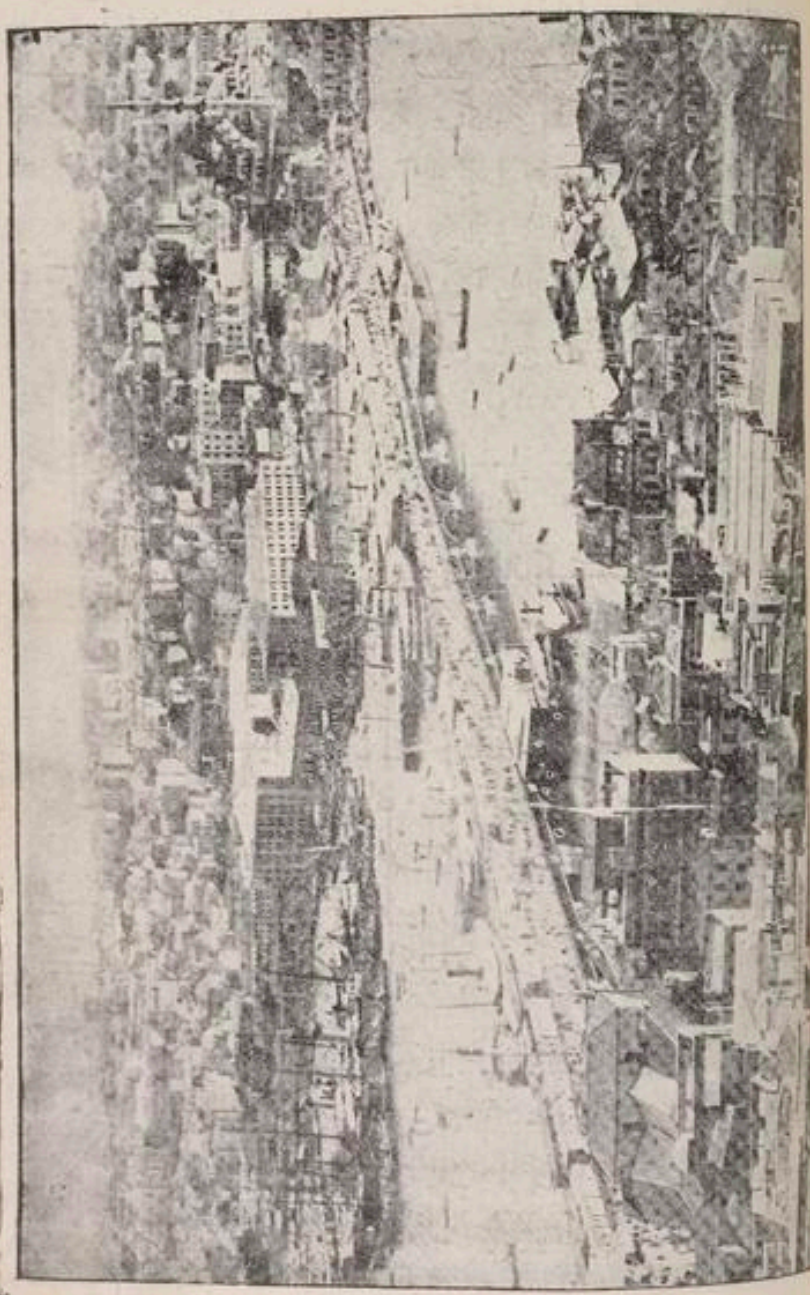
خانه ها، قراقخانه‌های بسیار ظریف، دوکانهای میوه وشیرینی فروشی همه ازتخته و بر روی آب مانند جسر بنیادیافته است . اما از جسر پست تر است که باچند قدمه زینه ازجسر بران فرومی آیند .

اصل جسر عبارت ازیك جادهٔ دراز عریض تخته ئی مستقیم و مستوی ایست که درازی آن تقریباً پنجصد و بر آن شصت متر می آید . دو طرف این جاده سرکهای پیاده رو . وسط آن عرابه رومیباشد . و از دوطرف با کناره های آهنین و چراغها تزئین یافته . بعدازنیمشب از حد میانه جسررا بازمیکنند تا کشتیهای بزرگ تجارتی وجنگی ازخلیج به بحر آزادبرایند یا درایند . در دوطرف جسریعنی درمدخل طرف غلطه ومدخل طرف استانبول پارقها یعنی چوتره های کوچك خوشنمائی موجود است که درینجا مأمورین رسم گرفتن جسر نشسته اند . ازپیاده یك متالیك وازسوار دونیم غروش وازعرابه یك ربع مجیدی باج میستانند . واردات عظیمی که ازین حاصل میشود بمصارف خود جسرا گر بدرستی صرف شود گمان میبرم که درظرف چند سال بعوض این جسر چوبی پل متین آهنینی ساخته شود . اما ازقرار قول سعید بیگ اکثر این واردات درشکم جناب ناظر بحریه حسن پاشافرو میرود والله اعلم بالصواب .

والحاصل عرابهٔ ما چون مال مابین همایون بود کسی باج آنرا نستاند، باصدا های برهایهوی دهل آوازی که ازچرخها وپاهای اسپهای بزرگ وبلهٔ آن میبرامد . برجسرمرورنموده درپیش زینهٔ مدخل ایستگاه واپور که بدست چپ ماواقعشده بود توقف نمود .

اززینه بریك پلی مرورنموده داخل ایستگاه شدیم، درپیش دریچهٔ تکت فروش سه تکت درجهٔ اول را گرفته ازدروازهٔ ایستگاه که بطرف دریا باز میشدبریك تختهٔ که سطح واپوررا باسطح ایستگاه ربط داده بود

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 389 of 692



http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 390 of 692

گذشته دروا پور درامدیم . درموقع درجهٔ اول بر آرام چوکیهای نرم چرم پوشیده شدهٔ باصفائیکه برسطح واپوربود نشستیم .

سیاحت دراین واپورهای شرکتهای مذکوره عجب یك عالمی دارد . واپورهائیکه درین خلیج ویا آبنای بوسفور درسیر وحرکت اند اکثریك طرز ویك شکل میباشند . دردوطرف شان چرخهای بزرگ عراده مانندی دارند سطح واپوراز سطح آب ازیك متر تادومتر بلندی دارد ، واپورهای ادارهٔ مخصوصه که درین خلیج درگشت وگذاراند عبارت از یك سطح بالایی و یك دالان زیری میباشد ، در دالان زیرازیك زینهٔ بازینتی فرو آمده میشود که درموسمهای سرما دران نشسته میشود ، سطح بالایی آن برسه قسم منقسم است . انجن وماشین آن درو سط واپوراست سطح قسمیکه بطرف دنبال کشتیست درجهٔ اول واپور است که انهم بایك یك پردهٔ بردو قسم ازهم جدا شده . ازپرده به آنسو مخصوص نشیمن زنان اسلام ، وبه اینطرف پرده مخصوص برای مردان است . وقسمیکه ازانجن بطرف بینی واپور است مخصوص عام است ، شربت ، قهوه ، چای ، میوه ، شیرینی کتاب اخبار هرچیزیکه برای مشتریان بکارباشد درمیان واپورفروشندگان آن موجود است ، (صباح) نام یك اخبار یومیه راخریده بریکی از آرام چوکیها نشستیم ، واپورصفیر آخرین خود راکشیده به تدویر چرخ عزیمت درمابین خلیج استانبول آغاز نهاد .

دو طرفه سواحل این خلیج یك شکوه وعظمت عجیبی بنظر جلوه میداد . ساحل دست راست که جهت (غلطه مع بیگ اوغلی) گفته میشود باعمارات وبنا های عالیشیکه از ساحل بحر تابسر تپهٔ بیگ اوغلی مرتبه بمرتبه بلند شده رفته است تزئین یافته بود . ساحل دست راست


Page
Missing


Page
Missing


Page
Missing


Page
Missing

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 395 of 692

شده بود و از سر دالان تا به آخر دالان در پیش روی هر دراز چوکئی مذکور سه چهار میز چار چار نفری گذاشته شده بود . که دو نفر از مسافران بر دراز چوکی و دو نفر دیگر بر دو چوکئی منج بالمقابل میز سنگئی مذکور نهاده شده می نشینند .

این دالانی را که مذکور گردید برهنمونئی مهماندار خود طی نموده در آخر دالان از یك زینهٔ کنارهٔ چوبین داری که چوبهای دستگیر سر آن کناره ها از چتلی و چربی لایق دست گرفتن نبود بالا برامدیم در انجا خود را در یك صفه ئیکه از دو طرف با نجره های که بسوی تربه زار باغچه مانندی باز میشد یافتیم .

اسباب زینت این قسم فوقانئی لوکانتهٔ کباب فروشی از یکفرش تخته پی وچوکیهای منجی و میزهای روی سنگ مرمری مرکب بود . از دو نجره ئیکه بسوی تربه زار باغچه مانند باز میشد هوای صافی داخل این صفه شده از دود چغت بوی داخل دکان یکقدری محافظهٔ دماغ ممکن میشد .

سعید بیگ گفت :

— عفو بفرمائید ، اعلاترین دکانهای کباب فروشی اینجا همین است . چه چاره مملکت ما جامع الاجناس است در نجا به بهتر ازین دسترس نمیشود .

حضرت پدر فرمودند :

— در نجا کار فقرو درویشیست ، در اعتاب این ذات بزرگواری که ما امروز بشرف زیارت آن مشرف میشویم این طعام افخرترین و اشرفترین طعامها شمرده میشود .

والحاصل غارسون طعامخانه را آواز داده سه بشقاب کباب ماست دار اعلا طلب نمودیم ، و بظرف یکچند دقیقه طعام را به انجام رسانیده و مبلغ قیمت آنرا ادا کرده از طعامخانهٔ مذکور برامدیم و یکسر بصحن حولئی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 396 of 692

بیرونی جامع داخل شدیم .

این حولی خیلی باصفا و دلکشایك صحن خوشفزایی بود که در یکطرف آن چنارهای بسیار بزرگ چند صد ساله موجود بود . در طرف دست راست یك حولئی دیگر بود که در یکطرف این حولی یك جامع بسیار بزرگ وعالی که در بزرگئی قبه و بلندی مناره‌ها ، و محراب و منبر بازینت و مفروشات و تزئینات داخلی خیلی بنای باشکوهی بود و در طرز بنا و تزئینات مانند دیگر جوامع شریفهٔ این پایتخت عالیبخت بود . در طرف دیگر بناهای بسیار مبارك و مقدس مرقد پر انوار حضرت صحابئ جلیل الشان ابو ایوب انصاری رضی الله عنه بود .

مدخل زیارتگاه مذکور در آخر حولئی اول در نزدیك چنارهای بزرگ موجود بود . در مدخل زیارت برای بر آوردن پاپوش و کالوش مانند همه جا معها یکموضع مخصوص موجود بود . کالوشها را کشیده از در واز ، داخل یك دهلیز باصفای کوچکی که با بوهای بخور دانها معطر بود داخل شدیم ، و از انجا از یك در وازهٔ دیگر داخل یك صحن دالان مختصری شده و باز بدست چپ میل کرده در پیش در وازهٔ اصل زیارت که قبر شریف در انجاست ایستاده شدیم . زمین این دالان جمیعاً باقالینهای بسیار فاخر و اعلای ایرانی و اناطولی مفروش شده بود . دیوارها تا بسقف با کاشی کاری بسیار اعلا تزئین یافته بود . لوحه های بسیار خوش خط مختلف العبارات و الملضا مین آویخته شده بود . رحله های بسیار نفیس ، و فر آنهای وقف بسیار خوش خط و مذهب در اطراف گذاشته شده بود . بخوردانها و شمعدانهای اعلا و مصنعی در هر هر جا نهاده شده بود .

بسه چار پله زینهٔ سنگ سماقی آئینه مانندی از اصل این صحن دالان بالا برامده خود را در پیش معجر مرقد مبارك مشرف یافتیم و بخضوع و

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 397 of 692

خشوع تمام فاتحهٔ شریفه راخوانده وحضرت پدرچیزی قرآن کریم را تلاوت نموده و آداب ومراسم زیارت رابجا آورده برامدیم. قبه وطرز بنای اصل زیارت نیز به بسیار زینت و آراستگی بود. فیوضات روحانی این صحابی بزرگوار بردلهانشرانوار مینمود.

زیارت رابه انجام رسانیده بودیم که آذان پیشین گفته شد. لهذا اززیارت برامده ونذرانهٔ زیارت راعلی قدرالاستطاعت درموضع مخصوص آن انداخته بجامع بزرگ آمدیم. و نماز را بجماعت ادا ساخته دریك رواق داخلی جامع برای استراحت بنشستیم.

حضرت پدرسعید بیگ راخطاب نموده گفت:

— امروزازین سیاحت باسعادت خودخیلی خودرا مسعود ومختار میشمارم. وازره بلدی شمانیزتشکرها میکنم.

سعید بیگ — منهم مسعود ترین ایام خود را همین روز فیروزرا میدانم که بمعیت مانند شما یك ذات بزرگواری بزیارت بابرکت این ذات بزرگوارکه بسبب کثرت اشغال ازمدت دوسه ماه شرفیابی نکرده بودم نایل شدم.

حضرت پدر فرمودند:

— روحانیت حضرت این صحابی جلیل از پرتوتجلی نبوت یك قندیل بسیارروشنیست که درینشهرمینو بهرا فروخته شده است.

بنده پرسیدم که:

— آیا حضرت ابوایوب انصاری رضی‌الله عنه درکدام تاریخ به استانبول تشریف آورده باشند؟

حضرت پدر — اگر زحمت دردسر برای سعید بیگ نباشد از احوال این صحابی جلیل القدرچیزی معلوماتی برایت بیان کنم. تابخبرنمانی.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 398 of 692

سعید بیگ — استغفرالله این عاجز نیز استفاده میکنم. بفرمایند زیرا هنوز وقت هم بسیاراست، هم زیارت میشود وهم تجارت.

حضرت پدر — عنوان شریف اصلی این صحابهٔ مکرم، مهماندار حضرت رسالتپناهی میبا شد. زیرا هنگامیکه اول بار حضرت فخر عالم صلی الله علیه وسلم از مکهٔ مکرمه بمدینهٔ منوره هجرت فرمودند بخانهٔ این صحابئ بزرگوار شرف نزول فرمودند. اسم اصلی شان (خالد) نام پدر شان (زید) کنیهٔ شان (ابوایوب) واز صنف صحابیان (انصار) وقبیلهٔ شان (بنی خزرج) میباشندکه باینصورت (خالدبن زیدابوایوب الانصاری الخزرجی) گفته میشوند.

هنگامیکه پیام سرور آور هجرت فرمودن حضرت فخرالانبیا برای مردمان مدینهٔ منوره واصل شده بود هرروز بوقت صبح همهٔ مردمان ازشهر برامده تابه (حره) نام موقع رفته بانتظار تشریف رسالتپناهی منتظر میشدند وتابوقت ظهر که آفتاب گرم میشد درانجا مانده واپس بخانه های خود میرفتند. تاآنکه درروز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وقتیکه مردم مدینهٔ منوره بقرارهرروزه به انتظارتشریف حضرت رسالتپناهی تابظهر نشسته بازپس عودت کرده بودندیکی ازرجال یهود موکب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را ازدور دیده و بمدینهٔ منوره درامده بشارت تشریف آنحضرت را تبلیغ نمود.

انصار کرام رضی الله عنهم اشکربزمسرت وشکران گردیده ومسلح شده به استقبال شتافتند و دیدارهای خود شان را بجمال باکمال آنمهر سمای نبوت منورنمودند. آنروزیك روز بسیار فیروز صفا اندوزی بر مردمان مدینهٔ منوره بود. دختران عربی الاصل وجوانان اوس و خزرجی النسل دفزنان ونشیده گویان، و: —

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 399 of 692

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع
ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع

گفته گفته موکب همایون آن حضرت را تا نجا ئیکه آنرا (قبا) مینامند وازمدینه یکچند فرسخ دور تر است واصل نمودند ، ودر انجا آنحضرت چند روز اقامت فرموده واساس مسجد (قبا) را وضع فرموده از انجا درروز جمعه بسوی مدینهٔ منوره متوجه شدند . اشراف بنی نجار که قرابت حضرت سید الابرار مسعود و بختیار بودند شمشیر بسته درپیش پیش موکب همایونی همیرفتند . وقتیکه بمنازل بنی سعد آمدند وقت نماز جمعه در رسیده حضرت فخر عالم صل الله علیه و آله و سلم با یك خطبهٔ بلیغهٔ پیغمبرانه نماز جمعه را ادافرمودند . درنجا باحضرت فخر کائنات صد نفر مسلمان ادای صلوة فرمودند . موکب همایون ازینجا حرکت کرده بمدینهٔ منوره داخل شدند . همه مردمان برای تماشای دیدار ساطع الانوار محمدی در راهها و کوچه ها ریخته بودند .

آنحضرت در انروز بر (جدعا) نام ناقهٔ خودشان سوار بودند . همهٔ انصار کرام برکاب آسمانتاب حضرت رسالتپناهی شان مسلحاً میرفتند ، ودردلهای یهود ومنکرین دهشت می انداختند .

هنگامیکه (جدعا) از کوچهای مدینه آهسته آهسته در گذشتن بود درهرمحله ئیکه میرسید بزرگان انصار آن محله در رهگذار حضرت پیغمبری رامده ، واز بسیاری ودلاوری قبیلهٔ خود شان بحثها وبیانها کرده ، و به ناقهٔ حضرت پیغمبری علف نشانداده و بمضمون این بیت که : —

« رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نما وفرود آ که خانه خانهٔ تست »

تضرعات عاشقانه کرده از خاك پای حضرت فخر المرسلین نزول فرمودن شانرا درخانهٔ خودشان رجا و نیاز میکردند . وحضرت فخر المرسلین دل و خاطر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 400 of 692

هریك ازانها راجدا جدابتعبیرات جلیلهٔ مرحمت وسیمه خوش وخرم ساخته میفرمودندکه :

— «راه ناقهٔ مرا بگذارید . زیرا اومأموراست وجایی راکه مشیت الهی برانرفته باشد آنجارا ناقهٔ من خودمیشناسد . »

پس باین صورت (جدعا) آهسته آهسته روانه شده درجائیکه دربنوتن دروازهٔ مسجد نبوی میباشد زانوزدهٔ توقف شده گردن وروی خودرا برزمین مالید . وهنوزحضرت فخرعالم براوسوار بودندکه ازانجابرخواسته در پیش دروازهٔ منزل حضرت ابو ایوب انصاری رضی الله عنه که نزدیك به این محل اولیکه « جدعا » درانجا زانوبزمین نهاده بودبخوابید وبازازانجا برخواسته درمحل اول آمده زانوبرزمین نهاد . حضرت روح الکائنات علیه افضل الصلوة والتسلیات فرمودندکه :

— «هذ المنزل انشاءالله »

خانهای کسانیکه ازبنی نجاردرانحوالی نزدیك بودهرکدام جداجدا منتظرتشریف قدوم آنحضرت شدندولی ابوایوب انصاری رضی الله عنه باروا سباب آنحضرت را که برناقه بودبرداشته بخانهٔ خودبردوناقه که افسارراانیزازسرخودکشیده بودبخانهٔ حضرت (اسعدبن زراره رضی الله عنه) گذاشته شدوخود آنحضرت صلی الله علیه وسلم تابوقتیکه خانهٔ سعادت شان ومسجد شریف درجائیکه (جدعا) اول بارخوابیده بودبناشد درخانهٔ ابو ایوب انصاری بتبوتت فرمودند .

پس بنگرید که شرف وشان این صحابی جلیل الشان تاچه درجه علویت دارد .

گفتم — الحق که ازین بزرگتر شرافت وسعادت تصورنمیشود .

سعیدبیك پرسید که :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 401 of 692

— آیا بکدام تاریخ درنجا تشریف آورده باشند ؟

حضرت پدر — این صحابئ جلیل القدر در غزوهٔ (بدر) وغزوهٔ (احد) وغزوهٔ (خندق) ودیگر غزوات دایماً همرکاب شرافتانتساب حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم بوده‌اند ، ودردیگر غزاهائیکه بعد از انحضرت ازطرف خلفای راشدین اجراشده علی الخصوص در اکثر غزاهائیکه ازطرف حضرت علی کرم الله وجهه بوقوع آمده وجود بوده‌است ، وازهوس وغیرت زیادیکه بجهاد داشت درزمان حضرت معاویه وقتیکه بزرگان افسر ئی پسرخود یزید یك اردوی عسکرئی مکملی برای فتح قسطنطنیه میفرستاد حضرت ابو ایوب انصاری رضی الله عنه باوجودیکه در انوقت بسن شیخوخیت رسیده بودند بسببی که این حدیث شریف را شنیده بود به این اردو التحاق نموده استانبول را محاصره کردند ، ودرتاریخ (۵۰) هجری درخارج سور قسطنطنیه ارتحال دار بقا فرمودند .

گفتم — حضرت پدر به این افادات عالئی خود بندهٔ شانرا هم محظوظ وهم بسیار چیز های مشکوك را درنظرم روشن فرمودند . زیرا بخیال حقیر میرسید که آیا این صحابئ جلیل الشان چسان شده باشد که تابدینسر زمینها رسیده اند .

سعید بیگ — اینهم از حسن تصادف است که حدیث شریف (لتفتحن القسطنطنیه ...) در حق حضرت ابوالمغازی سلطان (محمد خان فاتح) شرف تعلق گرفت ، ودرانوقت فتح میسر نشد چونکه مخلص شمایژدرتاریخ عثمانی خوانده ام که مظهر روحانیت این حدیث شریف حضرت سلطان محمد خان فاتح شده است .

بنده بخدمت حضرت پدر عرض کردم که :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 402 of 692

— آیا اردوئیکه بایزید آمده بودند هیچ یك نتیجهٔ از محاصره حاصل نکردند.

فرمودند — این اردوی عساکر اسلام درراه بسی بلادرا فتح کرده در استانبول رسیدند وشهررا محاصره کردند . مدت دوسال متمادیاً در محاربه دوام ورزیده قلعه بندان را درزیر تضییق و فشار دراوردند . حضرت ابوایوب انصاری رضی الله عنه چون بسیار پیرو ناتوان شده بودند وجود مبارك شانرا این متاعب سفریه و حربیه زیاده ترناتوان ساخته به بستر بیماری موت درافتادند . قبل ازوفات شان بیکروزیزید را که سردار اردوی مسلمین بود بادیگر اکابر مجاهدین بنزد خوددعوت کرده ودر فضایل جهاد بسی احادیث منیفه برانها خوانده گفت :

— « بسبب ضعف پیری محققست که فردا ارتحال داربقا نمایم . لهذا یگانه وصیت من بشما همینست که بعدازوفاتم جسدمرادروقتیکه بادشمن حرب بکنیدتا بهرجائیکه صفوف اسلام درانجا برسد وازانجابیشترروفتن شان ممکن نشود همانجا دفن نمائید . وبعدازانکه درانجامرامدفون ساختیدخاك مزارمرا درزیرسمهای اسپهای خود تان پامال وناپدیدساخته هیچ اثر ظاهری ازان نگذارید . تاکه اثر طرف اعدا جسدم اخراج نشود . اگرچه محقق میدانم که بشرف (نعم الجیش) مشرف نشدم ولی آرزو دارم که درزیرپاهای اسپهای آن جیش مانده نائل اجروثواب شوم »

بعد ازین وصیت روح پرفتوح شان بعالم علیین پروازنمود . همه عسکر اسلام ازوفات مشارالیه سوزان وگریان شدند . بعدازان به اتفاق آراء مجاهدین اسلام ازطرف امیرالجیش یزید برای (تکفور) قیصر روم این نامهٔ آتی نوشته شده ارسال گردید :

« از اصحاب کرام پیغمبرماومن جملهٔ الاسلام از قدمای اهل توحید یك ذات مقدسی درارد وی ماوفات یافت . بنابر وصیت خوداو نعش مبارکشرا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 403 of 692

درین مقام دفن کردن ما مقرر است . لهذا برای شما مینگارم که اگر شنیدیم که بقبر وجسد اوسوء قصد نموده بودید محقق بدانیدکه بعد ازین در تمام بلادیکه بدست ماست صدای ناقوس شنیده نخواهدشد.»

و قتیکه این مکتوب به قیصر رسید بابزرگان قوم مشورت کرده دانستند که اگر دراجرای این امرموافقت نکنند همه حقوق ومراعات کیساهارا عن بهادر بلاد خود شان محوخواهندکرد . ازانروجوابنامهٔ که متضمن براجازهٔ دفن وعدم تعرض بود فرستادند.وحضرات اصحاب کرامی که موجود بود ذات مشارالیه را تجهیز و تکفین نموده درنجا که حالاقبرشان موجود است دفن نمودند .

سعید بیگ گفت :

— حقیقتاً ازین تفصیلات حضرت سردار بسیار استفاده نمودیم . بنده هم چیزیکه ازتاریخ عثمانی درینباب بیاد دارم اگر اجازه فرمایند عرض میکنم .

حضرت پدر — بفرمائید ممنون میشویم .

سعید بیگ — درتاریخ فتح قسطنطنیه نوشته اندکه جناب فاتح جلیل الثاقب (سلطان محمد خان ثانی) درسنهٔ (۸۵۷) هجری استانبول را فتح نموده پایتخت سلطنت را از (بروسه) به استانبول نقل داد . و به بشارت حدیث (لتفتحن القسطنطنیه ...) نائل شده مغبوط ملوک اولین وآخرین گردید .

سه روز بعد از فتح ،سلطان باجناب (آق شمس الدین) علیه الرحمه که از اولیاء الله کرام وبکشف وکرامت مشهور انام بود ودر اردوی حضرت فاتح میبود ملاقات کرده ازحضرت مشارالیه رجاونیاز نمودکه بصورت مکاشفه محل قبرحضرت ابو ایوب انصاری را تعیین نماید . زیرا اگرچه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 404 of 692

بنابر معاهده نیکه یزید باقیصر نموده بود قبر مشارالیه تابسیار وقتها معین و معلوم بود حتی یك قبهٔ سفیدی نیز بران ساخته شده بود ولی بمرور ایام ازان اثری نمانده در وقت فاتح سراسر ناپدید شده بود .

حضرت شیخ بمراقبه محل قبر شریف را تعیین کرده درهمین جا بهمراه حضرت فاتح بیامد . و بر عصای مبارك تکیه کرده ولحظهٔ باستغراق فرورفته فرمودند که « همین جا که بیخ عصای من بران نهاده شده قبر شریف است . » وبعد ازان دو شاخ چنار را کنده یکی رابطرف سر قبر و یکی رابسوی پای قبر خلانیده موضع قبر شریف را تعیین فرمودند .

حضرت سلطان محمد فاتح برای آنکه شبهه‌اش سراسر زایل شود بیك تجربهٔ تشبث ورزید : چنانچه بعدازانکه بهمراه شیخ عودت نمودند درشب سلحدار آغای خودرا طلبیده گفت :

— که این انگشتری مرا برداشته درانجا رو و درهمانجایی که حضرت شیخ نوك عصای خودرا نهاده بود همین انگشتری رادفن نماو شاخهای چنار را ازانجا برداشته بقدر بیست قدم دورتر بطرف قبله بخلان .

سلحدار آغا این امر شاهانه را انجا آورد . فردا حضرت فاتح بمعیت حضرت شیخ بمحل مذکور برفتند وذات شاهانه رجا کرد که یکبار دیگر باز حضرت شیخ مرا قبه کرده موضع قبر را بخوبی کشف فرمایند . حضرت شیخ بازمرا قبه فرمودند و برهمانجای اولی نوك عصارا گذاشته فرمودند که :

— موضع قبر همین جاست شاخهای چنار یکه من درینجا خلانیده بودم بدیگر جارفته است .

بعدازان اوهام وشکوك از قلب فاتح سراسر زایل شده امر بکندن آنجا نمودند . بعد ازکنده شدن زمین مذکور در اول امر بعضی خشت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 405 of 692

پاره ها وچونه پاره هاوبعد ازان سنگهاودرمیان سنگهایك سنگ سفیدی که برآن بخط کوفی این عبارة نوشته شده بودظهوریافت :

«هذا قبرخالد بن زید»

گفتم — که البته بعد ازین هیچ شبههٔ برای منکرین اسرار عشاق الهی نمانده باشد : بیگ افندی !!!

سعیدبیگ ازفحوای کلام من مقصدپهلودارمرا دانسته، ویك تبسم معناداری نموده برسخن خود دوام نمود :

— واین چنارها ئیکه حالا دیده میشودهمانشاخهای چناراست که درا نوقت نشانده شده بود !

حضرت پدرپرسیدند .

— که آیا همین بنای موجودهٔ جامع شریف وقبرمبارك همان بنائیست که سلطان محمدخان فاتح بنانهاده یا آنکه ازطرف دیگرسلاطین بنانهاده شده باشد؟

سعیدبیگ — اگرچه دراینباب خوب بخاطر آورده نمیتوانم که این همان بناست یانی اما اینقدربه خاطردارم که تربهٔ حضرت خالدرضی الله عنه دوباره ازطرف حضرت سلطان محمود خان اول بصورت فوق العاده تعمیر وترمیم شده است . وداب مستحسنهٔ شمشیر بستن سلاطین عثمانی که در اول روز جلوس درنجامیشود ازطرف سلطان بایزیدخان ولی ایجادواحداث شده است .

حضرت پدر گفت :

— خدای عظیم الشان گذشتگان سلاطین عثمانی رابیامرزدوسلطان حالائی مارا توفیق کرامت فرماید ، و آیندگان شانرا سعادت استقبال کند .

این را گفته برپاخواستند، وبروح قدسئی حضرت فخرکائنات وآل واصحاب وحضرت ابو ایوب انصاری فاتحه خوانده ازجامع فیض لامع

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 406 of 692

حضرت ابوایوب انصاری رضی‌الله‌عنه برامدیم . وبرهنمایی سعیدبیگ ازدروازهٔ دیگرحوالئی او این برامده ویکدایرهٔ قوسئی دور کرده باز پس بهمان بازاروجاده ئیکه اول آمده بودیم روان شده به ایستگاه واپور آمدیم . درقهوه خانهٔ کوچکی که متصل ایستگاه بر روی دریابود نشستیم .

اینرا هم بگوئیم که درهمه اسکله هایعنی ایستگاههای کناردریاانفس ایستگاه یکیك قهوه خانهٔ مربوطست که نسبت به بزرگی وکوچکئی موضع وموقع ایستگاه قهوه خانه بزرگ ویاکوچك ، ومنتظم ویاغیرمنتظم میباشد .

قهوه خانهٔ ایستگاه محلهٔ (ایوب) نسبت به لوقانطهٔ کباب خانه اش تایکدرجه منتظم تربود برچوکیهای خیرزان آن نشسته ویکیك گلاس شربت لیموطلبیده ، بقدرنیمساعت دراینجا آرام نمودیم .

درین اثناواپور نمبر (۲۷) شرکت خیریه ازطرف ساحل استانبول رسیده وچون نزدیك به ایستگاه گردید ازشدت رفتار وایستاده وبدور خوردن وخود رابه لب ایستگاه برابرساختن روی دریا ابکفهای سفیدبموج برتضییق وفشارسفید ساخته آهسته آهسته بلب ایستگاه چسپیدوریسمان آنرا مأمورین مخصوصهٔ آن به استوانه‌های صحن خارجئی ایستگاه ربط نموده واپور توقف نمود . یکی ازعملهٔ واپوربه آواز بلند (ایوب) گفته مردمانرا ازرسیدن واپور به ایستگاه محلهٔ ایوب آگاه گردانید .

مردمان بسیای ازواپور برامدند . بعداز برامدن مردان زنان بسیاری نیزباچادرهاوچتریهای ابریشمین رنگارنگ بنازهاوجلوه‌های شوخوشنگ که مخصوص زنان ترك استانبولیست برمیدان ایستگاه برفتار آغازنهادند . واکثر زنان مذکور در قایقها وصندالها که بصدها دراین موقع انتظار مشتری داشتند سوارشده بطرف دره کاغدخانه رهسپار گردیدند .

وقت هم نزدیك بعصر رسیده بود . سعیدبیگ گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 407 of 692

— اگر حضرت سردار استراحت کرده باشند وامر بفرمایند که بر
ساحت مقررهٔ امروزی خود دوام ورزیم الی که نماز شام را بمهمانخانه
رسانیده بتوانیم .

حضرت پدر — پس چون چنینست زیاده برین توقف نمودن جائز
نیست . بفرمائید بسم الله !

اینرا فرموده برپا خواستند . سعید بیگ درمیان قایقها یك قایق
بیدارمنتظمی راانتخاب نموده قایقچی را بهنزدیك کردن قایق امرنمود . و
از بازوی حضرت پدر گرفته درفرو آمدن شان بقایق معاونت نمود .
قایق بانهالینچه ها و متکاهای نرم سفید آراسته ، ودو قایقچی سفید پوش
جوان وتوانا به پر کشیدن دران آماده بودند .

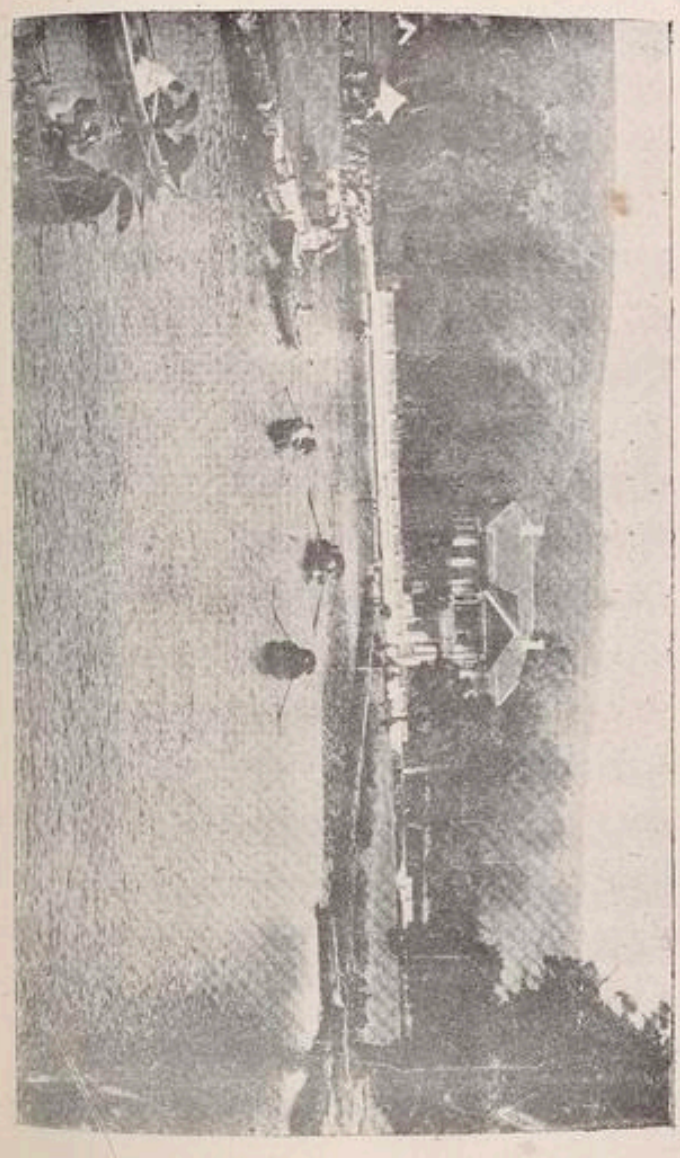
ایستگاه محلهٔ ایوب آخرترین ایستگاههای این خلیج درسعاده میباشد که پیش
ازین دیگر ایستگاه واپور نیست . یعنی هرکس که آرزوی تماشای درهٔ صفا پر
وردهٔ کاغذخانه راداشته باشد از جسر جدید یا جسر عتیق یادیگر ایستگاههای
بین و بسار این خلیج منافع نهیج تابه این ایستگاه باواپور های مذکور
آمده ازینجا درقایق نشسته نهر بچای سیروصفا میکردند . اما این امر
مجبوری نیست بلکه از جسر عتیق ویاجسر جدید یادیگرسواحل انسان
راساً باقایق ویاصندال وکسانیکه استیمبوط یاموتربوت داشته باشند تا
منتهای نهر لطافت بهررفته میتوانند .

قایق مابنابر اشارت سعیدبیگ ازساحل خودراکنده وازمیان قایقها
وصندالهای پروخالی آهسته آهسته راه برای خود پیدا کرده رو بچای
سمت کاغذخانه گردید .

قایقها اکثراز اجسام لطیفهٔ نسوان ترکی نژادان استانبولی وطنان مملو
بود . ذره ذره رفته رفته ازوسعت بحری به هیئت نهری میدرامد تا آنکه بعد

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 408 of 692

از یکچند دقیقه از بحر هیچ اثری نمانده شکل یك نهر با صفای پر لطافتی را گرفته دو طرفهٔ این نهر را چمنزارها و تپه های پست پست زمرد قبا احاطه نموده بود .



منظرهٔ نهر لطافت نهر (کاپیتول سانتا)

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 409 of 692

کاغذخانه ازسیرانگاههای مشهور اینشهر مینو بهراست که در فراخنی میدان باصفا ، وو سعت فضا بر دیگر سیرانگاه های سواحل استانبول تفوق میورزد ، آب این نهر نیز خیلی خوشگوار است . درموسم سه ماه بهار وسه ماه خریف سیرانگاه عموم استانبول همین درهٔ کاغذخانه است . این نهر کاغذ خانه ازشمال غربی بسوی جنوب شرقی یکسر در جریانست ، و باین نهر یك نهر دیگر که آنرا درهٔ علی بیگ میخامند بصورت موازی روانست که درمیان این دونهر یك شعبهٔ از کوه های (استرانجه) حایل آمده است .

درکنار نهر کاغذخانه یك قریهٔ موجوداست که آنرا (قریهٔ کاغذخانه) میگویند . خط نصف النهار طولی که از استانبول مرور آن توهم میشود ازسرهمین دره که موازی وبرابر بادالان بزرگ « وزارت جلیلهٔ بحریه » میباشد میگذرد .

برای رفتن بسمت کاغذخانه سه راه موجوداست که یکی از انها راه بحری ودودیگر آنها راه بری میباشد . راه بحری آن همینست که مابران آمده ایم . یکی ازدوراه خشکهٔ آن از محلهٔ ایوب تابه قریهٔ کاغذ خانه ممدودشده که اگر آدم از ایوب بخواهد به کاغذخانه برود بی آنکه بکشتی بنشیند این جاده را گرفته تابه آنجا میرسد . راه خشکهٔ دیگر آن سرك پختهٔ منتظمیست که ازمقابل قریهٔ کاغذ خانه تابشیشلی بیکساعت کامل عرابه بران بالامیرایند ، وازانجا بسرك ترامواى مربوط شده به بیگ اوغلی وغلطه وسایر اطراف میرود .

این است که خط حرکت ما از همین راه بحری و همان سرك پختهٔ بریست که بشیشلی بالامیرایند . حالاچون خط حرکت مامعلوم شد باز بر کیفیت سیاحت خود آغاز میکنیم :

کشتی مادرمیان کشتیهای متعددی که مانند مرغابیان برکهٔ صفادر شناوری باشند بشناوری آغاز نهاد ، هرانقدر که بسوی بالاروان میشدیم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 410 of 692

وسعت نهر کمتر شده میرفت ، وکشتیها باهم نزدیك میشدند . درهر کشتی سه چهار نفر دلبران سیمین اندام نازنین استانبولی نژاد نشسته میبود . و یا آنکه دوسه چار نفر افندیان نوجوانان ترکی بسیار جنتلمن با آرایش نشسته میبود .

اما قایقهای زنان را قایق نی بلکه یکیك باغچهٔ پر از هار رنگارنگ روانی باید گفت! چادرهای خانم‌های استانبولی یك منظرهٔ لطیف بسیار بدیعی دارد. رنگهای مختلف چادرها وچترها که آنهم از لوازمات ضروریهٔ نسوان این دیاراست ، وروایح لطیفهٔ بدنهای سیمین، وحسن وجمالهای دلکش این ملائکة الارض کشتی نشین افکار و حواس انسانی را درسموات عالم خیالات شاعرانهٔ عاشقانه به پرواز میآورد .

درچمنزار های اطراف نیزچون نظر میشد درهر هرجا به این گونه اجسام لطیفهٔ رنگین عوالم جمال و کمال تصادف میشد که در دامنه ها و چمنها جمعیتهای کوچك کوچکی تشکیل داده بودند .

چه حسنها، چه لطافتها ، چه نزاکتها ، چه معاشقه ها ، چه نازها ، چه نیازها، چه اشارتها، چه وعدها، چه وعیدها ، چه دعوتها، چه ایجابها ، چه ردها که درین عالم نهرپیمایی درمابین کشتی نشینان عالم ذوق وشوق بزبان «ارق من النسیم اذاسرا» اجرا نمیشد ؟

دریك قایقی که بسیار بمانزدیك بود بنابر اشارت خفیفهٔ خفیهٔ سعید بیگ نظر کردم : دوبدیعهٔ حسن ، و دومعجزهٔ دست خلقت را دیدم که هردوازیك رقم قماش چادرهادربر ، ویك رنگ چترهابرسرداشتند. نقابهای ناز کباف گاج سفید، خودشانرا بیك طرز بسیار نازنینی بربالای غرهٔ غرای کستانه رنگ خود شان انداخته جمال باکمال شانرا مانند شمشعهٔ شمس جهان آرا جلوه پیرا نموده بودند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 411 of 692

اگر مجسمهٔ حسن گفته شوند هیچ مبالغه نیست . حسن گلوسوز
دان نظاره را جرأت برتیزدیدن شان نمیداد . و الحاصل از ینگونه جما
لها یك نه صد هزارها گاهی از زیر نقاب و گاهی بی حجاب بنظر برمیخورد .



از عالمهای گانگ سانیه ؛ یکنمونه از مجسمه های لطافت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 412 of 692

کشتیٔ ما آهسته آهسته درمیان این شهرستان حسن وجمال رفته رفته درپیش زینهٔ که برامدن بران لازم بود توقف نمود .

سعیدبیگ گفت :

— سیاحت نهریی ما تابدینجا ختام یافت از ینجابایدبرامده یکقدری در خشکه هم قدم بزنیم .

حضرت پدر — بسیار مناسب است زیرا وقت نمازعصرهم رسیده یك نمازهم اگرادا بکنیم بدنخواهد بود .

سعیدبیگ — های های افندم . بسیارخوب میشود .

ازقایق برامدیم . اجرت وبخشش وافری قایقجی راداده برزمین های سبزوخرم پرگل وریاحین موقع مذکور برهپیمایی آغازنمودیم . خواه برسرك و خواه در زمینهای هموار کنار نهر بسی عرابه های قوبه ، و فیتن ، ولاندوهای بزرگ ، وغیره که پراز اجسام لطیفهٔ اوروپی منش وترکی روش بودند موجودبود . عرابه جنبی خودمازیور آغارانیزدیدیم که عرابهٔ قوبهٔ خودرا درکنار سرك بزیرسایهٔ یکدودرخت بیدی ایستاده کرده وبکمال عظمت برموقع خود نشسته بود .

این عرابه ها همه ازسمتهای بیگ اوغلی وغلطه وشیشلی وسائره برای تماشای کاغذ خانه آمده بودند . چون وقت نمازعصر خیلی تنگ بودشالکنی روی پایی را که درعرابهٔ ماموجودبوداز عرابه گرفته دریك گوشهٔ گسترانیده نمازعصررا بجماعت ادا ودر عرابهٔ خود نشسته بسوی شیشلی رهپیما گردیدیم .

دراثنای راه سعیدبیگ پرسید که :

— انشاءالله ازسیاحت امروزی چیزی تکلیفی برحضرت سردارپیش نیامده باشد ؟

حضرت پدر — نی نی ، بالعکس بسیار محظوظ ومسرور هستم اولا بزیارت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 413 of 692

حضرت ابو ایوب انصاری رضی‌الله عنه مشرف شدیم که بهترین و مسعود ترین مقصد سیاحت ما همین بود . ثانیاً از منظره‌های بدیعهٔ طبیعیهٔ اینموقع باصفا بهره ور گردیدیم . ثالثاً از نظارهٔ اینقدر مجموعه های حسن و جمال بر خوردیم که هریك غارت کر یکعالم عقل و هوش بود . حتی مضمون این بیت میرزا صایب را که : «تاب یکر خسار آتشناك را صد دل کم است من بیکدل عاشق صد آتشین رخساره ام» امروز در اینجا دیدم .

ترجمه کرده سعیدبیگ را فهمانیدم . بیت مذکوره را در کتابچهٔ خود نوشته گفت :

ماشاءالله حضرت سردار دل آگاه ما طبیعت شان خیلی عالی ، و قلب شان از کمالات صوری و معنوی مالیست .

فرمودند — فرزندان ! ازین شعری که برای تان خواندم و تقریر یکه کردم البته بخیال تان خواهد رسید که این پیر ابوالعمامه را ببینید که بیکدل عاشق صد آتشین رخساره کشته . ولی ....

سعیدبیگ سخن شانرا قطع نموده گفت :

— استغفرالله ! حاشا که بخیال بندهٔ تان همچنین چیزی برسد .

فرمودند — البته که بخیال تان نمیرسد . ولی از یك سبب باید برسد . زیرا من بیکدل بر صد آتشین رخساره نی بلکه ملیونها مصنوعات متنوعهٔ بلا انتهای خالق بیهمتای یکتای بیچون و چرای خود عاشق نالان گریانی هستم . دیدن یك گل رنگین خوشبوی ، یك سبزهٔ زمرد رنگ خوش قماش ، یك جویبار مصفای خوشگوار ، یك صوت بلبل مختلف النغمات صد هزار زار بگریه می آرد . اسرار عجیبه و بدایع غریبهٔ را که در هر برگ گل و سبزه می بینم جویبار سرشك از چشم روان میشود ، و مانند بلبلان هزاران فغان میکشم . حالا آنکه بهترین اینهمه بدایع را در صورت و جمال

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 414 of 692

نوع انسانی که (فتبارك الله احسن الخالقین) درشان اوست نظاره باید کرد .
کدام حواس جامد اساسی باشد که از دیدن اینهمه بدایع متحسس نگردد ؟
آیا جناب بیگ مرا اینقدر جماد غیر متحسس خیال کرده اند ؟

سعید بیگ و بنده از شنیدن اینسخنان حضرت پدر خیلی متأثر گردیده واعتذار نموده دستهای مبارك شانرا بوسیدیم .

والحاصل به اینگونه صحبتها عرابهٔ ماسرك دور ودراز سربالای شیشلی راطی نموده ازراه باغالتی بوقت نماز شام در پیش دروازهٔ مهمانخانه توقف نمود .

از عرابه فرو آمدیم . خدمتکاران مهمانخانه وا بومحی الدین مارا استقبال کرده از زینه های مفروش وروشن در دالان آمده نماز شام را بجماعت ادا کردیم . بعدازان بر سر سفرهٔ طعام آمده طعامهای مکملی که حاضر شده بود به اشتهای تمام تناول نمودیم . در اثنای طعام حضرت پدر بنده را فرمودند که :

— فردا من خود بهیچ جا نمیروم . اگر بر جناب سعید بیگ زحمت نباشد بهمراه شما در باب خرید ارزی تکت واپور و خریداری بعضی اشیا معاونت میکند . تکتهارا گرفته ، واشیای مالزمهٔ سفریه را تابه اسکندریه بتمام میگیرید . پس فردا انشاءالله یوم حرکتست . همچنین نیست فرزند ؟

گفتم — بلی حضرت پدر . ازقراریکه معلومات گرفته ام روز دوشنبه بدو نجهٔ روز واپور داك خدیوی بسوی اسکندریه حرکت میکند وسه شب درراه روز سوم وارد اسکندریه میشود .

فرمودند — پس چنانچه گفتم اجرا کنید .

اینراهم بزبان افغانی بمن فهمانیدند که ممنون ساختن سعید بیگ را فراموش نکنم . اینرا فرموده برخواستند ، وازما وداع کرده باوتاق مخصوصهٔ خود تشریف بردند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 415 of 692

سعید بیگ گفت — فردا بچند بجه برای اجرای اوامر حضرت سردار رفق آرزو دارید .

گفتم — صبح به پنج اگر حرکت کنم چه ضرر دارد .

گفت — من حاضرم . لهذا امشب ازخدمت شما رخصت میشوم .

گفتم — امر از شماست .

سعید بیگ را تا بدم زینه مشایعت کرده ازهم وداع کردیم . منهم به اوتاق خود درا مده وتا به دوازده بجهٔ شب سیاحت امروزی خودرا ثبت دفتر نموده بخواب راحت فرو رفتم .

یوم یکشنبه ۹ ذیقعده

صبح هنوز درخواب بودم که دروازهٔ اوتاقم آهسته آهسته زده شده ازخوابم بیدار نمود .

گفتم — کیستی ؟

گفت — ابومحی الدین خدمتگار شما .

گفتم — درای . چه خبراست ؟

ابومحی الدین دروازه راباز نموده درامد ، و از آمدن سعید بیگ وانتظار کشیدن اودرا لان خبرداد .

ساعت رادیدم ازپنج یك ربع گذشته بود . بزودی تمام خوابگاهم را ترك نموده ، ووضو وتوالتم را اجرا کرده ویکدست دریشی خوش برشی پوشیده درپیش سعید بیگ آمدم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 416 of 692

سعید بیگ — صباح شریف تان بخیر باد بیگ افندی ! به پنج بجه وعده میدهید به پنج و نیم از خواب برمیخیزید .

گفتم — عفو بفرمائید بیگ افندی ! شب تابسیار وقت نشسته بودم ازانسبب ....

گفت — آیاباز خیال عشق پاك مادام (ماری) شمارا بخواب نگذاشته بود ؟ یابکدام عشق پاك دیگری ازدرهٔ کاغذ خانه نایل شده اید ؟

گفتم — اگر بگویم که باخیال مادام ماری هم آغوش نبودم تابکدرجه غلط گفته خواهم بود . اما نچنان خیالیکه شما خیال کرده اید .

گفت — عفو بفرمائید ! حاشا که خیال من بغلط باشد ، زیرا خیال من همینستکه مانند شما یك پیر محترم ضعیف از تصور مانند مادام ماری عجوزهٔ سرسفید روی پرچین خمیده قامت بجز پاك بازی دیگر هیچ خیال و تصوری بایدنه پروراند !! ...

گفتم — رجا میکنم بیگ افندی ! حالا یکقدری مزح را گذاشته جدی مکالمه نمائیم زیرا امروز جداً بمعاونت شما محتاجم .

گفت — مخلص شما هیچگاه قصور نمیورزم . بهر امر شما حاضرم . ذاتاً یك امروز و یك امشب بصحبت شما نائل خواهیم بود .

گفتم — بسم الله بفرمائید . درراه سخن میگوئیم .

اینرا گفته باهم برخواستیم . ابومحی الدین را برای برداشتن سله سبدی که برای خریداری لوازمات ارزاق لازم بود تنبیه نموده اززینه فرو آمدیم . عرابهٔ قوپهٔ سرکاری ماحاضر بود . درعرابه نشسته وابومحی الدین درپهلوی عرابه برامده عرابه چی را برفتن سوی جسر اشارت نمودم .

سعید بیگ گفت — اول میباید که ازکار تکت گرفتن واپور آغاز کنیم . حالا نکه اجنت کمپنی واپورهای خدیوی در (یوکسك قالدیرم) نام موضع

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 417 of 692

غلطه موجوداست وشما مرا به جی‌را رفتن جسور امر دادید .
گفتم — این است که من هم ازشما همین معاونت را رجامیکنم که مرا



(یوکسك قالدیرم) نام کوچهٔ از بازار غلطه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 418 of 692

نابجسر رسانیده خود شما به اجنت رفته تکتهای مارا بگیرید .

گفت — مقصدتانرا ندانستم . واضحتر بفرمائید .

گفتم — برادر ! خودت میدانی که وعده خلافی چقدر بدوناسزایك کاریست . علی الخصوص که آن وعده باجنس اجسام لطیفه بوقوع آمده باشد ، علی الخصوص که آن جسم لطیف یك بدیعهٔ محاسن خلقت باشد ؛ علی الخصوص که آن بدیعهٔ محاسن خلقت بقوهٔ جاذبهٔ حسن وجمال فوق العادهٔ خودبر حواس خمسهٔ ده کانهٔ .....

سعیدبیگ سخن مرا بریده گفت :

— شما حاکمه باشد ، علی الخصوص که آن حاکمه هم مطلقا مادام مارئی حسینتر از پری باشد ، وعلی الخصوص که شما هم برای عشقبازئی پاك بالو وعده کرده باشید علی الخصوص که .....

سخنش رابریده :

گفتم — بس ! همینقدر که رسیدید ، آفرین سعیدبیگ !

گفت — حالا بگوئید که معاونت من در یتباب بشما از چه رهگذر میرسد . شما امر کنید من حاضرم .

گفتم — من مجبورم که بهفت ونیم بجه در پیش ایستگاه وابورهائیکه بسوی بوغاز میروند برجسر حاضر باشم . عایلهٔ موسیو دیمتری بساعت مذکور درانجامی آیند . باهم یکجاتابه (بیوکدره) میرویم ، روزرادرانجا میگذرانیم ، بوقت عصر باهم می آئیم . حالا آمدیم برمعاونت شما : معاونت شما همینست که تکتهای درجهٔ اول قرهٔ وابورمارا تابه اسکندریه میگیرید ، وبساعت شش قریب مغرب مرادر قهوه خانهٔ بشکطاش یادردیگر جائیکه خود شما بگوئید انتظار میکشید ، درانوقت بنده آمده بمعیت شما بمهمانخانه میرویم .

گفت — همینقدر معاونت ؟

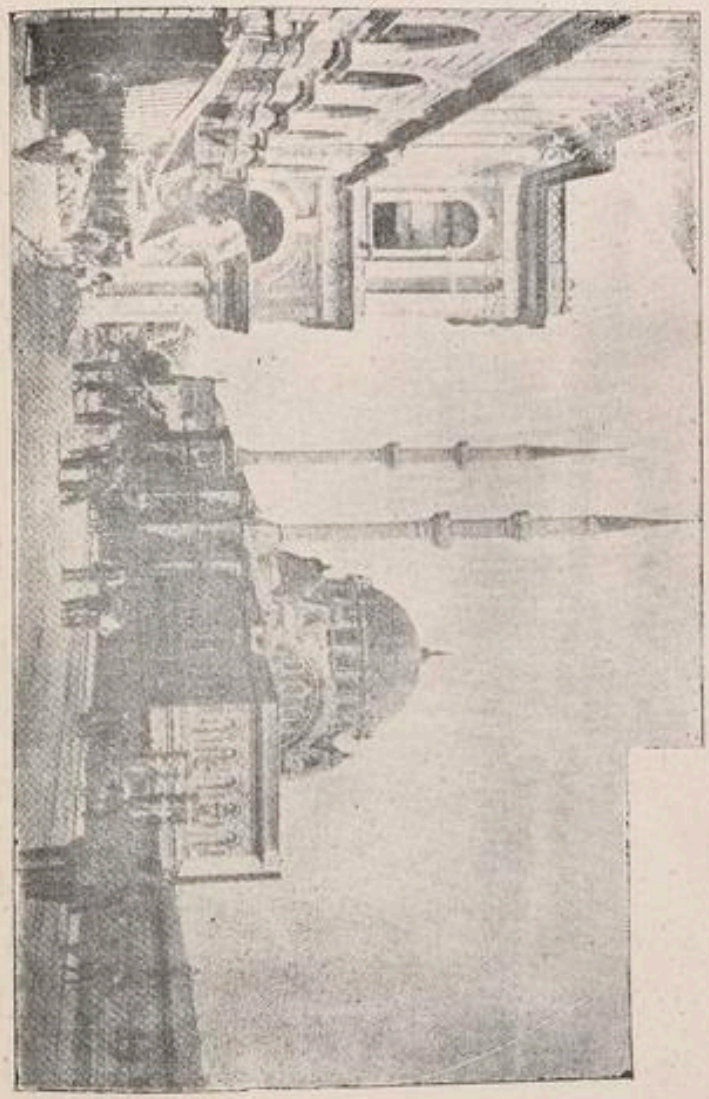
http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 419 of 692

گفتم — بلی ، بهمین لطف خودمرا خیلی شکرگذار خود خواهید ساخت.
گفت — هیچ اندیشه مکنید ! همه راحاضر خواهید یافت . امااینرا بگوئید که این وعد ووعید شما چه وقت بامادام بوقوع آمده . حالآ نکه ماوشما هیچ روزی ازهم مفارقت ننموده ایم .
گفتم — آیافراموش کردید ؟سه شب پیش ازین درکازینوی توقاتلیان .
گفت — ها ! بیادم آمد . مگردرها نشب وعدهٔ رفتن (بیوکدره) راباهم داده اید ؟
گفتم — بلی ، حتی وعده نی بلکه دعوت و مهمانی شانرا قبول کرده ام .
گفت — شمارا تبریکها میکنم . سنده شمارادر بیره خانهٔ سرجسر که حالابه آنجاخواهیم رسید وشمارا نشان خواهم داد انتظارمیکشم .
گفتم — تشکرمیکنم .

درین اثنا عرابهٔ ماجادهٔ بشکطاش وفند قلی ، وطوپخانه راطی کرده دربازارکم عرض بسیارپرجوش غلطه به تدویرچرخ عزیمت آغازنهاده بود . این بازارغلطه ازمیدان آخر بازاربزرگ طوپخانه ابتدا ورزیده تابمیدان فراخ غلطه بصورت مستقیم تقریباً (۱۰۰۰) متردرازی ، وده یازده متربردارد . عمارات دوطرفهٔ آن ازسه تاپنج وشش طبقه بی میباشد که زیراین عمارات همه یکسردکانهای بهم پیوست اصناف مختلفهٔ فروشنده گان میباشد . ودرهریکچند مسافه دهنه های یك یك بازارو کوچه های متعددی دریمین ویسار این بازاربازشده که ازطرف دست را ست این بازارهاوکوچه ها تابسرتپهٔ بیگ اوغلی بالاشده رفته است ، و ازطرف دست چپ تا بکناردریاه درین بازاروا کثربازارهاوکوچه هائیکه بطرف دست راست بسوی بیگ اوغلی بالاشده است بجزمردمان روم والمنی وفرنگ دیگرقوم ومذهب اقامت ندارند . ازدحام مرورخلق

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 420 of 692

ازین بازار بدرجهٔ فوق العاده ایست که اگر از یکی از پنجره های طبقه های فوقانی عمارات این بازار بسوی پایان نظر شود انسان چنان گمان میبرد که یك نهر پر جوش وخروش انسانست ٥ درجریان امده . تراموای، عرابه، پیاده، سوار همه ازهمین بازار تنگ در گذرانده . بالوها ، میخانه ها،



جادهٔ طویخانه و جامع نورلامع آن

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 421 of 692

پیره خانه ها ، تیاترها ، فاحشه خانه های عمومی بقیمت بسیار ارزان برای مردمان عادی ، وعوام الناس همه گی درهمین بازار پرضیق وفشار وکوچه های دوکنار آن میباشد . بعضی کوچه هایی درین گوشه وکنار موجود است که بصد هادکانهای روشن وفراخ یك دوپته زینه بالا از جاده موجود دارد که متاع واموال این دکانها جملهً عبارت ازوجودهای سفید و خوش گوشت نیم برهنهٔ زنان فرنگی منشان است . ازتصویر نمودن عوالم سفاهت ورزالت این کوچه هاقلم راحجاب شرمساری میگیرد . مشتریان اموال این دکانها اکثر مردمان دون وشقاوت پیشه ، وحمالان وکشتیبانان وکسبه وفعله میباشند . بازهم درمیان مالهای این دکانها بعضی چنان آفتهای فتان موجود است که درمیان مشتریان خالی ازاذعان شان بسبب آنها بسی جنایتها بوقوع می آید . برای معتبران وتوانگران سیاحان نیزازین دکانهاو مالها اگرچه موجود است ولی آنها اکثردر بیگ اوغلی وجاده های معتبر آنست که عبارت ازعمارتهای بسیار عالی وخانه های منتظم وصالونهاو اوتاقهای خوش فرش مزین است . بالوخانه های بازار پرفشار غلطه نیزازدکانهای مذکورهٔ آن پس نمیماند . یعنی همان زنان همان دکانها همان مشتریان خالی از اذعان درشبها بالباسهای بالوی خود شان دردالان فوقانی بالوآورده باهمدیگر رقص میکنند . اما بالوخانهٔ بزرگی که دربیگ اوغلی موجود است خیلی معتبروبخصوص جنتلمنها ست . تیاتروها ، وکافه شانتانها ، و میخانه هاوپیره خانهای این بازار پرفشار غلطه وجادهٔ بزرگ بیگ اوغلی نیز بهمین نسبت است .

حالا بخیال قارئین گرام این سیاحتنامهٔ عاجزانه خواهد آمد که آیا این سیاح ما تاچه درجه خرابانی سفاهت پیشهٔ بوده که درینمدت هفت هشت روزیکه درینشهر مانده برهر رقم احوال اینگونه عالمها علم اوری

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 422 of 692

توانسته است !

لهذا برای رفع شبههٔ قارئین کرام عرض مینمایم که این عاجز سه چهار بار دیگر نیز قبل ازین به استانبول آمده ام . حتی یکبار تنها آمده نه ماه کامل در بنشهر مشهور پرسرور مانده ام که مدت پانزده روز این نه ماه را تماشای (اکسپوزیسیون) یعنی نمایشگاه سنهٔ ۱۸۹۰ که در پاریس برپا گردیده بود صرف نموده ام . پس اگرچه اینهمه علم آور بهارادر ینبار بعمل نیاورده ام ودر ین سفر دیدنی وشنیدنی و گفتنی و کردنیٔ من عبارت ازهمین است که قارئین کرام آنرا میخوانند و لی دراسفار سابقهٔ به ماهه درهیچیکی از ین عوالم نیست که علم آوری نکرده باشم . بلی ، یك سیاحی که نه اوکسی رابشناسدونه کسی اورا بشناسد ، ومحض به مقصد سیاحت هر رقم احوال عالم برامده باشد ، و تایکدرجه زرسرخ هم در جیب داشته باشد محض برای علم آوری مجبوراست برینکه هر چیزرا به بیند ، وبه نادیدگان آن بواسطهٔ میانجی قلم خبربدهد .

گذشتن عرابهٔ ما از بازار پرفشاربابیروبار غلطه به اعطای اینقدر معلومات مارا مجبور نموده . حالاباز برسیاحت خودرجعت نمائیم : بازار غلطه رامرور نموده به فسحت میدان آن آمدیم وازانجا بدست چپ دربازار فراخی که موازی باجسر افتاده ودوطرفهٔ آن اکثرازدکاکین پرتزئین جواهرفروشی متشکل است سرراست درقریب جسرازعرابه فرو آمدیم دردست چپ منتهای بازاردر پهلوی (قره قول) یعنی تانهٔ عسکری ومقابل بنك (قریدی لیونه) یك بیره خانهٔ بسیار بازینت عالئی موجود بودکه سعید بیگ آنرا بمن نشانداده گفت .

— بیگ افندی! اینست موعدملاقات ماوشما. ازساعت پنج تابساعت ٦ مغرب شمارا درینجا منتظرم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 423 of 692

گفتم — تشکر میکنم . حالا چون وقت نمانده شمارا وداع میکنم .
گفت — بخدا سپردیم !

منهم (بخدا سپردیم !) گفته بجلدی تمام بر جسر روانه شدم . ومتلیك باج ستانرا بدستش چسپانیده بر سرك پیاده رو دست چپ پوئیدم . بعد از نجاه شصت قدم طئی مسافه در پیش زینه ئیکه که با کنارهای آهنین گرفته شده بسوی بازار چهٔ ایستگاه واپورها فرومی آمد چار پنج پله زینه فرو آمده خودرا در یك بازار کوچك تخته یی که زمین ودکاکین آن همه چوبین بود یافتم . طرف دریای این بازار چه را بارقهای تکت فروشی مامورین شرکت واپورها ، وطرف جسر آنرا بعضی دکانهای میوه فروشی وشیرینی فروشی ورساله وکتاب واخبار فروشی ، در بر گرفته است .

در منتهای بازار و در پیش دروازه ئیکه مردمان از انجا بر سطح واپور میرایند یك قهوه خانهٔ منتظم تخته یی نیز موجود بود . ساعت از هفت ده دقیقه گذشته بود . هنوز از عایلهٔ موسیو دیمتری اثری معلوم نبود . یکبار به اندیشه افتادم که مبادا رفته باشند . ولی ساعت وعده غلط بودن این اند یشه مرا حکم مینمود .

مردمان درین اثنا بگرفتن تکت آغاز نمودند . واپور نمبر (٢١) نیز برای حرکت آماده بود . هنوز از عایلهٔ موسیو دیمتری خبری پیدا نشد . درینوقت یك اضطراب عجیبی در خود حس میکردم آیا چرا نیامدند ؟ بلکه نیایند ؟ مبادا رفته باشند ؟ بیمار نشده باشند ؟ و الحاصل از ینگونه شبهه ها وسوالها بسیار !

بحرکت واپور پنجدقیقه مانده بود که اززینهٔ طرف جسر مادام ماری وماد موازل ژان ومادام فریدیس وموسیو شارل و آنتون پدیدار شدند . موسیو دیمتری ومادام دیمتری وپسر بزرگشان نبودند . بجابی به استقبال آنها

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 424 of 692

شتافتم :

وباهم دست داده واز احوال همدیگر پرسیده در نزد دریچهٔ تکت فروش آمدیم و بعدد اشخاص موجوده تکتهای درجهٔ اول واپور را گرفته داخل واپور شدیم که واپور نیزهما ندم فریاد آخرین خود را کشیده حرکت نمود . این واپور از واپورهای بسیار منتظم وبانزهت شرکت خیریه بود که بپام هوا دار درجهٔ اول آن بایك زینهٔ بسیار عریض کناره بر نجئی بسیار خوشنمایی بالا میبرامد . سطح بالایی با کوچها وچوکیهای بسیار مزین واعلایی تزئین وتفریش شده بود . بنابر اشارت مادام ماری یك کوچ ودوسه چوکیهای که از مردمان کناره تر بودورو برفتار واپور نهاده شده بودند نشستیم .

از مادام وموسیو دیمتری جویاشدم . مادام ماری بسخن آغاز کرده بلطافتهای مخصوصهٔ که داشت گفت :

— موسیو ومادام بسیار مهمان دوست مردمانی هستند . برای خوب شطارت پیدا کردن مهمانئی امروزهٔ ما از دیروز باآخرترین واپورها به (بیو کدره) رفته اند . شب راهم در انجا گذرانیده اند . اوتل ولوکانتهٔ باغچه دارساحل را که در زیر اجارهٔ یکی از دوستان شانست برای شرف ضیافت مایان درزیر انحصار آورده . امید میکنم که امروز خوب یك میلهٔ خواهیم نمود .

گفتم — درخوبئی امروز بنده هیچ شبهه ندارم . زیرا در نفس خود چون ملاحظه میکنم مسعود ترین ایام حیاتم را عبارت از همین روز فیروز می یابم که بشرف همصحبتئی مانند شما ومادام وموسیو شارل نایل شده ام .

مادام فریدیس وموسیو شارل تواضع وتشکر نمودند . مادام ماری گفت :

— اما بیگ افندی ! اگر همچنین سخنان رسمیانهٔ ستایشکارانه را امروز خط حرکت کلام خود بگیرید خود تانرا بعذاب گرفتار خواهید کرده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 425 of 692

گفتم – چون امر میکنید که لا ابالیانه واز تکلف آزادانه سخن گفته شود حاضرم . اگر دیگر بار گفتم زبان خود را ندان خواهم گرفت .

واپور یکسر بسوی ایستگاه بندر (بیگلر بیگی) که در ساحل طرف قطعهٔ اسیای بوغازی انباز این شهر لطافت دمساز واقعست رهسپار بود . درهوایك لطافت وطراوت بدیعی موجود بود . درمادام ماری یك شطارت وشوخی زیادی مشاهده میشد . توالت و آرایش خودرا نیز به بسیار اعتناوظرافت ساخته بود ، کلاه پردار چون کلزار خودرا بیکوضع بسیار دلربایی بیکطرف سر محاسن افسر خود کج نهاده ، وموهای چون رشتهٔ جان آفتاب خودرا اززیر آن بصورت اکملترینی پیرایش داده ، وبیاض گردن سیمینش بایك گلوبند دولرمی واریدی زینت یافته بود . بلوزبالاتنهٔ که سینهٔ بیکینهٔ آینه مثالش را بدان پوشیده بود ازقماش حریر بسیار خوش پرشی ساخته شده بود . دامن طاءوس مثالش ازقماش کرمسوت خارای سیاهی بود که کمر نازك نازنینش را تنگ دربر گرفته . وپستانهای چون رمان نعیمش رابشکل عمودی اززیر بالاتنه بیرون براورده بود . درحالتیکه من مستغرق تماشای لطافتهای جمال باکمال ماری بودم واپور درایستگاه بندر بیگلر بیگی توقف نموده بود .

این سیاحتهای بوغازی انباز استانبول خیلی بینظیریك عالمی دارد واپور درهر بندر وایستگاهی که توقف میکند یك جوش وخروش فرو آمدن وبالابرامدن مردمان مختلف الالوان برپا میشود . واپورها اکثر بصورت ماریجی دربوغاز رفتاردارند . یعنی یکبار بساحل آسیا ویکبار بساحل اوروپا نزدیك میشود .

ازقرار نوشتهٔ تکت ، واپورما تابیوکدره پنج شش ایستگاه سواحل آسیاواوروپارا زیارت کرده بمنزل مقصود واصل خواهدشد که این ایستگاه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 426 of 692

یکار بیکی اول استاسیون آنست .

مادام مارئی سراسر دلبری به شطارتها ونزاکتها وشوخ مشربیهای طبیعتی خود وقت وخاطر رفقای همنشین خود را خوش میداشت : گاهی از لطافتهای منظره های بوغاز بی انباز بحث وبیان میراند، وگاهی براینده گان ودراینده گان واپور را سرمایهٔ مقال اتخاذ کرده در قالبها وقیافتهای مختلفهٔ آنها مضمونهای خنده آوری ایجاد میکرد . من ومادام (فریدیس) المانی پرورش استانبولی منش نیز در ایجاد مضمون به او مدد رسانیده فرحت و شطارتش را دوبالا مینمودیم . درین اثنا دور برا مدن مسافران بیرون براینده تمام شده نوبت دراینده گان واپور رسیده بود .

از جملهٔ آینده گان یك جماعت زنان اسلام استانبولی بودند که چادرهای ابریشمین مختلف الالوان وچتریهای پرزینت شان نظر ربائیها مینمود .

موسیو شارل گفت :

— این قیافتهای زنان اسلام استانبول هم از قیافتهای مخصوصه ایست که در دیگر اطراف عالم نظیر آن دیده نمیشود .

ماری — آیا درخوبی نظیر آن دیده نمیشود ، یادربدی ؟

شارل — مقصد درخوبی وبدئی آن نیست ، تنها همینقدر میگویم که یکطرز مخصوصیست که خاص در استانبولست وبس !

فریدیس — معلوم میشود که این قیافتهای مادامهای ترکی فکر وهوش شما را خیلی مشغول میسازد . زیرا دیروز هم یکبار ملاحظه کردم . بنظارهٔ رفتار پرچین وشکن یك زن آنقدر مشغول شده بودید که سخنی که بشما میگفتم مجبور بتکرار آن شدم .

شارل — عفو کن فریدیس ! فکر وهوش من بغیر از وجود نازنین خودت بهیچ چیزی مشغول نمیشود .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 427 of 692

ماری — حقیقتاً شما مردان بسیار زبان باز بها یاد دارید . آقای بیگ ما نیز آنها را آنقدر بدقت ملاحظه میکرد که گمان میبردم بچشم های خود خیال خوردن شاز دارد !

گفتم — مادام ! من خود از بقیافتها چندان محظوظ نمیشوم . اما اینرا هم اگر بگویم که تشنهٔ دیدارشان نمیشوم غلط کرده خواهم بود . زیرا هوس وشوق انسانی آرزو میکند که باش به بینم درین قالب وقیافت ودر زیر این پردهٔ نقاب پر لطافت آیا چه گونه یك حسن بدیع الصورت مستتر خواهد بود؟

ماری — بلی بلی ، همین شوق وهوس شمارا ساعتها به تعقیب آنها سر گردان میسازد ، بحرف اندازیها واعلانهای محبت مجبور میگرداند ، بعد ازهزاران ناز واستغنا چون حسن قبولی به بینید و پردهٔ نقاب حجاب از روی کار بالاشود خودرا در پیش یك زن روی پر چین وشکن دندان افتادهٔ یافته لاحول گویان فرار میکنید !

قهقههٔ مادام (فریدیس) ومادموازل ژان سخن مادام ماری را پیروی نمود .

گفتم — بسیار درست گفتید مادام ! سودای نادیده اینگونه خسارتها دارد . حتی یکبار بر خود من همینگونه یکواقعهٔ پیش آمده که خیلی مضحك است .

مادام فریدیس ومادام ماری به تلاش واضطراب خنده کنان بر پرسیدن حکایت اصرار نمودن گرفتند .

واپور ما نیز در بنوقت از پیشگاه بیگلربیگی حرکت کرده باز در پای بوغازرا بعرض مایل بقطع کردن وبسوی ساحل اوروپا به پوئیدن آغاز نهاده بود . بیگلر بیگی از قریه های بسیار بزرگ ساحل آسیای بوغاز لطافت طراز است . ساحلخانهای خوش وزیبایی که از عمارات بسیار خوشنما بر کنار دریا تشکیل یافته درین قریه موجود است . اکثر ساکنان این قریه مسلمانست . در دامنه های کوهیکه تپه های سبز وخرم (چاملیجه)

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 428 of 692

راتشکیل داده بسی صیفیه ها و عمارتهای عالی راماالکست . بیشه ها ودر ختزارهای لطیفی دارد . درساحل بحریك سرای بسیار عالئی سلطنتی دارد که منظرهٔ لطیف سفید آن فرح بخشای دل نظاره کنندگان آن میگردد . یك جامع بسیار شیرین دومناره داری را نیز مالکست . یك شفاخانهٔ عسکری ، یك مکتب رشدی ، ودیگر مکتبها نیز درین قریه موجوداست .

مادام فریدیس — خوب افندم ! حکایت خودرا تکمیل نفرمودید ؟

گفتم هیچ تفصیلاتی ندارد ، همان تفصیلاتی که مادام ماری بیان نمود همهٔ حکایت مرادربرداشته .

ماری — باز نگویی که چسان به اظهار ما فی الضمیرت بقوهٔ کشافهٔ خود موفق شدم .

گفتم — قوهٔ ساحرانهٔ مقناطیسیهٔ شمارا کسی که انکار دارد چشم و حس نداشته باشد .

ماری — امروز هوس من برین آمده که ترا بسیار آزاربدهم .

گفتم — آزارشمارا قبول دارم ، وحلاوت آنرا تقدیر میکنم . و منهم عزم کرده ام که امروزباشمابسیارهزله گویی وبزله سرایی نمایم . زیرا ایام حیاتم را خیلی محدود می بینم . یعنی یك امروز نظارهٔ جمال تان را می بینم وکلامهای شیرین تانرا میشنوم . فردا بعد از ظهر واپور کپتانی خدیوی مرا ازشهر یکه هوای نسیمی آن بوجود لطافت آمودشما معطراست درهر ساعت هجده میل مسافه دورمی اندازد .

ماری — آه مگر رفتن تان برای فرداتحقق است !

من — بلی مادام ! حتی برای گرفتن تکتهای خودما نیزامروز یکی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 429 of 692

ازرفقای خودرا توکیل کرده ایم .

اینرا گفته ویکنظر استرها مکارانه ونیاز مندانه شیکه تنها یك جاذبهٔ الکتریکی مثبت ومنفئی دو نظر آنرادر ك کرده میتوانست درسردمکهای چشمهای شوخ پرکارماری عطف نمودم . بقدریکچندثانیه نظرها بهمدیگر تعاطئی افکارنمودند . و بعد از یك سکوت لطیفی که اجرای حکم نمود آوازپر اهتزاز لطافت دمسازماری هوای نسیمی رابدرجهٔ صوت یك موسیقئی بسیارلطیفی به تحریك آورده گفت :

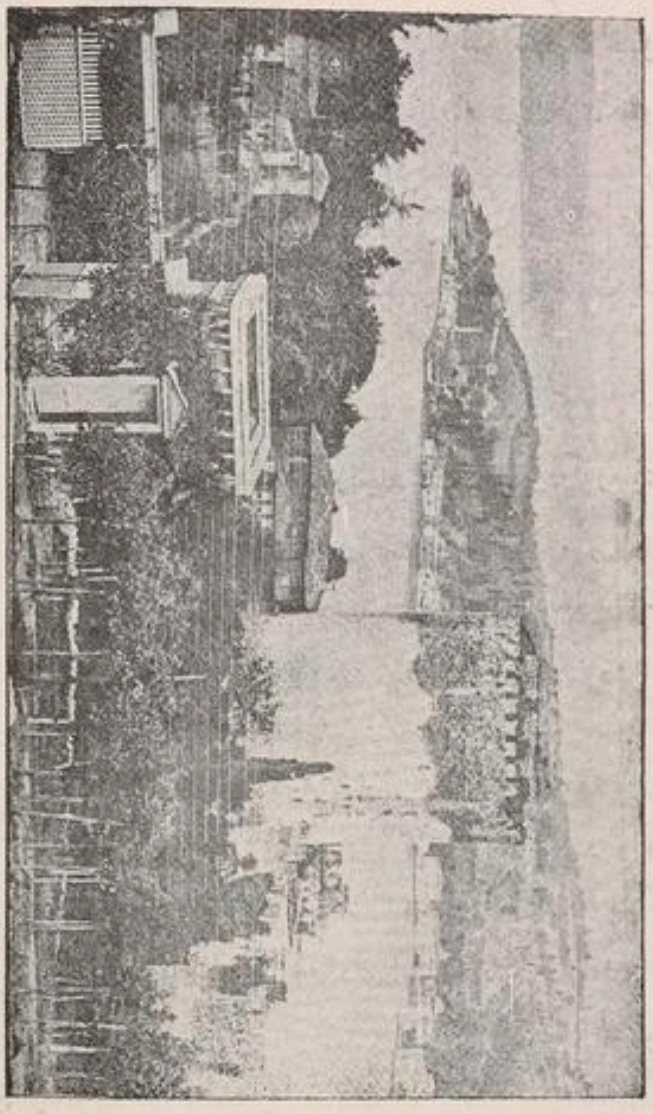
— به بینید که چقدر وفا کار آدمی هستید ؟ به اینقدرمدت یکروزبرای ملاقات ما نیامدید . واگر تصادف ماوشمارا چندشب پیش ازین در گازینوی توفاتلیان باهم ملاقی نمیکرد امروزهم این صحبت میسر نمیشد .

من — عفویفرمائید مادام ! المأمورمعذور . امین باشید که اگرعذر نمیبود اگرچه ازدورهم میبود درروزیکبارچشمم را بدیدارتان روشن مینمودم .

درین اثناواپورمابه ایستگاه بندرقریهٔ (بیك) که نامدیگر آن (همایون آباد) است مواصلت نموده بود . جمعیت نسوانی که ازبیکلربیکی درواپور آمده بودند دربندرگاه (بیك) فرو آمدنددرپیش سرك تختهٔ ایستگاه جمعیت زیاد دیگری از خانمهای لطافت ادای استانبولی قبا جمع آمده بود که ازاوضاع وحرکهات شان چنان معلوم میشدکه همدیگررا استقبال مینمودند .

موقع دریائی بیك یك معقری ، پیدا کرده و ازطرف مقابل آسیا دماغهٔ موضع (قندیلی) دوین حد بسیار پیش آمده ساحل قریهٔ بیك حکم یك حوض بسیارساکن و آرامی را گرفته است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 430 of 692



منظرهٔ آبادی در حد (بیك) و (قدیلی)

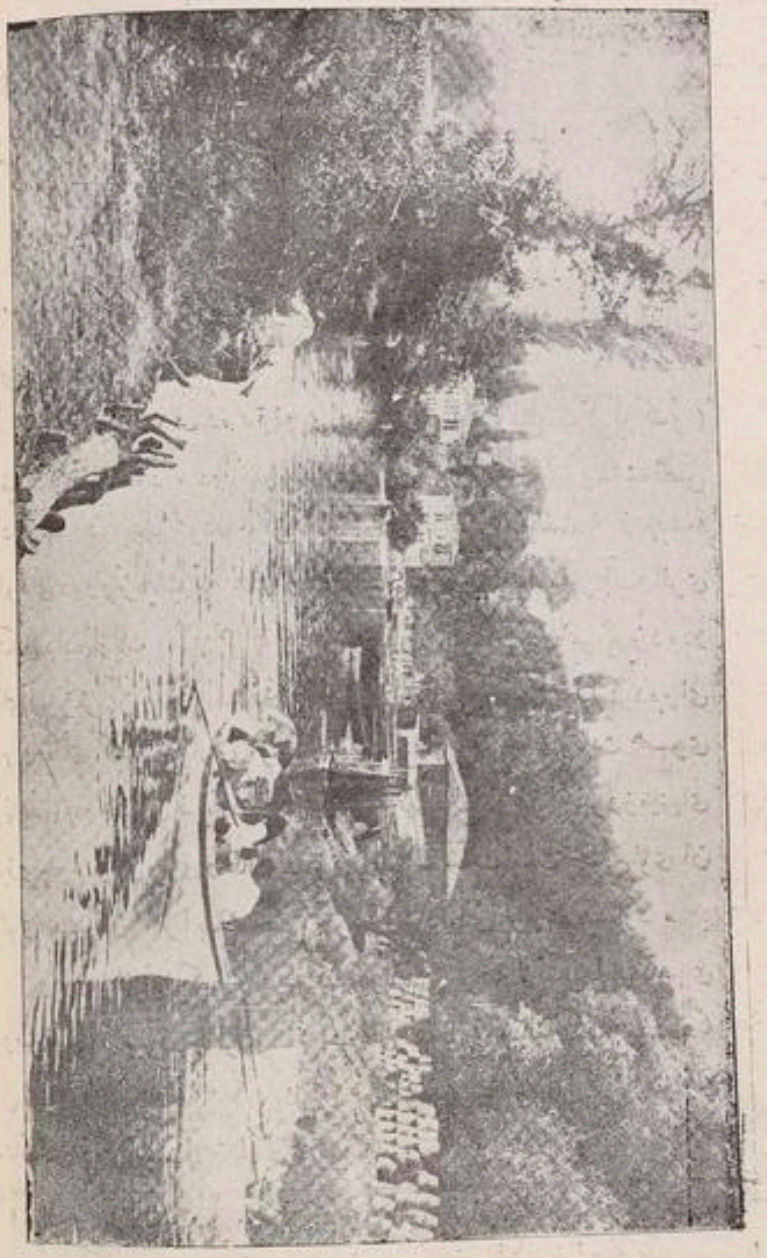
ساحلخانه های منتظم قصرها و صیفیه‌های بسیار مکمل، با نجهٔ بزرگ
بلدیه قصر پادشاهی جوامع عالی وغیره از مدار تزئینات این قریه است ه
و پور ما بعد لزیك اخذو عطای کی که در بیك اجرا نمود دور چرخ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 431 of 692

هریت را باز بسوی ساحل آسیانهاده راه میسره گاه (کوکصو) را گرفت .
مادام فریدیس درین اثنا بر سطح واپور قول بقول گرفته قدم میزدند .
مادام ماری مرا گفت :
— امروز قوالیه ری (۱) مرا در عهده باید بگیری .
گفتم — کسب شرف میکنم مادام .
موسیو شارل درین اثنا بمن تقرب نموده گفت .
— در نجا منظرهٔ بحر را می بینید که چقدر لطافت دارد .
گفتم — راست موسیو . عادتا انسان خود را در یك حوض لطافت گمان میکند .
واپور ما در ظرف ده دقیقه به ایستگاه سیرا نگاه لطیف (کوکصو) رسیده توقف نمود . در نجا اخذ و عطای واپور عبارت از دو سه شخصی بود که هم رد و بدل نمود . کوکصو عبارت از یك نهریست که از چشمه سارهای دور و نزدیك تپه های زمرد آسا بهم جمع آمده یك نهر آب وافری تشکیل داده از یك وادی تنك ومایل بسیار پر درخت در بحر میریزد . در جای ابریزش آن به بحر مدخل نهر تا بسیار جا ها وسعت پیدا کرده برای سیر وصفای کشتی سوارئی موسم صیف بادره کاغذ خانه رقابت همسری مینماید . درختهای سایه دار بهم پیوستهٔ کهنسال دو طرفهٔ نهر و زمینهای سبز و خرم پر گل های رنگارنگ آن و سرك سنگ بست پختهٔ پهلوی آن دلهای بینندگان ا نرا بایك حس سرور و شادمانئی پر و مملو میسازد .
واپور ما از نجا یکسر راه بیوکدره را پیش گرفته از بسی ایستگاههای دو طرفهٔ خود صرف نظر نمود . سبحان الله ! بی مبالغه گفته میشود که این منظره های مختلفهٔ این آبنای (بوسفور) استانبول را کرهٔ زمین از نشاندادن دیگر امثال آن اظهار عجز مینماید .

(قوالیه ر) فرانسویست . مردی که قول زنرا بقول خود انداخته در رفتار به او معاونت کند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 432 of 692



http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 433 of 692

بهترین شهرها ئیکه سیاحین روی زمین بر خوبی آن به اتفاق قایل هستند ها نشهرها ئیست که بردوطرف نهرهای جسیم واقعشده باشند. مثلا: پاریس، لندن، پترسبورغ و غیره ازهمانشهرها ئیست که بردو کنار نهرهای بزرگ افتاده اند. حالا آنکه این شهر مینو بهر بمسافهٔ سا عتها بردوکنار ایچنین یك نهرلطافت بهر آبنای بوسفور واقعشده است.

واپورما ازده یك ربع گذشته واصل ایستگاه قریهٔ بزرگ (بیوکدره) گردیده خود رابسرك تخته ئی ایستگاه بچسپانید. واپور نشینان فرو آیندگان بفرو آمدن آغاز نمودند. مادام وموسیو شارل قول بقول انداخته برپاشدند. ماد موازل ژان دست برادر خودرا گرفته منهم قول خودرا بمادام ماری تقدیم نموده گفتم:

— مادام تنزلا قبول میفرمائید.

مادام (های های!) گفته وساعد سیمین خود رابدستم انداخته ازواپور برامدیم. درایستگاه مادام وموسیو دیمتری رادیدیم که مارا استقبال میکردند. یك دو مادام دیگر نیزباایشان بود. به بسیار فرحت و بشاشت دستهایهم داده واحوال پرسی کرده وموسیو دیمتری مرا مخاطب نموده گفت:

— امروز ازشماهم من وهم مادام خیلی اظهار شکرگذاری میکنیم. بدعوت ما اجابت نمودن شمارا بجز آنکه برکمال نزاکت واصالت شماحمل کنیم دگر چیزی درراه تشکر گفته نمیتوانیم.

گفتم — تشکروشکرگذاری بمن عاید است که درافرادعایلهٔ خودمرا بدعوت خصوصی خود شریك فرموده اید.

مادام ماری سخن مارا قطع نموده گفت:

— تشکربزرگ بمن عایداست که من تکلیف کردم وطرفین تکلیف مرا قبول کردید. حالا از ترسمات درگذشته مارارهنمایی کنید.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 434 of 692

بعداز ان بدو مادام دیگر نزدیك شده همدیگر خودشانرا بوسیدند و مرا خطاب کرده گفت :

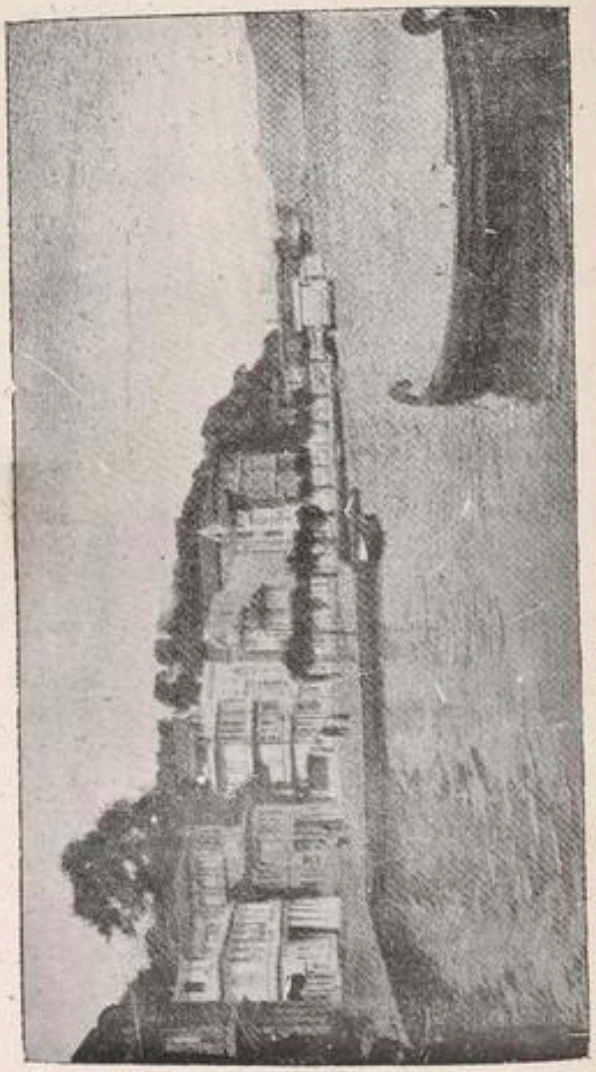
— مادام فورستر و همشیرهٔ شان مادموازل الیزابت را بشما تقدیم میکنم ، صاحبهٔ اوتلی هستند که مادرانجا میرویم .

منهم پیش آمده بکمال تواضع بامادام و مادموازل دست داده عرض تشکرات خود را ازدیدن شان بیان نمودم . و هر کس باقوالیه رخود دست بدست انداخته بر جادهٔ بزرگ قریهٔ باصفای بیوکدره حرکت نمودیم .

این قریهٔ باصفا از لیمان یعنی لنگرگاه استانبول که قریب بچسراست بمسافهٔ (۱۵) کیلو متر بطرف شمال شرقی درمیان قریه های (دماغهٔ کرچ) و (صاری یار) واقعشده است . (دره) نهرهای را که درمیان واد یهاودره ها در جریان باشد میگویند . و (بیوك) بمعنی بزرگ . در یکطرف این قریه چون یك نهر بزرگی از کوههای پرجنگل دور دست بابحر آمیزش دارد به آن نام معروفشده است .

قریهٔ مذکوره مرکز دایرهٔ هفتم بلدیهٔ استانبول میباشد که بزرگترین قریه های بوغاز استانبولست . یك بازار بسیار منتظمی که باعمارات عالی و متزین ودکانهای مکمل ومنتظمی آراسته میباشد . تلغرافخانه ، پوسته خانه مکتبها مدرسه ها ، جوامع ، وعمارتها ، قصرهای صیفیهٔ بسیار دلربا ، وصیفیه های بعضی سفارتخانه ها ، و اوتلهای مکملی راماالکست . ریختم یعنی سرك سنگ بست بختهٔ کنار دریای آن بسیار منتظم ودلکشا یك جادهٔ فرح افزائیست که درشبها باچراغهای بزرگ روشن شده روی دریای بوغاز لطافت سیمارا زرافشان طلای محلول نور مینماید . آب های جاری لطافت نثارو بیشه زارهای چمنزار نیزدر هرهر طرف برای سیرانگاه دارد که دلهارانشاط بی اندازهٔ می بخشد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 435 of 692



منظرهٔ یك حصهٔ از قصبهٔ (بیوکده) در آبنای بوسفور

جاده و بازار را مرور نموده در دامنهٔ یك تپهٔ سبز و خرم رسیدیم که یك بنای بسیار شیرین و ظریف دو طبقه یی که از یکطرف بابحر و از یکطرف باچمنزار پر از هاری محاط بود در مقابل ما آمده مادام ماری بیك طرز معنی داری آهسته بمن گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 436 of 692

— همین است اوتل موعودما!

برهنمائی مادام فورستر، وما موازل الیزابت که قول بقول از همه پیشتر میرفتند داخل یك دهلیز صفوت انگیزی گردیدیم که طول این دهلیز از هشت تاده و عرض آن از دو تاسه مترتخمین میشد. زمین دهلیز باسنگهای صاف و هموار مربع مرمر سفید و سیاه بصورت خانه های تختهٔ شطرنج تفریش شده بود. از آخر دهلیز یکدروازهٔ دیگر آئینه داری در یك بانجهٔ بسیار خوشطرح پر گل آراسته و پیراستهٔ باز میشد. درطرف دست راست و دست چپ دهلیز یکیك دروازهٔ باز میشد که بردروازهٔ دست چپ لوحهٔ آویخته شده بود که لوکانطه یعنی طعامخانه بودن آنرا اشعار مینمود، ولوحه ئیکه بردروازهٔ دست راست آویخته شده بود مشروبات خانه بودن آنرا اخطار میکرد. این لوکانطه و قهوه خانه از طرف یمین و یسار بایك یك جبههٔ عریض آینه داری بسوی جادهٔ عریض بازار ناظر است که اصل مدخل لوکانطه و قهوه خانه نیز از همانطرفست، و این دروازه های میان دهلیز برای اوتل نشینان واقامت گزینان اینجا مخصوصست. ازپهلوی این دروازه ها یکیك زینهٔ قوسئی گولی که با کناره های چوبی روغنی مصفای گرفته شده از یمین و یسار بالا میشود که آن زینه ها انسانرا در اوتاقها و صالونهای اوتل میرساند.

مانه از این زینه ها به طبقهٔ فوقانی اوتل، و نه از دروازه ها بقسم لوکانطه و مشروبات خانهٔ آن داخل شدیم بلکه یکسر از دروازهٔ مقابل دیگر بباغچهٔ صفا آمادهٔ باطراوت اوتل درآمده از سرکهای کوچك کوچك خوشطرح سنگچل فرش شدهٔ آن به چوترهٔ بسیار زیبای خوش فزای که برکنار بحرئی بلکه بواسطهٔ پلهای چوبی بر خود بحر بیکوضع بسیار ظریفی ساخته شده بود رسیدیم. یك سفرهٔ طعام خورئی که به بسیار پاکی و پرزینتی بکمال اعتنا پیراسته شده بود دوازده چوکی مرکب بود در وسط چوترهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 437 of 692

با گلدانیهای گلهای خوش رنگ آراسته ، موضوع بود .

سفره پردازان سر برهنهٔ موها پیراستهٔ خوش لباس (بفرمایند موسیو ها مادامها) گفته مارا بر سفره قبول نمودند . مادام فروستر وماد موازل الزابت مهمانان خودشانرا چوکیهای شانرا نشانداده (لطف فرمائید ، راحت کنید !) گفته عرض خدمت مینمودند .

هرکس بجای خود نشسته ، وبه لطیفه ها ونطقها وبذله گوئیها و شطارتهاسفرهٔ بزم پر نای ونوش انس رابظرف دوساعت کامل بکمال مسرت وسرور به انجام رسانیده دوبجهٔ روز بود که ازسفره پرا کنده شدیم .

سفره پردازان بجمع آورئی سفره ومهمانان یکیك دو دوچار چارشده دربانچه وکنار دریا بقدم زدن وباهم مصاحبه کردن وسیگاره کشیدن آغاز نهادند .

من بامادام ماری ومادام فورستر که صاحبهٔ اوتل بود دریکی ازقره های که درمیان بانچه با گلهای یاسمن پوشانیده شده ویك کنبهٔ باغئی دران نهاده شده بود باهم نشستیم . ماری پرسید که :

— آیا اوتل مادام را پسندید ؟ من چنان گمان میبرم که در بسیار جاها درنظافت وهواداری وحسن خدمت مانند این اوتل پیدا نشود !

گفتم — حق دارید مادام ! اولا اینگونه موقعی درعالم نظیر ندارد ثانیاً طرزساخت وبنای عمارت واین بانچه واین چوترهٔ دریا و این چمنزار کنار آن در بسیار جاها امثال آن کم پیدا میشود . علی الخصوص که مانند مادام فورستر یك صاحبهٔ رامالك باشد . هرگاه درینشهر یکچندی اقامت میداشتم . بهمه حال درین اوتل آمده یك دایرهٔ برای تخصیص فرمودن مخلص شان ازمادام رجا میکردم .

فورستر — استغفر الله افندم ! امر میفرمودید .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 438 of 692

ماری — خوب اگر حالا فرصت ندارید بلکه بعد از چند ماهی یا یکسالی بیائید شمارا توصیه وسفارش میکنم که درهمین جاقامت نمائید.

کیفتم — درین هیچ شبهه نیست که بدیگر جا نروم . حتی اگر مادام آرزو بفرمایند از حالا برای سال آینده بگرفتن یك دایره حاضرم .

مادام ماری بامادام فورستر یك اشارت و رمزی باهم تعاطی نموده مادام فورستر گفت :

— بسیار خوبست چون چنینست شمابایدیکبار دایره های اوتل مارا از نظر بگذرانید . اگر پسندید هیچ مانعی نیست ! ....

مادام فورستر یك زن خوش گوشت قریب میانه سال به پستی مایل بسیار خنده روی سرخ چهره ایست که از بشاشت طبیعت ، چهره اش دایماً یك شکر خنده بنظر تصویر میدهد !

مادام ماری — فورستر راست میگوید . سودای نادیده باز میترسم بلای دسمال نقاب روی را برشما بیاورد . بفرمائید رهبری وگردانیدن شمارا درداره های اوتل من بعهده میگیرم .

هر سه ما برپا خواستیم . درقرهٔ باغ دیگر که نزدیك این قرهٔ مابود مادام وموسیو دیمتری نشسته بودند . مادام دیمتری ماری راخطاب نموده گفت :

— کجا میروید ؟

ماری — یك مسئلهٔ بسیار تحفهٔ پیش آمده که اگر بگویم ازخنده گرده های تانرا دردخواهد گرفت :

مادام فریدیس وماد موازل ژان و الیزابت که درکنار دریا نشسته بودند از خندهٔ مادام ماری و سخن او برپا خواسته وبه اینطرف آمده بتلاش پرسیدند که :

— برای خدازود بگوئید چه مسئله است ؟

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 439 of 692

گفتم — مادام مسئله را بزرگ میسازند اگر نه هیچ تحفه‌گی ندارد بلکه خیلی بسیط وساده یك مسئله ایست .

ماری — آیا تحفه‌تر از این چه باشد . بیگ افندیٔ مافردا از استانبول سفر میکنند . برای یکسال بعد که بیاید از حالا از مادام فورستر یك دایرهٔ استیجار کردن میخواهند .

مادام‌ها و مادموازلها اگرچه از این سخن چیزی نادانسته بخنده آغاز نمودند ولی موسیو شارل که بیکوضع چرت زنانهٔ بر آرام چوکی افتاده بود سر خود را بالا کرده گفت :

— براوو (۱) بیگ افندی! اینگونه کارها در عالم بسیار شده و میشود . حتی خود من در المانیا در شهر (فرانکفورت) یك جنتلمن انگلیزی را میشناسم که یك صیفیه راسه ساله کراهه کرده وده روز دران نشسته دو باره هیچ نیامده است .

گفتم — بابا من همچنان هم نمیکنم . درسال آینده برای یك مصلحتی بهمه حال خیال آمدن استانبول را دارم . برای آنوقت از حالا برای خود یك دایرهٔ حاضر میکنم که دروقت آمدن خاطرم جمع باشد که برابر بخانهٔ خود فرومی آیم . زیرا موقع این اوتل ویکچندی اقامت کردن دران خیلی دامنگیر ضمیرم گردیده . حتی من این تکلیف را نیز بر مادام فورستر ندارم که دایرهٔ مرا بدیگر کسی تا آمدن من اجار نکند نی بلکه من درینوقت سه ماهه برای سال آینده استیجار میکنم و پیش از آمدن خود به پانزده روز مادام را بتلگراف خبر میدهم که دایرهٔ مرا حاضر کند .

پس درینجا چه تحفه‌گی و غرابت است که مادام ماری میفرمایند ؟

همه گفتند — هیچ باکی ندارد بکمال آزادی گرفته میتوانید !

ماری — خوب باباتو دانی وکارت . بروید که رهنمایی دایره ها را بشما

(۱) براوو کلمهٔ فرانسویست : یعنی شاباش .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 440 of 692

بکنم . زیرا خوب بلد هستم .

اینرا گفته هرسه مارو ان شدیم . این باغچهٔ اوتل را یك حوالئی مربع فرض کنید که سه طرف آنرا عمارت و یکطرف آنرا بحر و چوترهٔ روی بحر محاط داشته است . عمارات عبارت از صالونها و دائره ها و اوتاقها و متعلقات آنهاست اوتاقها و دایره هائیکه بر سر دروازه و جبههٔ اوتلست بطرف جاده . و دو طرف دیگر آن بر چمنزار و دریا و باغچه نظارت دارد . غیر ازان دو زینه ئیکه در دهلیز برای دایره های فوقانی بود از باغچه نیز بهر دو طرف زینه های حلزونی چوبی کتاره دار خوشنمایی دارد که اززینهٔ سمت مغربی ببالا برامدن آغاز نهادیم . اززینه دریك پرندهٔ بسیار خوش هوای برامدیم که ازیکطرف بابحر وازیکطرف بباغچه نظارت داشت . از پرنده دریك دهلیز وازدهلیز بیك دالان کوچك وازانجا دریك دایرهٔ مستقلهٔ که یك اوتاق خواب و یك اوتاق کار و یك غسل خانه و غیره را دارا بود درامدیم . حقیقتاً در فرش و انتظام وصفایی رخت خواب وسایر لوازمات این اوتل همه اسباب استراحت مسافر را جامع بود . بنابر انتخاب مارتی سراسر دلبری دایرهٔ مستقلی که غرفهٔ یك اوتاق آن بسوی بحر واز یکی بسوی چمن و بیشه زار باز میشد پسند نموده باما دام فورستر بکوتاه کردن و فیصله کردن آن بگفتگو آغاز نهادیم . مادام فورستر گفت :

— رجا میکنم شما در دالان مخصوص این دایره بسیر و تماشای لوحه های شاعرانه ئیکه به بسیار سعیها آنها را جمع کرده در صالون آویخته ام مشغول شوید تا من رفته فاتوره و نظامنامهٔ اوتل خودرا بیارم .

اینرا گفته مادام فورستر برفت ...

والحاصل بعد از یکساعت یکمر سعادت! حساب خود را با مادام فورستر قطع کرده و مقاوله نامه ایجار و استیجار را فیصله کرده دست مادام مارتی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 441 of 692

سراپا عشوه گرئی سراسر دلبری را گرفته بجمعیت خود التحاق نمودیم . وتا بجاریجهٔ روز بصحبت وصفا بسر آورده به ایستگاه آمدیم ، وباواپور یکه بساعت مذکور ازانجا حرکت میکرد سوار شده وکنارهای ایستگاهای (طرابیه) و (ارنبودکوی) و (بشکطاش) که همگی درساحل اورو پاست یگان یگان لب بوسئی تمنا کرده بساعت پنج ونیم عصریه جسر رسیدیم . وازانجا با یکوداع بسیار جانسوز دلخراشی ازهم جدا شده آنها بسوی استانبول ومن بسوی غلطه بسرعت روان شدم .

درنزدیبراخانهٔ موعود چون رسیدم ازدور چشمم بر سعیدبیگ برخورد که دردم پنجرهٔ بیره خانه نشسته بمطالعهٔ جریده مشغول بود . در بیراخانه درامده بمیزیکه اوبران نشسته بود توقف نموده « وقت شریف تان بخیرباد بیگ افندی » گفتم .

گفت — وای ماشاءالله ! بخیر آمدید ؟ مانده های سفر !

گفتم — سلامت باشید ! آیا ازتکت چه خبر ؟

گفت — بفرمائید بنشینید ! تابیان کنم .

گفتم — اول بگوئیدکه تکت گرفتیدیانی ؟

گفت — آسوده باشید هرچیزبکمال دلخواه شما اجرا شده . لهذا در پهلوی اونشسته منتظر تفصیلاتش نشستم .

گفت — اولاخود با لذات بو اپور خدیوی که پرنس (عباس) نام داردرفتم .

گفتم — آیا پیش ازگرفتن تکت ؟

گفت — بلی ، زیرا باخود اندیشیدم که اول رفته واپوررا ملاحظه میکنم ، وقمره های آنرا می بینم . اگرفرصت یافتم باخودکپتان ساخته تکترا درهما نجامیگیرم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 442 of 692

گفتم — خوب کرده اید تشکر میکنم .

گفت — قمره های درجهٔ اول واپوررا بنهایت صفایی وفراخ ورو شن یافتم . اسباب لوازمات آنهارا هم مکمل دیدم . دالان بزرگ قمره های اول ،ودالان بزرگ بالای آنهاراخیلی بازینت وترتیب یافتم . واپور خیلی جسیم واپوریست که در ساعت ۱۸ میل مسافه قطع میکند ، و چار دیگ بخاردارد تنویرات همه چراغهای واپوربالکتریکست .

گفتم — عجب تصادفی شد که درین واپورسفر نصیب گردید .

گفت — هنوزاین راچه میکنید که ازیکتصادف دیگر شمارابشارت بدهم .

— زود بفرمائید بمراقم انداختید ؟

— مراق مکنید . طالع شمابسیار بلند است! درین واپور نیزهمسایه های بسیار بدیعهٔ را مالکید .

— آیا که باشد ؟

— این یك همسایه نیست بلکه سه چهار نفرزنان مجارستانیست که در صنعت آکتریسی یعنی تشخیص دادن تیاترها مهارت فوق العادهٔ دارند ، وازطرف هیئت تیاتروی اسکندریه بمصر خواسته شده اند . زیراخدیو درینروزها ازسیاحت اوروبا بمصرعودت میکنداز طرف بلدیهٔ اسکندریه بشرف ورود اوبسی تدارکات جشن وشادمانی دیده میشود . که اینهم ازجملهٔ آن تدارکاتست . اینست که در همسایه گلی اینگونه پریچهره گان مجاری یك قمرهٔ دونفرئی بسیار فراخی رابرای شماوحضرت سردارپاشا پست پون انگلیزی باخود راك تابه اسکندریه گرفتم . این است تکت آن ، و یك قمرهٔ درجهٔ سوم برای محی الدین آغا گرفتم . زیرااگر از مردم قمره نشین نباشد درقمره های اول کسی اورا پیش شما نمیگذارد . این است تکت او .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 443 of 692

اینرا گفته ودوتکت مذکوره را بمن تسلیم نمود .

گفتم — هزارها تشکر عزیزمن ! بسیار ممنون شدم .

گفت — خواهش معاونت شما از من همین بود؟ این است که آنرا بجا آوردم، حتی زیاده برین از عجلهٔ که شما را دست داده بود وبجاذبهٔ مقناطیسی که گرفتار آمده بودید محی الدین آغا را نیز تنبیه نمودید که چه بگیرد . این است که . . .

گفتم — راست فرمودید، سراسر فراموش کردم . آیا چسان شد؟

— چسان بشود ! مبلغ پنج لیرهٔ عثمانی به اودادم که همهٔ ضروریات و لوازمات خودرا گرفته بشما حساب بدهد .

گفتم — هزار آفرین بر معاونت شما، من ممنون احسان خود فرمودید. اگرچه از حسن کار آگاهی شما امین وخاطرجمع بودم ولی همه روز گاه گاه قلبم یك طپشی میکرد . حتی مسئلهٔ محی الدین آغا دریك اثنای بهترین عیش وذوق وصفا بخاطرم آمد، عیشم را بهطپش مبدل نمود .

گفت — خوب بیگ افندی! شما از خود بحث نفرمودید که آیا روز تان چسان گذشت ؟

ازکیفیت روز خود تا یکدرجه آگاهی داده گفتم:

— حالا اگر بفرمائید که بسوی جای حرکت کنیم الله کریم تا بشام برسیم . زیرا حضرت پدر نیز در انتظار خواهند بود .

« بسم الله » گفته برخواستیم، ویك عرابهٔ فایتونی گرفته عرابهچی را برفتن نشانطاش امرداديم . عرابهٔ ما از جادهٔ بزرگ بنك عثمانی وباغچهٔ بلدیه پیه باشی که درینوقت مانند یك گلزار پر برخساران فرنگ مینمود برجادهٔ بزرگ بیگ اوغلی وتقسیم بسوی منزل مقصود خودبه تکاپو آغاز نمود .

سعید بیگ درین اثناء کم مانده بود که فراموش کنم » گفته دست

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 444 of 692

بجزدان جیبی خود برد . وجزدان خودرا کشیده مبلغیکه ازباقیوط صدلیره کشی کهازبرای مصارفات بهاوداده بودم زیاده مانده بودبمن تسلیم نمود . عرابهٔ مادرینوقت بباز ارزرگ بیگ اوغلی رسیده بود . دریك دکانی دفعتهً چشمم بریك بکس دستئی افتاده سخن حضرت پدربخاطرم آمد که فرموده بودند « بکس دستئی من که کلام الله مجیدووظایف خودرا دران میگذارم کهنه شده اگریك بکس دستئی خوبی بچشمت برخوردبخرد »

هماندم عرابه چی رابتوقف امرنمودم . سعیدبیگ پرسید که :

— خیرباشد افندم !

کیفیت رابه اوفهمانیده گفتم :

— اگرزحمت نباشد بفرمائید که یك بکس بخریم .

هردوی مافرو آمده بدکان درآمدیم . ازپشت جبههٔ یکپاره بلوردکان اسبابهای بسیارنفیسی دردکان چیده شده بود . درون دکان خیلی روشن بود . شعاعات چراغهای گازهوا اشیای موجودهٔ دکانرا میدرخشانید . بمزیکه بکسهابران افتاده بود نزدیکشده یك بکس مناسبی که لازم مینمود بقیمت یك پون انگریزی خریداری کردم . درین اثنا سعیدبیگ یك ساعت مینا کاری را ملاحظه میکرد باز سخن حضرت پدررا بخاطر آورده برای ممنون ساختن مهماندار خود همین وسیلهٔ ساعت رافرصت یافته انتظار کشیدم . سعیدبیگ چون از قیمت آن پرسید :

خدمتکاردوکان (۲۰) لیرهٔ ناپولیون قیمت نهاد . سعیدبیگ ساعت را پس بجایش گذاشت .

گفتم — بیگ افندی ! شماخیلی مروت کاروصرحت شعاریك ذاتی هستید . یك رجای دیگری نیزدارم که اگر بلطف ومروت انسانیتکارانهٔ خود آنرانیزاجرابفرمائید موجب ازدیاد شکرگذاری من بشماخواهدشد!

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 445 of 692

گفت — خیر باشد باز به این شامی مرا بکدام وابور خواهید دوانید ؟

گفتم — امین باشید . این بار چنان تك و دو ها در میان نیست . هینقدر که به ایفای یك امر واجبی بواسطهٔ قبول فرمودن شما موفق و کامیاب آیم .

گفت — بفرمائید تا به بینم که آخر این واجب ماجب چه میشود !

گفتم — امر پدر را بجا آوردن واجب است . ایشان بمن فرموده اند که از طرف خودشان یك هدیهٔ یادگار محبت و وداد که همیشه آنرا دیده ما را بخاطر آرید گرفته خدمت شما تقدیم نمایم . وچون شوق شما را به اینساعت می بینم لطف نموده آنرا قبول فرمائید .

اینرا گفته خواستم تا پیسهٔ ساعت را بدهم . سعید بیك دست مرا گرفته گفت :

— هرگز قبول نخواهم کرد . اما چون میل خاطر حضرت سردار برای عطا فرمودن یك تذکار شانست منهم این کتابچهٔ جیبی را بنام تذکار وداد حضرت سردار گرفته امضای عالی شانرا با یك شعر شان را بخط مبارکشان دران میگیرم که بهترین یادگارهای حیات خود آنرا خواهم شمرد .

اینرا گفته و کتابچهٔ را که به آن اشارت کرده بود و جلد آن از استخوان دندان فیل بود برداشت و مرا بدادن وجه آن اشارت کرد .

هرانقدر عذر نمودم سودی نبخشید . آخر الامر یك لیره قیمت آنرا داده از دکان برامدیم . شاگرد دکاندار بکس را با ما برداشته بعرابه بیاورد .

عرابه جی نیز اسپها را قجین نواخته راه نشانطاش را گرفت . بغروب ده دقیقه مانده بود که عرابهٔ ما در پیش دروازهٔ مهمانخانهٔ پادشاهی توقف نمود .

از عرابه فرو آمده بسرعت بالا برامدیم . حضرت پدر دردالان ما را انتظار داشتند . بکمال بشاشت و اشتیاق ما را قبول فرمودند . چون وقت نماز مغرب در رسیده بود فرمودند که :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 446 of 692

— بعداز نماز باشما احوال پرسی میکنیم . بعداز آنکه حضرت پدر تنها ادای صلوة نمودند بر سفرهٔ طعام جمع آمده حضرت پدر فرمودند .

— خوب فرزندان مانده نباشید ! به بینم که چه کردید فردا انشاءالله بجز حرکت دگر کاری نداشته خواهیم بود ؟

گفتم — بهمت و معاونت سعید بیگ تکتهارا گرفتیم واپور خدیوی بسیار واپور بزرگ ومنتظمیست . بچهارروز کامل به اسکندریه میرود دیگر اسباب خورا که وبواقصات خودرا نیز تکمیل نموده ایم .

فرمودند — واپور آیابچند بجه حرکت میکند ؟

بسوی سعید بیگ دیده کیفیت راجویاشدم . گفت :

— بوقت سه بجهٔ روز حرکت میکند . شما هروقت که بخواهید در واپور رفته میتوانید . یعنی از حالا تابسه بجهٔ عصر هروقتی که بواپور بروید گویابخانهٔ خودتان میروید !

فرمودند — چون چنینست فردا انشاء الله بهشت بجه از بجاروانه میشویم . اول بمابین همایون رفته یك وداعی از حاجی علی بیگ وعثمان باشامیکنیم اگرچه وداع رسمی خودرا کرده ایم ولی بازهم یکدیدن لازمست .

سعید بیگ — هیچ مانعی نیست . ازتشریف تان مسرور میشوند .

فرمودند — ازانجاکه برامدیم دگر کاری نداریم یکسر بواپور رفته میتوانیم .

بازبزبان افغانی ازممنونساختن مهماندار ما سعید بیگ جویاشدند بنده حکایهٔ خریدن بکس وساعت وکتابچه راعیناً عرض نمودم . سعید بیگ از فحوای کلام مقصدرا دانسته گفت :

— ازحضرت سردار ! درینخصوص عرض اعتذار مینمایم (کتابچه را ازجیب کشیده) هرگاه یك فردی از اشعار خود بقلم مبارك بادستخط خودشان درین کتابچه قید بفرمایند قیمتدارترین یادگارها برای مخلص

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 447 of 692

شما همین کتابچه خواهد بود .

حضرت پدر کتابچه را از دست سعید بیگ گرفته و یك غزل غرای خودشان را در آن نوشتند که آن غزل را عیناً در نجابت کتابچهٔ یادگار مینمایم .

غزل

از اشك نامهٔ که به او ما نوشته ایم — با خط موج معنیٔ دریا نوشته ایم
تا پر میفروش دهد میکشی رواج — پروانه خط نشئهٔ بینا نوشته ایم
تفسیر شرح سورهٔ نور جمال او — ما بر بیاض دیدهٔ بینا نوشته ایم
افسانه های قصهٔ دور و دراز زلف — بر پشت نامهٔ شب یلدا نوشته ایم
باخامهٔ خیال رموزات سر غیب — بر دل بطرز رمز معما نوشته ایم
نقش نقش صورت او را بکلك فکر — بر صفحه های طبع مصفا نوشته ایم
بر شخص نا امیدی گنجینه دار یأس — از خون دل برات تمنا نوشته ایم
تفصیل عجز را هروان رهٔ وفا — در رنگ نقش آبلهٔ پا نوشته ایم
مضمون سوزش غم عشق پر پر خان — تنها نوشته ایم به تن ها نوشته ایم
دیشب ز روی دفتر آشفته خط زلف — یك خوش سواد نسخهٔ سودا نوشته ایم
از چاك زخم تا که نماید جمال داغ — ما چون قفس بسینه الفها نوشته ایم

(طرزی) براه عشق چو (بیدل) زعاجزی
« ما هم برات آبله بر پا نوشته ایم »

بعد از انکه غزل فوق را بخط بسیار خوش چون جواهر مبارك خود نوشتند کتابچه را بسعید بیگ داده فرمودند :

— بیگ افندی ! شما در پنجده روزیکه با ما بودید بسیار زحمت کشیدید . من شما را مانند فرزند خود میدانم و از انسانیت و کمالات شما بسیار شاکر و ممنون هستم .

سعید بیگ — استغفر الله افندم ! بنده هیچ یك خدمتی نکرده ام

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 448 of 692

بلکه وظیفهٔ خودرا بجا آورده ام . ازحسن توجهات عالی شماخودرا مسعود ومختیارمیشمارم .

حضرت پدرساعت جیبی خودشانرا که به پنج لیره ازبیروت دربنبار گرفته بودند ازجیب خود براورده بسعیدبیگ پیش کرده گفت :

— این ساعت را بصیغهٔ هدیه نی بلکه بذریعهٔ تبرك بشماتقدیم میکنم بایدکه رد نکنید .

سعید بیگ برپاخواسته وبکمال احترام ساعت را گرفته گفت :

— ساعتی را که یکمدت همراهی ذات عالی شمارا کرده باشد ردنی بلکه بکمال شوق ومسرت قبول کرده حرزجان خودخواهم نمود .

فرمودند — منهم ازشماتشکرمیکنم .

طعام ازیکوقتی به انجام رسیده بود . حضرت پدر برخواسته گفتند:

— امروزازمعتادخودزیاده تر باشمانشستم . حالاشمارا تابفردابخداسپرده ام .

بعد ازانکه حضرت پدر به اوتاق خوابگاه خود تشریف بردند سعید بیگ گفت :

— چسان! امشب شب آخرین تانست . آیابیك سیاحت شبانه آرزوندارید؟

گفتم — امشب هیچ حال ندارم . راحت کردن میخواهم .

گفت — بسیارخوب! تابفردا الوداع . صبح زودانشاءالله حاضرمیشوم .

اینرا گفته روبسوی زینه نهاد . منهم تابسرزینه اورامشایعت کرده به اوتاق خود درامدم . ابومحی الدین راخواسته پرسیدم که :

— چه خبراست ابومحی الدین آغا ! چه گرفتهٔ چه خریدهٔ ؟

گفت — صاحب من ! امروز بیگ افندی را چنان یك تلاش و استعجالی بودکه هیچ امرنفرمودندکه چه بگیرم وچه کنم ؟

گفتم — خوب ! اگرچه من نگفتم ، ولی آیاخودت نمیدانستی که

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 449 of 692

برای دوسه روز تراچه بکار است .

پنج لیره از سعید بیگ افندی گرفتم . روغن اعلا و برنج باریك عنبر بوهمه لوازمات مطبخ و ناشتا و چای و پنیر و شیر بسته و مسکه و غیره را بهمه اسبا بهای محافظهٔ آن به بسیار درستی و پاکیزه گی گرفته و همه را جا بجا کرده ام ازهر جهت خاطر خود را جمع داشته باشید .

— آفرین محی الدین آغا بر و حالا بخواب .

ابو محی الدین رفت . منهم البسه ام را کشیده و بی آنکه سیاحت امروزی خود را بنویسم بخواب رفتم .

— § —

روز دوشنبه ۱۰ ذیقعده

دو ساعت پیش از صبح برخواستم . آهسته بکوتهٔ ابو محی الدین آمده بیدارش کردم . و کشیدن یك پیرهن و زیر جامه را به او تنبیه کرده بغسلخانه آمده یك شست و شوی بسیار مکملی اجرا کردم . والبسه ام را پوشیده به اوتاق خود آمدم . و نوشته های باقیماندهٔ سیاحت دیروزه را نوشتم .

اگر راست بگویم : استانبول را در بنوقت یك دهن ازدهانی می بینم! یك آن اولتر میخواهم که از ان برایم . تصور و خیال جمال جاذبه دار داری ، وروز افزونی هوس و شوق وصال آن محبوبهٔ سراسر دلبری باوظیفهٔ خدمتکاری حضرت ولینعمی مجادله کرده استانبول را در گردنم حلقه آسا تنگ بسازد و یك آن اولتر میخواهم که از ان هوای محیطهٔ پر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 450 of 692

تضییق وفشار محبت مفرطه تخلیص گریبان حیات نمایم هوای محیطهٔ استانبولرا نسیم حیاتبخشای عشق وهوای آن دلبر عیار شیرین کار پر بر خسار بماشینهای عشوه هاوجلوه هاوغمزه هاوناز هاواداهاچنان تضییق وفشاری درحفظهٔ دماغم فشرده که قواوحواسم راجای بود وباشی درانجانماندمکه ماندهٔ سیماب آسا سراسر فرار نمایند.

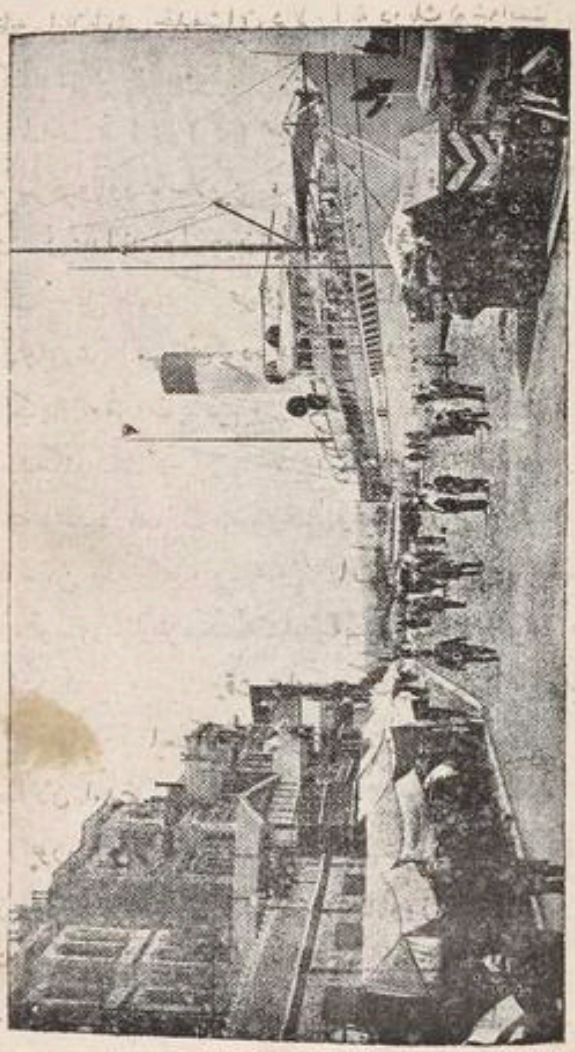
دوگانه فریضهٔ صبح راادا کرده ازاوتاق خودبیرون برامدم سعید بیگ را درصفهٔ مهمانخانه یافتم. ابو محی الدین را بجمع آوری بکسها و صندوقها وسبدها مشغول دیدم. سعید بیگ گفت:

— محی الدین آغارا بامصطفی آغا ویك آغای دیگر مهمانخانه با اسبابهای شان ازحالاروان میکنیم که دروابور رفته جابجا شوند.

گفتم — بسیارخوب میشود!

والحاصل آنهارا فرستاده خود بحضور پدر آمدیم وتابه نهٔ بجهٔ روز بناشتاوصحبت بسر آورده بعدازان سوارعرابه شده بمابین همایون رفتیم. ودرانجابقدردهٔ دقیقه باحاجی علی بیگ وده دقیقه باعثمان پاشای غازی ملاقات وداعیه رابه بسیارحسن استقبال ووداد اجرا نموده ازمابین برامدیم. دویاورپادشاهی وحاجی ابراهیم افندی مهماندار دوم درعرابهٔ مخصوصهٔ دیگر نشسته تابه لیمان ریختم غلطه مارا مشایعت نمودند. درانجابجز ازیك سعید بیگ ازدیگران به بسیارحسن تواضع ومحبت وداع نمودیم. وابور ماباسرك سنگ بست بازار منتظم ریختم متصل ایستاده بود. دوازده بجهٔ روز بود که دریش زینهٔ وابور بسیار بزرگ وبلند یکباردود کش کلفت وچهار دکلهای بسیار بلند که زینت منظرهٔ خارجی خوبی داشت رسیدیم. دریش زینه پر وبار بسیاری بود. اززینه بالا برامده بریك سطح مستوی بسوی قاره های درجهٔ اول که بسوی دنبالهٔ کشتی بود روان شدیم. الان بزرگ تنزه این وابور برسطح

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 451 of 692



منظرهٔ سرك سنگ بست (ریخته) غلطه وتوقف واپور بر کنار سرك

بنایافته بود که باقالین ومیز وچوکیها وکوچهای بسیار منتظم آرایش وپیرایش یافته بود ، درقره های خواب ازیك زینهٔ منتظمی که درپیش دالان مذکور بپایان میرفت فرو آمده میشد .

سعیدبیگ مارا بدالان مذکور رهنمایی نموده بر یکی ازکوچ های ان که درپیش پنجره های بسوی دریاباز شدهٔ آن موضع بود نشستیم . سرقروت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 452 of 692

یعنی خانه سامان بایش خدمت این دالانرا که دریك گوشهٔ ایستاده بود آواز داده گفت :

— صاحب قرهٔ نمبر (٥) همین دوافندی میباشد سرقروت به بسیار تواضع سرفرو آورده سلام کرد ، و پرسیدکه آیا فرانسوی میدانند ؟

گفت — نمی دانند . ولی چون شما عربی میدانید انشاءالله زحمت نمیکشید .

گفت — بلی بلی من کم کم عربی میدانم انشاءالله راحت خواهند فرموده حالا تکتهای شانرا مهربانی کرده بدهید که قید دفتر نمایم .

تکتهارا به قروت دادیم .

سعیدبیگ گفت — این شخص بسیار ادیب آدم است هرکار و خدمتی که داشته باشید درباب آب وضو و غسل وغیره به اوامر میکنید بخوبی اجرا میکند . من ازدیروز برو توصیه و تنبیهات لازمه نموده ام . حالا کپتانرا هم دیده توصیه و سفارش میکنم انشاءالله به بسیار راحت سفر خواهید کرد .

تشکر کردیم و چون وقت برای حرکت وابور نمانده بود سعیدبیگ را تابدم زینهٔ وابور مشایعت کرده یك وداع بسیار پر محبت و وداعی اجرا نموده پس بدالان آمدیم .

وابور مابه سه ونیم بجهٔ عصر ریسمانهای خودرا از سر لنگر یختم باز کرده ولنگر برداشته برهنمائی یك کشتی کوچك قلاووز خودرا از میان وابورها و کشتیهائیکه لیمانرا برداشت رهایی داده بسرعت ٨ میل پرفتار آغاز نهاده و بعد ازدوساعت سواد شهر شهر بینظیر استانبول از نظر نهان گردید .

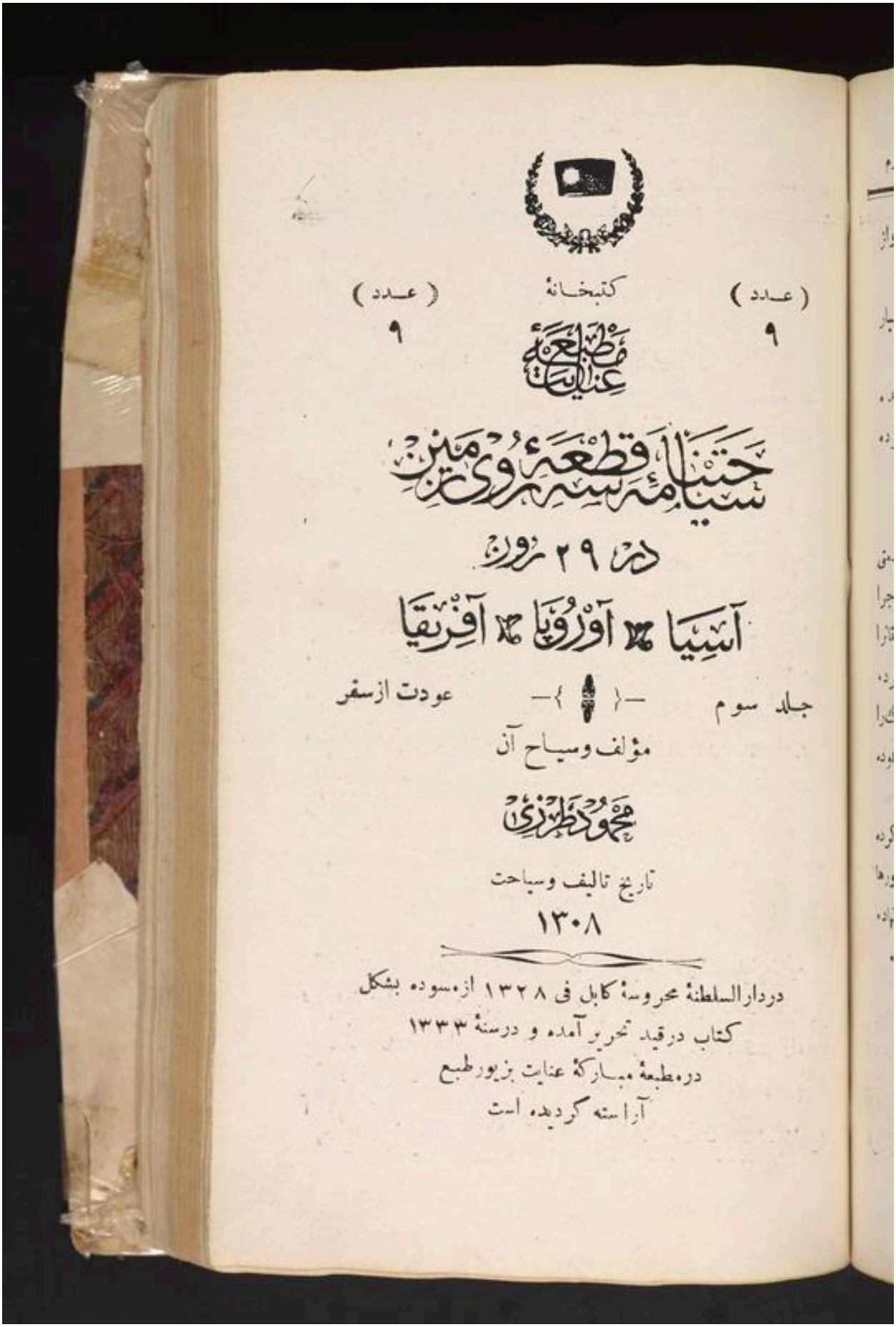
ختام جلد دوم

مابعد امروز در جلد سوم نوشته میشود فقط .

انتها

محمود طرزی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 453 of 692



(عدد) کتبخانهٔ (عدد)
۹ ۹

سیاحتنامهٔ قطعهٔ روی زمین

در ۲۹ زون

آسیا ✻ اوروپا ✻ افریقا

جلد سوم —{ }— عودت ازسفر

مؤلف وسیاح آن

محمود طرزی

تاریخ تالیف وسیاحت

۱۳۰۸

دردارالسلطنهٔ محروسهٔ کابل فی ۱۳۲۸ ازمسوده بشکل
کتاب درقید تحریر آمده و درسنهٔ ۱۳۳۳
درمطبعهٔ مبارکهٔ عنایت بزیور طبع
آراسته گردیده است

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 454 of 692

مابعد ازروز دوشنبه ۱۰ ذقعده

احوال استانبول

جغرافی ، تاریخی ، وسایره

این جلد سوم سیاحتنامهٔ مااز عودت یعنی باز گشت سخن میراند، وچون این قاعده رادرین سیاحتنامه رعایت کرده ایم که پیش از برامدن هر شهر ازاحوال جغرافی وتاریخی آن شهر بقدرلزوم برقارئین گرام معلومات عرضه میدهیم لهذا قبل ازین که سراسر ازینشهر مینو بهر جداشویم یکقدری از احوال جغرافی موقع آن ، و احوال تاریخی ماضی آن عرض میکنیم :

— § —

احوال جغرافی

(استانبول) بنام دیگر (قسطنطنیه) پایتخت دولت علیهٔ عثمانیه وازروی موقع وموضع بهترین ودلنشین ترین شهرهای دنیامیباشد .

این شهرعظیم استانبول اولا برچار قسم تقسیم شده که قسم اول آنرا (نفس استانبول) ، ودوم انرا (غلطه وبیگ اوغلی) ، وسوم آنرا (اسکدار وقاضی کوی) وقسم چارم آنرا (بوغازایچی) میگویند.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 455 of 692

یعنی (آبنای بوسفور) .

۱ — (نفس استانبول) بریك شبه جزیرهٔ مثلث الشکلی مبنی میباشد که رأس زاویهٔ این مثلث بسوی شرقی شهر دراز شده است که آخر نوك این زاویه را (سرای برونی) مینامند که آنهم عبارت از یك دماغهٔ سبزوخرمیست که از یکطرف به بحر مرمره واز یکطرف بسوی «بوغاز ایچی» یعنی (آبنای بوسفور) ناظر میباشد . اساس زاویهٔ این مثلث درجهت شمال غربی شهر است که یك نوك این زاویه تا بمحلهٔ ایوب و خلیج کاغذخانه ممتد شده است . ودیگر نوك آن تابه بحر مرمره دراز شده رفته است . یك ضلع جهت شمال شرقی این مثلث باخلیج استانبول که درانثنای سیاحت خود بیان کرده ایم ممدود میباشد . وضلع جنوبی این مثلث مذکور بابحر مرمره محاط است . همهٔ این شهر مثلث برهفت تپه مبنی شده است که همهٔ آن ازقدیم الایام درمیان یك قلعه ئیکه دراطراف بانهاازقلعه های بسیار متین ومحکمی شمرده میشد گرفته شده است تپهٔ نخستین ازین هفت تپه در جهت «سرای برونی» موجود است .

سرای همایون (طوپقپو) ، وجوامع شریف (ایاصوفیه) و(سلطان احمد) ، و (دائرهٔ عدلیه) و [دایرهٔ اوقاف] ومحله هاوکوچه هاوبازار های متعددی برین تپه مبنا شد . تپهٔ دوم جامع شریف (نورعثمانی) و «چنبرلی طاش» و(تربهٔ سلطان محمود) و(باب عالی) وبسی محله هاوبازار هابراین تپه مبنی شده است که این تپه رابانپهٔ اولین جادهٔ مشهور فرحفزای بازار(دیوان یولی) مربوط داشته است . تپهٔ سومین جامع شریف(سلطان بایزید) ، وجامع شریف (سلیمانیه) ومیدان (دایرهٔ عسکریه) ، و(قلعهٔ یانغین) و (چارسوی کبیر) وشیله های آن بسی بازار ها ، وجاده هاو کوچه هارادربرگرفته است که بلند ترین همهٔ تپه ها همین تپه است . تپهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 456 of 692

چارمین عبارت از جامع شریف (فاتح) و محله و نواحی واطراف آنست.
تپهٔ پنجم جامع شریف (سلطان سلیم) و محلهٔ (جهانگیر) و نواحی آنست. ششم تپهٔ (بلاط) است که بسی کوچه ها و محله ها را احاویست
هفتم تپهٔ (یدی قله) و بسی محله ها و کوچه های متعدد آنست که ازین تپه هاشش تپهٔ آن باهمدیگر مربوط بوده از دماغهٔ (سرای برونی) تابه (ایوب انصاری) یك سلسلهٔ تپه ها تشکیل میکند. تپهٔ یدی قله و نواحی آن ازین سلسلهٔ تپه های شش گانه بایك وادی جداشده است که درمیان این وادی بستانهای سبزی کاری وغیره موجود است. ازین آبهای آزاد وارتفاعی که دردوطرف این وادیست یك جوی کوچکی نیز برای آبیاری کشتزارها حاصل میشود.

۲ — قسم دوم (غلطه وبیگ اوغلی) ست که ازقسم اول که نفس استانبول باشدبا (خلیج استانبول) که آنرا (قرن الذهب) نیز میگویند جدا گردیده، وبواسطهٔ دوجسری که بران بسته شده هردو قسم باهم مربوط میباشند. این قسم نیز برتپه هاواقع شده که غلطه در دامنهٔ یك تپهٔ ازانها میباشد که برسرتپه (قلهٔ غلطه) بنی شده، وبردیگر پشته هائیکه ازین تپه یکسر بسوی پیش درازشده رفته بیگ اوغلی ودیگر محله ها موجود است. تپه های این قسم ازطرف خلیج استانبول بامحله های «قاسم پاشا». و «خاص کوی» و (ترسانه) یعنی کارگاه کشتی سازی و دیگر محله ها محاط است. ازطرف خشکه این قسم را [فری کوی] و «شیشلی» و (نشانطاش) ودیگر محله ها وبازارهای متعدد فراگرفته است. ازجهت آبنای بوسفور با محله های (طوپخانه)، و (قندقلی)، و [قباطاش]، و (بشکطاش) محاط است.

۳ — قسم سوم (اسکدار وقاضی کوی) است که از قسم اول یعنی نفس

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 457 of 692

استانبول ، وقسم دویم یعنی غلطه و بیک اوغلی بایك نوك بحر مرمره و (آبنای بوسفور) که بوغازایچی میباشد جدا شده است . این قسم نیز بر تپه‌ها و دامنه های تپه هامبنی میباشد که نفس [اسکدار] ، و (حیدر پاشا) ، و (قاضی کوی) و کوههای (چاملیجه) و قریه های (قزل طوپراق) ، و (ارنکوی) وغیره را جامع میباشد .

٤ — قسم چارم (بوغازایچی) یعنی آبنای (بوسفور) گفته میشود که عبارت از سواحل دو طرفهٔ آبنائیست که درمابین قطعهٔ آسیا واوروپا واقعشده ودوطرفهٔ آن باقصرها وعمارتهای دلنشین وکوهها وتپه‌های سبز ورنگین وبسی قریه های متعدد تشکیل یافته است . قریه‌های خوش عمارات این قسم که عبارت از محله‌های آنست در ساحل اوروپا عبارتست از [اورتهکوی ، ارناود کوی ، بیك ، روم ایلی حصار ، امیر کان ، استینه ، بنی کوی ، طرابیه ، بیوکدره ، صاری یار ، روم ایلی قواق] وقریه های مشهور ساحل آسیای این قسم عبارتست از [قوزغنجق ، بیکلر بیکی ، چنگل کوی ، وانی کوی ، قندیلی ، اناطولی حصار ، قاکلیجه ، چپوقلی ، انجیرکوی ، یکقوز ، اناطول قواق] .

غیرازین چارقسمی که بیان شدسه چار جزیره‌های نیزدربحر مرمره واقعست که آنهم ازمشتملات این شهر مینوبهر حساب میشود ومشهور ترین آنها (بیوك اطه) و (هکبه لی اطه) وغیره میباشند .

پس بهاینصورت شهر مینوبهر استانبول دریك نقطهٔ واقع شده که قطعهٔ آسیا واوروپا دران نقطه بدرجه‌ئیکه باهم بچسبند نزدیکشده‌اند . و درعین همان نقطه دو بحر بزرگ که عبارت از (بحر سفید) ، و (بحر سیاه) باشند باهم آمیخته اند . ودریك موقع مهمی واقع شده که مرکز اجتماع واختلاط اقوام وملل مختلفهٔ آسیا واوروپا میباشد که بهاین سبب استحقاق

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 458 of 692

آنرا دارد . که مرکز همهٔ دنیا گفته شود .

اگرچه در اوایل این شهر از نفس استانبول و غلطه و اسکدار مرکب



خریطهٔ استانبول : — (۱) نفس شهر است که باخلیج درسعادت از یکدیگر اوغلی جدا شده است .
نمبر [۲] نقطهٔ بیگ اوغلی و غلطه ، و نمبر ۳ اسکدار و قاضی کوی میباشد . بوغاز ایچی یعنی
آبهای بوسفور به خریطهٔ جدا گانه نشا نداده شده است

بود ، ولی رفته رفته از یکطرف از (مقری کوی) و (ایاستفانوس) تابه قوا قیها طولاً . واز دیگر طرف از (فری کوی) تابه (ارن کوی) عرضاً

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 459 of 692

متصل همدیگر عمارتها و خانها و محله‌ها و بازارها ساخته شده رفته است، و هیچ جا عمارت منقطع نشده است از انسبب همهٔ اینمسافهٔ جسیمه یك شهر عظیمی گفته میشود که جمع همه مساحهٔ سطحیهٔ آن با جنگلها و دریاهای آن بوسعت (۵۹۰۰) کیلومترمربع میباشد . مقدار نفوس این شهر تقریباً یکنیم ملیون انسانست که بر هر کیلومترمربع (۲۳۸) آدم میرسد . جامع آیاصوفیه که مرکز وسطی استانبول شمرده میشود در ٤١ درجه و ١٦ ثانیه عرض شمالی ، و ٢٦ درجه و ٣٨ دقیقه و ٥٠ ثانیه طول شرقی واقعست .

تقسیمات ملکیه — اینشهر مینو بهر عظیمه یك ولایت والینشین اعتبار میشود که والیٔ این ولایت را (شهرامینی) عنوان میدهند و همهٔ ولایت را (شهراماتی ،) میخوانند . شهرامانتی ، هم وظیفهٔ والیگری و هم وظیفهٔ بلدیه را جامع میباشد . از روی ادارهٔ بلدیه این شهرمینو بهر برده محله منقسم است که هر محله در ادارهٔ یك دایرهٔ بلدیه تابع میباشد و به این صورت همهٔ شهر برده دایرهٔ بلدیه منقسم شده است که مرکزهای آنها از بنقرار است :

١ — بایزید یادیکلرارا سی
٢ — فاتح
٣ — جراح پاشا
٤ — بشکطاش
٥ — ینی کوی
٦ — بیگ اوغلی
٧ — بیوکدره
٨ — قاکلیجه
٩ — اسکدار
١٠ — قاضیکوی

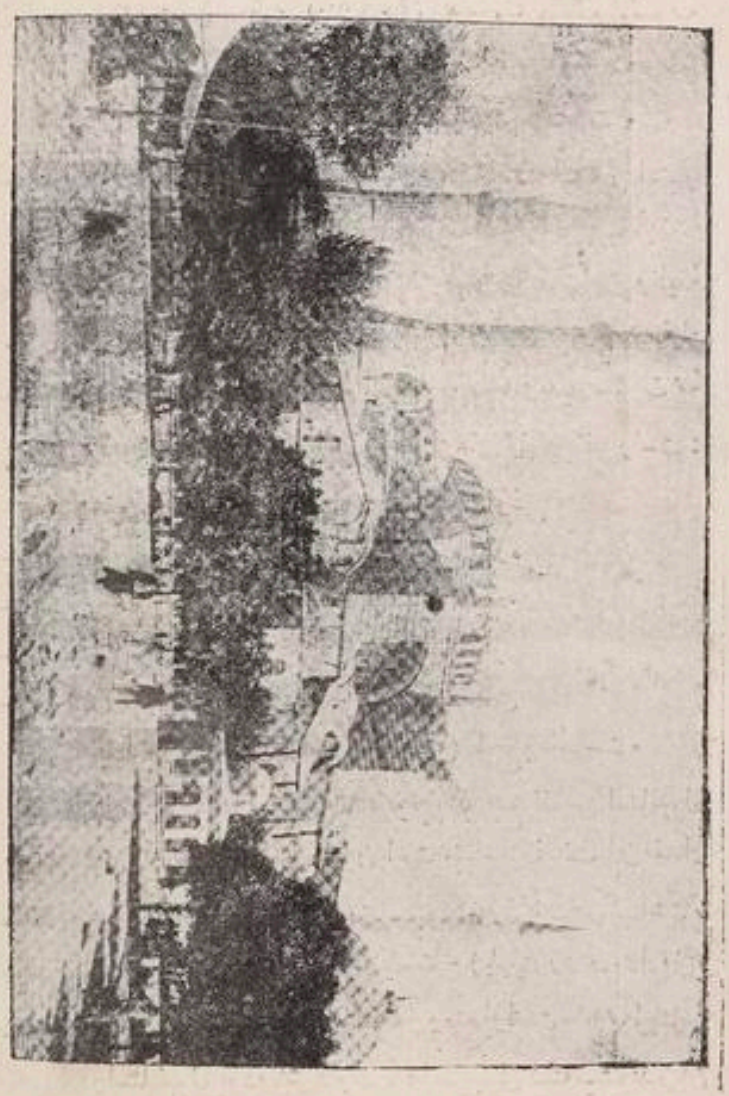
جهت ضبط وربت شهریه (نظارت ضبطیه) راجع و عائداست .

جنسیت و مذهب اهالی — گفته بودیم که جمع نفوس استانبول (١٬٤٢٣٬٠٠٠) که تقریباً یکنیم ملیون است میباشد . نصف این مقدار مسلم ، و نصف دیگر آن از روم ، ارمنی ، یهودی ، و فرنگ مرکب است . زبان عمومی و بومئی آن زبان ترکئی عثمانیست . زبانهای رومی ، وارمنی ، واسپانیولی و دیگر زبانهای اوروپی نیز مستعمل و متداولست . اما همه اجناس و مذاهبی که در استانبول بودوباش دارند ، و استانبولی گفته میشوند بزبان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 460 of 692

ترکشی عثمانی آشنا میباشند. ازین سبب که ده و دو ازده زبان در ینشهر متداولست واز هر جنس و هر ملت در ینشهر آدمها موجوداند استعداد آنرا دارد که مرکز تمام دنیا و یك نمایشگاه انواع انسانها گفته شود.

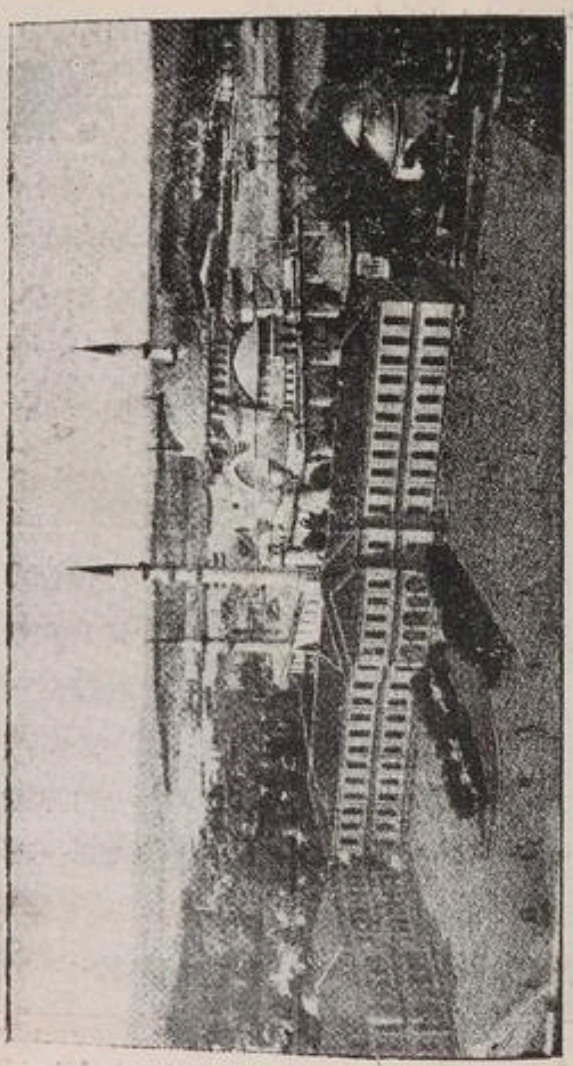
ابنیهٔ مشهوره — بزرگترین ومشهورترین بناهای استانبول جوامع



منظرهٔ خارجی جامع آیاصوفیه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 461 of 692

شریفه، وسرا یهای همایونی، وعمارتهای دوائر حکومتی آنست. در بنشهر مینوبهر (٨٢٤) جامعشریف موجود است که مشهورترین وبزرگترین آنها (آیاصوفیه) (سلطان احمد)، (نورعثمانی)، (سلطان بایزید)، (سلیمانیه) (شاهزاده باشی)، (فاتح)، (سلطان سلیم)، (ینی جامع)



منظرهٔ خارجی جامع سلیمانیه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 462 of 692

(جامع طوپخانه)، (لاله لی)، وغیره میباشد که هریك از ینها بکمال صنعت ومهارت معماری وزینت ولطافت سنگتراشی از طرف سلاطین عظام عثمانی بنا یافته است .

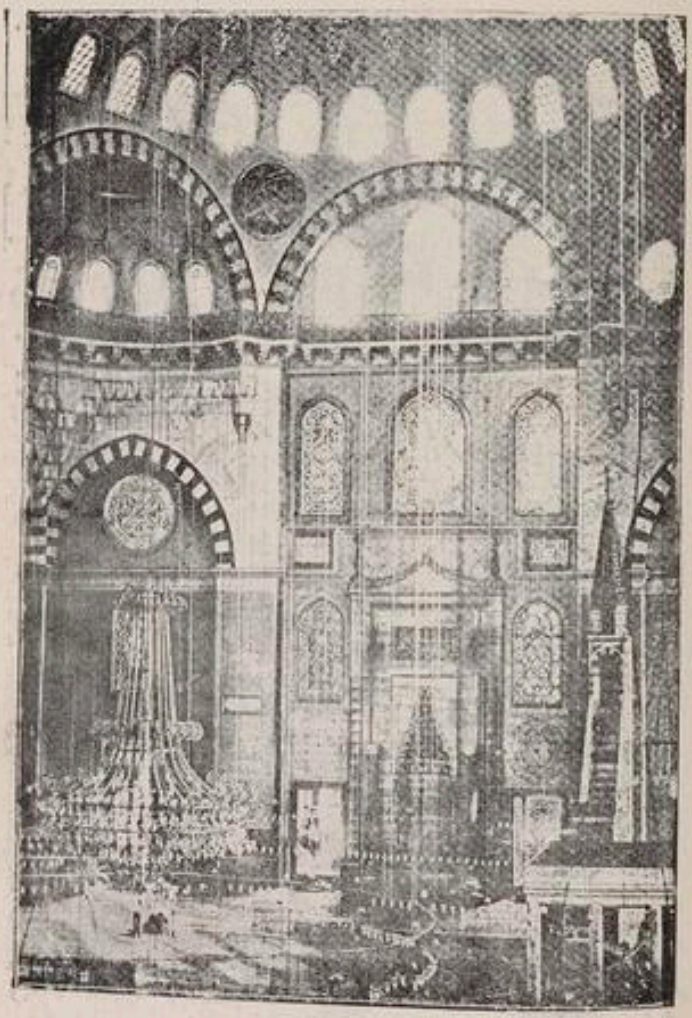
جامع والده، خواجه پاشا، محمود پاشا، کدك پاشا، کوچك آیاصوفیه،



منظرهٔ خارجی (جامع والده) که از نفیسترین

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 463 of 692

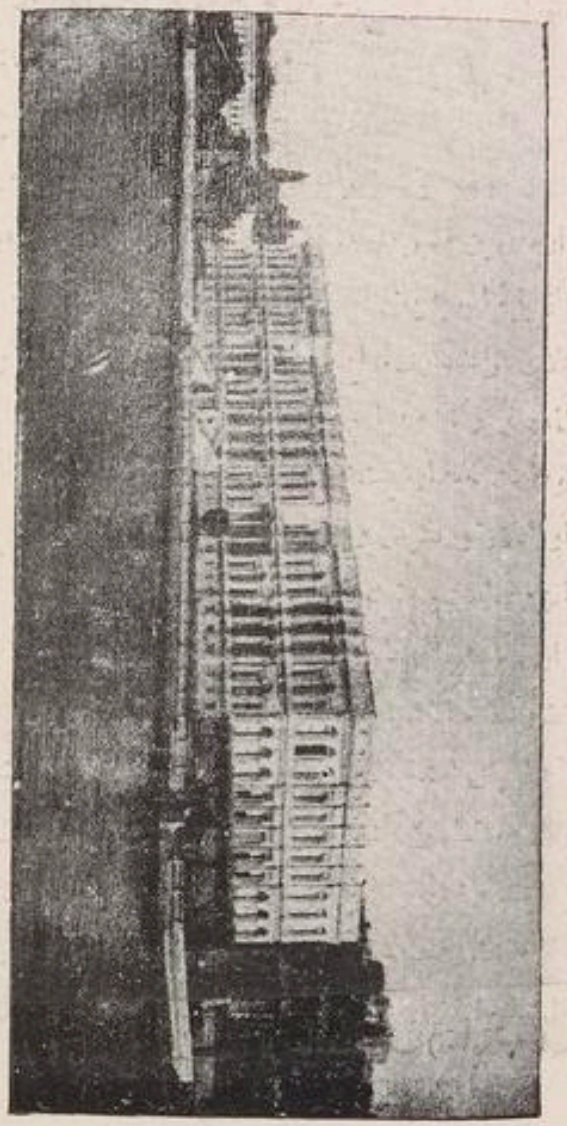
جراح پاشا ، قوجه مصطفی پاشا ، جامع پر آلتی ، جهانگیر ، جامع طوطه پاشا ، جامع حمیدیه ، جامع بیگلر بیگی ، جامع حضرت ایوب انصاری و وبسی جوامع دیگر که هریکی در نفس الامر خود از بناهای بسیار مشهور شمرده میشوند موجود است .



منظرهٔ داخلیٔ یك حصهٔ از جامع شریف (سلیمانیه)

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 464 of 692

بعداز جوامع شریفه ابنیهٔ که شایان افتخار فن معماریست هما تاسرا یهای همایونی میباشد . در گلخانه که در دماغهٔ سرای برونی واقعست از سرای قدیمی که دران ساخته شده بود در ینوقت قصر همایون ، و خزینهٔ اما نات همایون ، و کوشك چینی که در ینوقت ضرابخانه و موزه خانه در ان بنا یافته است

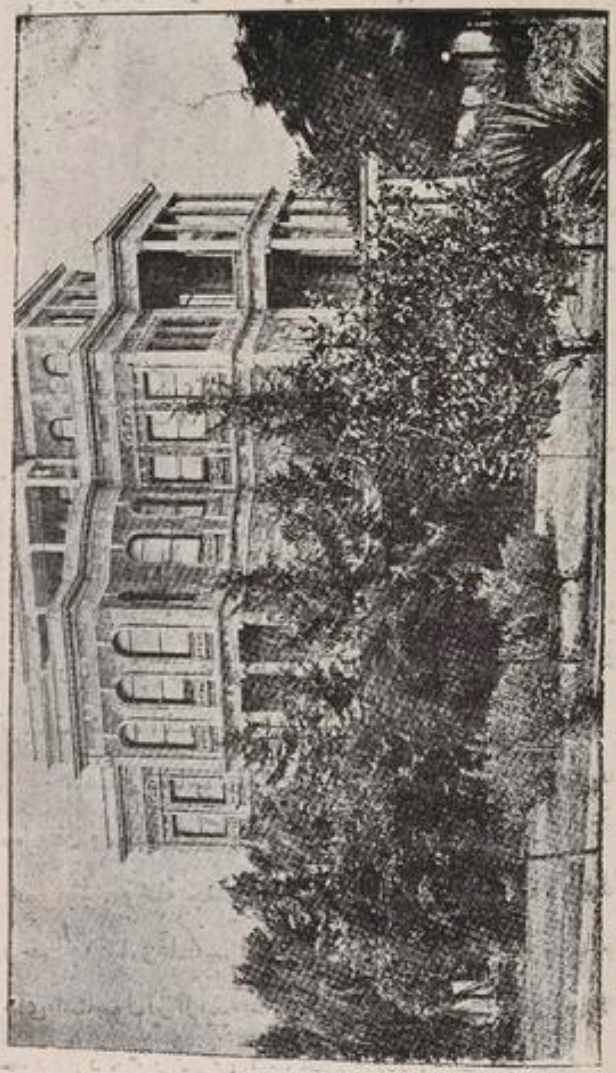


منظرهٔ (چراغان سرای همایونی) درساحل آبنای بوسفور

منظرهٔ قصر همایونی در اسکتوز اتام موقع باصفای آبنای بوسفور

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 465 of 692

ودیگر بعضی سناها باقیمانده است در اطراف این دائره‌ها بعضی باغها و میدانها
نیکه درختهای بسیار بزرگ کهنسالی را حادیست موجوده میباشد که بهترین
جاها و موقعهای استانبولرا تشکیل میکنند . اول بانی این سرای همایون
(سلطان محمدخان) فاتح شده بود ، ودیگر سلاطینی که بعد از ایشان آمده‌اند



منظرهٔ قصر همایونی در [بگقوز] نام موقع باصفای آبنای بوسفور

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 466 of 692

هریك جداجدا قصرها و دایره ها بران علاوه کرده سرای مذکور را خیلی وسعت و شکوه داده اند. امادر او اخر یك آتشزده کلی عظیمی بوقوع آمده بسوخته است و در بنوقت همان اقسامیکه ذکر شد باقی مانده است. این سرای بسی آثار قدیمه دارد که شایان تماشا میباشد. سرای بسیار عالی وبازینت (طوله باغچه) و (سرای چراغان) و (سرای بیگلربیگی و (سرای یلدیز) و قصرهای همایون (کوکسو) و (بکقوز) و (کاغذخانه) و (واخلامور) از قصرها و سرایهای بسیار مصنع وبازینتیست که اگر در وصف اصول معماری و اسباب زینت هریك از انها درائیم جلد هاباید بنویسیم. باغچه ها و گلزارهای این قصرها و سرایها نیز خیلی دلکشا و روحفزا میباشد.

از ابنیهٔ امیریه یعنی عمارتهای سرکاری مانند باب عالی، دایرهٔ عدلیه، باب والای سرعسکری، دایرهٔ مالیه، طاش قشله. سلاح خانه، قشله سلیمیه، ایستگاههای راه آهن اوروپا و آسیا و غیره بناهای بسیار عالی و ظریفی موجوداست که مدار زینت شهر میباشند. از ابنیهٔ خصوصیه خانه ها و عمارتهای وزراو وکلاو توانگران و اوتلها و کازینو های بسیار عالی نیز بر زینت و شکوه شهر افزوده است. بنك عثمانی، سفارتخانهٔ المان، سفارتخانهٔ انگلیز، سفارتخانهٔ ایران، مکتبهای عالئی طبیه، وسلطانیه، و بازارهای پر شکوه از جملهٔ تزئینات و شکوه اینشهر پر شکوه شمرده میشود.

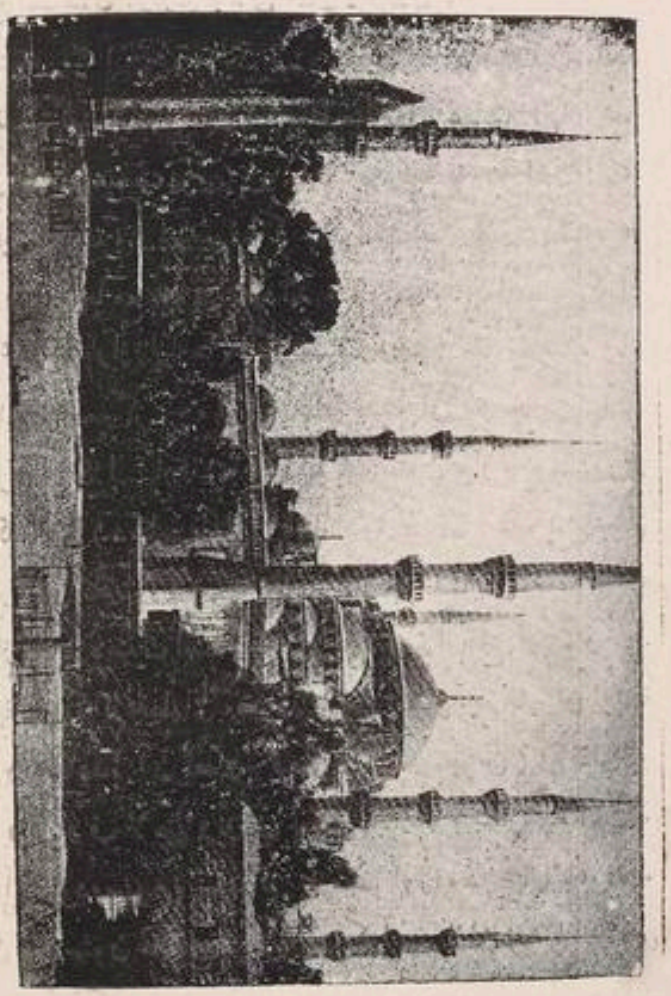
حمامهای استانبول نیز از بزرگترین انبیه ها معدوداست عدد حمامهای معروف و منتظم بزرگ (۱۷۵) عدد است که بزرگترین آنها در بازار محمودپاشا، و محلهٔ چغال اوغلی، و میدان بازار آیاصوفیه، و محلهٔ خاصکوی، و خواجه پاشا، و غلطه سرای بیگ اوغلی و غیره میباشد. خانها یعنی کاروانسرا های استانبول نیز از ابنیه های شایان تذکار است بقدر (۳٤٤) خان موجود دارد که بزرگترین آنها خان والده، و خان وزیر و غیره میباشد.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 467 of 692

جارسوی کبیر استانبول نیز از بازارهای عجیب دنیاست .

آثار عتیقه — آثار عتیقه ئیکه از زمان قیصرهای قدیم روم مانده باشد در استانبول کم باقیمانده است . زیرا اختلالهای عظیمه آنهارا محو نموده . چیزیکه باقیمانده مشهورترین آنها عبارت از پنجند چیز است : یکی جامع آیاصوفیهٔ بزرگ ، و آیاصوفیهٔ کوچك است که در زمانهای قیصرها کلیسا بودند وبازبه جامع تحویل یافته اند . جوامع مذکوره بسببی که از وقت فتح تاحال بار بار از زلزله‌ها ودیگر اسباب هاقسماً خراب شده وباز ازطرف عثمانیان تعمیر گردیده از آثار های قدیمهٔ آن کمتر چیزی باقیمانده است . دیگر چیز یکه از آثار قدیمه باقیمانده یك ستون چار رخ منشوری الشکلیست که آنرا (دیکلی طاش) مینامندوازطرف قاعده یعنی جای نشست آن برزمین کلفت ، وهرچه بالا شده رفته است باریك میباشد . این ستون ازیك پاره سنگ است وبقدر (۳۰) متر ارتفاع دارد ، وبخط (هیه روغلیف) که از خطهای مصر قدیمست بعضی چیزها بران نوشته شده است ، ودر قاعدهٔ آن تصاویر قیصر (تئودو سیوس) ورفقای او نقش شده . وبحروف لاتینی ویونانی بعضی چیزها نوشته شده است . این ستون را (تئودوسیوس) مذکور ازمصر آورده درینجا برپانموده . درپهلوی آن یك ستون مارپیچ دیگراز مس که آنهم ازان زمانهاماندهٔ مرکوزاست که از کمرشکسته نصف آن موجود است . درپهلوی آن بتقلید ستون دیکلی طاش مذکوروهمان شکل یك ستون دیگری ازسنگ وچونه و وساروج به امر (قسطنطین پور فیرو جنت) ساخته شده است . این ستونها در میدان سلطان احمد که به (آت میدان) معروفست مرکوز میباشند . دیگر چیزیکه از آثار قدیمه باقیمانده (چنبرلی طاش) نام یك ستونیست که که درمحلهٔ‌یکه بهمان نام معروفست برپا شده است . این ستون ازسنگ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 468 of 692



منظرهٔ خارجی جامع سلطان احمد . و ستون برنجی مارپیچ ، و (دیکیلی طاش)

سماق سرخ است که بقدر پنجاه متر بلندی دارد . ستون مذکور از طرف (قسطنطین) که اول بانی استانبولست از روما آورده در انجا رکز نموده است . بر سر این ستون در اوایل هیکل مجسمهٔ (آپولون) که کنایه از شمس باشد موجود بود قسطنطین این هیکل را مجسمهٔ خود میپندا شت . بعد ازان (تئو دوسیوس) هیکل خود را بران نهاد . در زمان قیصر (الکسین قومنوس) بسبب صاعقه هیکل مذکور با سر ستون خراب گردید . باز

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 469 of 692



[جنبلی طاش]

درزمان (مانوئل قومنوس) تعمیرشد ، وبعوض هیکل یک صلیب بزرگ بران وضع شد . مؤخراً بایک حریق سوخته ازهم کفید ، وبرای نیفتادن آن باچنبرهای آهنین آنرا بسته کرده اندکه ازانسبب بدین اسم موسوم شده‌است . دیگر از آثار قدیمه دوصهرنج یعنی (آب انبار) بزرگیست که ازقدیم برای جمع کردن آب درزیرزمین ساخته‌شده‌است . یکی ازان دوصهرنج (بین بردیرك) یعنی هزارویک ستون نام‌داردکه درینوقت آب

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 470 of 692

ندارد وسیاحین از زینه های که برای فرو آمدن آن ساخته‌شده برای تماشا دران میدوانند . صهرنج دیگر که (یرمباتان) یعنی درزمین فرورفته نام دارد تاحال با آب پر و مملو میباشد . پخته کاری این دو آب انبار خیلی عجیب است . دیگر چیز یکه از آثار قدیمه باقیمانده سوراستانبولست که بعضی جاهای آن خراب و بعضی برحال خودمانده است . این قلعه از طرف (قسطنطین) اول بار بناشده ، وبازبدفعات ازطرف اخلاف اوتعمیر وتجدید گردیده است . از طرف خشکه (۷) واز طرف دریا (۱٤) دروازه دارد . اکثر این دروازه‌ها تابحال موجوداست . غیرازینها بعضی آثار خورد و ریزهٔ دیگر نیز درخرابه زارهای سرایهای قیصرا گرچه هست ولی شایان تذکار نیست .

مکاتب، مدارس ، کتبخانه‌ها — سلاطین عظام عثمانی درراه نشر علوم ومعارف ازقدیم الایام صرف سعی وهمت فرموده اند ، ودر پهلوی هرجا معشریفیکه بنا کرده اند مدرسه‌های متعددی برای تحصیل وتعلیم علوم نیز ساخته‌اند ، وبرای معیشت واقامت طلبهٔ علوم عمارتها بنیاد و وقفهای بسیاری برای آنها تخصیص نموده‌اند . سلطان محمدخان فاتح بعدازانکه شهررا فتح کرده اند دراطراف جامعی که بنانمودندمدرسه های متعددی ساختندکه امروزه روزبصدها طلبهٔ علوم دران تحصیل علوم مشغولند . وغیر ازان بسی مدرسه های دیگر که ازطرف دیگر سلاطین عظام ووزرا وکبرا ساخته شده است همه گی موجود ومعمور میباشند . وچون درانزمانها اوقاف آن مدرسه هانسبت برایج آنوقت کافی ووافی مینمود مسئلهٔ تدریس وتعلیم خیلی مکمل بود . یعنی همهٔ علوم وفنونیکه درانوقت معلوم بودحتی تابه طب وهندسه نیز دران مدرسه ها تدریس وتعلیم میشد . عدد مدرسه‌ها ئیکه درینوقت موجود است عبارت از (۱٦٤) مدرسه است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 471 of 692

مکتبهای اصول جدیده از زمان جنتمکان سلطان محمود خان آغاز بنیاد نهاده است و تا بوقت حاضر بسی ترقیات و کثرت دران حاصلشده .
عدد مکتبهای عالئی موجوده هفده باب است که عبارت از اینها ست :
« دارالفنون، مکتب ملکیه، مکتب حقوق ، مکتب عالئی تجارت، مکتب فنون حربیه ، مکتب طبیهٔ عسکریه ، مکتب مهندسخانهٔ بری ، مکتب بحریه، دارالمعلمین ، مکتب نواب ، مکتب صنایع نفیسه، مکتب هندسهٔ ملکیه ، مکتب طبیهٔ ملکیه ، مکتب بیطاریه ملکیه ، مکتب عالئی بحریه، مکتب کپتان بحریه ، مکتب عالئی زراعت . »
غیر ازین (مکاتب عالیه) متعدد مکتبهای (اعدادی) که درجهٔ دوم است و بعد از تحصیل درانها بمکاتب عالیه دخول میسر میشود نیز در استانبول موجود است که مکتب سلطانی ، ومکتب دارالشفقه ، ومکتب نمونهٔ ترقی ومکتب عشیرت وغیره ازا نجمله است .
عدد مکاتب رشدیه که درجه سوم است وبعد از تحصیل درانها بمکاتب اعدادیه دخول می یابند از سی باب بیشتر است .
عدد مکاتب ابتدائیه بقدر سه صد باب مکتب می آید . وبرای دختران نیز زیاده از بیست باب مکتب موجود است . وغیر ازین مکتبها که سرکاریست بقدر چهل پنجاه باب مکتبهای خصوصی نیز موجود است که ارباب عرفان آنرا باز کرده اند . والحاصل در پایتخت سلطنت سنیهٔ عثمانیه زیاده بر (٥٥٠) باب مکاتب رسمیهٔ عمومیه موجود است که همه کی درزیر دیده بانی ونگرانئی نظارت جلیلهٔ معارف میباشد . و غیر ازینها بسیار مکتبهای روم ، وارمنی و یهودی ، ومردم فرنگستانی نیز برای ذکور و اناث موجود است .
عدد کتبخانه های عمومی (٤٥) عدد است که ازانجمله درکتاب

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 472 of 692

خانه های آیاصوفیه ، وبایزید، وتورعثمانی ، وفاتح ، وکوپریلی بسی کتا بهای قلمی خوشخط ونسخ نادرهٔ ذیقیمت موجود است . این کتابخانه هازیاده ازهفتادهزار کتاب دارد . ده دوازده هزارعددکتاب های نفیسه ونادره ئیکه درکتبخانهٔ سرای همایون که موزه خانه دران میباشد داخل انحساب نیست .

عدد مطبعه هائیکه دراستانبول موجود است به (٩٥) عدد بالغ میشود ، وبقدر (٤٥) اخباریومی وهفته یی نشرمیشود .

« موزه خانه » توبازشده است ،وهنوزخوب وسعت وتوانگری پیدا نکرده . رصد خانهٔ استانبول خوب ترقی کرده است . ازجمعیات علمیه تنهایك جمعیت طبیه موجود است .

خسته خانه هاوخیراتخانه ها — غیراز خسته خانه های متعددملکی وعسکری دولتی بسی خسته خانه های خصوصی نیز موجود است . برای زنان واطفال . وفقرانیزخسته خانه های متعددی دارد . برای تدا وی دیوانگان نیزیك تداوی خانهٔ منتظم وبزرگی موجود است . برای فقیرهاومساکین غیراز (دارالعجزه) که یك بنای بسیاربزرگیست بسی فقیرخانه هاویتیم خانه هانیزموجود است .

خانقاه ها ، زاویه ها ، زیارتگاهها — دراستانبول بقدرسه صدباب خانقاه که به اصطلاح آنجا (تکیه) میگویند موجود است . بزرگترین این خانقاهها خانقاه مرکزافندی ، خانقاه حضرت مولانادر طوپقپو ، ایضاً درغلطه ، خانقاه قادری درطوپخانه . وغیره میباشد [حتی یك خانقاه قادری دراسکدار ویکی در بکلر بیگی برای افغانها نیز موجوداست] . زیارت حضرت صحابی جلیل ابو ایوب انصاری رضی الله عنه ، و دیگر بعضی اصحاب واولیا وبزرگان واعزه درهرطرف استانبول پدیدار

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 473 of 692

است که در پیش هر یك ازین زیارتگاه ها جامع و تکیه و زاویه موجود است . بعد از ابوالفتح سلطان محمد خان غازی که استانبول پایتخت اتخاذ شده همه سلاطین عظام عثمانیه و افراد خاندان شان در تربه های مخصوصهٔ خود شان در استانبول مدفون میباشند .

فابریکها . دستگاه ها ، صنایع — در استانبول بنام (ترسانهٔ عامره) فابریکهای مکمل کشتی سازی موجود است که هر گونه دستگاه ها و حوضها و آلات و ادوات مکمل را مالك است . درین فابریکها هر نوع سفاین تعمیر و ترمیم حتی سراز نوهم ساخته میشود . این ترسانه در خلیج در سعادت کائنست که سفاین حربیهٔ دولتی نیز در انجا اقامت دارند . دیگر فابریك های طوپخانهٔ عامره است که بر سه قسم منقسمست یکی فابریك طوپ ، یکی فابریك تفنگ ، یکی فابریك قوبداق . درین فابریکها هر نوع اسلحهٔ خفیفهٔ ناریه و اسلحهٔ ثقیلهٔ ناریه ساخته میشود . و نیز در « دماغهٔ زیتون » یك فابریك مکمل ریخته گری ، و اسلحهٔ جارحه سازی ، و گله های بزرگ طوپسازی موجود است . در (مقری کوی) فابریك های بارود پیدوده و دود دار موجود است . در (قرق اغاج) نام موضع یك فابریك کارتوس سازی نیز میباشد . در جوار محلهٔ [ایوب] فابریك همایون (فس یعنی کلاه و منسوجات یعنی بافنده گی) با آلات جسیم و مکمل جدیده موجود است که فس یعنی کلاه رومی ، و ماهوت سلطانی ، و قماش عبا ، و قماش پشمی یرك و درب مانند و فانیله ، و کمربیج ، و جوراب ، و قالین ، و گلیم دران ساخته میشود . در [بکقوز] یك فابریك چرم سازی ، در قپان دقیق نام موضع یك فابریك بزرگ آرد کشی و نان پزی موجود است . در (هرکه) نام جایی که در گذرگاه خط راه آهن اناطولی واقعست (هرکه فابریك همایونی) موجود است که قماشهای متعلق مفروشات و ملبوسات

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 474 of 692

ابریشمی ونخی وپشمی آن بسیار نفیس واعلا میباشد . علی الخصوص قالیچه‌های آن بسیار شهرت دارد . از (فابریك چینی سازی همایونی) اوانی و ظروفیکه میبراید ، و کارهای تجارتی که از [مکتب صنایع] بوجودمی آید چشم هر بیننده را بخود جلب میکند .

این فابریکها ئیکه ذکر شد همه سرکاری ومیری بود . حالا از شرکتهای فابریکهای اهالی بیان میکنیم : اگرچه عدد اینگونه فابریکهای شرکتی کمست ولی روز بروز درافزونیست . در دو طرف ساحلهای خلیج ، و سواحل بوغاز ایچی ، و بیوك اطه آسیا های بخاری ، در « جبالی » نام موضع فابریك بزرگ سیگریت سازی که [۱۵۰۰۰] نفر زن ومرد ان کار میکنند . [شرکت خیریه] برای وابور هایی که دربوغاز بسیروسفر انداخته است یك « تعمیرخانهٔ کشتی » در « خاصکوی » نام موضع دارد . در [ایاقپو] نام موضع ساحل خلیج یك کارگاه (استمبوط) سازی . کارگاه تعمیرخانهٔ شرکت راه آهن اوروپا در (یدی قله نام موضع ، وایضاً ازشرکت راه آهن اناطولی در « حیدرپاشا » نام موقع نیز ازفابریکهای معتبرشمرده میشود . در « باشاباغچه » نام موقع یك فابریك شیشه‌سازی ، ودر بکقوز وقرق اغاج فابریك بسیار بزرگ کره میت وطوغله ، در آخور قپو ، وقباطاش فابریکهای بزرگ ارّه کشی ، وفابریك شمع ریزی ، وکبریت سازی ، ونخ سازی ، وماشینهای موتوردار عطرکشی ، ومسکرات سازی ، ومقارنه سازی وغیره موجود دارد .

تجارت — استانبول بسببیکه درمابین آسیاواوروپا بمثابهٔ یك دروازهٔ میباشد ازاترولازم بود که اهمیت تجاریهٔ آن بسیار بزرگ میبود . اما چون ازیکطرف راههای آهن روس تابحدود ایران وافغانستان دراز گردید ، وازدیگرطرف کانال سویس بازشد ، ومردمان اناطولی سرراست

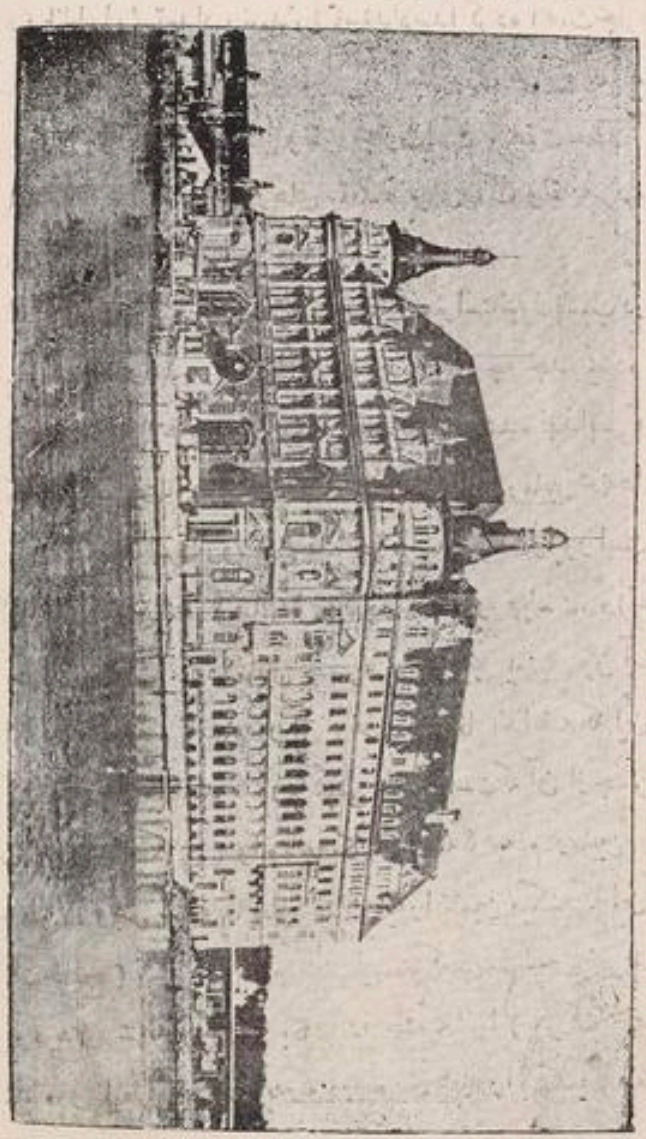
http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 475 of 692

باورویا ازدیگر راه ها تجارت بازکردند ازانرو تجارت استانبول نسبت به اهمیت موقعش خیلی تدنی کرده است . اما باوجود آن بازهم استانبول یك تجارتگاه بسیار بزرگ دنیاست . وچون درینوقت از یکطرف باراه آهن بتمام اوروپا ، وازدیگر طرف راه آهن آن با آسیا مربوط شده وراه آهن اناطول استعداد رسیدنرا تابغدادپیدا کرده اهمیت تجارت آن مضاعف شده است . درلیمان یعنی لنگرگاه استانبول هر روزه بصدها کشتیهای بادی ووا پورها درحمل ونقل تجارت است . هفت هشت کمپنئی درکشتیهای دول مختلفه ، وا پورهای متعدد برای داك ونقل مرد مانرا به اطراف و اکناف عالم بکار انداخته اند .

وسایط نقلیه وراهها — شهر شهیر صفا تحمیر استانبول بسبب دریاهائی که درمیان شهر درامده و یك پارچهرا ازدیگر پارچه جدا نموده ، واز خشکه نیز درمابین محله های شهر مسافات بعیده واقعشده لهذا بسی وسایط نقلیهئیکه درهرساعت وهرزمان اختلاط وارتباطرادرمابین محلههای شهر قایم بدارد موجود است ازوسایط نقلیهٔ بحریه سه شرکت واپور است که یکی ازین کمپنی ها درمابین محلهٔ (قباطاش) که در جهت اوروپاست ، و (اسکدار) که درجهت آسیاست ، ودرمابین جسرو بوغاز ایچی یعنی درون آبناواپور های متعددی ازصبح تابشام در آن وهرزمان بکار انداخته که این کمپنی را (شرکت خیریه) مینامند . دوم کمپنئی خلیج است که آن ازجسر تامحلهٔ (ایوب) و (خاصکوی) واپورها بکارانداخته که همه دم درمابین دوساحل خلیج طولاً وعرضاً وسایط اختلاطیه را تأمین میکند که این کمپنی را (شرکت خلیج) میگویند سوم کمپنی ایست که درسواحل بحرمرمره و وجزیره های شهر واپورها بکارانداخته که آنرا (شرکت مخصوصه) مینامند . وسایط اختلاط بریه که در خشکه محله را باهمدیگر وصل نموده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 476 of 692

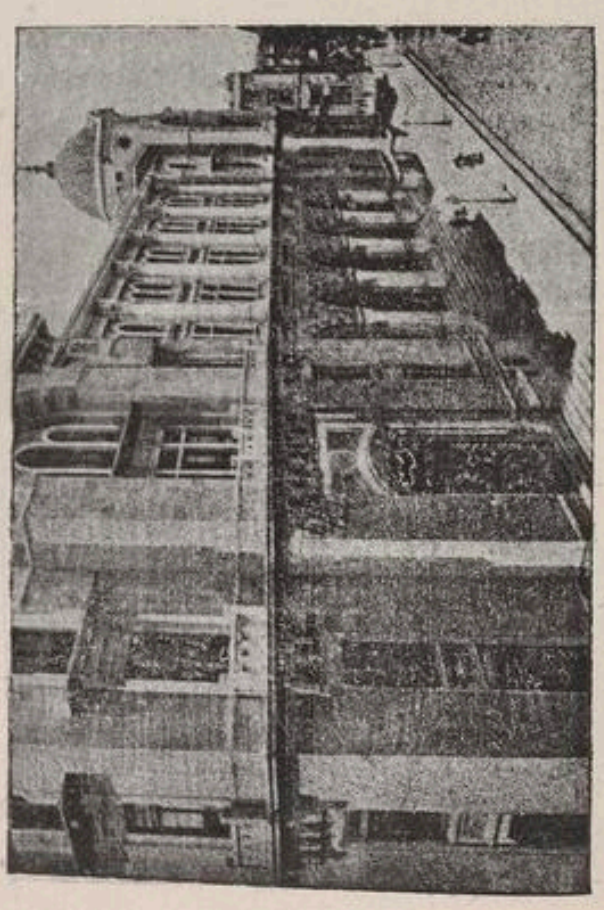
ازینقرار است : درمابین (بیگ اوغلی و)و(غلطه) یك تونل یعنی نقب زیر زمینی ایست که دران یك خط راه آهنی کشیده شده است که واغون هارا بواسطهٔ ماشین بخار باز نجیر ازیکسو بدیگرسو میکشند . ودر هرده دقیقه یك قطار ازان سو به اینسو ویکقطار ازاینسو به آنسو درحرکت می افتد .



استاسیون راه آهن (حیدر پاشا) که به آسیای عثمانی میرود

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 477 of 692

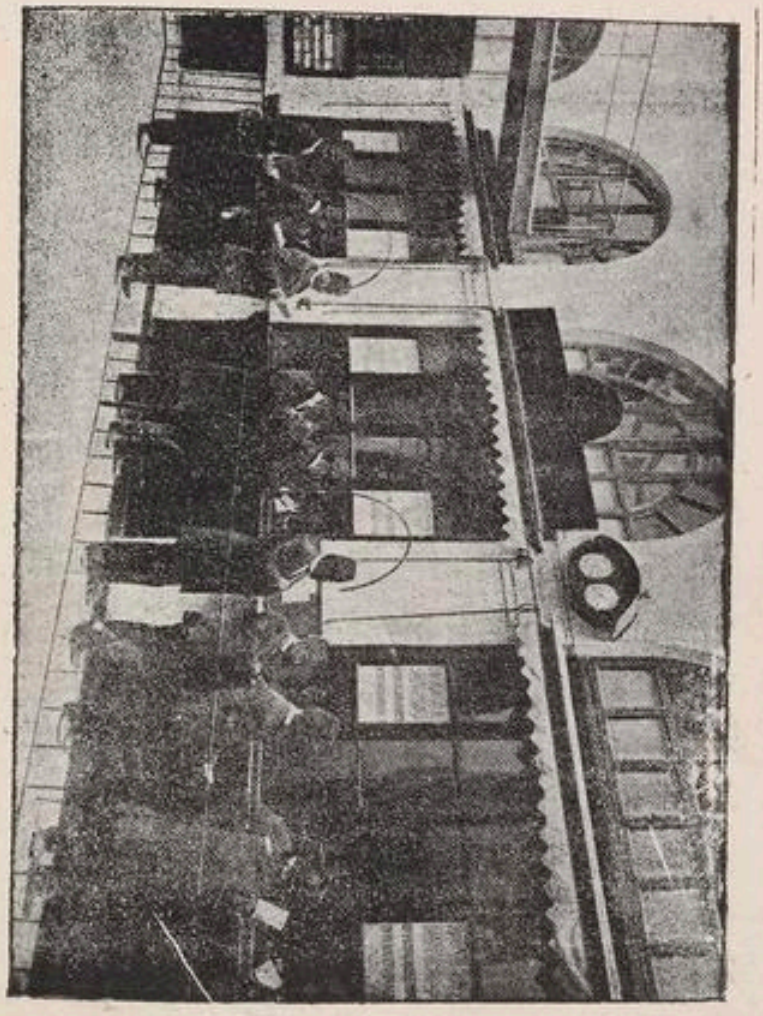
دیگر خطهای راه آهن تراموایست که یکی درطرف نفس استانبول ودوی آن درجهت غلطه و بیگ اوغلی میباشد . خطی که درطرف استانبو لست ازجسر آغاز کرده ازراه سرکه جی و آیاصوفیه به بایزیده ازانجا تابه آقسرای میرود ، وازانجا دوشعبه شده یکی به طوپقپو، ودیگرش بهیدی قله منتهی میشود . دوخطیکه درطرف غلطه و بیگ اوغلی میباشدیکی از جسر طرف غلطهٔ آغاز کرده برکنار ساحل برطوپخانه و بشکطاش تابه (اورته کوی) میرود . دیگر خط آن بازازغلطه آغاز کرده ازراه بنگ عثمانی



منظرهٔ خارجی داکخانهٔ استانبول

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 478 of 692

بر تپه‌باشی و جادهٔ بزرگ بیک اوغلی تا به تقسیم و از انجا بدست چپ میل کرده تا به شیشلی منتهی میشود . دیگر از وسایط نقلیهٔ اختلاطیه شمندوفریمی ریلهاست که یك خط راه آهن (ارسرکه جی) نام محل آغاز کرده از راه بدی قله تا به (مقری کوی) و (آیاستافانوس) و از انجا تا به اوروپا میرود . و دیگر از «حیدر پاشا» که در طرف آسیاست آغاز کرده تا به (قزل طوپراق)



یك حصهٔ از منظرهٔ داخلی دا کخانهٔ استانبول : جای داد وستد مکاتیب

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 479 of 692

و(اردکوی) و ازانجاتابه اناطول میرود . وغیرازین وسایطی که بیان شد هزارها عرابه واسپ کراهی، وقایق وصندال . واستمبوط نیز درتک ودو اختلاط محله هاست بهمدیگر . داکخانه وتلگرافخانهٔ استانبول نیز درامر مخابرات ومکاتبات خیلی اهمیت دارد .

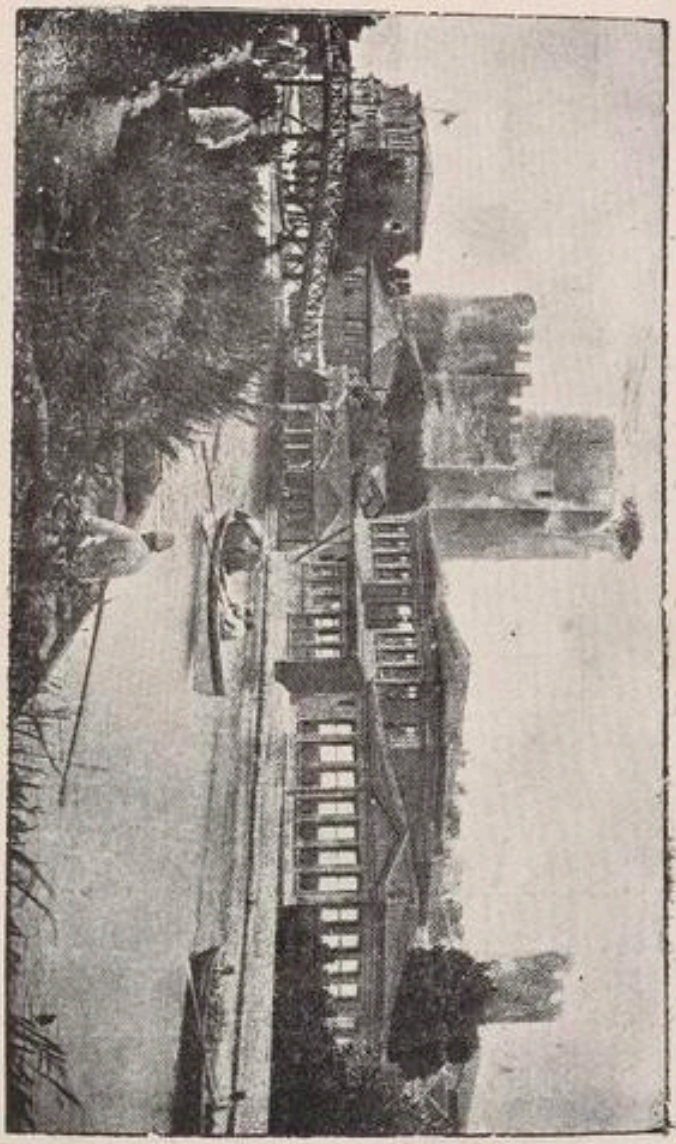
سیرجاهاوتفرجگاهها — باغچه های ملتئی بسیار باصفای که برای سیرگاه وتنزه عمومئی هرقوم وهرمذهب باچوکیهاومیزهاومشروبات وسازنواز موجود است یکی درتپه باشی ودیگرش درراه شیشلی که هردودربیگ اوغلی میباشد . در امیرگان یکی ، ودربیوکدره، وبیك یکیك که جمله سه عدد میشوددربوغاز ایچی،ودرچاملیجهٔ اسکداریکی ، درقریب آت میدان که در استانبولست یکعدد باغچهٔ عمومی موجود است . اما اصل تفرجگاههای استانبول در بعضی جاهای طبیعی ایست که اکثر آنجاها بیشه زارها وچمنستانهای جویبار دار چشمه سار پر آبشار لطافت شاراست . مشهورترین این زهنگاهها کاغذخانه ، چاملیجه، باغچهٔ فنار، چمنزارهای پرچشمه سارچرچی ، وولی افندی ، گوکسو ، وکوچوك سو ، وگستانه سویی ، وفندق سویی ، وچرچیرسویی نام مواقع لطیفهٔ بینظیراست .

آبها — آبی که دراستانبول می آید یکچند آبیست که ازدور جاهابواسطهٔ بندها آورده شده است . آب تقسیم ، وحلقه لی ، وقرق چشمه آبهائیست که درنفس استانبول وغلطه وبیگ اوغلی دایم الجریانست . یك آب دیگر بواسطهٔ یك کمپنی ازتالاب (در قوس) بالنهانیز آورده شده است . اگرچه این آبها خیلی شیرین وخوشگوارند امادراطراف شهر بعضی منبعهای آبهای خفیف ولطیفی موجود است که اکثرکبرا واغنیا در میان پیها آن آبهارا آورده ازان مینوشند .

محصولات زمینی — دراطراف استانبول وحتی درمیان بعضی محله‌ها

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 480 of 692

بسی باغچه ها وبستانها موجود است که اکثر آنها برای رسانیدن سبزی کاری و میوهٔ اینشهر عظیم خدمت میکنند . در اطراف وخود شهر (۷۰۰۰۰) آدم برای رفع احتیاجات سبزی کاری شهر مشغولند .



پل نهر باصفای (کوکسو) تابع هنگام استانبول در جهت آسیائی آبنای بوسفور

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 481 of 692

از اضلی استانبول برای دفع احتیاجات حبوبات مانند گندم وجو وغیره کفایت نمیکند ، وحبوبات همه از بیرونها می آید . ازاینرو همه همت را درباب دفع احتیاجات سبزی کاری ومیوهٔ این شهر حصر کرده اند . ازجنس سبزی کاری : سه چاررقم کرم ، پراصه چند رقم کدو ، باقلی ، چند رقم فاصولیه ، پالك ، چندرقم طوماته ، بادنجان ، انگنار ، کره ویز ، چند چندرقم مرچ ، شلغم ، چند رقم طوربب ، خیار ، کاهو وبسی سبزی کارهای دیگر بسرمیرسد . ولی باوجوداینهم سبزی کارئی استانبول به صرفیات روزمره کفایت نکرده ازسوا حل بحرمرمره نیز به آوردن سبزی کاری احتیاج می افتد . ازجنس میوه : انگور ، چیلك [که درنجا آنرا اشتاری یاتوت زمینی میگویند] ، کلاس ، آلو بالو ، تاك انجیر ، بهی ، همه نوع آلو ، انار ، قیصی ، شفتالو ، توت ، خربوزه هندوانه خیلی وافراست .

حیوانات — دراستانبول واطراف آن برای دفع احتیاجات شیر ، ماست ، و مسکه ، وپنیر وقیماق شهر . گاو ویز بسیار پرو رانیده میشود . صرفیات ماست وشیر دراستانبول خیلی بسیار است . برای عرابه ها که تقریباً بده هزار میرسدو برای تراموایها وسواری زیاده از (٤٠٠٠) اسپ پرورش می یابد . برای خوردن گوشت ، گوسفند وگاوازولایتها می آید . مرغ خانه گی ، خروس ، قاز ، مرغابی ، مرغ هندی . [که فیل مرغ میخوانندش] درهرخانه وهرده همجوراستانبول پرورش می یابد . یك بازارمخصوصیکه آنرا (طاوق بازار) میگویند مخصوص برای فروختن این نوع مرغانست . صرفیات تخم مرغ درسالی به پانزده ملیون میرسدکه تخم خود شهر کفایت نکرده ازخارج آورده میشود . گوشت ماهی نیز برای خوراك مردم استانبول یك موقع مهمی دارد . بصدهانوع ماهی وایستریدیه ومیدیه ودیگر حیوانات بحری در دریای مرمره و آبنای بوسفور صید شده بخروار های آن درهر روز

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 482 of 692

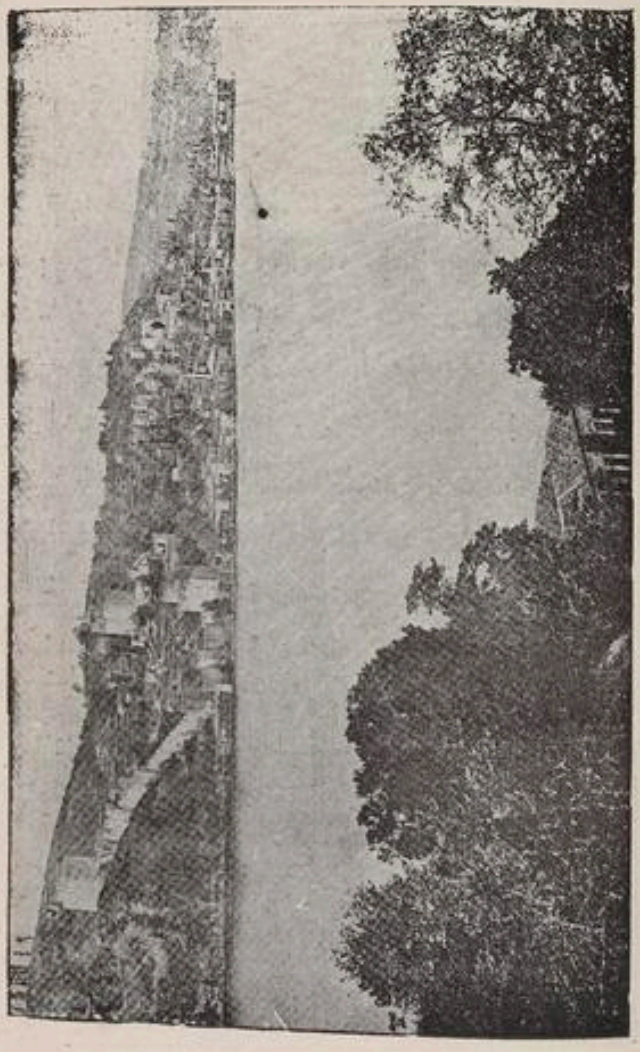
بمصرف میرسد . در جنگلهای مجوار استانبول کرك ، کراز ، روباه ، خرگوش شکار میشود . در بعضی جاها دراول بهار خیلها خیلهای بودنه می آید ، وبقدر چهل روز مانده از راه چناق قلعه بسوی افریقا میروند ، درموسم مذکور شکار بسیاری از بودنه بوقوع می آید .



نقشهٔ آبنای بوسفور که بوغاز ایچی میگویند ش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 483 of 692

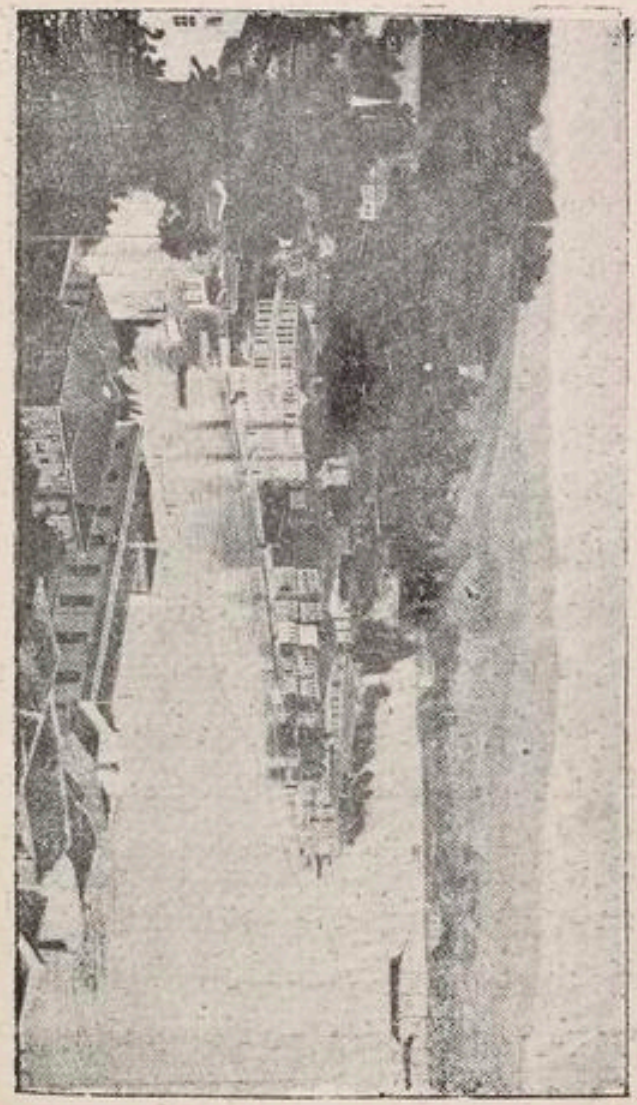
احوال بوغاز استانبول — که آنرا آبنای (بوسفور) نیز میگویند در جهت شمال شرقی شهر استانبول واقع شده . این بوغاز یعنی آبنا قطعهٔ آسیارا از اوروپا جدا کننده ، وبحر سیاه را بابحر مرمره بهم آمیز اننده یك آبنای تنگ ومار پیچ درازیست که درازی آن تقریباً (۲۷) کیلومتراست .



منظرهٔ (روم ایلی حصار) نام موقع باصفا در آبنای بوسفور

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 484 of 692

تنگترین جاهای آن که درمابین (اناطولی حصار) و (روم ایلی حصار) میباشد (۵۵۰) متر عرض دارد . در حد دماغهٔ (سرای برونی) و (حیدرپاشا) بر آن به (۳۰۰۰) متر میرسد . این آبناحقیقتاً از غرائب طبیعت یك نمونه ایست زیرا درهرجائیکه ازطرف ساحل اسیا یك دماغه



منظرهٔ (بکقوز) نامموقع باصفا در آبنای بوسفور

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 485 of 692

ویرامده گنبی حاصل شده باشد درمقابل آن درساحل اوروپا یك کمانه و
درامده گنبی پیدا شده میباشد ویا آنکه اگراز طرف ساحل اوروپا یك
برامده گنبی پیدا شده باشد درمقابل آن درساحل آسیا یك درامده گنبی



تنزه خانمهای استانبول در پیش روی قصرهای شان در آبنای بوسفور

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 486 of 692

حاصل شده میباشد که باینصورت این دماغه های برامده وکنارههای درامده هفت حوضهٔ بهم متصل تشکیل میدهد ، و آبنارا یك شکل مار پیچ بسیار عجیب وظریفی میبخشد . یك طرف این آبنار ابحر سیاه، ویکطرف آنرا بحر مرمره دربر گرفته است . دربحر سیاه نهرهای بسیار بزرگی مانند طونه ، دنیپر ، دون ، قزل ایرماق ، سقاریه همیریزد ، وبسببی که بحر مذکور مانند یك حوضیست که بجز همین آبناد گر بدر رفتی ندارد بعد از تبخرات ؛ آبهای زیاده مانده را از همین آبنابه بحر مرمره میریزاند که ازین سبب در بوغاز استانبول یك جریان دایمی موجود است . ودر بعضی دماغه های این آبنا این جریان بصورت بسیار شدتناکی دیده میشود . آبی که این آبنا ازبحر سیاه گرفته دربحر مرمره میریزاند درهر ثانیه (۳۰۰۰۰) مترمکعب تخمین شده است . اما بمقابل نصف این مقدارازز یر آن جریان یك جریان مقابل دیگررا بعکس آن از بحر مرمره گرفته به بحر سیاه همیریزاند . ساحل او روپای این آبنا بدرازی (۳۱) کیلومتر ، وساحل آسیای آن بدرازئی (۳۸) کیلو متراست . عمیقترین محلات آن(۵۲) متر ، وعمق وسطئی آن (۲۷) متراست . دوطرفهٔ این بوغاز باتپه های زمردین بسیارشیرینی مزین ، وهمهٔ آن تپه ها باباغها وباغچه‌هاوقصرهای دلنشینی صفاپیرامن است . وکنارهای دریاازدوطرفه باعمار تها وساحلسرا هامستوراست . برای محافظهٔ این آبنا ازدخول دشمن در زمانهای قدیم درتنگترین جاهای آن دوقلعه ساخته شده بود که قلعهٔ طرف آسیای آنرا (اناطولی حصار) ، وقلعهٔ طرف او روپای آنرا روم (ایلی حصار) میگویند . اناطولی حصار اززمانهای وندیکها مانده است که از همت سلطان (یلدیرم بایزید) خان فتح شده وسراز نو تعمیر وترمیم یافته است . روم ایلی حصاررا سلطان (محمدخان فاتح) سراز نو خودبنافر موده اند

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 487 of 692

دروقت حاضر این حصارها چون بدرد محافظهٔ بوغاز نمیخورد لهذا در مدخل بوغاز بمقابل همدیگر استحکامهای بسیار متین ومستحکمی به اصول جدید با آلات ناریهٔ عصر حاضر ساخته و آماده شده است .

احوال خلیج استانبول — که آنرا (شاخهٔ طلا) ، وبفرانسوی [قورن دور] میگویند عبارت ازیك خلیج تنگ ودرازیست که ازیکطرف بانفس استانبول تابمحلهٔ ایوب واز دیگر طرف باغلطه، وترسانه تابه خاصکوی محاط میباشد . این خلیج محفوظترین جاهای لیمان استانبولست . مدخل یعنی آغاز دهنهٔ این خلیج درمابین دماغهٔ (سرای برونی) ودماغهٔ (طوپخانه) واقعشده ، وازانجا رفته رفته روبتنگی گذاشته وعادتا شکل یك شاخیرا پیدا کرده یکسر بسوی شمال غربی ممتد میشود . درازئی این خلیج تقریباً (٦) کیلو متر ، وبر آن درحدّ مدخل (١٠١٠) متر ، ودر نزدجسر تنگ شده مابین هردوجسر به [٩٠٠] مترمیرسد ، وبعد ازان تابه ایستگاه ایوب خوب تنگ شده درمصب نهر کاغذخانه تقریباً به (٦٠) متر واصل میشود . بعد ازان نهر شیرین کاغذخانه که درمنتهای آنست شروع نموده ازمیان یك چمنزار لطیفی که ازجنت نشان میدهد جریان مییابد . درین چمنزار یك قصر بادشاهی ویك جامع شریف ویك باغچهٔ بسیار مکملی موجود است . خوبی وظرافت این خلیج مشهور انام است که برای بعضی رسام های ماهر اوروپا و بعضی شعرا سرمایهٔ قلم ومقال شده است .

جغرافیون قدیم عرب خلیج استانبولرا ازبوغاز مرادکرده اند اما اصل خلیج همین است که ذکر شد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 488 of 692

اجمال احوال تاریخی

استانبول

(استانبول) در اول آغاز وجود یافتن بشکل یك قصبهٔ کوچکی بنام [بیزانس] در دماغهٔ که آنرا در بنوقت (سرای برونی) میگویند بوجود آمده است. این قصبه بیك روایت پیش از میلاد عیسی علیه السلام به (۶۶۸) سال از طرف «بیزانس» نام حکمدار یونان بنیاد نهاده شده مردم یونانی دران اقامت پذیر گشته اند (تراکی) نام اقوامیکه درانو قتها درانسرزمینها اقامت داشتند اقامت پذیر گشتن این قوم اجنبیرا درسا حلهای خود شان روا ندانسته بقصد خراب کردن قصبهٔ مذکور اتفاق کرده هجوم نمودند. تراکیها اگرچه قصبهٔ مذکوره را محاصره کردند، و بیزانس را کم مانده بود که اسیر سازند ولی به تدبیر زن حکمدار مذکور که (قیدالیه) نام داشت قصبهٔ (بیزانس) رهایی یافته بصورت یك جمهوریت کوچك مستقل یك حکومتی تشکیل یافت. حکمدار ایران [اسفندیار] که پسر (کشتاسب) بود درهنگامیکه از بوغاز استانبول گذر کرده بخاك او رویا داخلشد این قصبه را ضبط نموده بود. بعد از وفات او باز از دست ایران بدر رفته بود اما بعد ازان که از طرف (اکسرس) که عبارت از (شیرویه) باشد عسکر بدا نطرف فرستاده شد سراز نو بزیر حکم ایران درامد. بعد ازانکه سردار (پاوسانیاس) اسپارته یی عساکر ایران را مغلوب نمود (بیزانس) را نیز از حکومت ایران رهانیده بدولت اسپارته تابع ساخت. متعاقب آن (آلکیبادی) نام سردار آتنه یی بر اسپارته ئیان غالب آمده (بیزانس) نیز در زیر تابعیت آتنه ئیان درامد. وبهمینصورت بسیار وقتها از یك اسارت بدیگر اسارت درامده آخر الامر ازمر دمان خود بیزانس (تراسیبول) نامیك شخصی خروج نموده استقلال خود

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 489 of 692

را پس بدست آورد وسر از نو بیک حکومت جمهوریهٔ مستقله قرار یافت که در آنوقت (پرومنون) نام یك مجلسی داشتند که آن مجلس ادارهٔ حکومت را مینمود . بدراسکندر ماکدونی (فلیپ) برای ضبط کردن این شهرا گرچه بسیار کوشش نمود ولی بیز انسیان با آنها ثبات اتفاق نموده مقابله نمودند وتشبثات اورا عقیم ماندند . هنگامیکه (روما ئیان) به اینطرفها به توسیع ممالك آغاز نهادند بسببی که بیزانسیان همیشه با آنها متفق بودند این قصبه را تا بسیار وقتها مستقل گذاشتند ، ولی بعد ازان بعضی امتیازاتی به آنها داده شهررا ضبط نمودند ؛ ودر وقت ایپراطور (وسپاسیان) آن امتیازات نیز رفع گردیده رأساً درزیر حکم دولت رومادرآمد . مؤخراً در اثنای تفرقه‌های داخلی از طرف ایپراطور (سور) از بیخ وبن برکنده شده خراب گردید . بعداز مدتی از طرف پسر سور (آنطون) ازاول بسیار بازینت تر معمور و آباد گردیده (آنطونیا) نام نهاده شد . درزمان (غالیان) نام ایپراطور رومانی بنابر هر سببی که بود سراز نو تخریب گردید اهالئی آن سراسر به قتل عام رسید . اما بعد ازان باز اهالئی خود آن که به اطراف پراکنده شده بود اتفاق کرده باز بنام (بیزانس) سراز نو آباد گردید . وبعداز ان ازطرف اقوام (اسکیت) که ازطرف بحر سیاه آمدند هم این قصبه وهم قصبهٔ (خریسوپولیس) یعنی (اسکدار) تهب وغارت کرده شده بودند .

ازایپراطورهای (روما) (قسطنطین بزرگ) وقتیکه با (لیچینوس) نام ایپراطور اعلان محاربات نموده درجوار (ادرنه) اورا مغلوب نمود (لیچینوس) مذکور به بیزانسیان که ازاول بااو متفق بودند التجا برد ، وازانجا به قصبهٔ (خالکیدون) که درینوقت (قاضی کوی) میگویند در گذشت . (قسطنطین بزرگ) عقب گیرئی (لیچینیوس) رانموده بیزانس

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 490 of 692

را ضبط نمود ، وموقع مذکوررا بسیار پسندید وبرای پایتخت ساختن آن بنیاد یکشهر بزرگی را دران بنهاد . وازراه بحرسیاه وبحرسفید چوب وتخته وانواع سنگها وستونها وهیکلهائیکه مقبول ترین ومصنعترین آثار مدنیت بودند ازشهرهای قدیم ومشهوریکه دریونانستان واناطول بخرابی رونهاده بودند دریجا جمع آورده یك شهر بسیار بزرگ وبازینتی عمارت نمود ، ودیگر همه کبار واغنیای شهر روما راتشویق نموده به اینشهر نقل داد . اول نام آنرا (نیاروما) یعنی رومای نونهادند . وبعدازانکه همین سوری را که حالا موجوداست براطراف آن کشیدنام آنرابه (قسطنطینوپولیس) تبدیل داد . رفته رفته اینشهر آنقدروسعت وزینت ومعموریت پیدا کرد که ازروماهم برتری گرفت . سورمذکورچند باراز زلزله ها ومحاربه ها خراب گردیده باز ازطرف اخلاف قسطنطین تعمیر وتجدید گردیده است . این واقعهئیکه شهراستانبول ازحال قصبهٔ بیزانسی برامده بصورت یك شهرجسیمی تحویل یافت درسنهٔ (۳۳۰) میلادی بوقوع آمده است . رسم افتتاح آن در (۱۱) هم ماه مئی همان سال شده است که درانوقت نصف اهالئی آن نصارا ونصف دیگر آن بت پرست بودند . اما شهردر زمان قسطنطین سراسر خلاص نشده بودبلکه درزمان (قونستاس) که از (۳۳۷) تابه (۳٦۱) حکومت نموده اتمام یافته است . ودر زمان (والنس) نام امپراطورکه ازتاریخ (۳٦٤) تابه (۳٦۸) حکمرانی نموده یك بند بسیاربزرگی بنانهاده آب بسیار وافری بشهر آورده است که به اینصورت رونق وطراوت شهردوبالا گردیده است . این بندبزرگ در (بلغراد) است که بالای بیوکدره میباشد وازطرف سلطان سلیمان قانونی تعمیر وتجدید گردیده تابحالا باقی میباشد . درتاریخ (۳۹۵) میلادی از طرف (تئو دوسیوس) دوم اینشهرزیاده زینت ومعموریت پیدا کرده بود .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 491 of 692

درقرن ششم میلادی یك شورش وفساد عظیمی درشهر برپا شده شهر قسطنطنیه سراسر محترق وخراب گردید . بازاز طرف ایپراطور (یوستینیا نوس) سرازنو آباد گردیده که این ایپراطوربانی ثانی استانبول شمرده میشود . اما بسیاری ازتزئینات اولئی آن محو گردیده بعد ازان رفته رفته شهر به تدنی رونهاده است . وازا نوقت تابوقتیکه بعدازنه قرن بدست عثمانیان می افتاد این شهر یك میدان انتهاز احوال نامردانه ووقایع بدهشهٔ حکومت روما شده به بسیاربی شرفی بسر آورده است .

درزمان حضرت (معاویه) درتاریخ (٤٨) هجری درزیر کمان افسرئی (سفیان بن عوف ازدی) غزاة مسلمین شهر قسطنطنیه را برآ وبحراً محاصره کردند . درخارج سور شهر بقدر (٣٠٠٠٠) اهل اسلام شهید گردیدند که درمیان آنها مانند حضرت (ابو ایوب انصاری) رضی الله عنه بسی اصحاب کرام نیزموجود بودند . درزمان (یزید) بن معاویه نیز استانبول محاصره شده ، (سلیمان بن عبد الملك) درسنهٔ (٩٨) هجری بزیر کمان افسرئی (مسلمه) برادر خود نیزعسکر براستانبول . عسکر سوق نموده است . ازتاریخ (٨٦٥) میلادی تابتاریخ (١٠٤٣) مذکور ازاقوام شمالی (وارغ) نام یك قومی بدفعات برقسطنطنیه مسلط گردیده ایپراطورهایه بسیاردشواری ازانها خودرا رهانیده توانسته اند . بعد ازنی امیه خواه دولت عباسیه وخواه دولت سلجوقیه بارها بادولت روم محاربه ها کرده اند ، ولی درزمان یکی ازینها قسطنطنیه ازطرف اهل اسلام در زیر محاصره گرفته نشده است . درتاریخ (١٢٠٣) میلادی (اهل صلیب) شهررا ضبط کرده بصورتیکه سنگ برسنگ نماند ازبیخ و بن خراب کرده اند . آثار عمران وتزئیناتیکه ازین خرابی خلاص شده باشد نادراست . درسنهٔ (١٣٢١) رومها بازشهررا بدست آوردند ،

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 492 of 692

ولی دولت روم در انوقت بچنان حالی نبود که بر تزئین وتعمیر شهر مقتدر شود . بناءً علیه معموریت و آبادئی قدیمهٔ قسطنطنیه سراسر محو گردیده شهر بیك حال خرابه زاری درآمده بود .

درین اثناها بود که دولت عثمانیه در نزدیکی های قسطنطنیه اساس یکدولت متینی را بنیاد نهاده ، وبعدازانکه ممالك همجوار اناطولئی خودرا بدست آوردند به روم ایلی نیز گذر نموده اطراف وجوانب شهر مذکوررا ضبط کردند وشهررا بیك حال محاصرهٔ طبیعی دراوردند . وامپراطور های روم بسلاطین عظام عثمانی بمدارا وملاطفات مجبور گردیدند . در سنهٔ (۷۹۷) هجری سلطان (یلدیرم بایزید) ، ودر سنهٔ (۸۲۲) سلطان (مراد) خان ثانی اگرچه شهررا محاصره کردند ولی فتح آن میسر نشد تاآنکه در تاریخ (۸۵۷) هجری سلطان (محمد) خان ثانی شهررا براً وبحراً محاصره کرده باطوپهای بسیار جسیم نوایجاد ازطرف خشکه دیوار های شهررا کوبیدن گرفتند ، وازطرف آبنای بوسفور کشتیهای کوچك را ازراه بشکطاش وکاغذ خانه برخشکه آورده درخلیج انداختند ، و بشدت وفداکاری تمام ازهر طرف هجوم بردند ، تادر روز (۲۰) جمادی الاخره سنهٔ (۸۵۷) هجری و (۲۹) ماه می سنهٔ (۱٤۵۳) میلادی عساکر شجاعت نشان عثمانیان (الله الله) گویان ، ازهر طرف شهررا فتح کرده داخل شدند .

اینست که ازان روز برای اینشهر یك دور جدیدی باز گردیده است . پس نظر به این وقوعات مذکوره استانبول سه دور گذرانیده است : دوراول آن همانست که بنام (بیزانس) بیك حال قصبهٔ بوجود آمده . دوردوم آن همانست که بنام (قسطنطنیه) پایتخت دولت روما گردیده . دور سوم آن همانست که بنام (استانبول) پایتخت دولت علیهٔ عثمانیه شده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 493 of 692

است . پیش ازین بیان کرده بودیم که دراوا خردور دوم ، استانبول بحال خرابی بود که دولت روم هم ازضعفی که داشت بر آبادی آن مقتدر نبود . حقیقتاً همچنین است زیرا هنگامیکه عثمانیان در شهر درامدند زمینهائیکه درداخل سور شهر بود قسم اعظم آنها خالی ، ویابعضی ویرانه‌ها راحاوی بود . جاهای معمور ومسکون آن بسیار کم بود . غلطه ، اسکدار ، وقاضی کوی هر یك جدا جدا یك یك قصبهٔ کوچکی بودند . بیگ اوغلی ودیگر محله های امروزی کشتزار یاچمنزار بودند . در بعضی جاهای بوغاز یکچنددهی که بود آنهم عبارت از کلبه‌های بعضی چوبانان ویاچیرکی بعضی دهقانان بود . از وقتیکه حضرت ابوالفتح سلطان محمد خان ثانی شهر را فتح کرد ازها نروز به اعمار آن و سکونت دادن مردمان دران صرف همت فرموده کلیسای (آیاصوفیه) وهفت کلیسای دیگررا بجامع تحویل دادند . وجامع فاتح را بنیاد نهادند ، وجامع ومقام حضرت ابو ایوب انصاری رضی الله عنه‌را باجامع نیکیچریها ، وقاسم پاشا ، وجامع شیخ بخاری‌را بساختن امرنمودند . ازروز فتح اینشهررا پایتخت اتخاذکردند ، ازانرو امرا وکبرای دولت ، وازهرطرف ممالك اسلامیه فوج فوج مردمان درانجا هجوم آورده درمیان شهرخانه‌ها ساختندومحله‌ها تشکیل دادند . درکم مدت ، داخل سور نفس استانبول بااهالی پرگردید ، وجوامع ، و ومساجد ، ومدارس . وتکایا وعمارات رفته رفته افزونی گرفته شهر نسبت به اول بارباز زیاده تر آباد ومعمور گردید . دراطراف غلطه که یك قصبهٔ کوچکی بود محله‌های بیگ اوغلی ، وقاسم پاشا ، وفندقلی ، وقباطاش ، وبشکطاش ودیگر محله ها تشکیل یافت . اطراف اسکدار ، وقاضی کوی وسعت پیدا کرده ، ودر درون بوغاز قصرها وعمارتها ساخته شده ، روز بروز درونق وشکوه آن افزونی پیدا شده رفته‌است . این معموریت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 494 of 692

اززمان فتح تابه اینندم ازهمت سعی وتشویق سلاطین عظام عثمانیه روز بروز ترقی کرده است که امروزه زوزقریه های دور دست شهر هر یك بدرجهٔ یکیك شهر مستقلی درامده وازکثرت عمارت که یك بدیگر متصل گشته یك شهرجسیم بسیارباشکوهی گردیده است . حتی بچشم خود می بینیم که بعضی کشتزارها وچمنزارها روز بروز بخانها وقصرها وعمارتها پوشیده شده حال یك محلهٔ را میگیرد وبشهرضم والحاق میشود . چون پیش ازین چند بار اینشهر اززلزله بخسارتهای بسیاری گرفتار آمده ازانرو اکثراهالی بساختن خانهای خودرا ازچوب وتخته رغبت کرده اند . حالا نکه اینمسئله موجب وقوع حریقهای مدهشی پی همدیگر شده است که ازینسبب اهالی دایما به ضرورزیان گرفتار آمده اند . پس هرگاه این بلای خانمانسوز حریق یعنی آتش گرفتن نمیبود استانبول نسبت به این حال حاضرهٔ خود باربار زیاده تر وسعت و معموریت پیدا میکرد . حکومت سنیه ازچندیست که بضرر اینمسئله هوش کرده نظامنامهٔ وضع نموده که من بعدازین هیچکس خانهٔ چوبی وتخته یی نسازد ودرینوقت هرقدرخانه یکه ساخته میشود همه ازسنگ بنا میباید ورفته رفته چنان معلوم میشود که هیچ خانهٔ چوبی باقی نماند .

حالا آمدیم بروجه تسمیهٔ (استانبول) : این اسم ازکلمهٔ رومی (ایس تین پولین) تحریف شده (استانبول) گفته شده است ایستین پولین در زبان رومی معنی (درشهر) یا (بشهر) را دربر میگیرد . این نام پیش ازفتح استانبول ازطرف عثمانیان ، درمیان رومیان نیز زبانزد بوده است . عربها (قسطنطنیه) میگویند . درزبان ادبی عثمانی نیز قسطنطنیه استعمال میشود . بعضی کسان (اسلامبول) مینویسند . انتها

— § —

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 495 of 692

§

درباب احوال جغرافی و تاریخی شهر مینوسهر استانبول که لحظه بلحظه واپور مارا از وبیلها دور می اندازد همینقدر معلوماتیکه بیان شد کافی بنظر می آید . حالا باز بر سیاحت خود رجعت نمائیم :

بعد از انکه سعید بیگ را تا بدم زینه مشایعت نمودم و اپس بحضور حضرت پدر آمدم . فرمودند :

— فرزند از این دالان چنان معلوم میشود که این واپور ما بسیار منتظم باشد . زیرا دالان مهمانخانهٔ بادشاهی که دران بودیم نیز به این آرایش و زینت و وسعت این نمی آید .

گفتم — حقیقت همین است که حضرت پدر میفرمایند به این بزرگی و انتظام یك واپوری بجز واپورهای (مساژری ماریتیم) کمپنئی فرانسوی که دو سه سال پیش از این به امر حضرت پدر برای تقدیم کردن کتاب به استانبول می آمدیم و در یکی از انها سوار شده بودم تا بحال بدیگر واپوری مانند این واپور تصادف نکرده ام .

فرمودند — هر چه باشد ، ما حالا فکر کار خودرا بکنیم . اول باید رفته قرهٔ خودرا به بینیم ، و از اسباب وضوی خود خاطر جمعشده باز به تدارك یك جای شویم که برای نماز های نیمشبئی من مساعد باشد . زیرا این واپور به آن واپور روسی نمیماند . سطح بام قره های آن واپور برای شغل عبادت من خیلی مساعد و موافق بود . حالا آنکه بعوض سطح در اینجا دالان منتظم آلافرنگه ایست که برای شغل نیمشبئی من هیچ بدرد نمیخورد .

گفتم — حضرت پدر هیچ اندیشه نفرمایند ؛ قره ها همه اسباب استراحت را دارد . پرنده های این دالان نیز برای شغل شب نشینئی شان خیلی مساعد است .

فرمودند — برویم به بینیم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 496 of 692

اینرا فرموده برپاخواستند . بنده باوجودیکه هنوز بلدو آشنای این وابور نبودم ولی درنگ نداده رهنمایی را درعهده گرفته به پیش افتادم و بر زینه‌ئیکه ازپیش دالان بپایان فرومی آمد روانه شدم از حسن تصادف سرقروتی که تکتهای مارا گرفته بود برزینه بالا میشد . نشاندادن قرهٔ خودمارا به اوفهما نیدم . (بفرمایند) گفته به پیش افتاد . اززینه که فرامدیم دریك دهلیزباصفای طولانی خودرا یافتیم که زمین آن باتخته های روغنی بسیار پرقناکی مفروش بود ، ویك یك قالین کم عرض سرك مانندی دروسط راهی که دردوطرف دهلیزاست گسترده شده بود ، طول این دهلیز تقریباً ده دوازده متر بود . وعرض آن ازسه تاچارمتر میشمود . درد و طرفهٔ دیوارهای این دهلیز که همه ازتخته‌های روغنین بسیارمجلای باصفائی بود دروازه های یك یك پله ئی قرهها باز میشدکه دروازه بودن آنها از دستگیرهای بلورین ، ونمبرهای آنها که برلوحه‌های کوچك چینی سفید بسیاهی نقش شده وبرجبهه‌های هردروازه نصب شده بودشناخته میشدزیرا اگر این دستگیرهاواین لوحه‌ها نباشد دروازه ازدیوارشناخته نمیشد .

دروسط دهلیز به ترتیب منتظم به برابرئی هر دو قره یکیك میز بسیارباصفائی که برای نشستن مردم دوقره یعنی چارنفر کفایت کند گذاشته شده ، و چهارچهار چوکیهای نرم تکیه داری که بریك پایه ایستاده ، و پایهٔ آنهم بهرطرف که خواهش باشد دورمیخورد درپیش هر میز گذاشته شده بود . درما بین هردومیزراهیکه مانده شده بود باز بهمان قالین کم عرض مفروش بود . میزها و چوکیها همه ثابت بودند یعنی از جای خود بر داشته نمیشدند آخراین دهلیزدالان مانند یك کولاوی پیدا کرده دروسط آن کولاوی دردیواریك آینهٔ بزرگی بدیوار نصب شده که عکس دهلیز مذکوربه تمامهادران انعکاس نموده یك منظرهٔ غریبی نشان میداد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 497 of 692

در پیش روی آینه یك میز گول بدیوار چسپیدهٔ روی سنگ مرمری گذاشته شده بود . در دوطرفهٔ این میز آینه دار دودروازهٔ دیگری که از دروازه‌های قمره های اطراف بزرگتر وبهمچنان دستگیرها ونشانها بود بازمیشد که برسردروازهٔ یکی برلوحهٔ گلی زرد بسیارباصفا این عباره که (مخصوص عائله هاست) نوشته شده بود وبر دروازه دیگر طرف میز اشارت (غسلخانه ، ضرورتخانه) نوشته شده بود .

از زینه که فرامدیم بدست راست گفته در وازهٔ نخجمین قمره را که نمبر (۵) بران بود سرقروت باز نموده گفت :

— بفرمائید افندیان ! اینست قمرهٔ شما .

قمره خیلی روشن وباصفا ونسبت بقمرهٔ واپوروسی بسیارفراخ تره وجای خواب آن که دوکوچ فراخ بمقابل همدیگر گذاشته شدهٔ بود که با فرشها ومتکاهای بسیار پاك وسفید ولحافهای مخملین مانند بت دارمفروش شده بود . آینهٔ بزرگی بدیوار نصب شده بود . میزروی سنگ مرمر دوطبقهٔ آن که بدیوار درزیر آینه چسپیده بود با آفتابه لگن چینئی اعلایی که لگن آن تابلیها درو سط میزفرومی نشست و آفتابهٔ آن درپهلوی آن جای فرو نشستن داشت مزین بود . دو گلاس ودو تنگ بلوری برای آبخوردن دردیواربه طاقهای چوبی تیکه گلاسها وتنگها دران فرونشیند موضوع بود . درطبقهٔ دوم میز یك پیپ آهنین سبزرنگ مجلای روغنی ویك آفتابهٔ بزرگ دهن بازازهمان جنس نهاده شده بودکه در آفتابه آب شست‌وشو وپیپ برای ریختن آب مستعمل لگن چینی را دران مخصوص بود . ازسقف یك شیشهٔ بیضوئی بسیار باصفایی ازماهین دوبرنج بزنجی آویخته شده بود که اینهم عبارت از چراغ برقی برای روشنئی قمره بود .

سرقروت اینهارا یکان یکان بمانشا نداده گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 498 of 692

— دیگر چیزی امری دارید . یا رخصت شوم ؟

حضرت پدر فرمود : مکملست . رفته میتوانید .

سرقمروت که نامش (آلبرت) است سلام کرده برامد حضرت پدر فرمودند :

— در انتظام قمرهٔ ما هیچ گفتگو نیست . اما هم بدرجهٔ کافیست . حالا اگر یك جای گوشهٔ برای شب خود یافتیم دگر هیچ چیزی باقی نمیماند .

گفتم — انشاءالله به بسیار جاهای پسندیدهٔ طبع حضرت پدر بر خواهیم خورد .

دروازهٔ قمرهٔ خودرا بندکرده واززینه بالا بر آمده برسطح واپور آمدیم . دردو طرفهٔ دالان تازه وهوا خوردنی بالائی درجهٔ اول که در آخر جلد دوم ذکر آن سبقت نمود دو برندهٔ سرپوشیدهٔ مه جود است که بدرازئی خود دالان درازشده رفته است . ازهردو طرف این پرنده ها یکیك زینهٔ گول هشت مرتبه ئی بربام دالان سطح واپور بالامیشود از برندهٔ دست چپ برسرك پیش روی دالان که ازیکطرف باپنجره های بزرگ یکپاره آینه دالان وازیکطرف باکنارهٔ کنار بحر لطا فترسان محاط بود براه افتاده تابه آخر دالان رسیدیم . ازانجا بدست راست دور خورده در آخر دنبالهٔ واپور خودرا یافتیم که ازیکطرف بادیواری پنجرهٔ دالان وازیکطرف بادیوار دنبال کشتی گرفته شده بود . در پهلوی تخت صفه مانند شبکه دار چوبئی بود که بادیوار کشتی مربوط وازسطح یکقدم بالا بود .

حضرت پدر فرمودند .

— اگر دگر جایی بهتر ازین نیافتیم همین صفه خوب گوشهٔ تنهایی بی مخلیست .

ازین برهردو دنبالهٔ کشتی بدست راست دور خورده دربرندهٔ دیگر طرف

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 499 of 692

واپور آمدیم که اینهم عیناً بهمان طول وعرض برندهٔ آنطرف بود . ازین برنده نیز یك زینهٔ دیگر مانند زینهٔ آنطرف بربام دالان بالا برآمده بود . ازهمین زینه بربام دالان بالاشدیم . این بام بدرجهٔ خوش فضا و باصفایی بود که بدلها یك نشاط بی اندازهٔ میبخشید . دائراً مادار این بام بسیار بلند باصفارا یك کنارهٔ بسیار مکملی احاطه نموده بود . چند عدد کوچهای چوبی ثابت غیر متحرك در بعضی اطراف بام موضوع بود . این بام طبقهٔ ششم واپوراست که طبقهٔ آخرین بنیاد آن ؛ واین بام خدمتهای آنست .

گفتم — این بام هم خیلی تنها و باصفاست . علی الخصوص دروقتی که حضرت پدر بکاردارند دریجاها بجز تموج هوای نسیمی دگر هیچ کسی در گردش نخواهد بود .

فرمودند — بلی ، حالا خاطر جمعشدم . جاها بسیاراست .

درینوقت واپورما دماغهٔ (سرای برونی) رادور کرده وبدست راست نفس استانبول را وبدست چپ جهت آسیارا گرفته دربحرمرمره ازپیشگاه حدود (مقری کوی) ور آیاسنفانوس) درتك وتاز بود . منظره های پرغلبهٔ با جوش وخروش شهرعظیم استانبول لحظه بلحظه از نظر ها دور ، وبا یك غبار دمه مانند تیرهٔ مستور میشد . قریب دوساعت بغرب مانده بود که ازمنظرهٔ اطراف بجز بحر دیگر چیزی نمینمود .

حضرت پدربرای وضو به قمره قرو آمده بودند بنده یکقدری در دالان سطح واپور نشسته وبعضی اخبارهای مصوریکه برمیزهای مطالعه گذاشته شده بود سیر کرده ازنبودن دیگر مسافران درین دالان تعجب نمودم . دلتنگ شده ازدالان برآمدم وبرسطح واپور بقدم زدن آغاز نهادم . سطحی که درمقابل این دالان واقع شده یك سطح میدان صاف وهموار کم ترك ماهی پشتیست که بجز روشن دان طولانی شبکه بقدر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 500 of 692

یکمتر از سطح بلندتر ، واز دو طرف با نجره های آئینه دار متحرکی پوشیده شده دگر چیزی بران موجود نبود . در پیش یکی از نجره های باز روشن دان نزدیکشده بپایان نظر انداختم دهلیز دالان مانند قمره های خود مانرا دیدم ، مگر این سطح ؛ بام قمره های درجهٔ اول است .

در آخر این روشن دان که ببام عمارتهای ماهی پشت میماند یك اوتاق دیگری که بمقابل دالان بزرگ افتاده است موجود بود . دروازهٔ این او تاق باز وبر دروازهٔ آن . (او تاق سیگریت کشی) نوشته شده بود . درون دالان باچوکیها و کوچها مفروش ولوازمات اسباب سیگریت کشی دران مهیا بود . درین اوتاق درامده یك سیگریتی کشیدم . واز انجا برامده تماشا پرداختم . در دو طرفهٔ این اوتاق سیگریت کشی دو دو قمره های کوچکی موجود بود که عبارت از اوتاق سر قروت و خدمتگاران قمره ها بود .

تا باینحد حدود قمره های اولست که از درجه های دیگر در نظر فها کسی نمیآید . اما از مردمان معتبریکه در درجهٔ دوم باشند برای قدم زدن برین سطح آمده میتوانند بعد از ینجا سطح قسم دوم واپور آغاز میکند که درین قسم واپور دو دگل بزرگ واپور ، وماشینهای بزرگ جراثقال ، وپل قوماندهٔ ، و روی بامچهٔ دو انبار خانهٔ بزرگ ، ومطبخ بسیار منتظم وسه چهار قمره های مخصوص آشجیان ، وماکنیت وغیره موجود بود . از ین گذشته روشن دان بسیار بزرگ و بلند دریچه دار ماکینه یعنی انجن واپور موجود بود از یك دریچهٔ آینه دار آن بزیر نظر کردم . پستولهای سه دیگ بسیار بزرگ بخار بکمال انتظام بیك آهنگ مطردی به اجرای کار تحریك وسوق واپور کوشش میورزید . زینه های آهنین مارپیچ ورهروهای یکپارهٔ آهن مشبك آن ، وصفایی و ستره گئی آلات وادوات ماکینه بدرجهٔ اعلا بود . درعقب این روشن دان ماکینه یك اوتاق دیگری بود که قهوه خانهٔ عمومی سطح نشینان واپور بود .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 501 of 692

ازدوطرف این اوتاق یك یك زینهٔ فراخی که مشابه بزینهٔ قصرهای واپور نوردنیلوف روسی بودبپایان فرومی آید . این زینه‌هامگربدالان قصره های درجهٔدوم فرومی آمده . ازین گذشته تابه نوك بینئی واپوردرجهٔ سطح عامست کهازدوطرفه باروا قهای دوطبقهٔ عریض که عرضاًدودو آدم بسترهٔ خودرا بگستر اند محاط بود مسافران درجهٔ عام درهمین رواقهای زیر وبالا مملو بودند ، وعجب یك عالمی بود . قیل وقال سخن گفتن ها و خنده های خوش طبعیها ، وغرغرهای لحوانیهای السنهٔ مختلفه . واز بعضی رواقهائیکه پرده های شالکی و گلیم وغیره از دیگر رواقها وخارج مستورشده بود آوازهای گریه های اطفال، وصداهای آهستهٔ زنان، واز بعضی رواقها که عائله های روم وارمنی دران بودند یکرقم دیگر صداها برمیخواست که انسان خودرا درپیش یك باند وموزیکه یعنی یك باجه خانهٔ میپنداشت که آوازهای زیر و بم ، وتیز و پست آن قوهٔ سامعه رابه اهتزاز می آورد . اوتاق قهوه جئی این درجهٔ عام بصورت اجاره بکسی که میگیرد بامقاوله نامهٔ مخصوصه یك سال ویادوسال داده میشود . ومنفعت کلیئی اجاره دار آن ازان برمیدارد . زیرا مردم این درجهٔ عام، قهوه وچای ودیگرهرگونه مشروبات مسکره وغیرمسکره را ازین قهوه خانه مینوشند . یکچند قدم دورتر ازین قهوه خانه یك زینهٔ دیگری باز میشود که ازین زینه بقصره های درجهٔ سوم فرو آمده میشود . منهم چون درین درجه کار داشتم اززینه‌ئیکه نسبت بزینهٔ قصره های اول نی بلکه بزینهٔ قصره های دوم نیز نسبت قبول نمیکرد فرو آمدم . آخرین قدمهٔ زینه دریك دهلیز کوچکی مرا رساند که ازین دهلیز بدست چپ وراست یکیك دهلیز تنگ دیگری میرفت . درین اثنا از طرف دهلیز دست چپ یك آواز یك موال خوانی عربی بگوشم رسیده شناختم که ابومحی الدین آغاست یکسر به آنسو روانه شدم ، دهلیز تنگ تخته‌یی که از

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 502 of 692

یکطرف بادروازه های قهر، ها وازیکطرف بادیوار محاط بودمرا در آخر دهلیز، دریك دهلیز دالانچه نمایی رسانیدکه ازیك پنجرهٔ آینه کلفت مدور وباز ازطرف بحر دران هوا وضیامی آمد. این دهلیز بدهلیزهای دوطرفهٔ دیگر بوضع افقی واقع شده که از یجا بدهلیز طرف راست گذشته میشود. دروسط یك میز تخته بی کلفتی موضوع است، ودر دو طرف آن یکیك درازچوکی بی پشتئ تخته بی گذاشته شده. دیگر هیچ مفروشات وتزئیناتی ندارد. ازدوردیدم که ابومحی الدین سربرهنه وجاکت رااز بدنش براورده، وآستین های پیراهنش را تابه آرنج بالا کرده، وپیش بند سفید آشپزئی خودرا از کمر تابزانو آویخته، وبردیگدان آتشفشان خود دودیگ رابار کرده موال گویان ونغمه سرایان بکارخود مشغولست.

آهسته آهسته ازعقبش آمده گفتم:

— آه یاعینی کمان کمان !! ...

ابومحی الدین بتلاش روی خودرا گردانیده ووضع احترام راگرفته وتمنا نموده گفت:

— یاسیدی این شمابودید؟ عفو بفرمائید هیچ آمدن تازا منتظر نبودم.

گفتم — چه حال داری؟ ازین جایت ممنون هستی. یانی؟

گفت — امان افندئی من! ممنونیت هم سخن است آنقدر راحت و آنقدر مکمل یك جائیست که به بیان هم برابر نمی آید. بسیار لطفکار هستید افندئی من.

گفتم — ازوقتیکه بواپور آمده ایم یك بار بطرف ما نیامدی نه یك خبری گرفتی چرا؟

گفت — افندی من! درقهره هائیکه ذات عالئی شمایان هستید بمن هیچ حاجت خدمت نیست. الحمدلله ازسایهٔ آسایش وانتظام واپور ها

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 503 of 692

ه، خدمت تان خود بخود اجرا میشود . خدمتیکه در واپور بکردن منست، امّا خدمت بحق نانست برای حضرت افندئی بزرگ ما . چرا که ایشان بسفرهٔ آلافرنگه نان نمیخورند .

گفتم — خوب ، اینرا بگو که برای افندئی بزرگ ما چه پختی ؟

گفت — بپرسید افندی من ! امشب مهمانی کرده‌ام دورنگ سلاطه ساخته‌ام یك مرغ را بریان کرده شکمش را بادل جگرش وپسته وبادام ورنج پر کرده‌ام درین دیگ دیگر با آب گوشت مرغ یك شوربای پخته ام .

گفتم — آفرین آشجی باشی . اگر حضرت افندئی بزرگ ما مرا قبول نکنند هم من ازین طعامت خواهم خورد .

درین اثنا قروت این قره‌ها ایشپلاق زده وبصدای آلافرنگه تغنی کرده به این دهلیز آمد . چون مرادید بعربی از ابو محی الدین پرسید که: «افندئی شما همین است رفیق ؟» او بجوابش (بلی) گفته ، وبعبارت :

— قروت ما مستر (الکساندر) است .

بمن اورا تقدیم ومعرفی نمود :

گفتم — بونسوار (۱) مستر الکساندر !

گفت — بونسوار موسیو لوبیگ .

گفتم — قره‌های شمار انیز مانند قره های خود خالی می‌بینم .

گفت — بلی نسبت بوقت آمدن مابه استانبول حالا که واپس عودت میکنیم قره های ما خالیست . تنها دوقرهٔ ما از هشت قره‌ئیکه داریم پر ، وباقی آن خالیست .

گفتم — درین دوقرهٔ شما چگونه اشخاص موجود است ؟

گفت — قره های ما چار نفریست ، واز قرار نظام واپور ما همینست که نایك قره بچار نفر پر نشود کر قره را باز نکنیم . قره نمبریك ما بیك

(۱) شام شما بخیر .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 504 of 692

عائلهٔ اسلام ازمر دن استانبول که عبارت از یك زن پخته سال ، ویك زن جوان ویك دختر هشت نه ساله ویك پسر یازده دوازده ساله است .
وقرهٔ نمرهٔ دوم ماننها بجناب این آشجی‌باشی صاحب پر و مملو میباشد !
اینرا گفته وقهقهه‌های متوالی خودرا کرده بدست پر شانهٔ ابو محی الدین زدن گرفت .

ابو محی‌الدین — قروت افندی ! اگر دیگر مشتری میداشتی ویك قره‌را بمن تنها ، میکردی آنوقت میدانستم که این یك التفاتیست که بمن کردهٔ ، اما من ازشما زیاده تر از مشتریان تشکر میکنم که بواپور شما رغبت نکرده اند . مانند شما یك قروتی که دریك واپور باشد البته که کسی رغبت نخواهد کرده ! واه صورتش را به بین !!!

گفتم — ابو محی الدین ! اینچه ؟ چنان میپندارم که همراه مستر الکساندر از بسیار وقتست که دوستی بسیار صمیمی قدیمی داری که اینقدر بیا کانه سخن میگویی .

گفت — خدا نکند که من همراه همچنین یك مسخرهٔ دوست قدیم باشم .

الکساندر — نی افندی ! همراه محی الدین آغا ازقدیم باهم ندیده‌ایم ، ولی چون از پس خلوق وخوش مشرب یك آدمی بود بیکدو قدح که باهم ردوبدل کردیم دوست صمیمی قدیمی شدیم ، همچنین نیست آغا ؟

اینرا گفته قروت پی کار خود برفت .

ابو محی‌الدین را خطاب نموده گفتم :

— شاباش ابو محی‌الدین ! هنوز جای نشستنت را نایافته بقدح بازی آغاز نهادی !! احتیاط کن اگر یك روز سر خوش دیدمت باز خواست سخت خواهم کرد .

ابو محی‌الدین — به اینچند سالیکه بخدمت تان کسب شرف کرده ام یك

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 505 of 692

روزی مرا سرخوش دیده اید؟ افندی من امین باشند که انشاءالله هیچوقت حرکتی که موجب رنجش خاطر افندی بزرگ وشما باشد ازغلام تان سرنخواهد زد!

اما افندم! معلوم عالی شماست که درمیان اینگونه قهوه‌ها نان پختن ودیگدان های آتشفشان را سوختاندن اگر آتش محبت قوت نباشد ممکن نمیشود. لهذا چون دیدم که قهوت یك شخص مذاقی خوش طبع میپرست است ازان رهگذر بااودر آمیخته از خود او یك شیشهٔ عرق را بچهار قیمتی که درخارج شد خریده باهم باده نوشی کردیم وهمه اش را بخود او خورانیده کیفش را راست کردم.

گفتم — خوب! این همسایهٔ دست راستت را دیدهٔ یانی آیا چگونه مردمان اند؟

گفت — خوب ندیده ام ولی اول که بواپور آمدم هردو زن وهردو طفل درهمان گوشهٔ سر این دالان بر درازچوکی درپیش میز نشسته بودند و چنان معلوم میشد که یك حزن والم شدیدی دارند. زیرا تابوقتیکه واپور بحرکت می افتاد متصل فق فق گریه میکردند. ولی بعداز ان که واپور بحرکت آمد نمیدانم سرچرخ شدند یا چه شد برخواسته وجول خورده بقمرهٔ خود درامدند و تابحال هیچ اثرشان معلوم نشد.

گفتم — من حالا میروم. بوقت مغرب یکبار به آنطرفها بیا تا از حضرت پدر استمزاج نموده برای آوردن نان معلومات بگیری.

اینرا گفته ازقهوه برامدم وبطرف دایرهٔ درجهٔ اول روانه شدم. چون در پیش اوتاق سیگریت کشی رسیدم دیدم که حضرت پدر بایك شخص ریش ماش وبرنج جبه و طیلسان پوشی که ازعمامه و قیافتش بیکنظر شناخته میشد که ازمردمان مکهٔ مکرمه باشد دراوتاق باهم نشسته

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 506 of 692

و بزبان عربی باهم صحبت داشتند . منهم درامده سلام کردم .

فرمودند — کجا بودی فرزند ؟

گفتم — تابه آخر واپور رفته ابومحی الدین را یافتم !

فرمودند — این ذات مبارك یکی از تعلقات شریف مکه مکرمه میباشد، واسم شریف‌شان (زین العابدین الشیبی) میباشد از استانبول بمکهٔ مکرمه میروند .

بجناب شریف سلام متواضعانه کرده گفتم :

— تشرف کردم افندم !

حضرت پدر جناب شریف را مخاطب نموده گفت :

— فرزندم محمود را بشما معرفی میکنم .

شریف — ماشاءالله ! خدا اورا بسایه‌والدش محفوظ بدارد .

حضرت پدر — دعای شما موجب برکت است ، وهمیشه حسن توجه شمارا در حق او تمنی میکنم .

شریف — خدا از وراضی باشد . من خودراخیلی بختیار میشمارم که بحضرت سردار ومخدوم شان تشرف نموده ام .

مگر این ذات یکی از عمزاده های شریف مکه میباشد که برای عرض خلوص بدربار پادشاهی آمده وبه نشان درجهٔ سوم مجیدی و دیگر احسانات شاهانه نایل شده پس بمکهٔ مکرمه میرود ، ودرقمره های دوم اقامت دارد . چون برای قدم زدن به اینطرفها آمده باحضرت پدر درین او تاق سیگریت کشی باهم ملاقی شده است .

حضرت پدر — فرزند ابومحی الدین درینوقت یك چاپی بمانوشانیده نخواهد توانست .

گفتم — چرا نمیتواند . امرمیفرمایند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 507 of 692

اینرا گفته بسوی قهوه های سوم روانه شدم . ابومحی الدین رابر دهنهٔ زینه یافتم، بساختن و آوردن چای اورا تنبیه نموده و بسرعت تأکید کرده واپس آمدم .

درینوقت این جهت واپورما ازان عالم تنهایی برامده بیك جنبش وجوششی درامده بود. درد الان بزرگ یك مادام و موسیوی جوان، و یك مادام و موسیوی میانه سال نشسته بودند و دربام دالان یك دو پاس یعنی راهبان قدم میزدند برسطح بام قهوه های ما چار نفر مادامهای بسیارخوش لباس یکرنگ قماش جوان وتازهٔ دو دونفر قولهای همدیگر را گرفته رفتارهای خوش خرام خود قدم میزدند یکدو نفر افندی دیگر که از کلاه های رومی، دراز شان ولهجه وصورت شان مصری بودنشان پدیدار بود نیزقدم میزدند . در اوتاق سیگاره کشی نیز حضرت پدر و شریف زادهٔ مکی نشسته بودند .

درین اثنا ابومحی الدین چای آورده بود . پتنوس چای را بر یك میزی نهاده به تقسیم چای شروع نمود .

محاورهٔ حضرت پدر وجناب شریف درباب سفر حجاز و همرفاقتی شان تامکهٔ مکرمه وغیره بود .

جناب شریف میگفت :

— این واپور یکسر به اسکندریه میرود . ماوشما انشاءالله ازین واپور برامده یکسر بیك واپور نمسه وی که درهمانروز بسوی (پورتسعید) حرکت میکند می نشینیم واز انجا باواپور دیگر یاریل سر راست بسویس میرویم .

حضرت پدر — اما این راه دراز میشود ، هرگاه از اسکندریه سر راست باراه آهن بقاهره وازانجا بسویس برویم هم کوتاه تر و هم بی تکلیفتر است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 508 of 692

شریف — البته فرمودهٔ شما درستست ، ولی من چون بالطبع یك نفرت و بغضی بمصر و مصریان میبورانم از اینرو از رفتن مصر کناره جویی را اولی میشمارم .

حضرت پدر — آیا سبب این نفرت جناب شریف از چه رهگذراست ؟

شریف — سببهای بسیاری دارد که یکی از انها بیغیرتی و بی ناموسی آنهاست که مانند وطن یك مادر مشفق خودشان را در آغوش مرد اجنبی دادند و جماع نامشروع آنرا بچشم می بینند و دم نمیزنند .

این کلمات جناب شریف بیك صدای حدی مانندی پر عنعنهٔ بلند و شدید غضوبانهٔ متعصبانهٔ میگفت که آبهای دهن شان هم در پریدن کوتاهی نمینمود .

حضرت پدر — اینسخن جناب شریف الحق که بسیار مردانه و ناموس کارانه و دیندارانه یك کلامیست . ولی اگر مساعده فرمائید در اینباب یك چیزی بگویم :

شریف — استغفرالله بفرمائید مستفید میشویم .

پدر — مصر و مصریان را هیچ قباحتی نیست . اصل مادهٔ فساد این معامله بلای سفاهت و مبتلای عیش و عشرت شدن خدیوهای مستبد جاهل نفس پرست آنست .

شریف — بسیار درست میفرمائید . البته اگر آن خدیوها بسفاهت مشغول نمیشدند و برای استقبال خود کوشش میورزیدند اینقدر ملت و به این وسعت یك ملك آزاد اسیر چنگال اجنبی نمیگردید .

پدر — آه این بلای سفاهت و استبداد از وقتیکه در پادشاهان اسلام شیوع یافته روز بروز قوت و شوکت و جلال اسلامیت را سکتهٔ موت عارضی گردیده .

درین اثنا چای به اتمام رسیده وقت نماز مغرب هم نزدیکشده بود .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 509 of 692

حضرت جناب شریف را امام کرده نماز مغرب را بجماعت ادا کردیم . جناب شریف وداع نموده بطرف قره های خود رفت . بعد از یك کمتری دفعتهً همه چراغهای الکتریك خارجی و داخلی واپور بیك حرکت روشن گردید . سطح ودالان واوتاق سیگریت کشی وقره ها بیکبار درهرطرف مانند روز روشن شد . درین اثنا زنگ نان نواخته شده بپاسها الزبام دالان ، مادامها وموسیوها از دالان بزرگ سطح بطرف زینهٔ قره های درجهٔ اول فرو آمدند که ازین معلوم شد که مسافران درجهٔ اول مابغیر ازما عبارت از همین شش نفر هستند . دوچوره مادامهای نازنین ادابسوی قره های درجهٔ دوم روانه شدند که دوافندی کلاه دراز مصری نیز ازعقب شان حرکت نمودند که به اینصورت تایکدرجه مسافران درجهٔ دوم نیز شناخته شدند .

حضرت پدر فرمود :

— آیا ما نان خود را کجا خواهیم خورد ؟

گفتم — امر از حضرت پدر است اگر امر میفرمایند که برسطح یا بر بام یا در برنده قروت را بساختن سفره امر کنم هم میشود . و اگر در دالان پایان قره ها بر میزهای مخصوص نان خوری وسط دالان که برای هردو آدم یك میز میرسد نان بخورند هم میشود .

فرمودند — امشب را برهمان میزهای حاضره شدهٔ پایان میخوریم باز به بینیم تا چه میشود .

گفتم — ابو محی الدین را به آوردن طعام امر بدهم ؟

فرمودند — بلی .

لهذا حضرت پدر بسوی قره ها وبنده برای فهمانیدن ابو محی الدین بسوی قره های سوم روانه شدم . ابو محی الدین را گفتم که مرغ را

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 510 of 692

در صحن کشتی کلیتی سر پوش داری که تو از استانبول گرفته ایم بکشد، ودر کاسهٔ چینی سرپوش‌دار شور بارا کشیده باسلاط ها بیارد .

وقتیکه دردالان آمدم حضرت پدر تنها در پیش میزیکه روی پوش بسیار پاك وصافی بر ان انداخته وطبقها وکاردها وچنگالها وقاشقهای مجلای بر ان گذاشته شده بود نشسته بودند ، وقروت کاسهٔ شوربای طعام وانبور را در پیش پدر گرفته وبزبان ولهجهٔ عربی مصری چیزی بحضرت پدر میگوید .

من چون رسیدم محاوره را بر نجا آورده دیدم که حضرت پدر میفرمودند :

— درخوبی شورباى شما هیچ شبهه ندارم ، ولی من پرهیز دارم . وبجز طعامیکه داکتر طبیعتم گفته باشد دگر غذا خورده نمیتوانم .

منهم همین افادهٔ حضرت پدر را بقمروت فهمانیده گفتم :

— شوربارا برای من بیار . طعام افندی بزرگ راحالا می آورند .

مهربانی کرده یکی از گارسونهارا بگوئید که آرا گرفته ازبالا بیارد .

گارسون رفت وبعد از کمی پتنوس را از دست ابوبحی الدین گرفته بیاورد . وبنابر اشارت من اول کاسهٔ شوربارا در پیش روی پدر گذاشتند . خودمن از طعام وانبور نخوردن مجبور بودم . بعداز شوربا مرغ بریان کرده را بحضور پدر گذاشتند . برای من (روستو) نام یك طعامی آورده بودند . بقمروت آوردن یك بشقاب خالی را امر نمودم . وباکارد وچنگال ران مرغ را از پیش روی حضرت پدر بریده ویك چیزی از بریان کرده کثی آن نیز گرفته عفو تقصیر گستاخی خودرا طلبیدم . فرمودند :

— مقصد این است که تعصب بخرج نرود وگرنه چیزی نیست !

از تکلم موسیو ومادام جوان که برمیز دست چپ ما نشسته بودند فرانسوی بودن شان معلوم میشد . وازلهجه وتکلم موسیو ومادامیکه بطرف راست مانشسته بودند انگلیز بودن شان معلوم میشد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 511 of 692

طعام به انجام رسید حضرت بدروقت تراز دیگران برخاسته بقمرهٔ خود درا مدند . منهم برسطح برا مدم . وبر بام دالان بزرگ برامده بنظارهٔ بحر و شمشعه پاشئی انجم متلالای سمای صاف دران ، و نور ریزئی چراغهای الکتریك واپور مشغول شده بقدم زدن آغازنهادم . درین اثنامادام وموسیوی جوان فرانسوی نیز بالابرامدند . بنابر آداب تربیه ونزاکت مدنیه متواضعانه یك سلامی بمادام ، وصمیمانه یك التفاتی بموسیو کرده وایشان نیز مقابلهٔ بالمثل را اجراوهر کدام مادرعالم خود بقدم زدن آغازنهادیم . یکچند بار که ازیکسر تابدیگر سربام رفت و آمدنمودم برای کشیدن یك سیگریت به اوتاق سیگریت کشی آمدم . دوافندیان مصری که پیش ازین مذکور گردید نیزدرانجابودند . منهم «لیلکم سعید» گفته وآنها نیزمقابله کرده بر یکی ازقولتوقها نشستم . وسیگریت دانم را از جیب براورده ویکدانه سیگریتی گرفته بکشیدن آغازنهادم .

یکی ازدوافندئی مذکور بمن رو آورده گفت :

— العفویاسیدی! اگر گستاخی نباشد آیا برسیده میتوانم که ذات عالئی شما بااین واپور تابکجا نیت رفتن را دارید ؟

گفتم — استغفرالله! گستاخی چه معنا ؟ بالعکس ازسوال ومکالمه کردن تان ممنون شدم . بنده بمعیت حضرت سردارافغانستان بااین واپور تابه اسکندریه رفتن میخواهیم . آیاذات عالئی شما ؟

گفت — داعیان شمانیز کذا .

گفتم — آیاازاهالی اسکندریه میباشید ؟

گفت — خودمن ازمردم مصرم ، وجناب افندی ازاهالی اسکندریه میباشند .

گفتم — تشرف کردم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 512 of 692

گفتند — استغفرالله شرف بما عائداست . آیا حضرت شما از اهالی شام نباشند ؟ زیرا لهجهٔ عربی تان بعربی مردمان سوریه مشابهت دارد .

گفتم — خوب تخمین فرمودید . بلی از مردمان دمشقم و بخدمت تر جمانی حضرت سردار افغانستان که بطریق مهمانی در شام اقامت دارند مستخدم میباشم .

گفتند — ویاحبذا من دمشق و اهل الدمشق . آیا از اسم حضرت بیگ پرسیده میتوانیم ؟

گفتم — اسم داعی تان (محمود) آیا اسم شمایان ؟

گفت — نام من (ابراهیم سهلون) ونام جناب افندی (زیوربیگ) است که در دایرهٔ چارم بلدیه در قلم (فانتازیه) مأمور میباشند .

گفتم — بسیار تشکر میکنم و از ملاقات و همصحبتی شما ممنون گشتم . انشاءالله تا به اسکندریه از صحبت شما مستفید میشویم . حالا بنده را مرخص فرمائید زیرا چیزی نوشته دارم در دالان رفته مینویسم .

پس از ان « مساءکم بالخیر » گفته بدالان بزرگ پر زینت خوش مفروش بسیار روشن سطح وا پور آمده و در یك گوشهٔ در پیش یك میزی نشسته وقوعات امروزی را سراپا یکم و کاست بثبت کتابچهٔ دفتر اعمالم نمودم . ساعت بیك بجه رسیده بود . سرم را هم یك حرارتی پیدا شده بود . ازدالان برامدم ، یکقدری بر کنارهٔ لب برندهٔ وا پور تکیه زده وهوای صاف بحر را درجگر وششم فرو برده بقمره فرو آمدم . عالم دریك سکوت وسکونت عمیقی بود . آهسته دروازهٔ قمره را باز کرده وبکمال احتیاط البسه ام را کشیده بر بستر بسیار گرم و نرم خوابگاه خود دراز کشیده بخواب بسیار سنگینی فرو رفتم .

— § —

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 513 of 692

یوم سه شنبه ۱۱ ذیقعده

هشت پنجه روز بود که از خواب برخواستم. پیراهن و پتلونم را پوشیده ودریش طشت وابریق چینی باصابون سرودستها وروی وگردنم راخوب یك شست وشویی کرده والبسه‌ام را پوشیده بدهلیز دالان مانند خود برامدم. در دالان بجز یك مادام فرانسوی که تنها در پیش میز پنجم نشسته وبنوشتن یك چیزی مشغول بود دگر هیچ کس نبود. منهم در پیش میز دوم نشسته وکتابچهٔ خود را کشیده تاریخ وروزعنوان را نوشتم واز زیر چشم جمال لطافت مثال مادام فرانسویرا نیز از جادهٔ تدقیق تفکر میگذرانیدم. مادام آنقدر متوغل نوشتهٔ خود بود که از بودن من در ان دالان هم خبر نداشت.

این مادام بسن بیست بیست ویك ساله تخمین میشد. نه لاغری بود که از هر طرف استخوانهایش پدیدار باشد ونه چنان چاغ وپر گوشتی که محسنات بدن لطیفش را پنهان نماید. قامتش به بلندی مایل بود چهره‌اش مدور، ورنگش سفید کم سرخی تر بود. موهایش سیاه، ومژگانهای چشمهای به ابرو نزدیك شعله فشانش نیز سیاه بود. دهنش قدری بفراخی مایل، ولب بالایش قدری کلفت تر بود.

گردنش بلند وخیلی صاف وخوش گوشت مینمود که حدیثهٔ خنجره‌اش برامده تر بود.

برامدگی پستانها وفرورفتگی کمرش خیلی دلربایی داشت در بیان اشکال این مادام بالطافت فرانسوی نژاد همینقدر ثبت کتابچه نموده بقارئین

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 514 of 692

گرام معرفی اورانموده توانستم !

کتابچه رادرجیب انداخته برسطح پرامدم . حضرت پدردردالان سیگریت کشی با شریف مکی تشریف داشتند . یکسر بحضورشان رفته سلام کردم ، وبجناب شریف (صباح الخیر) گفتم :

فرمودند — حالا از خواب برخواستی فرزند ؟

گفتم — بلی پدر ، شب یکقدری ناوقت خوابیده بودم ازانسبب . آیاحضرت پدرچای نوشیده باشند .

فرمودند — بلی . ابو محی الدین بطلوع آفتاب چای مراآورده نوشیدم . اگرتوچای نخورده باشی پروبخور .

سلام کرده ازاوتاق برامدم . قهروت رادیدم که می آید .

گفتم — آیاچای وناشتایی داری که بخوریم ؟

گفت — حاضراست . منهم شما راجستجومیکردم .

پس دردهلیز قهره هاآمدم وچای وناشتای مکمل واپوررا خوردم . دراثنای ناشتا باقهروت نیزشنای اختلاط را نهادم . این قهروت ما بسیار متواضع وخوشخلق یك آدمیست که درهر دوسخن بهمه حال یك خنده میکند ! اول محاورهٔ ما ازینجا آغازکرده گفتم :

— آیا کپتان بزرگ واپوردرین قهره های درجهٔ اول اقامت ندارد؟ زیرا نه دروقت طعام ونه دردیگروقت اورادرینطرفها ندیده ایم .

گفت — موسیو کپتان درحد پل قومانده دربالا و پایان جادارد ، و درصالون مخصوص خودشان طعام میخورند ودرینجا مسافران کمال آزادی خودشانرا ملکند .

گفتم — درقهره های تان بسیارمشتری موجود نیست .

گفت — بلی کمتر است . چه بایدکرد کاردنیاهمچنین است دروقت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 515 of 692

آمدن تنها از امریکا یکدرجن کامل مادام وموسیو داشتیم اما چه مالها ؛ چه مالها !!! ...

قروت اینرا گفته ونوکهای پنجهٔ خود راغنچه کرده وبلبهای خود بصورت بوسه گیری نزدیك کرده (قاح قاح قاح) خندیدن گرفت .

ازین وضعیت لا ابالیانهٔ قروت تعجب کرده وازوضع وهیئت مسخرهٔ اومرا نیزخنده آمده گفتم :

— معلوم است که جناب قروت بمال شناسی مهارت دارند ، آیااین یکدرجن مالهای امریکائی به استانبول آمدند ؟

قروت — بلی ، اینها ازمردمان توانگر احمق بودند که ازبسیاری پسه نمیدانستند که بچه صورت صرف کنند . گویاسیاحت میکنند . مردان شان چارنفر آدمهای پخته سالی که جوانترین شان چهل چهل وپنجساله تخمین میشد بود زنان همه جوان وتازه وکورپه مالها بودند که هر مرد دو دو سه سه ازانها نهارا مترس — یعنی خادمهٔ همخوابه — گرفته باخود میگردانند . ازراه آسیای جبل طارق گذشته یکسر به اسکندریه آمده بودند وازانجابه این واپورما سوارشده به استانبول آمده اند ، وازانجا خیال آنرا داشتند که ازراه روسیه باشمندو فرمانچوری تابه (ژاپان) بروند ، وازانجا بحر محیط کبیررا قطع کرده پس به امریکا رفته سیاحت دورعالم خودرا تمام کنند .

گفتم — خوب درینوقت مسافران تان بجزهمین دو مادام ودو موسیو دو پاپاس دیگر کسی نیست ؟

گفت — عفو بفرمائید ذات عالئی خود تان وافندی بزرگ را فراموش کردید ؟

این سخن راباز بیکوضع مسخرهٔ خنده آوری گفت که بی اختیار

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 516 of 692

خندیدم .

چای و ناشتاهم به اتمام رسیده بود ، از دالان برامده یکسر بسوی قره درجهٔ سوم رفتم . ابو محی الدین را دیدم که در پیش دکان قهوه جی سیگریت میخرد .

گفتم — تدارك نان چاشت حضرت پدر را کرده نیکه در اینجا خرامان میگردی ابو محی الدین آغا ؟

گفت — حضرت افندی بزرگ فرمودند که من چاشت نان نمیخورم در وقت پیشین باچای چیزی بسکوت و غرابیه برای شان بیارم ازانسبب چیزی نه پخته ام .

ازین یك خاطر جمشده برای دیدن قره های درجهٔ دوم و آرزوی ملاقات ابراهیم سهلون افندی ، و زیور بیگ از زینهٔ قره های دوم فرو آمدم . ازیك دهلیز یکه براطراف صفهٔ یك انبار خانهٔ دور میخورد گذشته بیك دالانیکه بسیار مشابهت بدالان قره های درجهٔ اول و اپور (قور نیلوف) روسی که دران آمده بودیم میرسانید آمدم . دروسط دالان یك میز باصفایی بود که دریکطرف آن همان چار نفر مادامها که دیروز در اثنای قدم زدن آنهارا دیده بودم ودو افندیان مصری نشسته بودند ، وازوضع شان چنان معلوم میشد که درباب یك مسئلهٔ باهم مذاکره میکردند .

افندیان مذکور چون مرا دیدند برخاسته (اهلاً وسهلاً) گفته استقبال کردند .

گفتم — عفو بفرمائید ! بلکه مانع مذاکرهٔ تان میشوم .

گفتند — استغفرالله ! بالعکس هم ماوهم مادموازلهارا ممنون میسازید .

بمادموازلها جدا جدا مرا پیره زانته کرده ومنهم بهریك ازانها جدا جدا وضع سلام احترامانه را اجرا کرده در پهلوی افندیان مذکور بمقا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 517 of 692

بلی مادامها نشستم . درانوقت سخن سعید بیگ بخاطرم آمد که گفته بود « درپهلوی شما چارنفر مادامهای مجارستانی که برای یك رول مخصوصی به تیاتر اسکندریه برده میشوند موجود است » لهذا حکم کردم که مادامهای مجارئی مذکوره همینها باشند .

گفتم — اگر گستاخی نباشد آیا پرسیده میتوانم که جناب مادامها از اجسام لطیفهٔ کدام سرزمین باشند ؟

ابراهیم افندی — ترجمهٔ احوال خود واینهارا بیکدوکلمهٔ مختصر عرض میتوانم کرد : این مادموازلها دراصل مجارستانی میباشندوصنعت حضرات شان آقتریسی میباشد که ازاوپه‌رای بزرك پاریس گرفته تابه بیگ اوغلئی استانبول درهمه تیاترها اجرای صنعت کرده اند و شهرت پیدا کرده‌اند . غیراززبان خودشان که مجاری باشدزبانهای فرانسوی وروسی رانیز میدانند . زبان عربی وترکی رانیزمیدانند . دراسکندریه ازطرف مجلس ادارهٔ بلدیه یك تیاتر ادبی بسیار غریب عربی تأسیس یافته که مشخصهای آنهایعنی آقتورهای آنهاهمه عرب ، وحکایاتی که تشخیص میشود همه عربی مثلاحکایت (انیس الجلیس) زمان خلیفه هارون الرشید راتشخیص میکنند . لهذا برای این تیاترکه‌رسم افتتاح آن درروز آمدن افندیانه خدیو اجرا میشود هیئت کمپنی تیاتر ازحالابه تدارکات مشغولست . مخلص شما که معلم موسیقی تیاترمذکورمیباشم وجناب بیگ که ازاعضای آنست ازچندیست که درپاریس واستانبول برای تدارکات آن مأمورومشغولیم ، یکدو قافله پیشترازینهم فرستاده ایم ، اینست که بااین قافله خودماهم روانه شدیم . وحالادرباب نوطه های غزلهائیکه درتیاتربمقامات عربی خوانده میشود وتطبیق آن بااصول نوطه های خود اینهامذاکره داریم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 518 of 692

گفتم — والنعم منکم جمیعاً ! حقیقتاً که قافلهٔ بسیار خوبی انتخاب کرده اید . تبریکها میکنم و حسن موفقیت تانرا تمنی میکنم .

گفتند — حالا اگر مساعده فرمائید مادموازلهارا بشما معرفی وتقدیم نمائیم؟

گفتم — ممنون میشوم و کسب شرف میورزم .

یکی ازما دموازلها که ازهمه بالا تر نشسته بوداشارت کرده گفت :

— جناب ماد موازل (آلین) استند ، اینکه به پهلوی شان نشسته مادموازل (مارگریت) ، واینها ماد مازل (کامیلیا) ، واینهاماد موازل (لویز) میباشند .

هریك ازانهاجدا جدا سلام داده، والتفاتهای نزاکت ادای شانرا بمقابل کرفته گفتم :

— حقیقتاً خودرا ازهمصحبتی شان بختیارمیشمارم .

مادموازل لویز که بزبان عربی میدانست گفت :

— تشکر میکنم افندی .

مادموازل کامیلیابزبان ترکی پرسید :

— آیاشما ترکی میدانید ؟

— گفتم های های ماد موازل میدانم ، وازآشنابودن شمابزبان ترکی خیلی ممنون شدم . زیرامنهم اگرچه عن اصل ازمردم استانبول نیستم ولی چون اکثر در استانبول بود وباش کرده ام ترکی را از زبان عربی خوبتروبهتر میدانم .

گفت — منهم ازانسبب پرسیدم ، زیرا منهم بممالك ترکیه بسیار گذران کرده ام ، وزبان ترکی راآموخته ام .

مادموازل کامیلیاترکی رابچنان یك شیوهٔ تلفظ شیرینی ادامیکرد که باوجود پدیداربودن بیگانگی آن زبان بازهم انسان خودرادر پیش یکی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 519 of 692

از خانمهای نفس استانبول گمان میکرد . شیوه ولهجهٔ هر زبان از خود جدایك کیفیتی دارد که در وقت تکلم مفاد ومعنای هریك مقصد رادیگر اعضانیزبا زبان معاونت کرده تصویر میکند . واین حرکات دیگر اعضادر هرزبان نسبت به نزاکت شیوهٔ آنزبان ازهمدیگر فرق داشته میباشد . شیوهٔ حرکات زبان ترکی زنان استانبول یك نزاکت ولطافت بدیعی دارد که مخصوص خود آنهاست .

مادموازل کا میلیا عیناً تقلید حرکات وتکلم لهجهٔ یك خانم نازك صدای استانبولی را گرفته بی آنکه زمین وزمان وموضوع بحث مساعد سخن او باشد یك وضعی آقتریسی را گرفته بی محا باچنین گفت :

— آه افندم ! اگر بدانید که از آمدن تان چقدر ممنون شدم ! چقدر لطفکارانه معامله فرمودید ! بفرمائید ، بنشینید !

ازینسخن مادموازل حیرت کردم که بی سابقهٔ معارفه اینقدر متواضعانه ولابالیانه سخن گفتن ! تامیخواستم که بگویم :

— امان مادموازل! بسیار تواضع میفرمائید ، حالآنکه مخلص شما ....

مادموازل سخن مراقطع کرده گفت :

— بسیار حواد ثهای گفتنی بشمادارم . رجامیکنم سخن مراقطع ناکرده بشنوید : آیا خبردارید که (ملاحت) خانم چه کرده ؟ . . . .

مرازیاده تر حیرت گرفت و« ملاحت خانم گفتید؟حالآنکه ...» امادرین اثنا خنده های قهقههٔ مادموازلهای دیگرو « براوومادموازل ؛ رول راخوب اجرا کردید ! » گفتن ابراهیم افندی وزیوربیك فکرم رابسرم آورده دانستم که روی سخن بامن نیست . مگرمادموازل رول جاریهٔ استانبولی راکه باد شاه استانبول برای شیخ عشیرت نعمان عرب عطانموده ودرتیاتر آن رول اجرامیشود پرووه یعنی امتحان میکرد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 520 of 692

والحاصل بظرف یکچند دقیقه با این جمعیت آقتورهای انس پرور و آقتر یسهای مه پیکر یکدوستی و وداد صمیمی پیدا کرده ازجمعیت و داع کرده ببالا آمدم .

واپورما دیشب بشب بحر مرمره و بوغاز آبنای (دردنیل) را گذر نموده درینوقت که قریب به نیم روز است درنزدیکیهای سواحل ولایت آیدین در بحر تا زیست . درسطح واو تاق سیگریت کشی ودالان وبام دالان حضرت پدررا نیافتم . دانستم که بقمره تشریف برده اند . دردالان بزرگ آمده بریك آرام چوکئی افتادم واز نجره های باز وبزرگ دالان باصفا بنظارهٔ بحر ساکن و آرام لطافت پیرامشغول شدم . بحر درینوقت آنقدر یموج و آرام بود که بیك فرش اطلس دیبای مشابهت میرساند . هوا ابرناك وپرده بود ولی ازباد هیچ یك اثری مشاهده نمیشد . بدرجه ئیکه دسمال بیرق واپور برچوب بیرق فرو آویخته شده ادنا حرکتی دران پدیدار نبود . درطرف های افق بعضی ابر پاره های پر آب بسیار سیاهیکه بعضی جاهای آن سوخته وسرخ بود بنظر برمیخورد که اینگونه علا متهای هوایی ظهور یا فتن یك طوفانرا نشان میداد .

تام به دوازده ونیم بجه زنگ طعام نواخته شده بدالان قره ها فرو آمدیم . در وازهٔ قمرهٔ خودرا آهسته باز کرده حضرت پدر را بخواب یافتم . بازپس دررا بسته برمیز نان خوری آمدم . طعام به بسیارسکوت وسکونت به انجام رسید . مسافران موجوده بعضی ببالا برامدندوکسانی بقمره های خود درامدند . یکی ازپاپاسها که یك آدم قدبلند پرگوشت خوش چهرهٔ ریش درازی بود وعمرش چهل چهل و دو تخمین میشد ازمیز خود برخواسته به میزیکه من درپیش آن نشسته بودم آمده و (نهارك سعید) گفته درمقابل من برچوکی بنشست . (منهم نهارك سعید تفضل)

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 521 of 692

یعنی (روزشما خوش بفرمائید) گفته این محاوره درمابین ماواو بعربی جریان یافت :

من — جناب راهب افندی عربی را خوب میگویند آیادر کجا تحصیل کرده باشند ؟

پاپاس — من عن اصل فرانسوی ام، واز طرف جمعیت روحانیهٔ کاتولیك درکلیسائیکه در قریهٔ (الهامهٔ) شام از طرف جمعیت ساخته شده راهب میباشم . آیا شماجناب محمودبیگ پسر سردار افغان نیستید ؟

تعجب کردم که آیا اومرا ازکجا میشناسد !

گفتم — بلی ، و لی این یك را پرسیده میتوانم که باجناب راهب افندی امروز اول ملاقات من است . آیاجناب شان مرا از چه رهگذر شناخته اند .

پاپاس — شما (ناصیف افندی ابوزید) را میناسیدنی ؟ این است که او شمارا بمن شنا ختانده .

من — بلی ناصیف افندی از آشنایان ماست که دروقت لزوم خد مت اووکالتی مارا نیز میکند .

پاپاس — ناصیف افندی ازاحبابهای صمیمئی مایانست . همیشه ازفضایل وکما لات معنوی وصور ئی حضرت سردار وجناب شمابیان ها میکرد ، هروقتیکه بخانه اش میرفتم اول ازهمه قوهٔ نظرم رالوحهٔ فوتوگراف حضرت سردار وجنا ب شما جلب مینمود . این است که به این سببها جناب شما را شناخته، وامروز آن معارفهٔ غائبانه رابمواجهه ومشافهه تحویل دادن خواستم . آیا خارج تربیه یك کاری نکرده خواهم بود ؟

— بالعکس کمال تربیه ونزاکت را اجرا نمودید . ازجناب دوست ما ناصیف افندی تشکر میکنم که موجب پیدا نتهٔ غائبانهٔ ما گردید تا آن معارفهٔ غائبانه به این معارفهٔ حاضرانه تحویل یافت .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 522 of 692

درین اثنادروازهٔ قمره بازشده حضرت پدر برامدند محاوره رابیك (عفوبفرمائید) باپایان مذکور ختام داده برخاستم. وبسوی حضرت پدرروانه شدم.

فرمودند — فرزند بقدر یکساعت کامل خواب کردم. حالا وضو گرفته برامدم. شما نان خورده باشید؟

گفتم — بلی خورده ایم، آیاحضرت پدر چیزی نوشجان نمیفرمایند؟

گفت — نی ابومحی‌الدین رااز حاضرکردن طعام منع نموده بودم تنها بیك چای وطعام خفیفی در روزها اکتفامیکنم ودرشام طعام میخورم.

باین محاوره تا بالا برامدیم. حضرت پدربه اوتاق سیگریت کشی رفته آوردن چای شانرا امرنمودند. منهم برای ایفای امرشان بسوی قمره های سوم رفتم. از زینه ها فرو آمده ابومحی‌الدین رادیدم که چای رادم کرده وبساختن ظرف چای وغیره مشغولست.

گفتم — حاضری ابومحی‌الدین؟

گفت — حاضرم یاسیدی!

درین اثنایك زن پخته سال نورانی شکل یك چادرسفید کوتاهی را ازسربزیر چنهٔ خود بایك پن ربط نموده بود و چادری سیاهش بردوشش افتاده بود یك چاینکی بدست گرفته ازقمرهٔ مقابل برامده ودرپیش ما نزدیکشده گفت:

— اولادها! اگر یکقدری آب جوشان داشته باشید درین ابریق بیندازید، ثواب تان میشود.

گفتم — هزاربارو الده! بدهید ابریق تانرا!

ابریق را گرفته باآب جوشان پرکردم. وگفتم:

— بفرمائید والده خانم! شمادرین واپوربیکس معلوم میشوید هرکار

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 523 of 692

وخدمتتان که باشد بیقید برمحی الدین آغا امر کنید... من براو تنبیه میکنم که هیچ مخالفت نکند .

گفت — تشکر میکنم اولاد! خدا از ابو محی الدین آغا راضی باشد دیشب نزیك کاسه شوربای بسیار لطیف بمادا د . هرقدر ممانعت نمودیم قبول نکرد .

اینرا گفته تشکر کنان و دعا گویان پس بقمرهٔ خود برفت از ابو محی الدین پرسیدم که :

— شوربا را چه مناسبت به ایشان داده توانستی ؟

گفت — بعد از انکه ظرف طعام را از انطرف آوردم دیدم که همین خانم وخانم جوان بادواولاد های خود شان درانطرف برمیز نشسته و طعام میخوردند . طعام شان از نان وپنیرو قدری زیتون مرکب بود . دراحوال شان دقت کردم بازهمچنان ایشانرا محزون وگریه آلود دیدم . بچه ها اگرچه بشطارت ومسرت طعام خودرامیخوردند ولی درچهرهٔ ملك سیمای خانم جوان ، وپیرنا توان آنچنان یك پردهٔ حزن والمی موجود بود که هر بیننده درحال آنرا حس کرده متأثر میگردید . لهذا دلم رابرحال شان یك حس مرحمت وشفقتی استیلا نموده کاسهٔ شوربائی را که برای خودبرداشته بودم خورده نتوانسته برده درپیش روی شان گذاشتم . در اول اگرچه بسیارناو نوکردند ولی تابه آخر قطرهٔ آنرا خورده با تشکرودعای بسیارکاسه رامن پس دادند .

گفتم — آفرین محی الدین آغا . معلوم میشود که دردرون سینه‌ات یك قلب ودران قلب یك حس انسانیت موجوداست . همیشه به امداد آنها شتابان باشیم زیرا که میداند که چگونه الم دیدهٔ ستم کشیدهٔ باشند . من درباب دانستن سبب این حزن شان کوشش میورزم توحالا چای رابردار که حضرت پدرچای بنوشند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 524 of 692

حضرت پدر بربام دالان روی سطح درز پر سایبانی که بران کشیده شده بود بر یك دراز چوکنی نشسته وقروت نیز یك میز دستئی درپیش روی شان نهاده بود . یکدوسه پیاله چای وچیزی بسکوت وپنیر نوشجان فرموده ابو محی الدین بساط چای را واپس برد .

حضرت پدر فرمودند :

— فرزند بعضی تپه‌ها ازدور معلوم میشود گمان میبرم که به (ازمیر) نزدیکشده باشیم .

بسوی افق نظر کردم، حقیقتاً بعضی تپه‌ها در بعضی اطراف پدیدار بود .

گفتم — لابداز میراست . زیرا میعاد رسیدن واپور مابه ازمیر امروز وقت عصر است .

حضرت پدر — حالآ نکه بعصرهم چیزی نمانده .

درین اثنا پاپاسیکه باهم شناسایی پیدا کرده بودیم اززینه بالا برامده سرراست بسوی ما آمد . بخدمت پدر احوال شناسایی غائبانهٔ اورا بحضرت پدر وبنده بمعرفت ناصیف افندی بیان کردم . درین اثنا پاپاس هم رسیده بوضع احترام کارانه بحضرت پدر عرض تعظیم نمود . حضرت پدر نیز مقابله نموده فرمودند .

— تفضل پاپاس افندی ! انشاءالله احوال شما خوب است .

پاپاس — الحمد لله خوب است . ذات عالی شما چسانید ؟

پدر — الحمد لله ! از احوال شما محمود پسرم چیزی چیزی بمن گفت . بسیار خوش شدم که درشام غائبانه بایك اخلاصی داشتید درواپور خدیوی دردیار روم غائب مابحاضر تبدیل نمود .

پاپاس — درشام هم چند بار بواسطهٔ (مصطفی افندی سباعی) و (شیخ طاهر افندی مغربی) بالذت آرزوی ملاقات شمارا کرده بودم ولی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 525 of 692

موفق نشدم .

پدر — شما با مصطفی افندی و شیخ طاهر افندی نیز آشنایی دارید؟ حالا آنکه آنها از اعز احبای ماست .

پاپاس — از اعز احبای ما نیز هستند . زیرا من یك مسلکی دارم که آنرا واگذار شده نمیتوانم و آنهم توغل فوق العادهٔ من است درباب درك کردن حقایق ادیان مختلفهٔ عالم وازینست که به شرف صحبت بسیاری از علمای فیلسوف مشرب اسلام که آنرا به اصطلاح خود شان صوفیون میگویند نایل شده و بسی فیضها برده ام .

حضرت پدر — امیدازهدایتهای هادئی مطلق است که این مسلك شما شمارا بر صراط المستقیم دین حق هدایت ودلالت کند .

— آن هدایت رامن هم میخواهم ، ولی هنوز براه صراط المستقیم آن نرسیده ام . زیرا درینوقت خواه درامر یکاوخواه در اوروپا کسانیکه افکارشان بنورفنون متنوعهٔ جدیده منورمیشود یوماً فیوم ازعقاید مؤسسهٔ دینیه دوری میگیرند . فوج فوج اهالی ازعقاید دینیه بصورت پنهانی و آسانی درمیگذرند . نفوذ ومدا خلاتیکه ارباب کلیسا داشتنداز بسیار وقت است که ازمجلسهای دولتی اخراج وتبعید شده اند . ودر ینوقتهادرمابین علوم ومدنیت جدیده بادین وعقاید عتیقه یك مجادله و منازعهٔ بجریان آمده است که این مخلص شما این جریانراتتبع وغوررسی کرده درپی نتیجهٔ آن کوشش میورزم .

حضرت پدر — بلی این سخنان شمارا ست است ولی این مجادله و منازعه را اگردرمابین فنون ودین نصرانیت تخصیص بفرمائید راست تروصحیحتر یك سخنی گفته خواهید بود . زیرادین برحق اسلامی را فنون حاضره تردید نی بلکه ترجیح وتائید مینماید .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 526 of 692

پاپاس — مقصد منهم دینهائیست که در اوروپا متداولست که آنهم عبارت از دین نصرانیت است . چونکه هرگاه بتاریخ ادیان نظر اندازیم اول دینی که در دنیا می بینم دین بت پرستی را می یابیم که آنهم بزیر بار ثقلت باطل بودن خود مقاومت نورزیده خود بخود ازهم پاشیدن گرفت .

حضرت پدر — پاپاس افندی ! اگر نصرانیت بصورت اصلیهٔ که از تأئیدات ربانی بواسطهٔ حضرت عیسی علیه السلام دراول امر ظهور یافت باقی میماند درمابین آن وعلوم ومدنیت این مباینت ومجادلهٔ مدهشه ظهور نمی یافت . ولی هزار افسوس که شما پاپاسها — عفو بفرمائید اما حقیقت همچنین است که شما پاپاسها — در تواریخ مختلفه بهزار گونه لباسهای مختلف و نیرنگهای منافع پرستی شخصی خودتان آن دین صاف وپاك را به بسی آلا یشهای بیهوده از حالت اصلیهٔ خودش کشیده بیك نوع بت پرستی دیگر شکلی ظهور دادید .

پاپاس — عفو بفرمائید (ظهور دادند) بفرمائیدنه (ظهور دادید) زیرا مخلص شما این حقایقی که میفرمائید همه را علماً وتاریخاً میدانم ، و این فرمودهٔ شما را نیز بکمال صمیمیت قبول میکنم که نصرانیت حاضرهٔ موجوده بجزیك نوع دیگر بت پرستی دیگر چیزی نیست . زیرا شکل مجسمه ویاصورت حضرت عیسی ومریم را ساختن وبه آن پرستش کردن بجز بت پرستی دگرچه باید گفت !

حضرت پدر — معلوم است که جناب پاپاس افندی از این شکل بت پرستی دین نصرانیت نفرت میکنند ؟

پاپاس — بلی ، بکمال جدیت میگویم که نفرت میکنم . وازینست که همهٔ علوم وفنون را برضد اینحرکت میبینم ، ومغلوبیت اینچنین دین رادر پیش براهین واضحهٔ فنون ظاهر وعیان می بینم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 527 of 692

حضرت پدر — آیا عقل کاملی که بمیزان فکر سلیم تفریق خوب وبدرا بتواند مسئلهٔ (تثلیث) را چسان قبول خواهد توانست ؟ و آنرا بجز اینکه سه آله مجسم مشخص بگویند دیگر چه توجیه خواهند کرد؟ حالآنکه تثلیث شرك است که بخدای واحد باور نکرده نست که اینهم عین بت پرستی نیست پس چیست ؟

پاپاس — [تثلیث] درنزد من آنقدر واهی وغیر معقول یك مسئله ایست که بهیچصورت درداریرهٔ میزان علم وعقل نمیآید . نصارا اگر خود شان را موحد بگویند که ضد مشرك است میباید که بهمه حال تثلیث را انکار کنند . زیرا یك رادوساختن ودوراسه کردن وبازهر سه رایك گفتن چیزیست که اطفال مکتب که مبادی علم حساب راخوانده باشند بازهم برعدم امکان آن حکم میکنند . زیرا علم حساب میگوید که یکبار یك یك است یکبار دو دو ، یکبار سه سه دوبار دوچار است هیچ امکان تغیروتبدیل آن نیست .

حضرت پدر — چون چنین است جناب پاپاس اقندی بجز اینکه بر اصل زمان صفوت فطرت دین عیسویت رجعت کرده وانجیل برحقی که ازطرف خدای یگانه برنبی برحق او حضرت عیسی نازل شده است مطالعه نموده بشاشت صادقهٔ اورا که درباب ظهور حضرت محمدی داده طوعاً قبول کرده بدین مبین اسلام شرفیابی حاصل کنند دگر چیزی باقی نماند .

پاپاس — بواقعیکه اگر یك دینی راقبول کنم آن دین دین محمدی خواهد بود . اما تابه اینده تتبعات و مطالعات خود را درینباب بدرجهٔ کامل نرسانیده ام . وازینست که همیشه درتك ودوراه حقیقت میباشم . زیرا چنانچه فکر وعقل ازدین نصرانیت ابا واعراض داردبگرویده شدن دیگر دینهانیز هنوز اقدام نورزیده است . حالا بهمین قدردرد سرشما اکتفا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 528 of 692

میکنم . چون رفقنی شام بیاشم امید میکنم که مرا محب صادق خود شمرده اگر گاه گاهی بزیارت تان بیایم مرا قبول بفرمائید ، در بنباب انشاءالله از انوار جناب سردار استناره خواهم نمود .

حضرت پدر — من بسیار از دیدن شما خوش شدم ، و در جبین شما نور هدایت را مشاهده میکنم اگر شما نیائید من شما را جستجو خواهم کرد ، و اگر بیائید شما را بصورت صمیمانه قبول خواهم نمود .

جناب پاپاس موحد بیکصورت متأثرانهٔ وجد آمیزانه برپا خواسته گفت:

— یك رفیق دیگر دارم که از دیشب به اینطرف بیمار شده مجبورم که در قمره پیش او بروم و گرنه دلم از مصاحبهٔ تان سیر نمیشود .

حضرت پدر — باز انشاءالله بهم می بینیم .

پاپاس از بام فرو آمده بقمره عارفت . حضرت پدر فرمودند که :

— هدایت از جانب پروردگار است . ولی چنان میپندارم که این مرد استعداد بسیاری برای اخذ پرتو انوار اسلامیت دارد .

گفتم — انشاءالله از برکات انفاس مبارك مسلمان میشود .

درین اثنا واپور ما یکسر بحوضهٔ خلیج شهر لطافت بهر از میرتد ویر چرخ عزیمت نهاده بود . سواد شهر از دور پدیدار گردید . واپور ما رفته رفته سرعت حرکت خود را تخفیف میداد از میان غبار ودمهٔ هوا آهسته آهسته خانه های بلند و مناره های جوامع و ساعات شهر معلوم میگردید . تا آنکه دو ساعت بغروب مانده واپور ما در خارج حوض لیمان ازمیر که تعریفات آن در جلد اول کتاب سبقت نموده لنگرانداز اقامت گردید . سبب بیرون ماندن واپور از حوض از اینست که در نجا واپور ما بجز یك اخذ وعطای داك دگر هیچ کاری ندارد .

مردم واپور نشین همه بر کناره های کنار واپور تکیه زده بنظارهٔ شهر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 529 of 692

مشغول شدند. حضرت پدر برای ادای صلوة عصر در طرف دنبال کشتی رفته بودند. ماد موازلهای مجاری نیز بر سطح بام قمره های درجهٔ اول آمده بتماشای شهر مشغول بودند. جناب شریف مکی نیز در یك طرفی ایستاده بود. متهم گاه در پهلوی دختران مجاری آمده و یکدو لطیفهٔ صرف کرده، و گاه بهمراه افندیان مصری و گاه با افندی مکی ایستاده بسیر و تماشا مشغول بودم.

در هوا رفته رفته تیزی و تندی پیدا میشد. باد بسیار شدیدی از جانب جنوب غربی بوزیدن آغاز نهاده بود روی دریا با موجه های پست و بلند روکف آورده منظرهٔ زمینهای پست و بلند پر برف را بنظر جلوه میداد. یکان دانه قطره های بسیار بزرگ باران نیز می آمد. استمبوط کوچکی که داك آورده و داك واپور را میگرفت به بسیار زحمت و مشقت در پیش زینهٔ واپور خود داری میکرد. عمله های واپور در باب جمع کردن سایبانهای واپور که بر بام بود و دیگر تدارکات بند کردن پنجره های قمره ها را با لوحه های برنجی پیچ دار آن و غیره کوشش میورزیدند. ازین علامتها ظهور یافتن طوفان محقق مینمود.

تا بوقت غروب آفتاب واپور توقف نموده لنگر برداشت و یکسر بر سمت غرب جنوبی که طوفان هم از همان طرف می آمد بتدویر چرخ عزیمت آغاز نهاد. حضرت پدر بقمره ها فرو آمده فرمودند:

— فرزند علایم هوا طوفان شدیدی را نشان میدهد من بقمره فرو آمده نماز میخوانم تو هم ابو محی الدین را بگو هرما حضری که دارد بزودی بیاورد. زیرا بعد از کمی مجال حرکت برایش نخواهد ماند.

(بچشم) گفته در پیش ابو محی الدین آمدم. دیدم که به کشیدن طعام مشغولست.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 530 of 692

گفتم — رنگ هوا بد است جلدی کن ابو محی الدین !

گفت — هرچیز حاضر است .

طعامیکه امشب ابو محی الدین حاضر کرده بود عبارت ازیك سرخ کردهٔ مرغ بود وبس .

طعام را بحضور حضرت پدر آوردیم . یك کمی تناول فرموده بقمرهٔ خود درامدند . هرانقدر که واپور پیشتر میرفت طوفان هم بقدر شدت میکرد . جنبش واپور زیاد شده میرفت . ابو محی الدین بدشواری ظرفهارا برزینهٔ واپور بالا کرد درین اثنا زنگ طعام ما نیز نواخته شده هرکس آمده برسفره های خود شان نشستند . مادام فرانسوی برطعام حاضر نشد ، تنها موسیو موجود بود . مادام وموسیوی انگلیزی برمیز خود شان نشستند پاپاس مانیز بسبب بیماری رفیقش تنها برمیز نشسته بود . منهم چون تنها بودم جناب پاپاس برخواسته (ولیلکم سعید) گفته در مقابل من نشست . هم طعام میخوردیم وهم مکالمه میکردیم پاپاس پرسید که :

— آیا حضرت سردار چرا طعام واپور را نمیخورند ؟

گفتم — هرکس بهر طعامی که میل داشته باشد هما نرا میخورد . حضرت پدر از طعامهای آلافرنگه حظ نمیبرد . آشپجی مخصوصی دارند که به اصول خودشان برای شان طعام حاضر میکنند .

گفت — گمان میبرم که چنین نیست بلکه حضرت سردار طعام دست فرنگان را نمیخورند واز ان نفرت میکنند .

گفتم — خوردن ذبیحهٔ اهل کتاب درمذهب اهل اسلام جائزاست از انرو نمیپندارم که حضرت پدر بنابرین فکر از خوردن طعام واپور کناره جوئی بکنند .

گفت — بلی درستست . اما اگر حضرت سردار نصارا را اهل کتاب

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 531 of 692

میدانستند همچنین بود که شما میگوئید . حالا آنکه بدلایل واضحه مشرك بودن نصارای اینوقت را اثبات کردند که منهم بدل وجان سخن شانرا تصدیق میکنم .

گفتم — چون تصدیق میکنید . اینانرا معذور بدانید . زیرا طعام مشرك را خوردن در اسلامیت جائز شمرده نمیشود .

والحاصل به اینگونه سخنها طعام را به انجام رسانیدیم . طوفان نیز رفته رفته کسب شدت میکرد . جنبش وحرکات واپور بدرجهٔ رسیده بود که انسان تا بریك چیزی تکیه نمیکرد خود داری نمیتوانست . بردیوار و چوکی تکیه زده بدالان سطح برامدم . بادبدرجهٔ شدت داشت که مقاومت با آن مشکل بود . باران هم شدت کرده بود . در دالان روشن سطح آمده بریکی از آرام چوکیها نشستم . مادام وموسیوی انگلیزی وموسیوی فرانسوی وپاپاس نیز بعضی بقدم زدن وبعضی بمطالعه وبعضی بسیگریت کشیدن مشغول بودند . پاپاس باموسیوی فرانسوی بمکالمه مشغول بودند . ازفحوای کلامشان همینقدر دانستم که پاپاس از احوال مادام پرسید واو بجوابش گفت که ازسرشام سرچرخ شده بخوابرفته است . رفته رفته کار بدرجهٔ رسید که خارج تحمل نشستن گردید . هرکس برخواسته وبراشیای موجوده استناد کرده بقمره ها فرو آمدند . بسوی دریا چون نظر کردم چنان گمان بردم که آبهای بحر بسیار بلند تراست ازواپورما . دریا آنقدر آماسیده بود که انسان چنان گمان میبرد که حالا همه آبهای آن بدرون واپور خواهد ریخت . به بسیار مشقت خودرا بقمرهٔ خودرسانیدم . ولی مجال رخت کشیدنرا در خود ندیده بجزیك کالر خودرا که باز کرده نوانستم دگر هیچ کاری کرده نتوانسته بربستر خوابگاهم غلطیدم . واپور آنقدر بچپ وراست حرکت میکرد که گاهی پایهایم آنقدر بلند میشد که سرم بدیوار قمره فشار

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 532 of 692

می‌یافت، وچون‌باز به آنطرف دیگرمیل میکرد گمان میبردم که بپا ایستاده خواهم شد.

صداهای مهیب قرچس تخته های اعضای واپور، و آوازهای ایشپلاق مانند فشس بادکه ازجاکهای اطراف برمیخواست دلهارا بیك خوف و هولی می‌انداخت. والحاصل به اینصورت گاه بخواب سرسام مانندی وگاه به بیدارئی خواب آلودی شب را بصبح رسانیدیم.

یوم چارشنبه ۱۲ ذیقعده

صبح شد! طوفان هنوز شدّت خود را تخفیف نکرده بود مجال حرکت رادرخود نمیدیدم. حضرت پدرنیز برخوابگاه خودبودند.

فرمودند — چه حال داری فرزند؟

گفتم — خوب هستم. ولی مجال حرکت‌را درخود نمی بینم.

فرمودند — اگرمجال حرکت داشته باشی هم حرکت مکن زیرادر حرکت تهلکهٔ افتادن ملحوظ است.

لحاف را بروی خود کشیده خاموش شدم. آیا اینحال تابکی دوام خواهد نمود! حال اماچه حال! حالیکه نه خواب گفته میشودنه بیداری نه مستی گفته میشود نه هشیاری! گو یا انسان بمثقالها افیون خورده باشد سبحان الله! اینچه شدتست! لحظه بلحظه طوفان شد تش افزونی میگیرد واپورحال یك‌توپ بادی را گرفته بود. قوهٔ الاستیقی آب بحرواپور را گاهی آنقدر برتوکهای موجهای خود بلند میکرد که بگمان میرسید

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 533 of 692

که ازروی آب درجو هوا بالا برامده. باز دفعتهً چنان یك نزول وسقوطی برایش پیش می آمد که گمان میشد بقعر بحر فرو رفت .

خلاصه این شدت طوفان تا بوقت ظهر بیك وتیره دوام ورزید . بعد ازظهر آهسته آهسته روبه آرامی نهاد . یکساعت بعد بدرجهٔ رسید که انسان حرکت بتواند . حضرت پدر برخاسته وضو گرفتند و آهسته ازقمره برامدند . منهم بهزار مشقت برخواسته وشست وشوو توالت خود رانا یکدرجه انتظام داده برای یکقدری فرو بردن هوای تازه برسطح برامدم . از دیدن دریا انسانرا دهشت می آمد ، روی دریا منظرهٔ یك کوهستانی را بنظر جلوه میداد که زروه های آن با برف مستور باشد . کفهائی که از مصادمهٔ امواج حاصل میشد مسافه های بسیاری راما نند برف سفید میکرد . بدشواری تابر کنارهٔ کنار بحر رسیدم . کناره را گرفته بسوی بحر نظر کردم . چه عجب منظره ! موجها وابور را گاهی آنقدر بلند میکرد که تا بخطهای طبقه های چارم وپنجم آن از آب بیرون برامده یك گودال بسیار عمیق ومد هشی درزیر نظر تشکیل میداد، وباز چون موج اززیر وابور پس میشد کناروابور تابه آب میرسید که انسانرا دهشت گرفته غیر اختیاری خود رااز کنار بکنار میکشید .

باد سراسر شدت خودرا تخفیف نموده بود . شعاع شمس ازمیان ابرهای پاره پاره شده گاهی رخسار جهان افروز خودش رانشان میداد وگاهی پردهٔ حجاب را برروی خود میکشید . ولی دریا از طلاطم وانه می ایستاد . درسطح ودالان وهیچ طرف کسی دیده نمیشد . مگر که حضرت پدر در دالان سیگریت کشی نشسته نماز میخواندند . زیرا ایستادن میسر نمیشد .

موجهای کوه آسا به یك تپه زار پست وبلندی تحویل نمود طپش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 534 of 692

بحر نسبت به اول کمتر شده میرفت . آهسته آهسته بطرف قعره های سوم روان شدم . آنطرف را بیك حال فلاکت اشتمال عجیبی یافتم . مسافران سطح درجهٔ عام همه‌بحال بیهوشی درزیر لحافها وشالکیهای خود خزیده بودند . استفراغهای بسیاری از رواقهای مسافرین برسطح ریخته بودکه عمله های واپوربشستن آنها مشغول بودند . وهنوز بعضی سرهای ژولیده موی زرد رخسار چشمها برامدهٔ از رواقها برامده به استفراغ کردن دواء داشتند . چیغس اولاد ها ، وآه وانین زنان ، با خرخرهٔ استفراغ کنان آمیخته یك منظرهٔ بدهیبتی تشکیل میداد .

کتاره های زینه را گرفته آهسته آهسته بقعره های سوم فرو آمدم ابومحی‌الدین رادردهلیز نیافتم . بیچ قعره‌اش راتاب داده باز کردم یك هوای بسیار ناخوش ومتعفنی بروی ودماغم برخورد ابومحی‌الدین بر بستر طبقهٔ پایانی خود افتاده ولکن در پایان سرش مانده بیك حال مدهوشی بود . (ابومحی‌الدین !) گفته اورا آواز دادم . چشمهای خود را باز کرده (یاسیدی !) گفت :

گفتم — چه حال داری !

گفت — میرسید ! از دیشب تابحال هزار هاموت احمر رادیده ام .

گفتم — حالاچسانی ؟ طوفان آرام شد . یکقدری همت کن ، برخواسته یکقدری هوای تازه فروبر .

اینرا گفته ازقعره برامدم . ازقعرهٔ مقابل که نشیمنگاه عائله ترکی استانبولی بود یك واویلاوفغان وشور ماشوری شنیدم . بی اختیار به آنطرف بسرعت رفتم . ونزدیك بودکه برروبیفتم ، ولی خود داری کرده تابه پیش دروازهٔ شان رسیدم . دروازه رابازیافتم . بدرون اوتاق نظرکردم یك منظرهٔ فاجعه انگیز مدهشی دیدم پسرده دوازده ساله ئیکه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 535 of 692

پیش ازین مذکور شده بود در پیش دروازه درمیان قوره بریشت افتاده، وجبین ورخسار وموها پش درخون آغشته ، وخانم جوان چنگ بمو های خود انداخته ، و بیکنفر مجسم دهندهٔ حزن و نا امیدی بطرف پسردرخون آغشتهٔ خود دیده ، و :

— امان اولادم !امان جگر پاره ام! امان (فؤاد) جانکم !وفات کرد . مرد ، مرد! یاربی امدادامداد ! ...

گفته فغان برمیکشید ،زن پخته سال :

— یارب ! قربان جلوه های جلالت شوم . اینچه مصیبت اینچه فلاکت ! عفوکن ماراخدا ! اولاد مارا بما بخشایاربی !

گفته واویلاومناجات میکرد . دخترك خوردسال بربستر خود افتاده زارزار میگریست .

(خیرباشد) گفته باوتاق درامدم . اول دست بردل پسر مانده حرکت دران حس کردم . گفتم :

غم مخورید خانمها ! الحمدلله اولاد شما زنده است . ولی بیهوش است . یکقدری بمن مدد کنید که اورا برداریم .

پس خودمن اززیر بغلهایش گرفته وزن جوان که والدهٔ پسر بود از ازپاهایش گرفته از اوتاق بیرونش کشیدیم . وبرمیز بزرگ دهلیز درپیش کلکین بریشت خوابانیدیم . ابومحی الدین را آواز دادم که آب بیارد . تااو آب میآورد بمدد کارئی والده اش جاکتش را ازبرش کشیدیم . درین اثنا ابومحی الدین ابریق ولگن را آورده بود . سرپسررا ازمیز بپایان میل داده بدست خود سروجبهه وروی پسررا شستن گرفتم .

بیچاره والده :

— واه اولادم! واه اولادم! گفته فغانها برمیکشید . بعدازشستن ،زخمیکه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 536 of 692

پریشانی پسر خورده بود بیدار گردید. از دیدن زخم دهشت کردم. زخم بصورت عمودی برابروی راست پسر تخمیناً بدرازی یك سانیمتر وعرض نیم سانیمتر باز شده بود گوشت ومغز وچربی آن بیرون برامده یکحال کیئی نشان میداد. خانمها را خطاب کرده گفتم:

— والده خانم، همشیره خانم! مراق نکنید انشاءالله خدا اولادشمارا بشما ببخشد. بیهوشی او را رفتن خون بسیار سبب شده است. شما یکقدری آرام کنید وجزع وفزع نکنید. من رفته داکتر واپور را پیدا کرده بیارم.

اینرا گفته وابو محی الدین را تنبیهات لازمه نموده ببالا دویدم طوفان بسیار کم شده بود. واپور نسبت باول کمتر می جنبید یکسر بسوی پل قو مانده رفتم. در پیش زینهٔ پل بایك شخص سرخ چهرهٔ تصادف کردم که از علامت لباسش کپتان دوم واپور معلوم میشد. بعربی، وباز به ترکی از داکتر واپور پرسیدم که کجاست. کپتان بسخن من هیچ ندانسته بحیرت بحال تلاش واضطراب من نگریستن گرفت. درین اثنا مادموازل (لویز) مجاری را که برسطح هوا میخورد دیدم.

— مادموازل! مادموازل!

گفته آواز دادم. او نیز بسوی من آمده گفتم:

— رجا میکنم مادموازل! یکقدری زحمت ترجمانی مرا باجناب کپتان بر خود اختیار فرمائید.

از واقعهٔ افتادن پسر از خوابگاه فوقانی قره وخوردن سرش به آهن دروازه، وپیداشدن یك زخم تهلکه ناك ولازم بودن داکتر بیان کردم. مادموازل نیز آنرا عیناً بکپتان بفهمانید. کپتان یك ایشپلاقی کرده یکی از عمله های واپور بتاخت بیامد، کپتان چیزی به او گفته عمله از زینهٔ که از زیر پل

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 537 of 692

پایان فرو میآمد فرامده بعدازدوسه دقیقه بایك جوان جنتلمنی بالا برامد مگر داکتر همین شخص بود . کپتان به اوچیزی چیزی گفته داکتربامن روانه شد . مادموازل لویزرانیزمراق پیداشده بامارفاقت نمود .

در پیش میزیکه پسرمجروح بران افتاده بود نزدیك شدیم داکتر زخم وبیض ودل مجروح رامعاینه کرده . وهماندم قروت را آواز داده بعضی تنبیهات برو نمود . قروت بسرعت بالا برامد بعد ازپنجدقیقه بادو نفردیگرو بعضی آلات واسباب عودت نمودداکترزنازابدورشدن امرنموده بیچاره والده ، ازجگرپاره اش دورشدن نمیخواست .

گفتم — همشیره ! ساکن شوید . خاطرخود راجمعدارید . داکتر بی تهلکه بودن زخم رابیان نمود شمایکقدری به اینطرف براحت بنشینید .

ناچار ، دریك گوشهٔ نشسته سیلابهٔ اشك را ازچشمان شعله افشان بسیارمقبول میشی رنگش جریان داد .

داکترمعاونت دومعاون خود آپانسمان مکملی اجراکرده وزخم راخارجاً وداخلاً شست وشوکرده بدوختن آن آغاز نهاد . وبقدرپنج شش کوك آنرازده ، وبقواعد داکتری آنرابسته امربه برداشتن وخوابانیدن مجروح نموده . معاونهاپسررا برداشته به احتیاط تمام برخوابگاهش درقرهٔ شان خوابانیدند . داکتربواسطهٔ مادموازل الیزگفت :

— هیچ تهلکه نیست . پسر به استراحت محتاجست ازین دوائیکه نسخهٔ آنرانوشته ام درهر ساعت یك یك قاشق بخورانید . فردا باز آمده خبرمیگیرم .

ازداکتر تشکرها کرده ، داکتربرفت . مادموازل الیزبمن گفت :

— آیا اینها عایلهٔ خودشماست ؟

گفتم — نی ، مادموازل !

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 538 of 692

گفت — از اقرباو تعلقات شما ست ؟

گفتم — نی مادموازل ، لکن چون همهٔ ما انسانیم من حیث انسانیت هم ازیك عایله وهم اقرباو تعلقات هستیم .

گفت — البته ! آیادیگرا حتیا جی بمن دارید ؟

گفتم — بسیار تشکرمیکنم مادموازل ! بغیرازحسن توجه والتفات شما که همیشه محتاج آنم دگرچیزی نیست .

مادموازل ، عشوه کارانه یك تبسمی کرده برفت .

ابومحی الدین را گفتم :

— حضرت پدرصبح هم چای ننوشیده اند ، وتاتوسماوارت راپجوش آری وقت میگذرد ، چاینك راچای انداخته از پیش قهوه جی بقیمت آبجوش دران ریخته دم کن که ناوقت نشود .

ابومحی الدین (سمعاً واطاعتهً) گفته بکار خود مشغول شد . خودم دراوتاق مجروح آمده پسررامعاینه کردم . پسرچشمهای خود راباز کرده یك (آخ) گفت . والده وآنایش را گفتم :

— تبریك میکنم . انشاءالله فؤاد بیگ رهایی یافت . به بینیدچشمش راباز کرده نبضش منتظم . تنفسش مکملست هیچ اندیشه مکنید .

والدهٔ پسر پیش آمده گفت :

— بیگ افندی ! ازین لطف انسانیتکارانه‌ئیکه درحق ماوجگرپارهٔ‌ام فؤاداجرا نمودید بسیار تشکرمیکنم .

خانم بخته سال — اولادمن ! خدااز شمارا ضی باشد . اگر بسر گذشت احوال ما خبرشوید حقیقتاً دل تان برمامیسوزدو برسر آنهمه فلاکتها این فلاکت افتادن (فؤاد) همه جوارح واعصاب مایجارکانرا بیك آلام شدیدی گرفتار آورد . بچنین وقت اگرخدا مانند شما یك ملك الصیانهٔ رابسر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 539 of 692

وقت مانمیرسانید ما بیچارگان چه میکردیم .

اینرا گفته ومانند سیلاب آتشینی اشکهای شان جریان گرفت حقیقتاً احوال بیچاره گی وبیکسئی این دوزن بیچاره ووضع کبارانه واصیلانهٔ آنها بردلم یك تأثیری کرده چشمانم را اشك فرا گرفت .

گفتم — والده ، همشیره ! من هیچ یك چیزی نکرده ام که موجب تشکر باشد . بلکه وظیفهٔ انسانیت را بجا آوردم که هرانسان به ایفای آن وظیفه موظف ومکلف است .

گفت — آه اولاد ! انسانها همه یکرنگ نیستند . درمیان انسانها چنان خونخوار ، چنان ظالم ، چنان بیمرحمت مخلوقاتی هستند که بخون هم نوع خود تشنه هستند .

گفتم — راست میگوئید خانم ! لکن آنچنان انسانها را انسان نباید گفت . هرچه که باشد ! خداوند هرکس را بجزاومکافات اعمالش میرساند . حالا من از خدمت شما مرخص میشوم . ابومحی الدین برای شام فؤادبیگ شورباحاضر میکنند . مرابهر خدمت ومعاونت خود مهیابدانید .

اینرا گفته ازاوتاق برامدم . ابومحی الدین نزچای وبسکوت وشیر بسته وپنیر را حاضر کرده بود . یکجا برزینه بالابرامدیم . حضرت پدر دراوتاق سیگریت کشی تشریف داشتند . فرمودند :

— آیا ابومحی الدین بااین طوفان دیشبه چه حال داشت .

گفتم — حال فلاکت !

درین اثنا چشم حضرت پدربر آستین من افتاده بتلاش فرمودند :

— این چیست فرزند ! بر آستینت لکهٔ خون پدیداراست ! بسوی آستین خودنظر کردم . بواقعیکه آثر خون درکف پیراهن ودهن آستین جاکتم بود . لهذا کیفیت را ازاول تابه آخر بیان کردم . حضرت پدر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 540 of 692

ازین خبر بسیار متأثر شدند ، و برا جرای معاوتی که کرده بودم تحسین فرمودند . و برا بومحی الدین تنبیه نمودند که درباب چای و نان و خدمت و معاونت شان قصور نکنند . بنده را نیز امر فرمودند که رفته پیراهن و البسه ام را تبدیل کنم . بنابرین بقمره فرو آمدم و از بکس البسه یکدست دریشی دیگر و پیراهن کشیده و دستها و سر و روی خود را شسته و دریشی کرده بحضور شان آمدم حضرت پدر چای نوشیده بودند . منهم یك دو پیاله چای و شیر و یکقدری پنیر خوردم .

مگر کسب خفت نمودن طوفان از نزدیکشدن واپور بسواحل بلاد یونان بود . از هر طرف تپه ها و جزیره ها پیدا میگردید . واپور در میان آبناها و تپه ها رفتار داشت دو ساعت از نیم روز گذشته واپور ما در آبنای پره داخل شد ، و بعد از یك ربع ساعت در حوض لیمان یعنی لنگر گاه (پره) درآمده در پیش سرك سنگ بست لیمان لنگر انداز اقامت گردید .

همه مردمان قمره های اول و دوم بر سطح واپور جمع آمده بنظارهٔ شهر مشغول بودند . واپور ما در نجا نیز خیال اقامت زیادی ندارد . بوقت مغرب حرکت خواهد کرد .

ابراهیم افندی ، وز یوربیگ باماد موازلهای مجارستانی حاضری برامدن رادا شتند . در پیش شان رفته پرسیدم که : (آیا چه خیال دارند؟) خیال برامدن خود را برای تماشا بیان کردند . گفتم :

— واپور در اینجا بسیار توقف ندارد . آیا دو سه ساعت شما چه خواهید دید ؟ به اینقرصت تنگ به (آتینه) هم رفته نمیتوانید .

مادموازل الیز بیکوضع دلربایانهٔ پیش آمده گفت :

— بیگ افندی ! بعد ازین طوفان بلای دیشبه که دل و جگر ما را زیر و زبر نموده هر گاه درینوقت برین سرکهای هوادار فراخ یکقدری گردش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 541 of 692

نکنیم، ویك دودوقدح شامپین رادرین پیراخانه های منتظم برسر نکشیم پس بچه چیز جبیرهٔ مافات طوفان راخواهیم کرد ؟

گفتم — حقدارید مادموازل ! بصفای خاطر تشریف ببرید ، و از حالا (نوش) گفته تمنی میکنم که شامپین نوشی تان بعشرت و سرور دوام نماید .

مادموازل (کامیلیا) گفت :

— شما بامارفاقت نمیکنید ؟

گفتم — بهمراه شما رفاقت را عین سعادت میشمارم ولی مع التأسف که حالاهمراهی کرده نمیتوانم . هرگاه فرصت دست دهد خودرا بشما میرسانم .

والحاصل ماد موازلها ، وافندیان مصری اززینهٔ واپورفرو آمده دریك قایقی سوارشده رفتند . حضرت پدر باشریف زادهٔ مکی بر بام دالان نشسته صحبت داشتند . بحضورشان رفتم . فرمودند :

— فرزند ! ماوشما پره و آتینه رادیده ایم . وقتهم مساعدنیست . لهذابه برامدن چندان لزوم نمی بینم .

گفتم — همچنین است که حضرت پدر میفرمایند .

شریف زین العابدین افندی گفت :

— آیا شمابیش ازین پره و آتینه رادیده اید ؟

حضرت پدر — بلی دروقت آمدن یکشبانه روز واپور مادر نجا ماند . ماهم رفته آتینه را تماشا کردیم . ولی بردل من یك قساوت وقبضیتی درانجاپیداشده زود واپس آمدیم .

شریف — اگروقت میبود منهم خواهش تماشای اینشهررا داشتم .

گفتم — آتینه رادیده نمیتوانید ولی پره رامیتوانید که بظرف یکدو ساعت خوب گردش کنید .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 542 of 692

حضرت پدر — بلی ، محمود راست میگوید اگر خواهش تماشادارید .
محمود بلداست ، شمارا ره بلدی میکند .
شریف بمن رو آورده پرسید :
— میروید یا حضرت البیگ ؟
گفتم — امر میکنید میروم .
حضرت پدر — بروید یك تماشا کرده پس می آئید .
شریف برپا خواسته (تفضل) گفته براه افتادیم . از زینهٔ وا پور فرو آمده ودریکی از قایقها نشسته بسر زینهٔ سرك ریختم برامدیم . هماندم یك عرابهٔ گرفته به اشارت عرابه جی را فهماندیم که برسرکها واطراف شهر بگرداند بظرف یکساعت همه اطراف شهر و حوض لیما نرا گردش کرده پس به بندر آمدیم .
شریف زین العابدین افندی گفت :
— یاحضرت البیگ ! اگر درین قهوه خانه یك قهوهٔ بنوشیم مانع هست ؟
گفتم — هیچ مانعی نیست بفرمائید !
پسهٔ عرابه جی راداده رخصت کردیم ، وخودما در کازینوئی که بلب دریابود درامده پر قهوه جی آوردن دوفنجان قهوه رااسر کردیم . جناب شریف نارگیله نیز طلب کردند . قهوه جی یك نارگیلهٔ بلوری نی مارپیچ درازی آورده درپیش جناب شریف گذاشت .
این قهوه خانه بردوقسم منقسم بود یك قسم آن بطرف بحر ناظر بود که همین قهوه است که مادران نشسته ایم ، ویك قسم دیگر آن درمقابل این قهوه است که بطرف باغچه نظارت دارد .
درین اثنا چشم جناب شریف به آن قسم کازینو که بطرف باغچه بود برخورده گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 543 of 692

— لعنت ، این قحبه‌ها در نجاهم مثل کلهٔ خر سبز شدند !

گفتم — کرا مراد دارید ؟

گفت — ببین این زنان فاحشهٔ افرنج را که در واپور از دست خنده‌ها وغمزالسرائیهای شان آرام نداشتم در نجا باز در پیش روی من نشسته اند .

چون نظر کردم بواقعیکه مادموازلهای مجاری بود . به اشارت یك سلامی بطرف شان کرده . انها نیز به اشارت بمن چنان فهمانیدند که «ببین که از که بریدی و با که پیوستی» !

جناب شریف را خطاب نموده گفتم :

— یاحضرت السید! این کاز ینوست هر رقم مردم در ان میباشد شما خود را آزرده خاطر نسازید . هر کس میداند وکارش .

گفت — ببینید ، آن دو ملعون مصری نیز با ایشان نشسته در واپور هم همیشه با آنها یکجا ست ، و با آنها غزلسرایی میکنند .

گفتم — بلکه خویش واقربای شان باشد !

گفت — نی این قحبه‌ها رقاصه‌ها و آن دله هامغنیهٔ شانست .

گفتم — امامی بینید بد مالها نیستند یاحضرت سید !

گفت — لعنت الله علیهم اجمعین . اینها شیاطین اند اللهم احفظنا منهن .

گفتم — آیا اینها بکجا میروند وکار وصنعت شان چه خواهد بود ؟

گفت — هیچ نمیدانم . در واپور هم ندیده بودم ، دیروز دیدم که بامن همسایه بودند . از نروازهمه واپور نفرت کردم دیدم .

که جناب شیخ خیلی زاهد خشك متعصبیست . لهذا گفتم :

— حضرت سید نباید که در اثنای سیاحت بر خود هر چیز را دشوار بگیرند . در واپورو ریل واینگونه جاهایك سیاح هر گونه مکروهات را می بیند و میگذرد . پس اگر هر مکروه طبع خود را بر خود دشوار بگیرند

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 544 of 692

ازسیاحت خود هیچ حظ نخواهند گرفت .

گفت — من سیاحت نمیکنم بلکه بمجبوریت این اول بار است که ازمکه مکرمه برامده ام .

گفتم — آیا مجبوریت حضرت سید چه بود ؟

گفت — آه چه بگویم! ازدست این عم عون ، نی نی بلکه فرعون، آن ظالم ملعون که همهٔ عبادالله وحا جیان وخویشان وبیگانگان را بجان رسانیده مرامجبور به آمدن استانبول نمود. ولی بسایهٔ رسول الله چنان سفارش نامهٔ از حضرت سلطان بدست آوردم که آن ظالم ملعون دوباره سرخود راشور داده نتواند .

گفتم — یا حضرت السید ! پس معلوم شد که دردنیاآنها این قحبه ها ملعون نی بلکه ملاعین بسیار است ! ! . . .

گفت — آه یاحضرت البیگ ! اگرشما ازاعمال وافعال ناشایستهٔ این شریف ناشریف کثیف خبرشوید این قحبه هارانی بلکه سگ شانرانیز براوشرف میدهید .

ازینسخن جناب شریف بحیرت رفتم . آن زهد وتعصب کجا ، و اینگونه تفوهات غیبتانهٔ حسودانهٔ کین وغرض آلودانه کجا ! من فدای اخلاق دیندارانهٔ حضرت پدرم شوم . که درهمه کون ومکان تنهاباخدای خود کاردارد ، وبادیگرکسی هیچ کارندارد . درنظرعارفانهٔ خداپرستانهٔ اوهمه افعال محبوب محبوبست . همه را ازومیداند ، همه را اومی بیند ، همه عالم را نفی کرده اورا اثبات نموده . این سلسلهٔ نفی واثبات یك محویت و حیرتی برای او پیش آورده که دمبدم دریك دریای نوری شناوری میکند !

والحاصل بغروب یکساعت باقیمانده ازقهوه خانه برخاسته بلب زینهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 545 of 692

سرك حوض آمدیم ، و یك قا یقچی را فریاد کرده در قایق نشستیم و بظرف سه دقیقه بلب زینهٔ واپور آمده بالا برامدیم حضرت بدر بر سطح واپور مارا منتظر بودند به بسیار بشاشت استقبال فرموده گفتند :

— خوب شد که بخیر آمدید . جناب شریف انشاءالله پره راتماشا کردید؟

شریف — یا حضرت سردار ! بیکساعت بسرعت عرابه شهر به این بزرگی راهر قدرتماشا که ممکن شود ماهم هانقدرتماشا کرده توانسته ایم .

بواقعیکه گفتهٔ جناب شریف درست بود . بظرف یکساعت ، بسرعت عرابه ازیك شهرچه دیده خواهد شد ؟

حضرت پدر فرمود :

— آیا ابو محی الدین برای شام ماچیزی طعامی حاضر کرده توانسته باشد؟

گفتم — هیچ شبهه نیست ! حاضر کرده باشد .

فرمودند — اگر حضرت زین العابدین افندی قبول بفرمایند طعام شام رایا هم میخوریم .

شریف — های های افندم ! یکجا طعام میخوریم . زیرا خود من نه آشپز دارم ، ونه قهره راباطعام گرفته ام باپنیروزیتون وخرمایی که باخود دارم اکتفا میورزم .

حضرت بدر بفارسی بنده رافهمانیده که ازنان باخبری کنم که درست باشد . لهذا ایشانرا درانجا گذاشته بطرف قهره های سوم روانه شدم . دردهلیز قهره ها ابو محی الدین رابحاضری طعام مشغول یافتم :

گفتم — چه بخته ابو محی الدین؟ زیرا حضرت افندی بزرگ مهمان دارند!

گفت — از فضل خداهر چیزموجود است . شوربادارم مرغ پلاو دم پخت دارم ، سلطه دارم ، ماست چکه دارم ، از شیرینی باب مربای سیب دارم ، نانهای دبل اعلا که درداش آشپز خانهٔ بزرگ آنرا کرم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 546 of 692

کرده ام دارم و ....

گفتم — بس بس! درواپوربه این طوفانی این یك مهمانی باشکوهی شمرده میشود. آفرین محی‌الدین آغا. حالااین رابگوکه ازبیمار همسایه ات خبرداری‌که چسانست ؟

گفت — یکساعت پیش ازین بنابرفرمودهٔ شماچای برای شان ساخته دادم. احوال پسرالحمدلله خوبست، ولی بسیارزهیرشده. آه افتدما کر دعاهای شانرادرحق خود بشنوید! ازنیکوئی شما آنقدرشکرگذاری میکنندکه اندازه ندارد.

گفتم — توطعام را حاضرکن که من یکبارپرسان پسررابکنم.

گفت — بسروچشم.

درپئی دروازهٔ شان آمده آهسته دروازه‌را زده گفتم:

— خانم والده! رجا میکنم احوال صحت فؤاد بیگ را بمن میگوئید که چسانست ؟

خانم جوان دروازه‌را بازکرده گفت.

— بفرمائید بچشم خودبه بینید. بسیارفضل پروردگاراست. ازدر درامده پسررا دیدم که به‌پشت افتاده وچشمهایش بازولی رنگش ازسبب ضایع شدن خون بسیارازحد زیاده زردوپریده‌است. نبضش‌را گرفته پرسیدم:

— چسان خودرا می‌یابی اولاد!

گفت — شکراست. تشکرمیکنم.

خانمهارا پرسیدم که علاج داکترا منتظماً داده‌اندیانی ؟

گفتندبلی منتظماً داده ایم. وهربارکه آن دوارا خورده قوت برایش حاصل شده.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 547 of 692

گفتم — خاطر جمع باشید انشاء الله تهلکه نیست حالا شما را بخدا سپرده ام ، فردا باز همراه دا کتر آمده می بینم .

گفتند — تشکر میکنیم . بسلامت باشید .

از اوتاق برا مدم . ابو محی الدین را دربارهٔ فراموش نکردن طعام آنها تاکید کرده بحضور پدر آمدم واز حاضر بودن طعام خبر داده برای حاضر کردن میز طعام خوری در پی قروت رفتم قروت را پیدا کرده گفتم .

— یك میز کوچك دستی با روی پوش پاك آن از شما میخواهم که در اوتاق سیگریت کشی ببری .

گفت — برای چه ؟

گفتم — حضرت افندی در انجا طعام میخورد .

گفت — عفو بفرمائید! من میبرم ولی طعام خوردن در ان اوتاق ممنوعست . اگر کپتان خبر شود از من باز خواست میکند

گفتم — حالا کپتان کجاست . بگیر اینرا و میز را گرفته بیار اینرا گفته یك ناپولیون ده فرانکی بدستش چسپانیدم . قروت تشکرها کرده میز را با میز پوش پاك آن و صراحی و گلاس آبخوری بیاورد . ابو محی الدین طعام را نیز آورده و بر سفره چیده حضرت پدر و جناب شریف و من هر سه بر سفره نشسته طعام را خوردیم . زنگ طعام نواخته شده دیگران نیز طعام خوردند . بعد از طعام علایم لنگر برداشتن واپور نیز پدیدار گردید . ماشین های جر اثقالهای کشیدن لنگر به گرگر آمده ایشپلاقهای کپتانها میدان گرفت ، تك ودو عمله های واپور آغاز نمود .

واپور قریب بهشت بجهٔ شب بود که از حوض لیمان برامده یکسر بسوی قطعهٔ افریقا دریانوردی آغاز نهاد . هر کس چون دیشب را به بیراحتی گذرانیده بود نداز وقت بقمره های خود شان درامدند . حضرت پدر بعد از طعام

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 548 of 692

بقمرهٔ خود رفته استراحت کرده بودند . منهم بعد از برامدن واپور از حوض لنگرگاه ایمان پره بقمره درامدم و به آهستگی لباس خودرا کشیده بخواب راحت و بسیار سنگینی فرو رفتم .

روز پنجشنبه ۱۳ ذیقعده

صبح پیش از طلوع آفتاب از خواب برخاستم . لوازمات توالت خود را اجرا کرده بر سطح برامدم . دامنهٔ افق شرقی یك رنگ سرخ فجر شمالی پیدا کرده بود . دریا اگرچه پر موج بودو لی بدرجهٔ که واپوررا بجنبش زیادی بیاورد نبود . درهرطرف واپور سکوت و سکونت برکمال بود . حضرت پدر بربام دالان واپوردریك گوشهٔ بر سجادهٔ خود شان نشسته بوظایف خود مشغول بودند . بقدر نیمساعت بر سطح ودر برندهٔ دالان قدم زدم . افق روشن شده میرفت . هوا ، سما ، دریا یك بدیگر تبریك قدوم شمس جهان آرا را مینمودند . تابش آفتاب یك حیات وحرکت درعالم اجسام میدمید . آهسته آهسته نوکهای دکلهای واپورطلاکاری میشد . نوکهای کنارزروه های موجهایك درخشندگی پیدامیکرد . ازواپورتابدامنهٔ افق شرقی که نوگوشهٔ کلاه خورشید ازان پدیدار شده بود یك خط سیمین بسیار درخشندهٔ که مانند یك سرو آتشینی بود بنظر برمیخورد .

درین اثنا ابو محی الدین باجای وناشتا از جهت مقابل هویداشد . اول سوالی که ازو کردم استفسار احوال صحت پسر آن عایلهٔ بیکس بود .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 549 of 692

گفت — دیشب چیزی شوربا وچیزی برنج برای شان بردم . پسر برجای خود تکیه زده یکچند قاشق شوربا نوشید . ولی نانرا جویده نتوانست زیرا بحرکت جویدن زخمش درد میکرد . حالاهم خانم پیررا دیدم که وضو گرفته نماز میخواند پرسیدم گفت خوبست وشب براحت بوده

اینرا گفته گفته تا ببالا برامدیم . وبحضرت پدر سلام کرده ازاحوال صحیهٔ شان استفسار نمودم .

فرمودند — دیشب به استراحت تمامی خوابیدم . هیچ کسالتی درخود نمی بینم خودت نیزانشاء الله همچنین خواهی بود .

گفتم — الحمد الله بسیارخوبم . خواب کامل براحت کرده ام .

فرمودند — آیا آن پسر بیچاره که سرش شکسته بود چسانست ؟

ابومحی الدین — خوبست یا سیدی .

درین اثنا پاپاس فرانسوی نم الد مشقی اززینه های بام بالا برامده یکسر بطرف ما آمده بحضرت پدر سلام داده برکوچ مقابل درپهلوی من بنشست .

حضرت پدر بعد ازجور پرسانی باپاس مذکور فرمودند :

— آیاجناب پاپاس افندی از نوشیدن یك دو پیاله چای ما نفرت نخواهند کرد؟

پاپاس — استغفرالله ، نفرت هم سخنست ! چای شمارا از مأ مقدس خودما بقدسیت فریبتروچون آبحیات زنده گی آور میپندارم .

چای ونان وپنیروبسکوت را در پیش پاپاس افندی پیش کردیم به بسیاراشتها وذوق چای وناشتارانموده گفت :

— بدون مبالغه میگویم که تابحال همچنین یك ناشتای لذیذ نکرده ام .

حضرت پدر — عافیت باشد . دل من چنین گواهی میدهد که در سینهٔ شما یك نوری در درخشیدن هست ، ولی بعضی پرده های حجاب اوهام وشکوکات آن نور نیردرخشنده را میپوشد . که رفع انحجاب هم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 550 of 692

بیك سعی واقدام کاملانه و یك عزم جزم مردانه موقوفست .

پاپاس — مقصد عالیٔ تانرا درك کردم . بلی نور وحدانیت الٰهی و تبرای (تثلیث) وشرك در دل من از بسیار وقتهاست که شعشعه افشانی دارد . وهیچ جای شك وشبهه برایم درانباب نمانده . اما درینوقت آن پردهٔ حجابیکه دیده میشود عبارت از بعضی فروعاتیست که بعدازوحدانیت ونبوت است .

حضرت پدر — معلوم شد که شما کلمهٔ (لااله الا الله محمدالرسول الله) را ایماناً بر زبان میرانید .

پاپاس — بلی قلباً ولساناً میگویم که (لااله الاالله محمدالرسول‌الله) .

حضرت پدر — پس شما درنزد من مسلمان هستید بدهید دست تانرا که مصافحه کنیم .

پاپاس وحضرت پدر هر دو برپاخواسته مصافحه کردند . وهردوی شانرا رقت دست داده با چشمهای اشکبار قوهٔ مقناطیسیهٔ نظریهٔ خود شانرا بهمدیگر دوچار کردند ، ولحظهٔ ساکتانه ومبهوتانه بهمدیگر نظر کردند . پاپاس خم شده دستهای حضرت پدر رابوسید حضرت پدر نیز جبینش را بوسه داده نشستند .

پاپاس گفت :

— حضرت سردار امین باشند که اگر یك پردهٔ اوهام وشکوکی در دل من بود آنهم بهمیندم از دلم بفیض جاذبهٔ معنویهٔ شما رفع گردید اسم من (شارل) است اما مرا شما بعد ازین (محمد دین) بگوئید .

حضرت پدر — محمد دین برادر ! شمارا از دل وجان تبریك میگویم . هدایت وضلالت مخصوص ارادهٔ ذات پروردگار فرد یگانه است که به تا پیدات صمدانی خود در دلها القا میکند . درین هیچ شبههٔ نیست که

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 551 of 692

یك نور خفیی ازلی از کارگاه عشق الهی در دل شما تابش یافته که شما را براه حق سوق نموده . یعنی شما را خدا دوست داشته که بهدایت ایمان نائل نموده . پس چون در اینوقت خودرا بحضور یکدوستداشتهٔ خدا می بینم برخود میبالم ، وجد می آرم ، شکر میگذارم .

محمد دین — تاحال در تردد بودم که آیا خودرا اظهار کنم ویا اخفا ؟ وچون در بعضی مسائل هنوز تحقیقات وتتبعات خودرا بسر نرسانیده بودم اخفارا اولتر میدانستم ، وهم دل خودرا باین تسلی میدادم که لباس مانع دین نیست . از اول روز براین لباس پایبی مانده‌ام . امادر اینبار خیال دارم که چون بشام برسم رسماً اعلان اهتدای خودرا کرده ازین لباس برایم وبخدمت شما با عمامه وجبه میایم ، البته قبول خواهید فرمود .

حضرت پدر — من بهر لباسی که باشید شمارا قبول میکنم . کلمهٔ طیبه را از زبان شما شنیدم . شمارا پاك میدانم ومهتدی میشمارم وبس .

درین اثنا چای وناشتا هم به اتمام رسیده بود . حضرت پدر ، ابامحمد دین افندی گذاشته خود برای جستجوی داکتر بسوی پل قوماندهرو نه شدم . داکتررا در پیش زینه یافتم به اشارت گفتم که مجروح رامی بینید یا نی ؟ اشارت قبول نشان داده باهم روان شدیم . از زینهٔ قره های سوم فرو آمده در وازهٔ قرهٔ عایلهٔ بیچاره رازده از آمدن داکتر خبر دادیم .

دروازه را باز کردند . داکتر در پیش بستر خوابگاه پسر خم شده نبض وزخم اورا معاینه کرد . دستمالهای بستن آنرا تبدیل نمود ویك رچتهٔ دیگر نوشته بواسطهٔ ترجمان فهمانید که یك آیست که همیشه با آن زخم را تر بند داشته باشند وهم فهمانید که از زخم هیچ اندیشه نکنند دو روز بعد سراسر التیام یافته نخ دوختن آنرا میکشم . اینرا گفته برامد . خانمهارا خطاب نموده گفتم :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 552 of 692

— والده، همشیره ! شمارا تبریك میکنم که اولاد شمارا خدا رهایی داد . یکانه بیم داکتر وما ازان بود که مبادایك نوبت حمایی بیاید .

خانم جوان بتلاش برسید که :

— آیاهنوز آن بیم باقیست یائی بیگ افندی ؟

گفتم — نی خانم . آن بیم دیشب بود ، چون دیشب حمانیامد گرنمی آید انشاءالله . حالا اگر یکقدری دروازهٔ قهره راباز بگذارید ، وکلکینچه را نیز بکشائیم که هوای خانه تبدیل شود بدنخواهدبود شما اگر یکقدری بالا برامده هوا بگیرید برای صحت تان فائده می بخشد . من شمارا رفاقت میکنم .

گفتند — تشکر میکنیم بیگ افندی . بالانمیرویم اما اگر آزرو بفرمائید در دهلیز باشما یکقدری می نشینیم . وشمهٔ از سرگذشت فجیع پر الم خود بشما حکایت میکنیم .

گفتم — بفرمائید بنشینیم . بسیار شکر گذار لطف شما میشوم بلکه درراه تخفیف الم ودردتان یك خدمتی بتوانم .

هرسه نفر مابدالان دهلیز مانند قهره هابرامده بمقابل همدیگر نشستیم . خانم جوان در حالتیکه چادری برسرداشت وباچادرسفید داکهٔ خود و هوای پیش جبین خودراستر کرده واز پشت گوش خود در زیر زنخدان لطیف خود آورده باین ربط داده بود . خوش گوشت خرمنئی پست قامت بود . چهرهٔ مدور بسیارسفید کمسرخیش را یك گونهٔ حجاب عارضی ، ویك تیره گئی حزن دایمی استلانموده بود . چشمهای باز و بزرگ شوخ میشیش را که درمیان مژگانهای غلوودراز همرنگ موهای زرد تیره اش درشعله فشانی بود از کثرت گریهٔ بسیاری که کرده بودیك سرخئی خون آلودی فرا گرفته دورهای کاسه خانهٔ چشمش رانیز یك بنفشئی احاطه نموده بود . ابروهای کوتاه وغلوی افقیش باژگانهایش آنقدربهم نزدیکبود که گویا در

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 553 of 692

باب اخذ یك انتقام مدهشی باهم سرگوشی میکردند . دهن افقی یکقدری فراخ نوك تاب خوردهٔ آن درمیان دولب نسبت برخسارش سرخترکه درزیرلب زیرین وبالای سیب زنخدان آن یك چقورتی بسیارلطیفی پیدا شده بود دراثنای سخن گفتن نوکهای دوصف دندانهای سفیدمنتظمش را نشان میداد . والحاصل این زن که عمرش ازبیست تابیست وپنج تخمین میشدیك مجسمهٔ حسن وملاحت بود !! نی نی بلکه یك هیکل حزن و فلاکت مینمود !

خانم پخته سال تقریباً سی وپنج چهل ساله یك زن اصیل چهرهٔ نمکین باتمکینی بودکه قوهٔ نطقیهٔ بلیغانه‌اش برذهن سامع یك تأثیری می بخشید .

خانم پخته سال بسخن آغاز کرده گفت :

— افندم ! شما بما نیکوپی کردید . درحال اضطراب و پیشانی ما بما امداد ومعاونت رسانیدید . که اینهم ازنتیجهٔ اصالت وخاندانی شماست . زیرا محی الدین آغا شمارا باشنا خته‌است — حالا ما نیز خودرا بشما باید بشناسانیم . به‌بینم که بعد ازشناختن نیزبما نزدیکی وروی التفات خواهید نشانداد یامانند مازدیدهٔ ازمارم خواهیدنمود ؟

ازینسخنان خانم ترکش استانبولی تزاد بحیرت رفتم . وباخودگفتم که مبادا بعضی اسرار های متعلق ناموس عائلهٔ شان باشدکه اینچنین میگوید . لهذا گفتم :

— خانم والده ! هرگاه حکایت شما کدام اسراریکه متعلق عائله باشد شنیدن آن برای من لزوم ندارد .

گفت — نی ، اینچنین نیست . اول ازاسم خود شمارا خبرمیدهم . نام من (زهرا) نام آروس من (لامعه) خانم است فؤاد مجروح . و (نظیرهٔ) کوچك اولادهای خود منست . (لامعهٔ) بجاره رفیقهٔ حیات

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 554 of 692

یعنی زوجهٔ پسر بزرگم (مصطفی) بیگ است که بجهٔ غدر و ظلم استبداد او را از آغوش مادر ربوده بجا های بسیار دور انداخته و مار افراق او در خاك و خون نشانیده. یعنی ما عائلهٔ فلاکت دیدهٔ یك (منفی) میباشیم. چسان بیگ افندی! آیا از ما رم نخوردید؟

گفتم — عفو بفرمائید خانم والده! بالعکس رم نی بلکه بیشتر از اول بنسخن شما موجب رقت قلبم گردید، و علویت شما بیشتر در نظرم جلوه نمود. زیرا محقق میدانم که منفیان این زمان همان اشخاصیست که فدائی شرف وشان وطن هستند.

گفت — این است که جگر پاره ام (مصطفی) نیز فدای همین شرف وطن گردیده است.

اینرا گفته زهر او لامعه خانمان هردو سیلابهٔ سرشك آتشین خودشانرا جریان دادند. بعد از لحظهٔ باز بسخن آغاز کرده گفت:

— آه! اگر زبانم یاری دهد، ودلم توانائی که این سرگذشت الم انگیز خودرا تصویر بتوانم!

گفتم — خانم والده! رجا میکنم، بسیار خودرا آزار ندهید می بینم که احکایت شما امتأثر میسازد. از نقل آن صرف نظر کنید. اینقدر شکر کنید که مصطفی بیگ بر حیاتست. دنیا بریك حال دوام ندارد ممکنست که باز با اولاد خود ملاقی شوید. این را بگوئید که حالا سیت رفتن کجا دارید؟

لامعه — افندم! شوهرم را بنجهٔ خونین (عبد الحمید خان) ظالم نفی کرد ما خودرا خود در عقب آن نفی کرده ایم، یعنی در پی او تابه طرابلس غرب و از انجا تابه (فیزان) نام منفای جهنم آسایی که در نزدیك حدود صحرای کبیر افریقاست میرویم.

گفتم — شوهر شما از صنف ملکی بود یا عسکری؟

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 555 of 692

گفت — آه افتدم ! عسکر بودم بسیار ذکی مستعد با ناموس یك افسر نوجوانی بود که در پیش از نفی شدنش بیکسال نو بمنصب ملازمی — یعنی صوبه داری — از مکتب حربیه برآمده بود. دو سال پیش ازین حکومت یونانیه در کرید القای فسادات میکرد ملت از یحال بجوش و خروش آمده بود . پاد شاه متمادیاً ازراه مماشات ومسامحه درآمده بنای واگذار شدن کریدرا گذاشته بود . شوهرم مصطفی درقهوه خانهٔ محلهٔ خود بابعضی ازرفقای خود نشسته همینقدر سخن گفته بود که : « سبحان الله ! اینچه مصیبتی ست که بروطن عزیز ما واردشده زخمهای التیام ناپذیری که روس در سینهٔ ما گشاد درد آنرا هنوز میکشیم ، وجود نازنین مقدس وطن پاره پاره گردید ، هنوز خونهای آن خشك نشده که جلاد مستبد آن دیگر پارچهٔ آنرا بریده بدهن گرگ می اندازد » این است که اینسخن اورا پوت نویسان ملعون که ملیو نها پیسهٔ دولت برای اجرای مظالم آنها صرف میشود ودرهرهر طرف مملکت مانند میکروب وبا منتشر میباشند و بهزاران خانما نهار اویران کرده اندبگوش جلادملت ووطن یعنی عبد الحمید رسانیده یك نیمشبی بود که خانهٔ ما ازطرف یاورها وپولیسهای خونخوار درزیر محاصره گرفته شد .

دخترك کوچك شیرینك دستهای خود رابیك حرکت معصومانهٔ بگردن (لامعه) خانم انداخته گفت :

— آبلاجانکم ! والله بیادمنهم هست ! یارب ! چه شب پر دهشت بود ! . . . .

لامعه — بلی همشیره کجکم ، همان شب بود. نیم شب بود که مصطفی بیگ در پیش میز نشسته وخریطهٔ ممالك عثمانی رادرپیش روی خود باز کرده بحسرت بسوی آن مینگریست . من برکوچ مقابل آن درازکشیده بودم . درین اثنا در وازهٔ کوچهٔ مازده شد . دفعتهً بی اختیار دلم یك

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 556 of 692

فلاکت قبل الوقوع را حس نموده به پرش افتاد. بزودی پر خواسته از پنجره بکوچه نظر کردم. دیدم که چند نفر پولیسها وچند نفر یاورهای روپ وسرشانه زرین کریچ بند مانند مارهای زهرداری که بشکل طاووس درآمده باشند جمع آمده دروازه رامیزدند. بتلاش فوق العاده بشوهر خودرو آورده گفتم:

— آمان بیگ من! اینجیست؟ درپیش دروازهٔ مایك گله مردم جمع آمده اند. افسرها، یاورها، پولیسها همه یکجا شده اند دروازهٔ مارا میزنند. آیا امروز درحق بادشاه کدام سخن مخفی گفتهٔ یاچه شده؟ ازبرای خدازود بگوئید! ... ایواه!

مصطفی — چه میگوئید؟ یاورها، پولیسها! ...

درین اثنا بازدر وازه زده شده یك صدا از بیرون چنین آوازداد:

— ازچه وقتست که درمیزنیم، چرادروازه را بازنمیکنید! مصطفی بیگ آیا درخانه است؟ ماما اودیدن میخواهیم.

مصطفی ازجای برخواسته ودرپیش پنجره آمده گفت:

— درخانه هستم، چه میخواهید، وشما کیستید؟

از بیرون — ما مأمور های مخصوص حضرت خلیفهٔ رب العالمین هستیم. زود باز کنید. باشما کار داریم.

مصطفی — درین نیم شب مانند کابوس بلا بردر خانهٔ یك شخصی بچه حق وصلاحیت جمع آمده اید؟ در ملك میگوئید بسایهٔ شاهانه آسایش برکمالست: آیا این چه سان آسایش است؟ فقرهٔ قانونیهٔ مصونیت املاك کجا رفت؟ درنیمشب مانند یك جماعهٔ رهزنان اطراف خانهٔ مارا قبل کرده جگرهای زنهاواولادهای مارا پاره پاره میکنید، درهیچ گوشهٔ وطن نیست که شما خانهای دین ودولت، وشماپایمال کنندگان حقوق

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 557 of 692

وطن و ملت برخانه‌های افراد رعیت تعرض نکنید. آیا این حق تعرض را کدام شریعت کدام قانون بشما بخشیده؟

از بیرون یك صدای ظالمانه — بسیار ترهات مگوئید، زود در را باز کنید، وطن که میگوئید هر گوشهٔ آن هر نقطهٔ آن مال پادشاهست، همه مسکنها، همه املاك وعقار از خود اوست. ما در اینجا از روی قانون نیامده‌ایم بااراده شاهانه آمده‌ایم. زود باز کنید مارا بزور وشدت مجبور نکنید. چونکه اگر همیندم باز نکنید در را شکسته داخل خواهیم شد. زود شوید، زنها هم چادری کرده حاضر باشند.

مصطفی — چه میگوئید؟ زبانیهای جهنم، ملکهای عذاب را بدست خود بخانهٔ خود داخل کنم؟ این محالست محال! بشکنید، در انید!

لامعه خانم در اینجا سکوت کرد، وبادستمال ابریشمین خود اشکهای چشم خودرا پاك نمود. بصدای لطیف پر اهتزاز خود اینسخنان زهر آلود راچنان میگفت که متأثر نشدن و غمگین نگشتن یکدل سنگ مثالی میخواست.

زهرا خانم بسخن آغاز کرده گفت:

— آه بیك افندی! چه بگویم، مصطفای من آنقدر آتشین مزاج ومتفنن وباغیرت یك افسری بود که غیرت وطنیه اش موجب فلاکتش گردید. هرا نقدر که گفتمش «آمان اولاد! اینگونه سخنانرا مگو. بااینگونه جانورهای خونریز مانند تووارى یك مخلوق ضعیف چه کرده میتواند. اینها سگهای عقور هستند. آدم میپالند که اورا بگزند.»

گفت — امان والده! من بدست خود چسان در وازه را بروی این خائنان ناموس ملت باز کنم؟

درین اثنا صدای یك قرچس شکستن دروازه بالاشده آواز پای مردان برزینه شنیده شد. من ولامعه زود جا دریهای خودرا بسر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 558 of 692

کردیم . مصطفی نیز کمربندش را که گریچ به آن آویخته بود بر کمر بست .

یك صدای جرو کلفت — زنها گوشه شوند . زیرا ما مجبوریم که اینجارا بپالیم .

اینرا گفته دردالان مادر آمدند . ومصطفا بیگ را خطاب نموده گفت :

— بیگ افندی ! شما اوراق مضره ئیکه دراو روپا دربدی پادشاه منتشر میشود میخوانید ، وبر دیگران میخوانانید ، وآنرا نشر میکنید . بنابرین کتبخانهٔ شما راپپالیدن مجبوریم .

مصطفا — من در دنیا مضر نام هیچ چیزی رانمیخوانم . تنها کتابخانهٔ مرانی اگر ازته دای خانهٔ مرا زیر وزبر سازید اوراق مضره نام چیزی نخواهید یافت . اما یکچند کتابی که شما آنرا اوراق مضره میشناسید بدست خود آورده بشما تسلیم میکنم .

هانشخص مجهول روب زرین — خوب آنهارا بیارید که به بینیم . بلکه هانها کفایت کند ، وزحمت پالیدن آسا نتر شود .

مصطفا از کتابخانهٔ خود یك کلام الله شریف وکتاب قانون اساسی را کشیده ودر پیش روی شان نهاده گفت :

— بفرمائید کتابها ئیکه شما آنرا مضر میشناسید ! کتابیکه هر آیت آن یك دستور حکمت ، وهر سورهٔ آن یك مجموعهٔ فضیلت است . کتابیکه ظلم را قبیح ، و عدل رامدیح گفته است که آنهم قرآن کریم است . اینهم قانون اساسی که حقوق ملت رامحافظه کرده است . بردارید بسوزید ، محو کنید ! ...

یکی دیگر که ازاشارات افسر پیش بزرگتر ازان مینمود گفت :

— افندی ! حد خودرا تجاوز میکنید . از هر سخن شما نمایانست که خائن پادشاه ، دشمن خلافت یك شخص مضری میباشید . بنده های

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 559 of 692

صادق خلیفه را تحقیر میکنید، محقق بدانید که همین سخنان شما بر خیانت شما کافیست. از همین دقیقه شما محکوم و بندی هستید. باز هم ما از پالیدن فارغ نمیشویم تا در نمکخرا می شما دست آویزو سند هم بدست آریم.

این را گفته پولیسها و یاورها را گفت:

— یك قسم شما بالا برائید. هرانقدر صندوق، دولاب و غیره که بیابید باز کنید خوب بپالید، نالینها، رختخوابها حتی تا بزیر کلیمها همه را بپالید، هیچ یك سوراخی، هیچیك جای پنهانی را بی پالیدن نگذارید بروید موفقیت تا ثر ابچار چشم انتظار میکشم.

نادر بیگ! ولی بیگ! شمایان هم بغلها و جیبهای این بیگ و خانمها را بپالید.

نادر بیگ بسوی من روانه شده گفت:

— خانم! ما را آزار ندهید. اگر اوراق و رسائل مضرهٔ پسر شما در نزد تان باشد برضای خود بدهید، وگرنه مجبور میشویم که بزور از شما بگیریم. زیرا امر پادشاهی همچنینست.

گفتم — این چسان سخن است. بیك زن نامحرم چسان دست درازکرده میتوانید؟ پادشاه بر محافظهٔ عرض و ناموس همهٔ ملت خود مأموراست، او چسان تعرض کردن را بر زنان رعیت خود امر میکند؟

باز همان افسر بزرگ — چه می بینید! این زن را بسخن گفتن مگذارید! چادریش را پس کنید. سینه، پشت، حتی میان موهای شانرا خوب بپالید! بوالده هائیکه بخلیفه اولاد های عاصی پرورانند همچنین معامله باید شد.

نادر بیگ نام خبیث لعین، وولی بیگ نام کافر بیدین مانند دوسگ عقور میخواستند که بر من ولامعه هجوم نمایند که درین اثنا مصطفا کریچ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 560 of 692

خودرا کشیده بوضع تعلیم کریچ نوکش را بر برابری سینهٔ شان گرفته گفت:

— شمشیری که برای ناموس کشیده شود دنیارا بلرزه میآورد! ای خائنین ناموس ملت! بشما اخطار میکنم که اگر بوالده ورفیقهٔ من دست دراز کرده بودید نوك کریچم ازپشت تان خواهد برامد.

پولیسها، ویاورها از پشت وهر طرف برمصطفی هجوم بردند، و دودونفریکیك دست اورا گرفته واودست وپازده خود راخلاص کردن میخواست و آن دولعین مذکور باز برما هجوم نمود. ازدیدن اینحال مدهش ورسیدن دست اجنبی بجان من ولامعه هر دوبیهوش شده ازخود در گذشتیم!!!...

اینرا گفته زهر اولامعه خانم هاهردوزار زار بگریستن آغاز نهادند. مرانیزازدهشت اینحکایه موهایم بربدنم راست شد. و دماغم را یك حرارت آتشینی استیلا نمود. ابرهای مظلم پردودی درپیش چشمم آمده قطرات باران سرشك ازدیده ام ریختن گرفت.

بقدر ده دقیقه یك سکوتی پیدا گردید. این سکوت را صدای ابو محی الدین خلیلپذیر نموده گفت:

— خانمها! گریه مکنید بخدای خود صبرکنید. انتقام مظلومها رااز ظالمها خدا میگیرد.

اینرا گفته ویك یك پیاله چای شیر داری درپیش روی هرکدام ما بایك بشقاب بسکوت وکعك نهاد.

خانمهاچشمهای خود شانرا پاك کرده گفتند:

— چرازحمت کشیدید.

گفتم — هیچ زحمت نیست. نوش جان فرمائید. یکقدری راحت بکنید. ان الله مع الصابرین.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 561 of 692

ازابومحی‌الدین پرسیدم که برای «فوادبیگ» چای وشیر برده‌ای؟ گفت:

— بلی برده ام، وتابحال درپیشش بودم وساعتش را تیرمیکردم.

زهرا، لامعه، نظیره، کک کوچك چای خود شانرا خوردند زهرا خانم بازبرحکایت خود دوام ورزیده گفت:

— بعدازانکه بهوش آمدیم. خودرا تنهایافتیم. نظیره وفؤادبیش سرمانشسته وگریه میکردند. مصطفی رابرده بودند.

خلاصه چند روزبه (طاش قشله) نام چونی جنایت خانه دوام نمودیم ودیدن مصطفی راطلب میکردیم. موفق نمیشدیم. آخرشنیدیم که بغزان نفیش کرده اند، اینست که حالا ترك داروديار کرده درپی جگر پارهٔ خود میرویم.

گفتم — آیاشما تکت خودراتابه طرابلس غرب گرفته اید؟

گفت — نی اولاد! این واپورتابه طرابلس نمیرود تکت خودما نرا تابه اسکندریه گرفته ایم. ازانجا بادیگرواپوری که برای رفتن طرابلس پیدا کنیم سوارشده خواهیم رفت.

گفتم — آیادراسکندریه آشنایی ودوستی باکسی دارید که شمارا درباب پیدا کردن واپوروگرفتن تکت مدد برساند؟

گفت — نی، هیچکس نداریم. ذاتاً ازاستانبول نیزبصورت خفیه وفرارپرامده ایم.

گفتم — خاطرجمع باشید والده! انشاءالله مرامعاون بهرخدمت خودتان خواهید یافت. چنانچه شمارا والده، ولامعه خانم را همشیره خطاب نموده ام امیدوارم که شمانیزمرابفرزندی وبرادری قبول فرمائید ومنهم انشاءالله سعی میکنم که خودرابشمایك فرزند وبرادرلایقی سازم.

زهرا — من شمارا فرزندخوانده ام. خداازشماراضی باشد حقیقتاً

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 562 of 692

صاحب قلب یك اصیلزاده اید. لطف و مهربانی شمارا هیچگاه فراموش نخواهیم کرد.

لامعه — منهم شمارا بدین ودنیا برادر خوانده ام. درینوقت بجز دعا ازدست ما دگرچیزی نمیآید که ما هم یك خدمت لایق بشما کرده میتوانستیم. مکافات خوبیهای شمارا از جناب الله تمنا میکنیم.

گفتم — همشیره! آیا ازین بهتر و عالیتر چه مکافات باشد که خدا مانند شما یك همشیرهٔ ملك خصال حور مثالی، و مانند زهرا یك والدهٔ شفقت آمادهٔ باکمالی مرا عطا نمود. دنیا بیك حال نماند شما درینوقت بالخیر والعافیه عازم بلاد افریقا میباشید وانشاء الله بکمال صحت ومسرت شوهر جسور غیورخود تا زه در آغوش میکنید. و من بسوی بلاد سوریه بدمشق شام میروم باز ملاقی شدن ما وشما اگرچه یك احتمال بعیدی دارد ولی به امید همان احتمال بعید بازهم مسرور وشادمانم. هرگاه ممکن میبود که باشما تابطرابلس غرب میرفتم هیچ قصور نمیکردم، و لی اطاعت امر پدر را واجب می بینم رفتنم بشام ضرور یست، ولی بازهم در اسکندریه تا شما را در وابور ننشانم جدا یی نمیکنم.

گفت — برادر عزیزمن! بسیار تشکر میکنیم. شما خودرا برای ما بزحمت نیندازید. البته برای خود یك چارهٔ پیدا خواهیم کرد.

گفتم — خدمت شما را من از نقطهٔ غل و غش معرا ساخته رحمت میگویم شما هیچ اندیشه مکنید. ازجناب حق میخواهم که این فلاکت شما را بسعادت مبدل کند و پنجهٔ غدارانهٔ ظلم وجور استبدادرا بشکند. حالا بحضور پدر خود میروم. پدرمن بسیار بزرگوار یك ذات مرحمت شعاریست ازاحوال شما شمهٔ خدمت شان عرض کردم. تنبیهات مؤکده درباب خدمت ومعاونت شما هم برمن وهم برمحی الدین آغا فرموده اند. محی الدین آغارا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 563 of 692

عیناً خادم خودبشمارید هرخدمت خودرا بیقیدو بیباك براوامر کنید. رخصت میشوم . بازبخدمت میرسم .

اینرا گفته برپاخواستم ، وازیشان وداع کرده وبرابو محی الدین سفارشات لازمه اجرا نموده ببالا آمدم . به نیم روزیکساعت باقی بود . دریا آرام بود جنبش وطپشی نداشت . ولی ازموج هم خالی نبود . مردمان سطح نشین درجهٔ عام بیك شوروشغف وشن وشطارتی بودند . غزلسرا ئیهای شان دوام داشت . اززینهٔ قرهٔ درجهٔ سوم که بالا برامده میشد درمقابل دروازه یك رواقی بود که یك چند نفردران اقامت داشتند . این رواق نسبت بدیگر رواقها پاکتروستره تر ومردمانی که دران نشسته بودند مردمان فقه ومعتبر بودند . ازجمله یکدونفر بقیافت علمای مصری هم دران نشسته بودند که بچای نوشی مشغول بودند .

از زینه که برامدم بموا جههٔ شان آمده (السلام علیکم یاحضرت الشیخ) گفتم . (علیکم السلام یاحضرة البیگ بفرمائید بنوشیدن یك پیاله چای ماتنزول نمیفرمائید ؟) گفتند :

گفتم — استغفرالله تنزل نی بلکه تشرف میکنم .

اینرا گفته برواق بالا برامدم . نشینندگان بقرارعادت شرق برپا خواستند ، و (تفضل تفضل) گفته مرانشانیدند، و(آنستونا ، شرفتونا) گفته اکرام نمودند . درین رواق چهار نفرهم اوتاق بودند که دو نفر آن بقیافت علما ، ودونفر آن مردمان ریش تراشیدهٔ دریشی پوش فس درازی بودند . شیخ عمامه داری که اول بامن سلام علیك وبجای دعوت کرده بود پرده زانته یعنی شناسایی خود ورفقای خودرا بمن نمود . ازین اشخاص، خودشناسایی دهنده شیخ (حسن الدمیاط) نام دارد، واز حفاظ بسیار مشهور مصراست . ویك عمامه دار دیگر شیخ (ابوالنصر) نام داشت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 564 of 692

که از مدرسین جامع ازهر مصر بود . دو نفر ریش تراشیدهٔ درویش پوش یکی (غانم) و دیگرش (رشید) افندیان نام داشتند که از شعرا و ادبای شهر اسکندریه میباشند .

بعد از انکه خودشان را بمن شناسانیدند . شناسانیدن خودم را نیز به ایشان از من رجا نمودند . من در این سیاحت چون بر خود لازم گرفته ام که بجز مقامات رسمی دیگر در همه جا خود را بخدمت ترجمانی حضرت سردار افغانستان معرفی میکنم ، و جای و موقع را دیده گاهی خود را شامی و گاهی استانبولی برقم میدهم . و اینهم از اینست که آزادانه ، و بیقیدانه سیاحت بتوانم و مشار بالبنان نباشم . لهذا گفتم :

— مخلص شما از مردمان شرقی میباشم ، و بهمراه حضرت سردار افغانستان مامور ترجمانی هستم . نام محمود است .

گفت — مشرف شدیم بحضرت محمود بیگ .

گفتم — شرف بمن عائد است که بصحبت چون شمایك حافظ قران مجید که اشراف امت است و مانند جناب شیخ ابوالنصریك عالیکه رتبهٔ شان اعلی الرتب است ، و این ادبای کرام شرفیابی حاصل کردم .

غانم افندی که یك جوان قدبلند اسمر چهرهٔ بود گفت :

— آیا در بنوقت حضرت بیگ بکجا تشریف میبرند ؟

گفتم — به اسکندریه ، و از انجا بشام رفتنی میباشم .

— آیا در اسکندریه یکچند روز نیت اقامت را داشته خواهید بود ؟

گفتم — گمان نمیبرم که بسیار ماندنی باشم . زیرا رفتم بشام حسب الوظیفه ضروریست .

گفت — اگر یکچند روزی ماندنی اسکندریه میبودید بلکه از صحبت ادیبانهٔ تان استفاده میکردیم .

گفتم — ادب بشما عائد است و استفاده بمن . زیرا عنوان ادیب را هنوز

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 565 of 692

مستحق نشده ام .

گفت — استغفرالله ! شما بعنوان ادیب کامل سزاوار هستید ، والبته که طبیعت شعر یر انیز مالك میباشید . زیرا دوسه باری که جناب شما دیده ام قلم و کتابچه بدست ، و مستغرق استغراقات شاعرانه یافته ام .

گفتم — اما عفو بفرمائید ! هرگاه این حسن ظن شما را تصدیق کنم چنان گمان میبرم که خود ستائی کرده خواهم بود . زیرا بنده چنین میپندارم که عنوان (ادیب کامل) نسبت به استعداد طبیعیهٔ بشریه به بسیار کم مردمان نصیب و میسر میشود . حالا آنکه این عاجز حقیر در خود هیچگونه آثار ادبیه مشاهده نمیکنم . و کتابچه ئیکه مرا مشغول نوشتن آن دیده اید شعر نیست بلکه مشهودات و مسموعات سیاحت من است که یوم بیوم بلکه ساعت بساعت در قید تحریر می آرم .

گفت — معلوم عالی تانست که مهمترین شعبهٔ فن ادب تصویر کردن حسیاتیست که از مشهودات و مسموعات حاصل میشود . پس یك شخصی که وقوعات دیدنی و شنیدنی خود را هر روز از حس هیولاء غیر مرئی سمع و بصر گرفته شکل و صورت بدهد ، و بنوك خامه آنرا بر صفحهٔ کاغذ تصویر و تحریر نماید آنرا ادیب نگوئیم پس چه بگوئیم ؟

گفتم — شما گفته میتوانید ، ولی من مشکل قبول کرده میتوانم زیرا فن ادب بخود شما معلوم است که تا چه درجه واسع و معظم یك فنی میباشد پس اگر بر حقایق اکثر آن فن انسان علم حاصل نکرده باشد خود را چسان ادیب گفته میتواند .

گفت — راست فرمودید و سعت فن ادب یك (کائنات) است که ذهن بشر به کنه حقایق آن نمیرسد ، ولی مقصد ما از ادیب آنست که شیوهٔ تحریر و تقریر آن دلپذیر باشد ، و کلامیکه به آن تکلم بکند معقول و دلنشین

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 566 of 692

افتد . تکلم وتقریر شمارا دلپذیر می بینم ، وقوهٔ قلمیهٔ شما را بدرجهٔ که حسیات مشهودات ومسموعات خود تا نرا تحریر وتصویر بکنید تصدیق میکنم . لهذا بجز آنکه شمارا ادیب بگویم دگر چیزی گفته نمیتوانم .

گفتم — حسن ظن وتوجه التفات شمارا دگرده نمیتوانم لهذا من هم بجز تشکر دگر گفتنی نمییابم .

درین اثنا شیخ ابوالنصر بسخن آغاز کرده گفت :

— یاحضرت البیک ! غانم افندی فن ادب را یك (کائنات) تصور نمود ، وباز آنرا تنها به دلپذیرتی شیوهٔ تحریر وتقریر وتکلم تنزل داد که مقصدش ازین مسئله اگرچه ظاهراً مدح وستایش شما بود و لی معناً خودستایی ذات خودشان بود . زیرا در خطهٔ مصر یه جناب شان محرر یگانه وشاعر فرزانهٔ عصر خود میباشند اشعار آبدار شان همهٔ بدایع و ولطایف ادبیه را جامع میباشد ، وبه این قوتی که در تحریر وصفوتی که در تقریر دارد خودشان الادیب کامل ، نی نی بلکه یك کائنات میشمارند . قاح قاح ، قاح ، قح ، قح قح !!!

بنابرین قهقهه های شیخ همه اهل مجلس را یك خنده وبشاشتی حاصلشده مجرای بحثی که جاری بود به دیگر سخنان تبدیل یافته بنابر رجا های حاضرین جناب شیخ حسن افندی یك عشر از قران کریم را بیك لهجه وصوتی قرائت نمودند که بی اختیار مرا بگریه آورد . خلاصه بقدر یکساعت همراه این افندیهای مصری صحبت نموده بسوی سطح درجهٔ اول آمدم حضرت پدر را در دالان سیگریت کشی باجناب شریف مکی گرم صحبت دیدم . سلام داده از امر وخدمت شان جویاشدم . فرمودند :

— هیچ چیزی احتیاج ندارم فرزند ! چای مارا ابومحی الدین بوقت دیروز بیارد . زنگ طعام نواخته شده شما بروید طعام بخورید .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 567 of 692

سلام داده بدالان بزرگ آمدم . مسافرین درجهٔ اول همه کی در دالان بزرگ جمع آمده بودند . وبه اتفاق آرا طعام خوردن خودشانرا درنجا خواهش و آرزو کرده بودند . سفرهٔ بزرگی در وسط دالان گذاشته شده بود . مسافرین بر اطراف آن نشسته بودند . چوکئی خودرا خالی یافته بران نشستم . مادام فرانسوی و پاپاس دیگر که رفیق مهتدی محمددین بود نیز حاضر بودند . مادام وموسیوی فرانسوی درعالم خود شان بمکالمهٔ شیرینی مشغول بودند که ازاوضاع وحرکات مکالمهٔشان شاعرانه بودن آن پدیدار بود . مادام وموسیوی انگلیزی چنان معلوم میشد که بمصاحبهٔ جدئی خانه کئی خودشان مشغول بودند . چوکئی من که بمقابل مهتدی محمد دین ودرپهلوی پاپاس رفیق او تصادف نموده بود طبعاً برای مکالمهٔمایان باهمدیگر یك زمینی تشکیل داده بود .

اول در مکالمه را محمددین بازکرده پرسانته یعنی معرفئی ماو رفیق خود را نمود . نام این پاپاس (پوروفیسر آلبرت) بود که اونیزفرانسوی الاصل است ، ودریکی ازمکتبهای پاریس معلم است ، ودرینوقت برای سیاحت آثار عتیقهٔ خرابه زار های (تدمر) و (بعلبك) بطرف سوریه میرود . وبعد ازان خیال داردکه تابه بغدادرفته خرابه زارشهر بسیار قدیم (بابل) را نیزسیاحت کند . بجززبان فرانسوی ویك کمی ایتالیائی ، وروسی بدیگرزبان آشنا نیست .

مهتدی محمد دین افندی را گفتم :

— آیا درپیش روی رفیق تان شمارا بنام اصلئی تان خطاب کنم یابنام جدید تان ؟

گفت — نی مرا بنام خودم (محمددین) خطاب کنید . من به نفس خود حرو آزادم . ذاتاً آزادئی ادیان قانون لایتغیرتمام اوروپاست . هر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 568 of 692

دینی را که قبول کنم اختیار دارم . وهم جناب پروفیسر از افکار من باخبر است وخود او نیز از نصارا های متعصب بیخبر نیست .

گفتم — محمد دین افندی ! یك چیزی از شما میپرسم .

گفت — بپرسید .

گفتم — باین مسئلهٔ راهبی و تجرد ، گروه راهبها و راهبه های نصارا بیك عذاب بسیار الیمی گرفتار خواهند بود . زیرا آتش شهوانیهٔ طبیعیهٔ انسانیه بهمه حال التهاب میکند . راهبه ها و راهبهای بیچاره را دران میسوزاند . آیا همچنین است یا نی ؟

محمد دین افندی یك تبسمی کرده وبزبان فرانسوی اینسخن مرا به پروفیسر ترجمه نموده بمن گفت :

— بیگ افندی ! اینسخن شما را جناب پروفیسر آلبرت خوب جواب میداد اما چه چاره که بزبان عربی و یا ترکی نمیداند که بگوید .

— پروفیسر افندی البته مرا عفو خواهد فرمود . این سوال من اگر چه خارج دایرهٔ ادب است ، ولی خیلی ساده وطبیعی یك سوالیست . درینباب معلومات حاصل کردن میخواهم .

باز محمد دین افندی اینسخن مرا به پوروفیسر ترجمه کرده گفت :

— پروفیسر میگوید که اگر جناب بیگ افندی آرزو داشته باشد که اینمسئله را عین الیقین کشف نماید یکچند روز بلباس راهبی تبدیل قیافت کرده در یکی از کلیسا هایا مناسترهای مادر اینند ، وبه بینند که مجرد بودن راهبها و راهبه ها چه معنا دارد ! ؟

گفتم — برای حاصل کردن این معلومات بدرجه ئیکه بلباس راهبان تبدیل قیافت کرده در مناستر و کلیسا داخل شوم یك شوق و آرزویی در وجدان خود حس نمیکنم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 569 of 692

محمد دین افندی گفت :

— من بشمایك مختصری از مفصل بگویم : درمذهب نصارا بعد از انکه حضرت مسیح را خدا گفتند پاپ بزرگ را نیز وکیل وجانشین مطلق او اعتقاد میکنند ، و همان قوت واقتداریکه درمسیح می بینند همهٔ آنرا درو کیل مطلق او جمع میدانند . و هرپاپاس چون وکیل پاپ بزرگ شمرده میشوند آنها نیز همهٔ اقتدارات را مالك هستند . مثلا یکی از جملهٔ اقتدارات ما این است که (گناه بخشی) بکنیم . یعنی اگر یك شخصی از بندگان ما (حاشا ثم حاشا) گناهی بکنند ودرنزد ما آمده اعتراف بر گناه خود بکنند ، وحقیقت حکایت گناه خودرا بیان نمایند وعفو آنرا طلب کنند ما اورا عفو کرده میتوانیم . حتی خودمن درکلیسائی که درقریهٔ الهامهٔ دمشق دارم پنج شش نفرز نهای بسیارخوشصورت جوان مست والست نصارای دهاتی آن قریه راعفو کرده ام .

گفتم — آیا بچه اصول وچه صورت عفو کردید ؟

گفت — درهرکلیسایك موضع مخصوصی برای پاپاسها موجوداست که گناهکاردران خانه پیش پاپاس می آید وزانوی تضرع برزمین نهاده گناه خودرا بیکم وکاست بیان میکند ، پاپاس نیز بهررنگی که آرزو کند اورا عفو میکند والسلام !

گفتم — شما چسان عفو میکردید ؟

گفت — این یك معلوم است که گناه زنان جوان دهاتی چه خواهد بود . البته که بایك دهقان جوانی درلب کدام بلوانی عشقبازی کرده خواهد بود ، و یا آنکه درکدام شب مهتابی برسرکدام خرمنی با کدام یارخود یار آمده بشوهرخودخیانت ورزیده خواهد بود . این است که اینچنین گناهارا زن جوان سادهٔ بیچاره بیکم وکاست ازاول تابه آخرباجز

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 570 of 692

ثیات و تفرعات آن در پیش پاپاس حکایت میکنند ، و پاپاسهائیکه در بر اوردن اینگونه گناهها مهارت داشته باشند زنرا باریك باریك پرسانها میکنند و نازك نازك سخنها میگویند ، و به او بخوبی میدانانند که این گناه او عفو شدنی نیست مگر که به پاپاس تسلیم نفس نماید ، و بعد از ان که تسلیم نفس نمود پاپاس بهر کیفیتی که دلش بخواهد او را از گناه پاك میکنند ! ! ! . . . .

گفتم — معلوم شد که پاپاسها به اسم گناه بر اوردن مردمانرا بگناه میدرانند!

گفت — بلی همچنین است ! حالا رهبانیت که مبنای آن بر نفرت و اجتناب زنان نهاده شده دیدید که چه حکمتها مستتر دارد . راهبه ها و راهبهائی که چله نشین دایمی خلوتخانه های مناسترها هستند بیك عیش و عشرت سر مدی حظوظات شهوانیهٔ خودشان بسر میآرند . پس به بینید که اعتقاد بر تثلیث و شرك به پرور دگاریکانه تا چه درجه کارها بمیدان میبراند ! . . .

ازین گفتهٔ (پاپاس شارل) قدیم و [ملا محمد دین] جدید بحیرت رفته برچنین گروه لایفلحون نفرینها خواندم ، و (الحمدالله علی دین الاسلام) گفتم . و مخاطب خود را بر ترك نمودن اینچنین دین واهی تبریکها نموده برپا خواستم .

ذاتاً طعام هم از یکوقتی به انجام رسیده بود . مادامها و موسیو های فرانسوی و انکلیزی از وقت برخواسته بقدم زدن در برنده مشغول بودند .

حضرت پدر برای وضو بقمره ها فرو آمده بودند . و اپور ما در اینوقت ، در وسط بحر سفید یکسر بسوی جنوب غربی در قطع کردن بحر سفید را بعرض کوشش میورزد . جریانهای شدید مختلف الاستقامهٔ آبهای بحر محیط اطلسی که از آبنای تنگ (جبل طارق) در بحر سفید میریزد از زیر چرخهای و اپور ما درمیگذرد . یك باد خوش جریانی از سمت غربی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 571 of 692

دروزیدنست . روی دریا پر موج و نوکهای سرموجها پر کف سفیداست، ولی چنان موجی نیست که واپور را طپش ولرزش دهد .

درین اثنا از طرف قره های دوم چار مادموازل مجارستانی با دو نفر رفقای مصرفی شان پدیدار شدند که برای قدم زدن بعد از طعام برین سطح می آمدند . در پیش دالان سیگاره کشی باهم روبرو آمده بهمدیگر سلامها ودستهادادیم ، واز احوال همدیگر جویا شده باهمدیگر بقدم زدن اشتراك ورزیدیم .

در اثنای قدم زدن مادموازل (کامیلیا) بزبان ترکی بمن گفت :

— بیگ افندی ! آیاشما درشام سکونت دارید ؟

گفتم — بلی مادموازل ..

گفت — آیاموسیو (برلان) رامیشناسید ؟

گفتم — موسیو برلان فرمودید ؟ بجزیك اجزاجی (برلان) نام که درطرفهای (سوق علی پاشا) اجزا خانهٔ بسیار بزرك ومکمل دارد دیگر (برلان) نام شخصی را نمیشناسم .

گفت — تمام همان اجزاجیست ! آیااشکال اورا بمن تعریف میتوانید؟

گفتم — یك شخص بلند ، وبا ریك سفید چهرهٔ سیه موی ریش تراشیدهٔ دهن کوچك بروت تابدادهٔ خوش خلق شیرین سخنی نیست؟

گفت — آفرین ! خوب تعریف کردید . تام خوداوست .

گفتم — آیا باجناب مادموازل قرابت دارد ، یا آشنایی ؟

گفت — حکایت من وبرلان یك تفصیلی دارد ، واز شمادرین باب یك خدمت طلب میکنم .

گفتم — امر میکنید مادموازل! بهر خدمت تان مراحاضر ومهیابدانید .

گفت — اگر یکقدری زحمت کشیده بامن تابه دالان قره های خود

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 572 of 692

ما رفاقت نمائید ممنون میشوم .

(حاضرم) گفته بازوی خودرا بما داد . وازل تقدیم کردم او نیز قول خودرا بقوم انداخته ، وبدیگر رفقا (عفو بفرمائید) گفته روان شدیم و در دالان قهوه آمده در پیش میز مقابل همدیگر نشستیم .

این ماد موازل (کامیلیا) یك محبوبهٔ بالا بلند سیاه چشم سیاه موی سفید پوست گلگون چهرهٔ متناسب الاندام شیرین کلام بیست وچار بیست و پنجساله ایست که طرهٔ طرار خوش پیرایش آن بر جبین یکقدری تنگ ترك او بیکوضع بسیار دلنشینی سایبانی داشت . ودو ابروی سیاه وکم مقوس پیوسته اش بردو چشم بادامی بزرگ شوخ پر غمزه و نازش مانند دو شهپال چشم بازفسونسازش که پنجه های مژگانهای بلند برگشتهٔ خویش رادرصید مرغ دل عشق پیشه گان حیرت زدهٔ جمال اجسام لطیفه مانند چنگ شاهین باز داشته بود تیز پروازی حرص دلربایی مینمود ! بینی لطیف ظریف متناسبش نه کوتاه وپست . ونه بلندبود . از بود اما سربینی سیمینش یك کفیده گی طبیعی لطیفی بهمرسانیده سوراخهای آن بشکل بادامی ازطرف نوك بینی تنگتر واز طرف پایان فراختر بنظر می آمد که اینهم ازروی فن فیسولوژی ، احتراصات شهوانیهٔ مفرطه اش را مینمود . دهن تنگ یکقدری مایل ، و لبهای باریك نوك تاب خوردهٔ سرخ بسیاهی متمایلش دلیل کثرت رشك وغیرتش را نشان میداد . زاویه های رخسارش اگرچه نسبت بجسامت وجود نازنین خوش گوشتش کوچکتر مینمود ولی زنخدان چقوری دارقدری طویلترش این قصور چهره اش را بیك لطافت دیگری جلوه گر میساخت . غبغب بسیار لطیف پر گوشت لذت آورش با کردن سیمین کمتر بلند بسیار شفافش برای کرمی بازار متاع بوسه سحر پردازی ها مینمود . خالهای خدایی مشکین فام کوچك کوچکی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 573 of 692

چون نقطه های انتخاب بوسه در بعضی نقاط رخسارهٔ لطیف المنظره اش مانند کنج لب ، وگوشهٔ چشم ، ونزدیك بنا گوش وزنخدان و غبغبش بیکوضع طبیعی بسیاربدیعی افشانده شده بودکه انسان ازدیدن آن بجز آنکه تهلیل وتکبیر بگوید دگرچارهٔ نمی یافت .

این مادموازل که شمهٔ از اوصاف چهرهٔ لطیفه اش رادرپیش نظر قارئین کرام تایکدرجه ترسیم نمودیم در مقابل من نشسته باصدای بسیار صاف آهنگداراخود بسخن آغازکرده گفت :

— « برلان اگرچه در اصل خود ازمردم عرب ارض فلسطین است ولی هنوز در سن صباوت بود که به (ویانه) برای تحصیل فن اسپنجیاری آمده درمکتب اسپنجیاری ویانه داخل شده بود . پدرش (یورگی) افندی نام یك پیرمرد محترمی بود که باپسر خودیکجابه ویانه آمده بود . درانوقت من بسن سیزده سالگی بودم ، وباوالدهٔ خوددر خانهٔیکه نزدیك مکتب داشتم اقامت میورزیدیم . درخانهٔ خوداوتاقهای بیکارخود راباافرش و اراسته گی آن بمسافرانیکه پیدا میشد به اجاره میدادیم ، واجرتی که ازان حاصل میشد برحوایج ضروریهٔ خودصرف میکردیم . یورگی افندی بسبب نزدیك بودن مکتب اپارتیمان مارا برای اقامت خود مناسب یافته رو اوتاق آنرا بکراهه گرفت . مدت سه ماه درانجا اقامت نمود ، وپسرش برلا نرادرمکتب جابجا کرد . ودرین سه ماه برلان نیز درمکتب عادت گرفته ، وبزبان فرانسوی واسلاوی آشنا شده وباوالدهام ومن انس والفت گرفته پدرش عزم سفربلاد خودرا نمود . وبرلان رابوالدهام تسلیم نموده مصارف مکتب وکراههٔ اوتاقش رانیزتمامهابدست والدهام سپرد .

« من درانوقت بابرلان بیك شوق وشطارت معصومانه، وحسیات

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 574 of 692

طفلانه هم آغوش بازی و صحبت میبودیم. منهم درمکتب صنایع دختران که قریب مکتب اسپنجیاری برلان بود دوام میورزیدم. از خانه یکجا میبرامدیم، وبعد ازانکه ازمکتب میبرامدیم همدیگر خودرا انتظار کشیده یکجا بخانه می آمدیم.»

درینجا مادموازل فلورا یکقدری سکوت کرده ودسمال ابریشمئی خودرا ازجیب خود کشیده یك قطره اشك گوهر آسایی که برنوکهای مژگانهای رسایش جمع آمده بود پاك نمود. درانثنای حکایت کردن مادموازل، من بیکوضع حیرانانه مبهوتانهٔ برجمال باکمال او نظاره میکردم، و آهنگ صدای دلربای او برتارهای رگهاوپیهاهم یك اهتزاز لطیفی بظهور میآورد. تأثرات قلبیهٔ (کامیلیا) بردل عشق منزل محمود بینوا نیزتاثیر یادآوریهای حالات عشق وهوارا اجراءاشته چشمانم را اشکبارنمود. لهذا مصرع استاد که «نوازبرای یکی زاروصد هزار برایت» بخاطرم آمده گفتم:

— مادموازل! خودرابسیارمتأثرنکنید. چشمهای شوخ دلربای شمارا چون بشعلهٔ انوارعشق مالامال می بینم وجود نازنین‌تان درنظرم بسیار یك وجود عالئی می آید. تاثیرعشق را قلبی میداندکه ضربهٔ مدهشهٔ آنرا خورده باشد. افتادهٔ عاجزشمانیزدردیده یك دلی دارم. رجا میکنم خودرا متاثرمکنید بگذارید که این دوچشم دلربای شما انوارسرور و وشطارت بیفشاند نه آنکه اشکبار یأس و حسرت کردد.

مادموازل کامیلیا، بیکنظرعاشق نوازانهٔ دلبرانهٔ من نظر کرده ویك تبسم عشوه پردازانهٔ بکاربرده گفت:

— «توباش زوراور! که من حکایت خودرا تکمیل کنم. شنیدن اینحکایت گمان میبرم که برایت فائده برساند. زیرا اگراجرای کاربرا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 575 of 692

که در آخر حکایت بر تو تکلیف کنم و تو آنرا در عهده بگیری آنوقت بی مکافات نخواهی ماند !!! ....

این لفظ مکافات را بیك حرکات دلربایانهٔ مشتهیانهٔ آقتریسی تمام یانهٔ تلفظ نمود که تصویر آن ممکن نیست .

گفتم — آه مادموازل ! از حالا بشما وعده میکنم که اگر تکلیف شما بهر قدر فداکاریهای عظیمی متوقف باشد باز هم به اجرای آن در خود قوت واقتدار فوق العادهٔ حس میکنم بگوئید ، حکایت تانرا تمام کنید ، تابك آن اولتر مر الایق مکافات حیاتبخشای خودتان بنگرید .

گفت — « هان ! اینراهم بگویم که من از ابتدای حال صباوت خود به آقتریسی گری یك میل وهوسی فوق العادهٔ در خود حس میکردم . در همان بازاری که مابودیم یك تیاترخانهٔ بسیار بزرگی نیزمو جود بود که آقتریسهای آن تیاتر همیشه نظر دقت مرا بخود جلب مینمود . در وقتهای شام چون میدیدم که آقتریسها در عرابه های مکمل میان لباسهای فاخر ابریشمین وسمور وسنجاب غایت تمین در پیش دروازهٔ پشت بنای تیاتر از عرابه فرو می آمدند آب دهن حسرتم میریخت . رفته رفته سه چهارسال به اینمنوال گذران یافت . حال صباوت ما و برلان به یك حال پر جوش وخروش شباب تحویل احوال نمود . نظرهای ما چون بمر دمکهای یکدیگر تصادف مینمود یك شرارهٔ الکتریکئی دیگر نوعی از ان حاصل آمده در تمام وجود مایك حرارت عجیبی محسوس میگردید . اول که قول بقول همدیگر انداخته بمکتب میرفتیم ویا از مکتب می آمدیم از تماس نمودن جان مابیکدیگر هیچ یك چیزی حس نمیکردیم . اما درینو قتها آنچنان نیست . بمجرد تماس نمودن جانش به جانم یك رعشهٔ در بدن خود حس میکردم . از نظارهٔ جمالش یك دیگر لذتی میگرفتم . از

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 576 of 692

مکالمهٔ همدیگر محظوظیت دیگر رقمی پیدا میکردیم . حس شوق وهوس آقتریسی نیکه اول داشتم تنها بر ذوق لباسهای فاخر وعمارات های مطنطن آنها بود . حالا آنکه در اینوقت آقتریسی خودرا از هر این هوس میکنم که من در صحنهٔ تیاتر چون برایم ، برلان دسته های گل برمن بیندازد واعلان عشق برمن کند .

« والحاصل شام روز یکشنبه بود که بابرلان برای هواخوری در چمنزار های بیرون شهر برامده بودیم . درچمنزار (هوغار) دریك کنار نهر در زیر درختان بهم پیوست بید نشسته و از هر درو رهگذر مکالمه میکردیم . تنهایی ، سکوت هر طرف را استیلا کرده بود . مهتاب عالم راغرق انوارداشت . برلان بسخنهای عاشقانهٔ شیرین خود مرامست حسیات عالم ذوق وعشق وسرور نموده بود .

درین اثنا برلان دست مرا بیك عشق ومحبت شدیدی گرفته وبردل خودمانده بیك زبان رقت آور عجز پروری گفت :

— کامیلیا ! ببین که دلم چسان میطپد . آخر تا بکی بر حال عاشقت مرحمت نیاری . آیا ازعشق من شبهه داری ؟ امین باش کامیلیا ، خاطر جمع شوروح من ! برلان دایما ازتست ازدیگری نمیشود .

اینسخنان برلان ، ونظر رقت آورپر آتش شوق اوبرپی هاورگهای همانوجودم یك تأثیر گرمیٔ فوق العادهٔ محبت اجرا کرده در دستها و اعضایم یك رخاوت وسستیٔ پیدا گردید . بی اختیار دستهایم بگردنش پیچیده گفتم :

— برلان ! من از تستم ، از هیچکس نمیشوم . آخ عشق ! توچه لذت داری .....

« بقدر دوساعت دران عالم تنهایی از خودی خود ووجود کائنات

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 577 of 692

بیخبر مانده بیکدیگر بیهوشی هم آغوش مانده بودیم . صدا های شرشر جویبار ، اهتزاز شاخسار اشجار ، نالهٔ بعضی مرغان شبخوان نغمه کسار این ازدواج عشق مارا تبریك میگفتند !

« والحاصل مدت یکسال دیگر بیك عالم حظ و سروری بسر آوردیم . درین اثنا شوق وهوس و استعداد فطرتی شیکه در آقتریسی مرا بود نظر دیرکتورها و پروفیسرهای تیاترزا جلب نموده از والده ام دوام ورزیدن مرا در تیاترشان رجا نمودند . بعد از یکمدتی که دوام نمودم درجهٔ لیاقت وقابلیت من در ان فن ظاهر گشته به تنخواه خوبی رسماً به اجرای رولهای ابتدایی در صحنهٔ تیاتر برامدم . اول دستهٔ گلی که در مقام تحسین در صحنهٔ تیاتر پیش پایم افتاد از طرف برلان بود . اما چون رفته رفته این دسته های گل تنها به برلان منحصر نمانده از هر هر طرف باریدن گرفت برلان را غرق رقابت ورشك غیرت بجوش آمده بشدت مرا برترك آقتریسی تیاتر تکلیف نمود . حالا آنکه قبول کردن این تکلیف او در انوقت برای من ممکن الاجرا نبود . زیرا والده ام سه ساله با دیرکتور تیاتر بزرگ و یانه قونتورات نموده بود .

« برلان بعد از شبی که اول معانقهٔ عشق ما اجرا یافته بود مرا نامزد خود اعتقاد نموده یك انگشتری الماسی نیز خریده به کلکم کرده بود . منهم خودرا منحصر برای او میپنداشتم .

« برلان اکمال تحصیل کرده وشهادتنامه گرفته برامد و برای رفتن وطن خود آماده گردید . یکهفته پیش از رفتن خود باز یکشبی که دلهای ما بهمدیگر چسبیده ، ووجود همدیگر مابا هم یکوجود گشته بود گفت :

— کامیلیا ! برمن مرحمت کن ! بروسعت عشق ومحبتی که بتودارم و یانه تنگ می آید . برو یم بصحرا های بسیار وسیع وفراخ شام ! هوای

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 578 of 692

شام ، میوه های شام ، آبهای جاری شام خوش تان می آید . ازدواج میکنیم ، مسعود میشویم . من یك اجزاخانهٔ مکمل باز میکنم ، وکوشش میورزم که ترا مسعود و بختیار سازم . آه کامیلیا ! اگر مانند تو ملك مثال یك زوجهٔ را مالك شوم بختیار ترین مردم روی زمین خود را خواهم شمرد!

« این تکلیف برلا زا بی رضای والدهٔ خود اجرا کردن برای ممکن نبود . حالا آنکه والدهٔ من یك زن عنودی بود که باینصورت هیچ راضی نمیشد . زیرا اولا قوتزات پر فائدهٔ تیاتر را فسخ کرده نمیتوانست . ثانیاً رفتن عربستان مرا هیچ موافق نمیدید . اگرچه دریناب چندبار برلان دستهای والدهام را بوسیده ورجا ها کرد و منهم بسیار زاریها وسوز و گدازها کردم ولی هیچ ثمرهٔ نه بخشید .

« برلان برفتن مجبور بود ! من بپاسداری خاطر والده ! یکشبی که بازمن بابرلان تنها بودم گفت :

کامیلیا ! برای ماوتود گر چارهٔ بجز اینکه فرار کنیم باقی نماند !

بدنم بلرزه آمده گفتم :

— آه ! آیا فرار ؟

گفت — بلی ، فردا بیك بجهٔ روز یك وابور کمپنئی (لوئید) از (تریسته) سوراست بسوی سواحل سوریه حرکت میکند ما اگر با ترن وقت سحر از ینجا حرکت کنیم به ده بجهٔ روز به تریسته میرسیم وهماندم در وابور رفته مسعود وبختیار میشویم .

گفتم — آیا نمی اندیشید که من یك والدهٔ پیر عصبی المزاجی دارم که در دنیا یگانه مدار زنده گانئی اومنم محقق میدانم که بمجرد شنیدن خبر فرار ماسکتهٔ قلبیه برایش پیش شده وفات می یابد .

گفت — آه محبوبهٔ من مرا عفو بکن . عشق مرا از عقل وهوش بیگانه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 579 of 692

ساخته . حرارت فوق العادهٔ محبت مرا بهزیان گویی مجبور نموده . چکنم ؟ چنانچه تو والده ات را مقدس میدانی من هم یك پدر ناتوانی دارم که در آخرین مکتوبهای خود آمدن مرا بصورت قطعی امر میکند، ومینویسد که «بیمارم اگر زود نیامدی دیدارها بسر نخواهد شد» . لهذا مجبورم که از تو وداع کنم وبوقت سحر حرکت کنم !

گفتم — برو برلان ! وظیفه مقدس است . اطاعت ورعایت والدین مقدس است . من بردل خود جبر میکنم تو هم بردل خود جبر کن . برای تمام شدن مدت قونترات مابا تیاتر ویکسال باقی مانده بعد از یکسال آزاد میشوم ، بلکه تا به آنوقت والده ام نیز روی موافقت بنماید وبه امید خود برسیم .

گفت — بلی، روح من! بجز این چاره نیست . منهم یکسال صبر کرده بازمی آیم به بینم که خدا چه میکند .

«والحاصل همچنین عهدو پیمان کرده ازهم جدا شدیم . برلان رفت ، ازان تاریخ تاحال یکسال ودو ماه مرور نمود . درضرف اینمدت دراحوال روحیهٔ خود بسی انقلابات وتحولات یافتم . مسلکی که به آن سلوك کرده ام یك مسلکیست که بی عاشق ماندن من یکدم ممکن نمیشود . عاشقهای متعدد پیدا کردم . مانند پروانه درمیان پرگهای بسی گلها خزیدم وهزاران آغوش محبت را برای خود بازیافتم . اگرچه یکمدتی صبرو وفارا پیشه گرفتم ولی آخر تاب آور مقاومت نشده خودرا درعالم ذوق وسرور بی پایان سفاهت پرتاب نمودم . درینوقت خودرا لایق زوجه گرفتن برلان نمی بینم زیرا طاقت محکومیت واسارت یك زوج را درخود نمی یابم ، وبیك برلان قناعت کرده نمیتوانم . عاشقهای بسیاری آرزو دارم ! »

اینسخنان را آقتریس کامیلیا بجنان یکوضع مشتهیانهٔ حیابر اندازانهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 580 of 692

صرف نمود که مغلوب تأثیر جاذبهٔ گفتارش شده بی اختیار گفتم —

— آه! در سلك زمرهٔ عاشقان شما محسوب گشتن چه سعادت است!

گفت — حاصل کردن این سعادت بدست خود شماست. اگر خدمتی که به شما تکلیف میکنم اجرای آنرا در عهده بگیرید از حالا در زمرهٔ عاشقان خود ترا ثبت دفتر میکنم.

گفتم — زود امر کنید. امین باشید که باجرای هرگونه اوامر شما حاضرم دلبر کامیلیا!

مادموازل آقتریس یك خندهٔ قهقههٔ مستانهٔ شوخانه کرده بیکمشوه فروشئی پر نازوادایی گفت:

— هان! دیدی که بچه تلاش واضطراب افتادی بیگ افندی! شما مردان همچنین هستید. بمجرد یکه از زبان من آرزو وهوس مرا بعاشقهای بسیار داشتن شنیدید دیك حرص وشهوت تان بجوش آمد، ودر همین وقت خیال پلولذت عم آغوشئی وصال مرا نمودید، حالا آنکه بمجرد کامیابئی تان بر حظ وسرور یکساعتهٔ خودتان باز همه عهدوپیمان وداد ومحبت تان زایل شده حق همه تان ونمك مارا فراموش میکنید.

گفتم — عفو فرمائید مادموازل! من از ان مردان بیوفایی نمکحرامی نیستم که شما گمان فرموده اید. اولا خدمت شما را نظر به وظیفهٔ انسانیت ایفا میکنم نه از بهر بختن خیال پلوی که شما خیال کرده اید. ثانیاً تنها یك آشنایی ودوستئی خالصانهٔ شما را آرزو دارم و بس.

مادموازل باز یکخندهٔ پر پیچ وشکنی نموده گفت:

— واه، واه، واه! حضرت بیگ افندئی انسانیت پرور ماچه چیزها میفرمایند! مرا نیز عفو فرمائید بیگ افندی بکمال جسارت عرض میکنم که ذات عالئی شما را بخوبی شناخته ام که تا چه درجه حسن توجهات

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 581 of 692

عظیمهٔ در حق ماطایفهٔ بیچاره نسوان میپرورانید ! آقای من ! چنانچه دا کتر ها از علایم خارجی بیمارها بامراض داخلی انسانها پی میبرند این عاجزهٔ دست بستهٔ شمارا نیز درباب شما مردان چنان مهارت و ملکهٔ حاصلشده که بمجرد دیدن علایم و جبههٔ تان و شنیدن کلام تان میدانم که حسیات شما چیست و میل و توجهٔ شما بماطایفهٔ عاجزه بچه درجه است ! از وقتیکه باشما بسخن آغاز کرده ام از کشف مافی الضمیر شما یکدم خالی نبوده ام . چشمان تان بچنان یك نگاههای گرم پر شوقی بسوی لب و زقن و غبغبم نظر میکرد که گمان میبردم بامژگانها آنرا مکیدن میخواهد . آغوشت هردم بخمیازهٔ هم آغوشی ام بی اختیار باز میگردید ، درزبانت یك رکاکت و لکنتی پیداشده سخنت را شکسته وریخته برون میریخت . گاه گاه درتمام وجودت یك رعشهٔ پیدا میشد . آیا همچنین نیست ؟ اگر بگویی که نی دروغ گفته خواهی بود . امر میکنم ، اعتراف کن ! ....

مادموازل اینسخنا را بچنان یك لطق جربزه داری میگفت که از حیرت بحیرت می افتادم . گاهی خودم را دراوپه رای بزرگ پاریس در تماشای یك آقتریسی که رول تجسم دادن آلههٔ حسن و جمال یعنی (وه نوس) را درعهده گرفته باشد مبهوت میدیدم ، و گاهی چنان میپنداشتم که من خوابم ودرخواب بااواین گفتگورا میکنم .

گفتم — مادموازل ! جاذبهٔ مقنا طیسهٔ که دروجود لطافت آمود شما طایفهٔ اجسام لطیفهٔ بشریه مخلوط شده تنها من نی بلکه پدرما آدم ، نی نی بلکه همهٔ کائنات در پیش جذب عشق و محبت آن تاب آور مقاومت نمیشود . علی الخصوص درپیش مانند شما یك پریچهرهٔ معدن ملاحت . اعتراف میکنم که مغلوب ، محکوم ، اسیر شمایم بهرامر شما حاضرم !

گفت — ها ! همچنین بگو ... حالا بشمادرباب تکلیف خود ، ومکافات

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 582 of 692

شما حرف میزنم : تکلیف من بسیار ساده و جزئی یك تکلیفیست که آنهم عبارت از تودیع یك اماتیست که آنرا از طرف من بایك مکتوب به برلان میدهی .

گفتم — هزار بار . این هیچ یك خدمتی نیست که به اجرای آن لایق مکافات شوم

گفت — همینقدر نیست ! در اینجا کار یك باریکی دارد که اصل مطلب من از شما اجرای همان باریکی میباشد . واگر نه امانت ومکتوب را بدالك نیز روانه میتوانستم .

گفتم — چسان باریکی ؟ بگوئید تا بدانم .

گفت — شما میباید یك رول آقتوری بعمل آرید . من بشما دو مکتوب ویك انگشتری که برلان بمن داده بود و پیش ازین مذکور گردید میدهم . هر مکتوب بجدا جدا مضمون نوشته شده . شما اول برلان را بایك استنطاق میکنید . هرگاه ازدواج کرده بود مکتوب پاکت سرخ را به او میدهید ، واگر ازدواج نکرده بود مکتوب پاکت زرد را به او میدهید . اما انگشتر را در دو حال به او میدهید . این را گفته ودو پاکت از جیب خود بر آورده بر میز گذاشت . واول پاکت سرخ را باز کرده بخواندن آغاز نمود که مضمون پاکت سرخ از یتقرار بود :

« برلان !

« سه ماهست که مکتوب تا ترا نمیگیرم ! معلوم است که پیش ازین چیزی که نوشته بودید درست برامد . یعنی با دخترعم خود ازدواج کردید . آه برلان ! چقدر ظالم ناانسانیت بودید . لهذا منهم از شما نفرت کردم . وعده ئیکه باشما کرده بودم پس گرفتم . هدیهٔ شمارا بشما رد میکنم . الوداع ای برلان وفا دشمن ! (امضا) کامیلیا . »

مکتوب پاکت زرد اینچنین نوشته شده بود :

« برلان !

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 583 of 692

پیش ازین نوشته بودید که اگرچه پدر واقربا وتعلقات تان شمارا بر ازدواج دخترعم تان اصرار میکنند ولی شما بر وفاو وعد خود ثابت قدم بوده اصرار شارا بیکار میدانید .

« جان من برلان! بشما یك خبر فلاکت آوری میدهم مرا عفو فرمائید . دنیا بیك حال نمیماند . هرزخم بمرور ایام التیام پزیر میشود . جراحتی که عشق ومحبت بردلم کشاده بود بهم آمده عشقت در دلم وفات یافت . تامیتوانید مرا ازیاد خود ببرید .

« برلان ! من یك زوجهٔ لایق بشما شده نتوانستم مسلکی که دران سالك بودم مرا بر حال خودم نگذاشت . مادرم نیز بجز این یك هیچ آرزوی نداشت که مرا دایما در لباسهای فاخر اریشمین وزیور وجواهر ثمین مستغرق به بیند . جوانان توانگر بر من هجوم آوردند . قلبها وطلاهای بسیاری بمن از هر هر طرف تقدیم شدن گرفت . ولی تا یکمدتی ثبات وپایداری نمودم بعدازان نتوانستم . درعالم سفاهت پویان شدم . در بسی آغوشها خودرا پرتاب نمودم .

« برلان ! مرا عفو کن! بکمال عافیت باد دخترعمت ازدواج کن . برای سعودشدنت دایما دعا میکنم . کامیلیا »

بعد ازخواندن هر دومکتوب ماد موازل کامیلیا گفت :

— حالا دانستید بیگ افندی ! خدمتیکه ازشما طلب میکنم همینست که این رول خودرا بکمال مهارت اجرا نموده وبعد ازکشف احوال یکی ازین دومکتوبهارا باانگشتر به اوبدهی . وکیفیت را بهپته وعنوانیکه بشما میدهم دراسکندریه برای من بنویسی . چسان آیا قبول کردید این تکلیف مرا ؟

گفتم — بسروچشم قبول کردم ! من خبرازدواج وعدم ازدواج

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 584 of 692

اورا از خود اونی از دیگر طرف بخوبی تحقیق کرده نظر به آن تحقیقات بدادن یکی از مکتوبهاو انگشتری اقدام مینمایم .

— آفرین خوب خط حرکت !

اینرا گفته ماد موازل بر باشد ، و یك چشمك بسیار معنیداری بمن کرده گفت :

— بیاتا انگشترا بشما تسلیم کنم .

از عقبش روانه شدم ، به قهوهٔ خودش که از اصل دالان بزرگ بایك دائرهٔ مخصوصی بشکل آپارتیمان جداشده است درامد ، وبمنهم (درای) گفته درامدم ، اودررا به بست ....

ماد موازل در قهوه اماتی که برای برلان میدادبمن تسلیم نمود . وبقدر نیمساعت بااو ماندم وبعضی تعلیمات لازمه وسفارشات موکده داده گفت:

— تو بر ومن هم یکقدری توالت موهای خود را انتظام داده از پیت می آیم .

گفتم — ما دموازل ! امین باشیدکه لذت این مکالمه ومصاحبهٔ امروزی شمارا تا بادام حیات هیچ چیزی ازصفحهٔ دلم حك نخواهدکرد ! بدهید دست تا نرا که ببوسم .

ما دموازل بکمال عظمت و جلال دست خود رادر حالتی که بربستر خود تکیه زده بود بسوی من در ازنمود . از نوك پنجه اش گرفته بکمال شوق واحترام دستش رابوسیدم . ودروازهٔ قهوه راباز کرده بدالان برامدم .

بمجرد یکه ازدایرهٔ اپارتیمان برامدم با جناب شریف مکی رو برو تصادف نمودم که خم خم ونالش کنان برای آبدست گرفتن میرفت . چون مرادید گفت :

— آخ ! مرحبایاحضرت الیبگ . درین قهوه های زنان فرنگی چه میکردید ؟

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 585 of 692

بی آنکه تلاش کنم گفتم :

— یاحضرت السید ! ازدیروز به اینسو ذات عالئی شمارا برسطح ندیدیم، بمراق افتادیم . برای پرسان شما آمدم ولی چون قرهٔ شمارا نمیشنا ختم بجستجوی قروت افتادم که اوتاق شمارا بمن نشان بدهد .

گفت — بسیار تشکر میکنم فرزند ! ازدیروز شام به یك پیچش سختی گرفتار آمده‌ام . سرخودرا بالا کرده نتوانستم .

گفتم — مراق مکنید . انشاء الله شفامی یابید . ذاتاً فردا بده بجهٔ روز به اسکندریه میرسیم تداوی میکنید !

اینرا گفته برسطح برامدم . وقت هم بعصر رسیده بود . دربحر اثر شورش نبود . حضرت پدررا با محمددین افندئی فرانسوی، دردالان بزرگ یاقم که بصحبت مشغول بودند . چون بحضورشان رسیدم فرمودند :

— فرزند ! و قتیکه بشام برسی همان نسخهٔ کتاب (طرزطرزی) که بخط میرزا غلام حسین نوشته شده بخدمت محمددین افندی تقدیم کن زیرا از آثارمن برای یادگار چیزی طلب نمودند در ینجا چون موجود نبود برشما حواله نمودم .

گفتم — بسرو چشم . حالامیباید که ازجناب محمددین افندی پته و عنوان جای ومقام سکونت شانرا درشام بدانم که کتابرا خدمت شان برده تسلیم نمایم .

محمددین — دربنوقت پته ومقام خودرا تعیین کرده نمیتوانم زیرا سه روزدراسکندریه خیال اقامت را دارم ، وبعدازان ازبندر (یافه) بقدس شریف میروم . وعلاقهٔ که با عالم کلیسای نصرانیت دارم رسماً قطع کرده بشام می آیم ودرشام بعدازان برای خود محل سکونت ومسلك معیشت تدارك خواهم کرد . لهذا اول من خود خدمت شماخواهم رسید .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 586 of 692

حضرت پدر فرمود :

— محمود را در شام بهر خدمت ومعاونت خود مهیا خواهید یافت . درباب تدارك خانه ، ورو شناسایی شما با اعزه وعلمای شام رهنمایی مینماید . شما اول که بشام میرسید برادر در پیش خود او مسافر شوید . خانهٔ درویشی ما تا یکدرجه اسباب استراحت شما را تأمین خواهد نمود .

محمد دین — بسیار تشکر میکنم ، انشاءالله مرا جعتگاه یگانهٔ خود دولتخانهٔ شما را خواهم دانست وزهبر روحانی وجسمانی خود ذات بزرگوارانهٔ شما را خواهم شمرد .

حضرت پدر مرا خطاب نموده فرمودند :

— فرزند ! ما وشما ومحمد دین افندی یك امشب باهم یکجا خواهیم بود وفردا از همدیگر وداع کرده من بسوی مصر وسویس باشمندوفرو شما با واپور دیگر بسوی بیروت ، روانه میشویم . محمد دین افندی خود در اسکندریه میمانند . هرگاه فردا که واپور ما به اسکندریه رسید اگر یك واپور دیگری که بسوی بیروت حرکت کند موجود بود هماندم بکس و حوایجت را به آن واپور نقل داده یك آن اولتر حرکت کن ، واگر حاضر نبود لابد یك شب در اسکندریه گذرانیده فردا بهمه حال واپور پیدا میشود .

گفتم — امر حضرت پدر را بجان اطاعت میکنم ، ولی بر طالع ناساز خود بسیار افسوس میکنم که از حضرت قبله گاه دل آگاه خود جدا میشوم !

فرمودند — تو هیچگاه از من جدا نه در حواس و قلبم همیشه موجودی . بودن تو در شام موجب تسهیلات سفر حجاز من میشود که اگر حج نکنی به ثواب آن داخل هستی .

محمد دین — بلی اطاعت امر پدر ثواب عظیمی دارد . اگر بعضی موانعات نمیبود ، من در ینسفر بخدمت حضرت سردار بحج بیت الله

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 587 of 692

شرفیابی حاصل میکردم اما انشاء الله درسنهٔ آینده نیت دارم که بامیزاب رحمت برفع گناهان خود موفق شوم .

حضرت پدر — (نیت المرء خیر من عمله) رسول الله فرموده . امید است که این نیت شما تا بوقت رفتن شماموجب ثواب شماشود .

بازبمن خطاب فرموده گفتند :

— ها ! مایك رفیق طریقی داشتیم امروز اوراهیچ ندیده ام .

گفتم جناب شریف رامراد میفرمایند . بنده هم بمراق افتادم بقمره های دوم برای پرسانش رفته بودم ..مگر بیچاره مریض شده بود . حالا یکقدری بهتر است .

فرمودند — خوب باخبری ازیشان کرده باش اگر بچیزی احتیاج داشته باشد معاونت کن .

گفتم — بهردودیده حالا رفته بازمیپرسم .

حضرت پدر برای وضو و نماز بقمره ها فرو آمدند . ماو محمد دین افندی یکقدری صحبت باهم کرده ازدالان برامدم . وبقمره های دوم آمده دیدم که جناب شریف درد الان بادو افندی مصری بمحاورهٔ بسیار شدید جنگ آمیزی سرگرم اند .

وقتیکه من رسیدم محاورهٔ شان بهایندوجه رسیده بود که شریف میگفت :

— شمامردم مصر رامن میشناسم که تاچه درجه بیحامردمانی هستید . هیچ شرم تان نمیآید . یك گله فاحشه راباخودبار کرده از شهری بشهری میگردانید . واین بیعاری رابرای خودشرف میشمارید . وباغزلسرایی وآرمونی نوازی خود مغزهای مارامیخورید .

مصریان — یاحضرت سید . هیچکس ازگناه خالی نیست شماخود رانمیگوئیدکه ازیکطرف خود تانرا اولاد رسول میخوانید و از دیگر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 588 of 692

طرف با اشقیای بدوی راست آمده مال و جان امت محمد را تلف میسازید . و برای یکچند ربیه مال دنیا خانهٔ آخرت خود را ز امیغلطانید .

شریف بقهر شده و « یلعن ابوکم » گفته بنای چنگوی را گذاشته بود که من د رمیان شان درامده ، و « خیر باشد ، چه شده ، صلوات بگوئید ، لا حول بخوانید . خوب نیست . » به اصلاح ذات البین کوشش ورزیدم و به تسکین و تسلی شریف کوشیده ، وافندیان مصری را بیکسو کشیده نائرهٔ جنگ را خاموش نمودم .

شریف — پدر این طایفهٔ قبطی دیوس لعنت ! دیشب تا بصبح این دو دله ها با آن چار فاحشه های فرنگی چه رذالتها که نکردند . شراب ها را ردو کردند . سازها نواختند غزلها خواندند مرا سراسر بیراحت کردند .

گفتم — عالم سفر است . برای رهای یافتن از همدیگر یکچند ساعتی باقیمانده . عفو کنید . از خورد الخشیدن از کلا بانخشیدن گفته اند . اینرا بگوئید که حالا بیمارئی نان چسانست ؟ حضرت سردار از احوال شما میپرسد و مرا بخدمت شما فرستاده که اگر بخدمت و معاونت من چیزی امری داشته باشید اجرا کنم .

گفت — الحمدلله حالا از پیش بهترم . خدا از حضرت سردار و شما راضی باشد . اگر آدم شما یکقدری شوربا برای من امشب به پزد بسیار ممنون میشوم .

گفتم — حاضر ، دیگر چه امر است ؟

گفت — سلامتئی شما .

از نزد شریف برامدم . و بطرف قره های سوم آمده ابو محی الدین را بر حاضر کردن یك کاسه شوربای بسیار اعلایی برای جناب شریف تنبیه نمودم . و از احوال عایلهٔ فلاکت دیدهٔ استانبولی نیز خبر گرفته بالا برامدم . وقت بشام رسیده بود حضرت پدر نماز شام را بربام دالان سطح ادا کردند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 589 of 692

بسبب تقرب وا پورما بقطعهٔ افریقا هوارا یك گرمئی پیدا شده بود . اکثر مسافران قمره های ما بر بام دالان قدم میزدند دختران بر مجمرهٔ مجاری نیز بر سطح قمره‌ها قدم میزدند .

امشب باز طعام را در دالان بالایی حاضر کرده بودند پنجره‌های دالا نرا از هر طرف باز کرده بودند . انوار چراغهای متعدد الکتریکی بر اوانی وظروف بلورین میز طعا مخوری که در وسط دالان گذاشته شده بود شعشعه باشئی لطیفی داشت .

حضرت پدر بعد از صلوة مغرب بقمره‌ها فرو آمده آوردن طعام را امر نمودند . برای تبلیغ امر حضرت پدر بقمره‌های سوم آمدم ابو محی الدین بحاضر کردن طعام مشغول بود . عایلهٔ استانبولی نیز بر طعام نشسته بودند . پسر یك مجروح شان نیز از قمره برامده بر پیش میز نشسته بود . بسوی شان روا نه شده گفتم :

— شام شریف تان بخیر باد والده همشیره ! تبریك میکنم که بیگ کوچك ما بر سفره نشسته است .

گفتند — شام شریف شما بخیر باد اولاد ! صد شکر پسر حالا بسیار خو بست هیچ دردهم باقی نمانده است .

گفتم — حالا لازم است که بیگ را هم ما و شما یکیك هدیهٔ صحت بدهیم . من به اویك قطی نقل بسیار رنگ آمیز ویك کتابچهٔ بسیار خوش جلد ویك ایشپلاق بلند آواز میدهم .

اینرا گفته آوردن چیزهای مذکور را به ابو محی الدین امر نمودم و او آورده یکان یکان را به بیگ تقدیم کرده گفتم .

— خوب همشیره خانم ! شما هدیهٔ صحت چه به بیگ میدهید ؟

لامعه — برادر ! من یك بکس دستئی بسیار ظریف دارم به او میدهم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 590 of 692

اما شما همچنین بپا ایستاده اید وما نشسته بفرمائید بنشینید محی الدین شوربای بسیار اعلا وتخم نیمرو برای ما پخته منهم بدست خود یك سالاتهٔ بسیار خوبی ساخته ام . حلوا وزیتون ما نیز خوبست اگر باما طعام بفرمائید چه میشود .

گفتم — های های! از سالاتهٔ شما میخورم آیا من از افراد عایلهٔ تان نیستم ؟ چرا با شما طعام نکنم .

اینرا گفته نشستم وبقدر یکچند دقیقه به تسلئی دل الم منزل شان کوشیده باابومحی الدین که طعام حضرت پدررا حاضر کرده بود بالا رامدم . طعام حضرت پدررا بحضورشان برده وخود بنا بر امر شان بدالان طعامخوری برای طعام خوردن آمدم . زنگ طعام نواخته شده بود . بیك سکوت وآرامی طعام نموده ازدالان برامدم . ابومحی الدین نیز ظرفهای خود را گرفته بطرف قمرهٔ خود میرفت . بردن شوربای شریف را براوتنبه وتأکید نموده نمیراوتاقش رابه او آموختم . وبقدر یکساعت قدم زده بقمرهٔ خود فرو آمدم البسه ام را کشیده بیك خواب سنگینی فرو رفتم .

روز جمعه ۱٤ ذیقعده

۳

افریقا

واپور ما از دیشب در بحر حدود قطعهٔ افریقا تدویر چرخ عزیمت دارد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 591 of 692

صبح بهفت بجه از خواب برخواستم ، وبعدازشست‌وشودریشی بالابرامده حضرت پدررا باجناب شریف‌زادهٔ مکی‌وباباس‌سابق محمدین افندی دردالان سیگریت‌کشی گرم صحبت دیدم .

سلام داده و بارفقای شان (صباح الخیر) گفته از او امر شان جویاشدم . فرمودند :

— چای خورده ایم . دیگر کاری نیست ، بنشین انحکایت شریف زین العابدین افندی را بشنو !

گفتم — آیا واقعهٔ جنگ شان با افندیان مصری ؟

فرمودند — بلی ، میگوید که اگر تونمیرسیدی زدوخوردشان چسپیده بود .

شریف — بلی ، آیا همچنین نیست بیگ افندی ؟

گفتم - بلی . همچنین است !

شریف — یعنی چه عرض کنم . ازروزی که بااین جماعهٔ قبطیان بیدین همخانه شده‌ام یکدم راحت نکرده ام ، شبهارا تابصبح بسرمی آرند . فاحشه های فرنگستانی رااشعارعربی می آموزانند ، وآنهابآواز بلند آنرا بمقامهای عربی میخواندو آن ابراهیم مغنی منحوس باآرمونی اصول گرفته آنهارا شعروموسیقی تعلیم میدهد .

محمد دین افندی لطیفتهٔ گفت :

— یاحضرت السید ! ازین بشما چه ضرر میرسد بلکه هنوزبی آنکه یك پیسه مصرف کنید ، وزحمت کشید بشنیدن موسیقی وغزلسرایی اینگونه پریچهره گان کامیاب میشوید !

شریف - لعنت برین پریچهره گان ! ازهمه بدتر این را بشنوید که این شعرهای عربی درباب یك حکایت خلیفهٔ معظم اسلام (هارون الرشید) ازطرف خودشان وامثال شان کافران ساخته شده که درتیاتر آنرا تصویر ونشهیر کردن میخواهند . لعنت !

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 592 of 692

محمددین — آیاشما از گناهی که ایشان بکنند مسؤل وباز خواست میشوید؟

شریف — اگرچه نمیشوم . ولی نهی عنی المنکررا وظیفه میشمارم؟

حضرت پدر — هرگاه جناب سیدیکقدری تصوف شعا ریرا پیشه سازند، ودر تجلیات متخالف الآیات پرتینات اسمای صفات ذات اقدس خلاق کائنات غوطه خوار گرداب حیرت شده عرض تسلیمیت ومطاوعت نمایند بسیار راحت خواهند کرد . اسمای صفات راجداگانه حکومتهائیست که حکومت هریك ازانها جداگانه فعالیت وحکمرانی دارد . دروقت حاضر ما سلطنت اسم جلیل (مضل) اجرای فعالیت دارد . جای دم زدن و چون وچرا نیست تسلیم شدن لازمست . عالم پراز منکرات است نهی آن خارج قوهٔ بشریهٔ ما وشماست . ازینکه بادیگران مشغول شویم اگر یکقدری با خود مشغول شویم راحت و سلامت می یابیم . اگرازنهی دیگران به نهی خود بپردازیم بیشترفائده خواهیم گرفت .

گفتم — بسیارحق میفرمائید . علی الخصوص در عالم سفر وسیاحت انسان باهرقسم مردم وانواع خلایق سردوچار میشود اگر بر خودتنگ بگیرند بسیارمشکل میشود .

والحاصل این محاوره به انجام رسیده هرکس برای جمع کردن کالا واسباب خود برخواستند . زیرا سواحل قطعهٔ افریقا آهسته آهسته سواد خود راپدیدار میکرد .

اول بقمرهٔ خود ما آمده بکس وبعضی اسباب پراکنده شدهٔ خود راجمع کردم وبعدازان بقمره های سوم رفته ابومحی الدین رابکردآوری کالاوحوایجش امر نمودم . زهرا ولامعه خانمان را نیزگفتم که حوایج خودشانرا جمع کرده هیچ تلاش نکنند واز جهت قایق گرفتن وبرامدن وبکجارفتن خودپریشانی خاطربخودراه ندهندکه انشاء الله همه رابخوب

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 593 of 692

صورت سرشته میکنم .

ابو محی الدین گفت — آیابك دوشب دراسکندریه خواهیم ماندیاسر راست خواهیم گذشت .

گفتم — هان ! خوب کردی که بخاطرم دادی . بتو بعضی گفتنیها دارم .

گفت — مهربانی میفرمائید . ذاتاً منهم به بعضی نصایح ووصایای شما محتاجم که خط حرکت خودرا بدانم .

گفتم — اول این رابدان که ازواپور چون فرانیم یکسر به استاسیون ریل که بسوی مصر میرود میرویم . شما وحضرت پدر درریل نشسته بالخیر و العافیه بسوی مصروسویس میروید من ازایستیشن واپس آمده دردیگر واپور بسوی بیروت روانه میشوم .

گفت — آه ! مگر یکدوسه ساعت دیگر بخدمت بیگ خود مشرف خواهم بود ؟

گفتم — بلی ، پس یگانه وصیت ونصیحت من این است که خدمت حضرت پدر بعدازین تنها بر خودت میاند . میباید که چشمهایت را خوب بازداشته لحظهٔ تغافل نورزی تا بهره وردین ودنیاشوی . ازطرف عایلهٔ خودخاطرجمع باش که انشاء الله همه مایحتاج آنهارا بالذات سرشته میکنم .

گفت — سیدی بیگ ازین رهگذر تشویش نکنند انشاء الله بجان و دل درخدمت سید خود کوشش خواهم ورزید . و ازطرف عیال خود هم خاطرجمع . زیرا برا صالت ونجابت کریمانهٔ شما اعتماددارم . اما ازجهت خود یکقدری پریشانم که درغربت مبادامفلس شوم وبحضرت افندی بزرگ خود هروقت عرض کرده نمیتوانم .

گفتم — ششما هه تنخواه تراپیشیناً بتومیدهم ومابقیهٔ پنج لیره شیکه پشت مانده آن نیز بصیغهٔ بخشش ازتو باشد دگرچه میخواهی .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 594 of 692

ابو محی الدین دستهای مرا بوسیده گفت :

— بسیار تشکر میکنم افندی من ! دیگر هیچ نمیخواهم .

درین اثناصدا های بکار افتادن ماشینهای جر اثقال وتردد عمله ها اشعار نمود که لنگر گاه (اسکندریه) نزدیکشده باشد . بر سطح برامدم بواقعیکه درختهاومناره هاوعمارات شهر مانند خیال میالی پدیدارشده بود .

بعد از مرور یکساعت واپور مابه لیمان لنگر گاه اسکندریه تقرب نمود . اسکندریه دولیمان یعنی حوضهٔ لنگر گاه دارد که یکی را (لیمان جدید) ودیگرش را (لیمان قدیم) مینامند . در دهنهٔ هریك از ین لیمانها یکیك منار چراغ دوار بزرگی موجود است .

بسببی که درلیمان بزرگ غربی اسکندریه در وقتهای پیش برای تقرب نکردن کشتیهای دشمن بسی خرسنگهاانداخته شده بدون رهنما وقلاوز کشتیها درلیمان داخل شده نمیتوانند . لهذابمجرد تقرب نمودن کشتی مایك واپورا ستمبوط کوچك قلاوز آمده وریسمان واپور رابخود ربط نموده بسوی حوض لیمان که باهزارها کشتی وواپور پر بود کشیدن گرفت .

همهٔ مسافرین واپور نشین برسطح جمع آمده بودند . پریچهره گان مجارستانی دریشهای بسیار فاخر خود شانرا در بر وکلاه های پر گل و پر بزرگ خود شانرا برسر کرده وشمسیه هاوبکسهای خود شانرا دردست گرفته بکمال شوخی وشطارت قدم میزدند ، وبیکدیگر شریف زادهٔ مکی رانشان داده باخودشان بسی بذله گوئیها میکردند .

حضرت پدر فرمودند :

— درینجا بازمانند استانبول به تأنی ودرنگ برائیم یعنی بعدازانکه مردم برایند به برامدن آغاز کنیم .

گفتم — همچنین میکنیم انشاء الله .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 595 of 692

بعد از مرور نیمساعت واپور کوچك قلاوز واپور بزرگ جسیم مارا درمیان حوض لیمان آورده درموقع مخصوصش رسانید . واپور مادو لنگر ثقیل جسیمش را بشدت دربحر انداخته توقف نمود . قایقچیان هجوم آوردند، مردمان بفرو آمدن آغاز نهادند . قایقها وصندالهای منتظم درجهٔ اول طبعاً درپیش زینهٔ درجه اول واپور نزدیك شدند . اول کسانیکه ازواپور برامدند . ماد موازلهای مجاری و دو افندی مصری بودند که استقبال کننده گان شان که مرکب ازدومادام پخته سال وسه چار نفر جوانان خوش منظر بودند درواپور آمده ایشانرا فرو آورده باخود بردند . خواه مادموازلها وخواه افندیها بامن وداع وسلامهای صمیمانه اجرا کردند . منهم نیز عرض تواضع نمودم . دراثنائیکه ماد موازل (کامیلیا) اززینه پایان میشد بیك ناز وادای بسیار عشوه کارانهٔ بمن نظر کرده و « جواب تا نرا بزودی منتظرم » گفته ومنهم بیك کلمهٔ « خاطر جمع باشید ماد موازل » جوابداده اززینه فرو آمد . مادامها وموسیو های فرانسوی وانکلیزی نیزفرو آمدند . درین اثنا دونفر راهبها ودو نفرراهبه ها اززینهٔ واپور بالا برامدند . محمد دین افندی و رفیقش به استقبال آنها شتافتند . وصمیمانه بهمدیگر دستهادادند مگر اینها به استقبال شان آمده بودند . محمد دین افندی آنها راگذاشته در پیش حضرت پدر آمده ووداع بسیار پرسوزی کرده بهمراه راهبها وراهبه های مذکور ازواپور برامدند .

درین اثنا یك قایقچی پاك وسترهٔ سیاه رنگ سفید پوشی بمن نزدیکشده گفت:

— افندی ! شما خیال برامدن ندارید ؟

گفتم — چرا ولکن مانند شما یك قایقچی باادب کامل رانتظار میکشیدم .

گفت — من خدمتکار شمایم . امر بفرمائید .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 596 of 692

گفتم — در بحامن و حضرت افندی هستیم، ویك بکس کوچکی باماست اما اصل اسباب و نفرتی ما در قره های سوم است اول شما بیاید که آنهارا دیده تخمین کنید که چند قایق ما را بکار است و از همانقرار برای ما قایق تدارك کنید.

گفت — بفرمائید نشان بدهید.

هردوی ما بسوی قره های سوم روانه شدیم. ابو محی الدین و صندوقهای او را بقایقچی نشان داده و حوایج عایلهٔ استانبولی را با نفرتی شان نموده گفتم:

— چیزیکه از شما مطلوبست همین است که این عایله را به بسیار درستی و راحت به بندر برآورده در نزدیکترین اوتلهائیکه به بندر باشد اینهارا جا بجا کنی و تا آمدن من واپس به بندر از همه جهت استراحت شانرا دقت نمایی تا بخشش وافری از من بستانی.

گفت — بعد از انکه وعدهٔ بخشش وافررا از مانند شما یك بیگی بشنوم خاطر جمع باشید که بچشمهای خود ایشانرا خدمت خواهم کرد.

گفتم — شما هم خاطر جمع باشید که اگر ایشان از شما تا آمدن من ممنون بودند غیر از اجرت بشما یك کینهٔ مصری انعام خواهم داد.

گفت — ممنون میشوم. مراخدام خود بدانید حالا برای شما سه قایق بکار است، یکی برای آدم و حوایج شما، ویکی برای سوارئی خودشما، ویکی برای ایشان که این قایق را به بندر برده و از انجا کنار سر لك سنگ بست لیمان را گرفته در پیش زینهٔ (ناپولی) نام اوتل ایتالیانی میبرم، و سر راست خود شانرا و حوایج شانرا به اوتل میبرارم. این اوتل هم نزدیکترین اوتلهاست به بندر، و هم در نظافت و پاکیزه گی و حسن خدمت معروفست. و هم دایره های مخصوصی برای عایله هادارد.

گفتم — بسیار مناسب. زود قایقهایت را بوابور نزدیك کن.

گفت — بفرمائید حاضراست.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 597 of 692

گفتم — نمبر قایق واسم خود تانرا بدهید که قید دفتر کنم .

قایقچی از جیب خود یك جزدان واز جزدان یك کارتی براورده بمن داد . بر کارت مذکور نمبر قایق (۱۸) واسم قایقچی آن (حمادالاسود) نوشته شده بود . کارت مذکور رانگهداشته درپیش عایلهٔ المدیده که درانطرف همه یکجانشسته وحوایج شان برمیز درپیش روی شان گذاشته شده بود نزدیکشده گفتم .

— والده ، همشیره ! این قایقچی حمادالاسود شمارا بهمراه حوایج تان به بندر میبرارد . تذکره های راه شمارا قید میکند ، وشمارا به یك اوتل نزدیك بندر میبرد وبرای شمایك دایرهٔ مخصوص میگیرد . خودمن بهمراه حضرت پدر خود تابه ایستگاه راه آهن میروم . وبعداز انکه ایشان سوار شمندوفر شده روانه شوند من بخدمت شما میرسم وباز درباب واپور پیدا کردن وسایره خرف میزنیم .

زهرا خانم — امان اولادم ! به اینقدر زحمت خودرا برای ما گرفتار میکنید ، آیاملایچه صورت ازعهدهٔ شکرگذاری شماخواهیم برامد . مارا بگذارید . خداوند مددرسان عاجزانست ، تکلیف وزحمت شماراهیچ روادار نیستیم .

گفتم — والده البته که ذات اقدس آلهی مددرسان عاجزانست از جملهٔ مددرسانیهای اوست که درچنین حال غربت این عاجز شمارا بفرزندی وخدمتگذاری شمارسانید . دردلم بدرجه ئیکه بهمشیره ووالدهٔ اصلیٔ خودم باشد بشمایك محبت و شفقت القانمود . رجا میکنم اسم تکلیف وزحمت رابرزبان میارید . چنانچه عرض میکنم قبول فرمائید .

لامعه خانم ، بیك بیباکیٔ مسرورانهٔ برادرانه گفت :

— برادرعزیزمن (محمود) ! راست میگوئید این همه تجلیات حکم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 598 of 692

آلهیست . شما از افغانستان ، ما از استانبول دریك واپور هم تصادف کنیم ، وباز بیك محبت صمیمانه همدیگر خود را برادر بخوانیم بجز حکمت آلهی دگر چه چیز است . برادر ! عرض خدمت ترا قبول کردیم . از دل سوخته برایت دعا میکنیم هرچه شما مناسب به بینید قبول دا یم .

گفتم — تشکر میکنم همشیره .

حما دالاسود را گفتم :

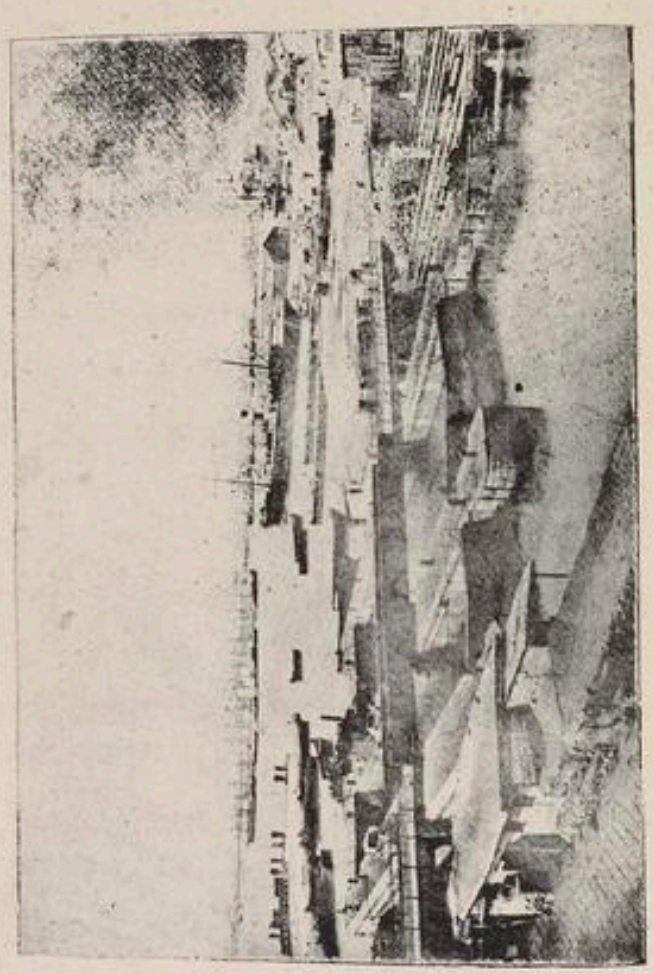
— برو کشتیبا نان و کشتیت را حاضر کن خا نمهارا با اشیای شان در قایق جابجا کن . بعد ازان ما خواهیم برامد .

حمادا لاسود (علی الرأس والعین) گفته ببالا شتافت وبعد از یك کمی باسه چار نفر کشتیبا نان چست وچالاك آمده حوایج واشیای آنهارا واز مارا برداشته ببالا برامدند . ما نیز باهمه افراد عایله وابو محی الدین در عقب آنها بالا شدیم .

حمادالاسود را تنبیه کردم که خودش عایله را در کشتی خود بردارد ، وابو محی الدین وحوا یجش را در دیگر قایق بگذارد و خود بادو قایقچی دیگر بحضور پدر آمده واز حاضر بودن قایق خبر داده یکجا از زینهٔ واپور فرو آمده در قایق نشستیم . و درظرف یکدوسه دقیقه در پیش زینهٔ سرك سنگ بست ریختم لیمان یعنی بندرگاه شهر شهیر اسکندریه بر امدیم .

معاملهٔ دیدن پاسپورط یعنی تذکرهٔ راهداری و گمرك و صحیه را بظرف نیمساعت به انجام رسانیده ، ودو عرابه گرفته حضرت پدرو جناب شریف زین العابدین افندی وبنده دریك عرابه و ابو محی الدین وحوایجش در دیگر عرابه نشسته یکسر بسوی ایستگاه راه آهن روان شدیم . حمادالاسود نیز معاملهٔ معاینهٔ تذکره و غیره عایله را اجرا واز راه دریا آنهارا به سوی اوتل ناپولی روانه نمود .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 599 of 692



منظرهٔ یك حصهٔ از بندرگاه اسکندریه

ازسرکها وبازارهای بسیارمنتظم از آدم وعرابه پرمتعددی مرور نموده در پیش بنای بسیار بزرگ و محتشم ایستگاه راه آهن رسیدیم • اجرت عرابه هاراداده به ایستگاه درامدیم • اشیاوحوایج رانیزبواسطهٔ حمالان درایستگاه آوردیم • برای حرکت قطاریك ربع باقیمانده بوده بنا برامرحضرت پدردوتکت درجهٔ اول برای حضرت پدر وجناب

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 600 of 692

شریف ، و دوتکت درجهٔ سوم برای ابومحی الدین و غلام بسیارکاهل حبشیٔ جناب شریف گرفتم . ابومحی الدین وحوایجش راجابجا کرده حضرت پدررا تاواغون درجهٔ اول شان مشایعت نمودم . و درپیش در وازهٔ واغون من دستهای مبارك شانرا وحضرت پدر ازجبههٔ من بوسیده یك وداع بسیارجانسوزدلخراشی ازهم نمودیم .

قطاربعد ازیك دقیقه حرکت نمود . چنان گمان بردم که طایرروح من نیزباآن پروازنمود . سیلابهٔ اشك چشمانم راپوشیده قطار ازنظرم پنهان گردید . حسرت فراق حضرت پدر درهرسفرحواس وروح و جودم را ابتروزیروزبرنموده . امادرینبار ازهمه سفرها زیادهتریك المی بر دلم رسانید . زیرا دردیگربارهایاحضرت پدردرخانه مانده اندومن مسافر شده ام ، ویاآنکه ذات بزرگوارانهٔ شان بسفررفته من درخانه مانده ام . ویاآنکه بمعیت خود شان یکجااز خانه برامده وبازیکجابخانه آمده ایم . اماجدائی درانثنای سفراین اول بار است که بوقوع می آید .

والحاصل بادل پاره پاره وچشمهای اشك آلوده ازایستگاه برامدم . ویك عرابهٔ گرفته یکسربه بندر آمدم درانجاا گرچه خود حمادالاسود رانیافتم ولی یکی ازقایقچیانی که مارا آورده بودندیافتم که باصندوق اسباب من در زیریك بارقی نشسته بود . چون مرادید (آمدید) گفته استقبال نمودازحمادالاسود پرسیدم :

گفت — خانمهارابه اوتل رسانیده پس آمد ، ولی یك مشتری پیدا شده آنرابواپور نمساوی که بطرابلس غرب میرودبرد . حالا . . . .

سخنش راقطع کرده گفتم — چه گفتید ؟ واپور نمساوی که بطرابلس غرب میرود ؟

گفت — بلی ، بعدازدوساعت یك واپور نمسه ازینجابسوی طرابلس ،

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 601 of 692

وجزایر ، وجزیرهٔ (مالطه) حرکت میکند . بتلاش پرسیدم که :

— آیا اجنته خانهٔ آن واپور نمساوی کجاست ؟

گفت — چه مگر خیال تکت گرفتن را دارید ؟

گفتم — بلی ، زود بگوئید که کجاست ؟

گفت — اینقدر تلاش مکنید هنوز وقت بسیار است بیائید که شمارا به اجنت کمپنی نمساوی رهبری کنم .

اینرا گفته و « مورگن ، مورگن ! » فریاد کشیده رفیق دیگر خودرا آوازداد . رفیقش که یك کشتیبان حبشیئی چیرغت کلاکناری بود از انطرف آمده « چه میگوئی ؟ » گفت :

من ازاسم مورگن چنان گمان برده بودم که این نام کدام اوروپایی خواهد بود . زیرا در عربی همچنین یك نام بخاطرم هم نمیگذشت . چون دیدم که مورگن یك حبشیئی عربی بمیدان برامد بمراق افتاده پرسیدم که :

— آیا این رفیق شما عربست ؟

گفت — بلی عرب سودانیست .

گفتم — اینچه سان نامست که براو نهاده اید ؟

گفت — ما این نام را نمانده ایم . ازپدر ومادرش باید پرسید که این زغال سیاه سوخته رابه مورگن سرخ لطیف بچه دلیل مشابهت داده !

دانستم که نامش « مرجان » است . مصریها چون جیم را بکاف فارسی تبدیل میکنند ازاو مرجان را مورگان میگویند .

والحاصل قایقچی که محمد نام داشت صندوق و اشیای مرابه مرجان رفیق خود تسلیم کرده بامن روانه شد دریك کوچهٔ تنگ یك بازار بزرگ وفراخ درامده داخل دروازهٔ اجنت شدیم .

بعداز تحقیقات معلوم شد که بواقعی واپور (فرانسوا) نام کمپنئی لوئید

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 602 of 692

نمای دوسه ساعت بعد بسوی طرابلس حرکت میکنند. لهذا دو قطعه تکت تام و دو قطعه نصف نصف از تکتهای قرهٔ درجهٔ دوم را بقیمت (۱۱) طلای فرانسوی گرفته از اجنت که قریب بندر بود برامده به بندر آمدم. حمادالاسود را دیدم که مارا استقبال میکند. گفتم:

چسان حماد آغا؟ آیا واپور فرانسوا چه وقت حرکت میکند؟

گفت — حالا از واپور آمدم دو ساعت بعد یعنی به سه بجهٔ روز حرکت میکند.

گفتم — بسیار خوب حالا مرا از کدام راه به اوتل ناپولی زودتر رسانیده میتوانی؟

گفت — باقایق از راه دریا!

گفتم — صندوق و اشیای مرا در قایق بگذار که برویم.

محمد و مورگان اشیارا برداشته در قایق گذاشتند منهم نشسته بعد از یکدو سه دقیقه در پیش زینهٔ سرك سنگ بست در پیش روی اوتل برامدیم. در طبقهٔ دوم اوتل یك اوتاقی که بنجره هایش بسوی بحر باز میشد گرفته و اشیای مرا خدمهٔ او تل که اکثرش زنان جوان سرخ و سفید ایتالی بود در اوتاق بسیار باز ینت و آرایشی که برای من تخصیص نموده بودند جابجا کردند. حمادالاسود را تنبیه کردم که قایق را جابجا نگاهدارد و بدایره ئیکه عایلهٔ فلاکت زده اقامت داشتند آمدم.

بعد از اجازه به اوتاق بسیار خوش فرش آنها درامده سلام دادم.

زهراولامه خانمان هردو بیك تلاش و اضطراب گفتند:

— خوبشد که زود آمدید! آیا خبردارید؟

گفتم — از چه خبردارم؟

گفت — از حاضر بودن واپور برای رفتن طرابلس!

گفتم — از که شنیدید؟

لامه — از قایقچی که مارا در نجا آورده بود.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 603 of 692

زهرا — بلی ، من ازو پرسیدم که آیا از روز حرکت واپورها که به طرابلس غرب میرود خبر داری ؟ او گفت : امروز یك واپور برای سفر حاضر است . از انسبب به اضطراب افتادیم . زیرا یك آن اولتر بجگر پارهٔ خود مصطفی رسیدن میخواهیم .

گفتم — والده ! شما هیچ اضطراب واندیشه نکنید . دوساعت بعد انشاء الله ره پیمای صوب مقصود خودخواهیدبود همه چیز حاضر است بفرمائیدکه بواپور برویم .

لامعه — اما اول تکت های خود مانرا باید بگیریم .

گفتم — همشیره ! شما اندیشه مکنید . تکت را درواپور میگیریم . بفرمائیدکه برویم ناوقت میشود .

اینرا گفته حما دالاسود رابه برداشتن کالا و اشیای شان اشارت کردم . و (برویم) گفته درپیش روی شان افتادیم ایشان نیزازعقب من روانه شدند . ازاوتل که برامدیم حما دالاسودرا گفتم که یك سبد راازنان ، وگوشت یخنی ، وپنیروزیتون ومیوه پر کرده ازلوکانطهٔ اوتل گرفته باما بیارد .

والحاصل همه اشیارا درقایق جابجا کرده وازدست خانمها گرفته در قایق نشستیم . بظرف پنجدقیقه بواپور رسیدیم . اززینه بالابرامده در قمره های درجهٔ دوم رفتیم وقمروت قمره هارا پیدا کرده تکتهارا نشان دادم اوقمرهٔ نمبر ۸ که جداگانه از دیگرقمره هابودوبرای عائله هامخصوص بود نشان داد . خانمهارا درقمره برده وحوایج و اشیای شانراجابجا کرده وسبدهٔ خوراکه وتکتهای واپوررا پیش شان نهاده گفتم :

— والده ، همشیره ! این تکتهای شما ، اینهم یکچند روزه قوت لایموت شما ، چکنم حق والده گی و همشیره گی شمارا درینوقت ازین

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 604 of 692

زیاده ادا کرده نمیتوانم. مرا عفو فرمائید، وازدعاورضای خود هیچوقت فراموش نکنید. حالا دستهای تا زا بد هیدکه بوسیده رخصت شوم زیرا برای حرکت وا پور کم وقت باقیمانده.

زهرا ولامعه خانمان هر دو بریا خواسته زهرا خانم گفت:

—اولاد! من درینوقت محقق میدانم که دو اولادرا مالکم یکی مصطفی دیگری محمود. محمود خدا ازتورا ضی باشد. ماازشماراضی وشکرگذار هستیم. اگرتزا اولادنمیدا نستم ممکن نبود که تکتهای شماراقبول میکردم زیرا الحمد لله آنقدرمحتاج نیستیم که از گرفتن تکت خودمان عاجز باشیم. واگرردکنیم مثل شما یك فرزند خود را آزرده خواهیم کرد. لهذا قبول کردیم. بیائیدکه شمارا در آغوش کنم.

اینرا گفته ودستهای خودرا بگردانم انداخته سیلابهٔ اشك راجر یان داد، و ازجبهه ام بوسیده «فرزند! ترا بخدا سپرده ام!» گفت منهم دستهایش رابوسیده گفتم.

— والده! شمارا هم بخداسپرده ام. انشاء الله بصحت وعافیت برادرم مصطفی راخواهید داد. از من نادیده به اوسلام بگوئید.

بعدازان لامعه خانم پیش آمده گفت:

—برادر عزیز! امین باشید که هیچگاه سیمای لطیف نجیبانه شمارا از آئینهٔ فوتوگرافی دل الم منزلم بیرون نخواهم کرد. حتی درنفس واپسین حیات خود نیز تصویر لطیف شمارا در نظر آورده تسلیم روح خواهم نمود. بچنین وقت فلاکتی که دیگران ازسایهٔ ما هم رم میکردند، شما بما نزدیکی نمودید، بمعاونت ماشتافتید، دستگیری مارا کردید. آفرین بر انسانیت واصالت شما....

اینسخنرا تمام نکرده بود که جوش گریه گلویش را گرفته مانع

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 605 of 692

تکلمش شد .

گفتم — همشیره ! شما نیز امین باشید که این حکایهٔ فاجعهٔ الم انگیز شمابردل من چنان تأثیری نه بخشیده که جمال ملك مثال شمارامرگ هم ازدلم محوبتواند ! اگردرروزرستخیز برخیزم باخیال شما همدوش خواهم برخواست . تأثرات قلبیهٔ ناتوانم یکقدری تسکین نمایدبرای شما قوت وتوانایی لازم است . خود را زبون قهرو الم نکنید . حضرت صانع حقیقی این سیمای ملکوتی ادا ، واین چشمهای خوشنمای صفوت انتمارابرای اشئمزازات الم واشکباری ستم خلق نفرموده . آه استبداد ! نجهٔ غدرو ظلمت راخدا پاره پاره کند . چه چهره های ملك مثال ، وچه چشمهای شوخی نثاررا گریه بار آلام ظلم وجورنفس پرستی خود کردهٔ ! یا منتقم ....

گلوی مرا نیزگریه گرفته دگرچیزی گفته نتوانستم .

اولادهای کوچك شیرین نیزپیش شده دستهای مرا بوسیدند . هردوی شانرادر آغوش کرده بوسیدم وتلطیف ونوازش کردم . لامعه خانم نیزپیش آمده دست مرا گرفت ، و بیکنظر بسیار لطیفی نگریسته گفت :

— شمارا چون برادربزرگ خودمیدانم منهم دست شمارامیبوسم .

گفتم — اگرچه بعمرازشمابزرگ ترباشم ولی جناب شما را بقدریك ملك پاك ومقدس می بینم .

اینرا گفته دست همدیگرخودرابوسیدیم . ویك وداع بسیارپرسوزی ازهمدیگرکرده از قهره برامدم . و قروت را نیزیك دوجیدی بخشیش داده سفارش خانمهارا ازان کرده ازواپورپرامدیم . وسرراست به اوتل آمده باحادالاسود درباب واپوریکه بسوی بیروت برودمذاکره نمودیم . گفت :

— یکروزدرمیان بلافاصله منتظماً واپوراز اسکندریه به بیروت میرود . دیروزیك واپور کمپنئی روس حرکت نمود . فرداواپورکمپنئی ایتالیایی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 606 of 692

حرکت میکند .

گفتم — آیا بچند بجه حرکت میکند ؟

گفت — تابه نه بجهٔ روز روان میشود .

گفتم — خود من مانده شده‌ام وسرم درد میکند شما یك خدمت دیگر هم برای من بکنید .

گفت — یك خدمت نی هزار خدمت بفرمائید .

گفتم — یك تکت قمرهٔ درجهٔ اول راتابه بیروت باطعام ازاجنت خانه کمپنی برای من گرفته بیارید . وفردا بهشت بجه مرا بهواپور مذکور برسانید .

اینرا گفته ویك با تکنوت ده لیره بی بدستش دادم . حماد الاسود برفت . من به اوتاق خوددرامده وکلاه وجاکت خودرا کشیده یکقدری بربستر لطیف بسیار نرم وبلند پشه خانه داراوتاق خود « اوخ ! » گفته درازکشیدم سرم مانند یك وولقانی در آتش فشانی بود . صدمهٔ فراق حضرت پدر که بجدائی شان از آوان طفولیت تابحال کم عادت کرده ام همهٔ حواسم زا زیروزبر نموده بود . وداع جانسوزیکه درایستگاه راه آهن بوقوع آمد کثرت مردمان ، مردمان دیده امرا بخالی کردن دل خودمیدان نداده بود . درگادی وباز بهمراه لامعه ، وزهراخانم درواپور فرصت اشکباری بسیاری دست داده بود که مغز سرم را بسبب ریختن چشمه سارا شك یك حرارت فوق العادهٔ استیلا کرده بود .

بقدر یکساعت کامل دریك استغراق بیهوشانهٔ ماندم . بعدازان برخاسته بساعت نظر کردم . ازسه ربع گذشته بود . تحفه تر انیکه امروز طعام هم بیادم نیامده . حالا آنکه گرسنگی هم حس نمیکنم . دکمهٔ زنگ الکتریك اوتاق را فروزده ، یك زن خدمتکار کلمنیهٔ بسیار خوش لباسی که موهای سر خودرا بیك آرایش لطیفی پیراسته ، ویك رودامن بسیار سفید وپاکی بر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 607 of 692

کمر و با یکیك فیتهٔ کتوسفیدی از شانه آویخته بود درامد . وبزبان ایتالی بامن چیزی گفتن گرفت . به اشارت فهمانیدم که به ایتالی نمیدانم به فرانسوی گفتن گرفت . بازکله جنبانی نفی نمودم . به ترکی بسیار شکسته . « چه امر میکنید ؟ » گفت . یك آفتابه آب گرم وصابون ویك طشت برای شستن پاهای خود طلب کردم .

خادمه برامده بعدازیکچند دقیقه لوازمات را گرفته بیاورد . منهم تابه آنوقت زیر پیراهنی امرا که پر عرق شده بود براورده وبدنم را باقولونیا دلك کرده زیر پیراهنی را پوشیده بودم . خادمهٔ خوش بدن لطیف المنظر یك زیر لگنی موم جامه بی گسترده طشت سفید و ایران نهاد ، وپا پهایم را بدست خود باصابون و آب گرم پاك شسته ضروف خود را پس برد . منهم تبدیل در پیشی نموده وتوالت خودرا اجرا کرده از اوتاق برامدم . دردالان اوتل حماد الاسود رادیدم که مرا انتظار میکشد .

گفتم — چه خبراست یا اخی حماد !

گفت — این است تکت شما را گرفتم و بسیار جهد کردم تابه پنج ونیم لیرهٔ فرانسوی باطعام تابه بیروت گرفتم . واپور ایتالی (هومبرتو) نام دارد . دو شب درراه روز سوم به بیروت میرسد . بندرها ئیکه تابه بیروت بران وارد میشود عبارت از (پورتسعید) ، و (یافه) میباشد . فردا بهشت بجهٔ صبح باید دروا پور باشیم .

گفتم — آفرین حماد آغا ! باقیماندهٔ با نقنوت را پیشت نگهدار فردا حساب میکنیم .

گفت — امر از شماست افندم ! اما اینرا بگویم که جناب بیگ تا فردا هشت بجه وقت خود را بچه صورت گذرانیدن آرزو دارند ؟

گفتم — ازین سوال شما هیچ چیزی ندانستم من بر گذرانیدن وقت خود مختارم . جهت تعلق آنرا بشما ندانستم !

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 608 of 692

گفت — بیگ افندی مراعفو بفرمایند ! مقصد من ازینسخن این است که مانند شما بیکها وافندیان جوان و توانگری که وارد اسکندریه میشوند . و علی الخصوص که یکشب ماندنی هم باشند — هیچ امکان ندارد که ازعالم با صفای اسکندریه بی بهره گی را قبول کنند . صنعت یگانهٔ من چون غیر ازقایقچیگری وه بلدئی سیاحین میباشد بجناب شما عرض خدمت میخواهم . چنانچه همه جاهای دیدنی این شهر شهیر بمن معلومست هرگونه محلات ذوق وصفای آن نیز بمن ازهرکس بیشتر عیانست . امین باشید که اسکندریه خواه درمعموری و زینت و خواه از جهت کیف وصفا هیچگاه از پاریس پاکم نمی آرد .

ازینسخنان حماد الاسود باخود گفتم : « عجب تصادف ! بواسطهٔ رهبرئی این شخص باوجودیکه کم وقت دراسکندریه ماندنی هستم امادیدن بسیارچیزها کامیاب خواهم آمد . » لهذا گفتم :

— خوب حماد آغا ! حالا آنکه مابسیارکم وقت داریم، ودیدنیها بسیار . آیاشما چگونه یك خط حرکت برای سیاحت ما درپیش میگیرید ؟

گفت — اگر سیاحت را برأی من بگذارید من چنین پلان برای آن میسازم که اول ازاوتل فرامده یك عرابهٔ فایتون بسیاراعلارا بکراهه میگیریم داخل وخارج شهررا تابشام که چارساعت کامل داریم سیرودور میکنید . بوقت شام در (منشئیه) نام موضع باصفا آمده در (گراند اوتل اسکندریه طعام تناول میکنید . وتا یکساعت دیگر درجاهای بانزهت منشیه گردش کرده به ۹ بجه در محتشم ترین تیاترو های اسکندریه که (زیزینیا) نام دارد میروید . وتادوازده بجه تیاتردوام مینماید . بعد ازانجا که برامدید ...

درینجا حمادالاسود یکقدری مکث ودرتفکر نمود . گفتم :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 609 of 692

— خوب حماد آغا ! بعد از انجا که برامدیم ؟

گفت — این است که اصل مسئلهٔ مهمه که قدر رهبری مرا بشما بشناساند بعد از ان جا که برامدیم ظهور مینماید !

اگر چه مقصد حماد را از این مضمون دانستم که چیست ولی تجاهل عارف کرده گفتم :

— هر رهبر همچنین لاف میزند ، ولی بجز همان عموم خانه هائیکه رفتن آن برهبر حاجت هم ندارد دگر هیچ یك فوق العاده گنجی در ان دیده نمیشود . حالا آنکه باوجود نظافت و پاکیزه گی و آرایش و زینت ، و تنوع اجسام لطیفه که در انچنان جاها موجود است ولی من از جاهای خصوصی زیاده تر محظوظ میشوم !

گفت — چون چنینست ، بسر شما که یك چیزی بشما نشان بدهم که تا بحال بعمرتان ندیده باشی .

گفتم — آیا فرنگستانیست ؟

گفت — نی ، از مردمان خود مصر است ، و اسرارهای بسیاری دارد ! حالا برویم که تا وقت میشود در راه بشما تفصیلات میدهم .

از اوتل برامدیم ، حماد آغا بزودی یك عرابهٔ بسیار مقبول و ظریفی را گرفته بساعت با او فیصله کرد ، ذاتاً ساعت اول عرابه های درجهٔ اول بیك مجیدی و بعد از ان هر قدر ساعت که شود به نیم نیم مجیدی زده شده گیست که هیچ حاجت کوتاه کردن ندارد .

در عرابه نشسته حماد را در پیش روی خود نشانیدم ، حماد خط حرکت عرابه جی را به او تعین نموده اشارت بحرکت داد ، محض بمقصد اینکه از اسرارهای بسیار مصر بهٔ که حماد بیان نمود باخبر شوم باز به استنطاق حماد اغا آغاز نهاده گفتم :

— خوب حماد آغا ! از اسرار های این مصر بهٔ فوق العاده ات بیان نکردی که چه اسرار است ؟

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 610 of 692

بزیارت ملا صاحب آمدن ، وبعداز ملاقات پس بواپو رعودت کردن خود بیان نمودم .

ملاصاحب یك شخص افغان بسیار صالح وپرهیزکار وعالم فاضل یك شخصیست . از بسیار سالهاست که از وطن خود برامده واکثر عمر خودرا در زوایهٔ همین تکیهٔ افغانهای یافه بصیغهٔ شیخی بسر آورده است . خواه افغانها وخواه مردمان یافه وخواه حکومت محلیه از حسن سلوك وخوشخلقی اومنون واورامرعی الخاطر میدانند . بقدریکساعت باجناب ملاصاحب ازهردروهر رهگذر صحبت نموده وبفیوضات دعای شان نایل شده ، ویك قورمهٔ افغانی را بهمراه شان خورده ونماز پیشین را بجماعت اداساخته رخصت طلبیدم .

جناب ملا در اثنای مصاحبه گفت :

— بسیارشایان تأسفست که دولت خودمادر نجاها مانند دیگر دولتها نه یك سفیری داردو نه یك قونسولی که ازانسبب ماافغانها درنجاها حکم اولادبی پدروبی حامی را داریم .

گفتم — درممالك عثمانیه شماهیچگاه حکم بی پدروبی حامی راندارید . زیرا این دولت همدین وهم مذهب خودماست وچنانچه مادولت علیهٔ عثمانیه را ازخودمیدانیم ایشان نیزمارا ازخودمیدانند ، همهٔ مایکوجو دهستیم .

گفت — بلی ، اگرچه معناً همچنین است که شمامیفرمائید ولی مادةً اینچنین نیست . زیرا بخود جناب شمامعلوم است که تابعیت رسمئی یکدولت را قبول کردن باترك کردن ملیت انسان توأم است .

گفتم — بسیاردرست میفرمائید . اماچه چاره دولت مادریك گوشهٔ دوردنیا افتاده ، رفت وآمد گفت وشنید با هیچ دولتی بجزدولت انگلیز ندارد ، وخودما برای پیدا کردن مناسبات دولیهٔ خود تابحال هیچ گونه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 611 of 692

سبحان‌الله! تسلط اجنبئی غیردین بر وطن چه نتیجه‌های مدهشی میبخشد! خدیویت، امارت، سلطنت، ثروت قارونی، عظمت و شوکت فرعونی، عیش وعشرت خسروانی، ذوق وصفای بهرامی آیابعد از مطیع بودن بقانون اجنبی چه ثمرهٔ خواهدداد! حقیقتاً این محاکمات و نظریات بر دلم یك کوه سنگین حسرت وقساوت رافرو آورد؛ و نظر به اخوت اسلامی موجب حسرت وکدورت بیشمار طبیعتم گردید. امادلم را بهمینقدر تسلی داده توانسته باخود گفتم: (سخن مانند حماد الاسود رهنمای این کونه کارها را چه اعتبار! که میداند که این حکایت اویك صنیعهٔ خودتراشیدهٔ گران فروشی متاعش نباشد؟)

عرابهٔ مادر سنوقت از یك جادهٔ بسیار باصفای فراخ ومدودی که دو طرفهٔ آن باعمارات بسیار بلند و خوش زیب عالی محاط بود قطع مسافه داشت. ازین جاده بدست چپ در یك بازار از جاده کم‌تر بسیار پر جوش وخروش بازدحامی درامد که دوطرفه عمارات آن بیك طرز و سیاق ساخته شده بود واز چار و پنج طبقه کمتر عمارت درین بازار نبود. دکانهای آن همه عبارت از پرچون فروشی و مأکولات وسازه بود. اکثر مردمان دکانها و روندگان و آینده گان این بازار حتی بعضی زنهائیکه از نجره‌های عمارتها معلوم میشدند از مردمان اسلام مصر و اسکندریه وزی وقیافت خود مملکت دیده میشدند رفته رفته ازدحام خلق بیشتر میشد. صداهای سازهای مختلف نیز از جهت مقابل بگوش بر میخورد. تا آنکه در پیش روی ما قوسهای بلند بلند طاق ظفرمانند مصنوعی، پدیدار گردید که باقماشهای رنگارنگ وقندیلهای کاغذی وشیشه‌یی ملون و گلها و برگهای نباتات مختلفه تزئین یافته بود. دوطرفهٔ بازار نیز بقدر بیست سی دکان با پرقها و قماشها و هزارها قندیلها و لامپه ها وشمعدانها و سبزه ها آراسته و پیراسته شده بود سه طاق ظفر که یکی در مدخل ویکی در وسط ویکی در مخرج یك قسم محدود بازار وضع شده بود از وسط

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 612 of 692

آنها لامپه‌های بزرگ صدو پنجاه نمبری آویخته شده بود که همین قسم بازار را از روز روشن روشن تر داشت . در بالقونها و پنجره‌های طبقه های بالائی خانه های طرفین بازار سراپرده‌ها و قاشهای ابریشمینی آویخته شده بود و خواه در بالقونهای بالائی و خواه در دکانهای پائینی فرشهای قالینئی اعلا گسترده شده و چوکیها و میز ها در آن گذاشته شده بود . در پیش روی دکانها از دو طرفهٔ بازار تختهای چوبی کناره داری گذاشته شده و با فرشهای اعلا مفروش شده و همهٔ آنها و دکانها و بالقونها با مردمان مصری و اسکندرانی پر و مملو بود . سازهای گوناگون مانند داول و زورنا ، و باجه خانه و طاقهای سازنده و خواننده ، و در بعضی بالقونها طاقهای ساز بارقاصه های پریچهره در خواندن و نواختن بودند .

از جهادالاسود کیفیت این هنگامه و جشن پرشور و شغف را پرسیدم گفت — جمعیت عروسیست .

گفتم — آیا اینها از خود خانه ندارند که در بازار عروسی میکنند ؟

گفت از عادات مردم مصر و اسکندریه است که جمعیت عرس شان در بازار یا کوچه ها میشود . علی الخصوص که خانه و دکان این صاحب عرس نیز در همین بازار است که نامش (السید عبد الله العشیق) ، و تاجر بزرگ پشمینه فروشیست .

والحاصل عرابهٔ ما به بسیار آهستگی از بازار پر زینت مذکور بر فتن مجبور گردید که این آهسته رفتاری آن برای سیر و تماشای ما مساعدهٔ خوبی مینمود . مردمانی که در دکانها و تختها و بالقونها بودند همه با لباسهای خوبترین خودشان ملبس و بنوشیدن شربتها و قهوه های پی هم ، و صحبتها و خنده های خود مشغول بودند در پیش یک دکانی که یک تخت بسیار بلند تر و از طاق ظفرها آرایش یافته تر گذاشته شده بود مردم انبوهی جمع آمده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 613 of 692

بودند . برین تحت یك طاقم سازی نشسته بود که مرکب ازیك قانون ویك عودویك کمانچه ویك نای بود . رئیس موسیقی شناس خوش آواز این طاقم ازقرار قول حماد (سید عبدالحی) خوانندهٔ مشهور مصری بود . حقیقتاً موسیقیٔ مصر بخیال خود من بسیار بینظیر یك موسیقی ایست . موسیقی شام نیز عیناً موسیقی مصراست امااین حکم رانظر بطبیعت ومزاج خودم میدهم نه بصورت عمومی زیرادربنیاب موسیقی وحسن وجمال یك اتفاق آرای عمومی هنوز نشده است .

بقدرده دقیقه عرابه راتوقف داده ازنغمه های بسیارشیرین محرق آن سامعه ام رادرنشاط آوردم . سید عبدالحی موال میخواند . همین یك مصرع رابخاطر گرفته توانستم که :

« اتانی الهوا من قبل ان اعرف الهوا » ذاتاًده دقیقه نی بلکه نهایم ساعت بلکه بیشتر بتکرارهمین یك مصرع از طرف موسیقی شناسان کامل عرب صرف میشود . امادرهرتکراربدیگرنغمه ودیگراصول میخوانندکه اصل مهارت درنجاست . مثلاً گربکبار (اتانی الهوا...) رابمقام راست بخوانددوم بار آنرا بحجازوسوم آنرا بنهاوند باصبا وغیره گفته گفته بازبهمان راستی که بآن آغاز کرده بودبه انجام میرسانند . هر باریکه خوانند (اتانی الهوا ...) میگفت ازاطراف واکناف ، و بالاو پایان ازهمه مردمان (آه) گفته فریاد هامیبرامد ، وکسانی « کمان، کمان یاسیدی عبدالحی » میگفتند . رقصهای پرپیچ وشکن رقاصه های پربچهرهٔ بالقون نشین نیزیك عالم دیگری داشت .

بظرف نیمساعت ازین بازارپرسازوسرورمذکورپرامده توانستیم وقت هم بهشت بجه رسیده بود . در معدهٔ خود یك گرسنگی زیادی حس کرده حمادا لاسودرا گفتم :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 614 of 692

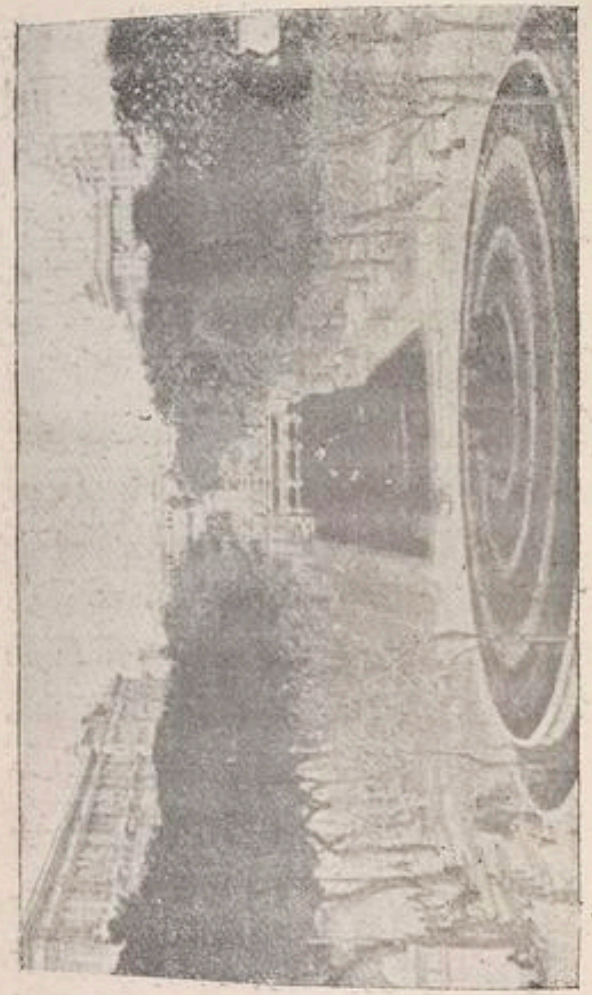
— حالا به لوکا نطه ئیکه وعده کردهٔ مرا برسان چرا که گرسنگی هجوم آورد ! آیا معدهٔ حماد آغا چسانست ؟

حماد — آه افندم ! چه عرض کنم بیك صحن کباب رو ستو و یك شیشه شراب بوردو، معدهٔ خود راچنان محتاج می یابم که میرسید .

اینرا گفته عربا به جی رابرفتن (منشیه) اشارت نمود . عربا بهٔ ما ازبسی کوچه هاوبازارها مرور نموده به بازار میدان نمای بسیار فراخ بانزهت وشکوه مستطیل (منشیه) واصل گردید . این میدان بزرگ عالی محتشمترین موضعهای نزهتگاه (اسکندریه) شمرده میشود . در وسط میدان مذکور هیکل مجسمهٔ (محمد علی پاشا) حا یواول مصر از برنج ریخته شده . موضوعست که بریك اسپ سوار وبکمال هیبت وعظمت برپاست . در دوطرف این مجسمه باغچه های خوشطرح گلهای رنگارنگ درکناره های پست آهنین گرفته شده گی ودوحوض بسیار خوشنمایی که ازفوارهٔ سنگی بسیار مصنع بلندی که در وسط آن هاست آب های سر شار نیل مبارك طبقه بطبقه درر یخته است . سر کهای بسیار فراخ دو طرفهٔ این میدان مستطیل منشیه که با سیمینت آئینه مثال سنگ آسائی فرش شده بودازیك طرف با عمارتهای بسیار عالی دلنشین که عبارت از مکازه های بسیار بزرگ ولوکا نطه هاو کازینوهای منتظم واوتلهاوغیره بود، و از دیگرطرف بادرختهای بسیار خوشنمای خرمنی (د فنه) و حوض وباغچه های میدان محاط شده بود باهزاران چراغهای گازهوا والکتریك وپترول منورشده . میدان مانند یك روزروشنی مینمود .

عربا بهٔما بنابر اشارت حمادالاسوددرپیش یك بنای بسیار بازینتی که جبههٔ طرف بازارطبقهٔ زیرین آن بایکپاره بلور بسیار شفاف که فرق بلورداری و یاخالی بودن آن نمیشود گرفته شده بود ازپشت بلورهای مذکورداخل بنا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 615 of 692



(منشیئه) نام موقع باسفای اسکندریه

بانام لطافت وظرافت خود عرض دیدار مینمود .

این بنا مگر (کراندا وتل اسکندریه) است . از عرابه فرو آمده از مدخل لوکانته که طبقهٔ آخرین اوتل است وباسه پته زینهٔ بسیار عریض سنگ مرمر بران بالا برامده میشود داخل لوکانته گردیدیم . پیش از انکه بدروازه درایم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 616 of 692

حماد الاسود بمن گفت :

— شما تاطعام بخورید من هم در یکی از آشپزخانهٔ همجوار بدفع جوع خود میپردازم و بعد از ان آمده در دهن دروازه شمارا انتظار میکشم .

گفتم — چرا در همین جا طعام نمیخوری ؟

گفت — این محل معتبرین و جنتلمنهاست و در خور مانند ما اشخاص نیست . ازانسبب .

بنابر مراقبکه بمن پیدا شده بود، میخواستم که حماد را درباب خانم چرکنی مصری استنطاق کرده ،معلومات کامله بگیرم لهذا نخواستم که از من جدا شود .

گفتم — آیا درین لوکانته قهوه های خصوصی نیست که انسان تنها دران طعام بخورد ؟

گفت — چرا نیست افندم، اما طعام در انجا دو چند اجرت دالان لوکانته را دارد .

گفتم — درانجا البته شما را باخود برده میتوانم .

گفت — های های افندم! تنها مرا نی بلکه (ست مبرتو) را نیز بکمال آزادی باخود آورده میتوانید .

گفتم — (ست مبرتو) گفتید چه معنا دارد .

گفت همان شخصیست که بشما وعده کرده ام .

این سخن را گفته از زینه های مرمر بدروازهٔ آینه داری که باز بود داخل دالان بزرگی شدیم که با نور چراغهای برقی منور و باهمهٔ لوازمات زیب و زینت مکمل بود . از گازینو و لوقانتهٔ (توقاتلیان) بیك اوغلی این لوقانتهٔ اسکندریه را بزرگتر و در زینت با آن همسر و برابر یافتم . میزهای بزرگ و کوچك نان خوری باز و کشهای بسیار سفید و اوانی بلورین و نقره ئین در شمعه فشانی بود . جمعیتهای زنان و مردان مختلف الالوان در هر هر طرف لوکانته نسبت بجمعیت نفری خود بر میزها نشسته بودند . حماد الاسود بیك خدمتکاری که

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 617 of 692

دریك گوشه بپا ایستاده و بر سفره پرداز ان نظارت میکرد نزدیکشده گفت:
— افندی اوتاق مخصوصهٔ برای طعام خوردن میخواهد خدمتکار (بفرمایند) گفته وتابه پیش یك زینهٔ بسیار عریضی مارا مشایعت کرده اشارت بالاشدنرا نمود . وخودش یك دکمهٔ الکتریکی را تاب داده در بالا زنگ نواخته شدوتاما از زینه بالامیشدیم یك خدمتکار آلافرانگه بسیار خوش پوش پاکی بر سر زینه مارا استقبال کرد . وتابه دروازهٔ یك اوتاق آمده وپیچ دروازه را تاب داده (بفرمائید) گفت .

اوتاق بسیار بازینت و آراستگی بود بایك پنجرهٔ بسیار بزرگ یکپاره آینه بسوی بازار ناظر بود . سفرهٔ طعام دونفری باهمه زینت در وسط خانه مانده شده بود . درپیش میز نشسته حمادرا درمقابل خودبه نشستن امرنمودم . خدمتکار (لیسته) یعنی ورقهٔ فهرست طعام هارا آورده در پیش رویم نهاد ومنتظر به ایستاد . ازبیست ودورنگ طعامیکه درلیسته نوشته شده سه چاررنگ طعام وبرای حماد یکدو شیشه شراب بورد و دچزی شیرنی ومیوه طلب کردیم .

هم طعام میخوردیم وهم مکالمه میکردیم :

گفتم — خوب حماد آغا ! شما نام شخصی را که بمن وعده داده اید (ست مبرتو) گفتید . ست رادا نستم که بمعنی خانم یابی بی میباشد اما این (مبرتو) راندا نستم که فرانسویست انکلیزیست ایتالیست چیست ؟

گفت — منهم مانند شما ازین اسم بمراق افتاده ازخودش وجه تسمیهٔ آنرا سوال کرده بودم برای من (مبرتو) رابه [صنوء القمر] ترجمه کرد .

دانستم که (مبرتو) نی بلکه (مه پرتو) است زیرا اکثرکنیزکان مه چهرهٔ سرایه های استانبول را نیز بهمین نام شنیده ام .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 618 of 692

گفتم — معلوم میشود که (ست مبرتو) با شما خیلی نظر التفات عظیمی دارد که وجه تسمیهٔ نام خود را هم بشما گفته است .

گفت — یاحضرت البیگ ! مانند مامردمان که اینگونه صنعت رهبری یارا را بیاران پیشه گرفته ایم البته که یك حق پرسیدن نام یك محبوبهٔ را داشته خواهیم بود !

درین اثنا طعام ماهم به انجام رسیده بود . حماد آغا را پرسیدم که :

— حالا آیا چگونه رهبری میکنید . اول از کجا آغاز میکنید ؟

گفت — من زیر امر شمایم . اما اول به تیاتر میرویم . زیرا تیاتر امشبی نیز چیزی نیست که هر وقت بدست آید . چونکه موسیقی شناس مشهور خطهٔ مصر به (الشیخ سلامه الحجازی) حکایت (جینفیا ف) را خود از زبان فرانسوی به نظم و شعر عربی ساخته و بالذات خودش آن حکایت را تمثیل و تشخیص میدهد . ذا نا رفتن ما بجای موعود بعد از ساعت دوازده لازمست .

گفتم — چرا ؟ آیا پیشتر از ساعت دوازده رفته نمیتوانیم ؟

گفت — نی ! زیرا ست مبرتو او قاتش مقسوم است . بیگانگان رهگذری را بعد از نیمشب قبول میکند .

گفتم — بیگانگان رهگذری چه معنا دارد ؟

گفت — دوسه چار رفیق که از مردمان باشندهٔ اسکندریه دارد با آنها از وقت عصر تا به ده دوازده بجه بسر میآرد ، وشب کسی را از مردمان بومی درخانهٔ خود نگه نمیدارد . اما اگر سیاحان رهگذر جنتلمن توانگری تصادف کند بعد از نیمشب تا بصباح با او بسر میآرد که اینهم یکنوع مزیت مخصوص خود او . اما اینرا هم بگویم که ست مبرتو از مردمان رهگذر استانبولی بسیار حظ میبرد . امشب از من به پردن شما خیلی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 619 of 692

سرور خواهد شد .

گفتم — بلکه امشب کدام رهگذر دیگر در انجا راه یافته باشد، وما پس گردن خودرا خاریده واپس بگردیم ؟

گفت — نی ازین خاطر جمع باشید . زیرا ست میرتو برای هرجایی نشدن ، وبزبان هر کس خودرا نینداختن خود بسیار دقت واعتنامبور زده بجزمن که مأمور پیدا کردن سیاحان توانگر جنتلمن اویم دیگر کسی باین سراو خبر ندارد . حالا آنکه امشب بجزشما دیگر رهگذری نیست .

گفتم — حماد آغا ! حالا راست بگوئید . این ست میر توی شما آیا لایق اینقدر تکلفات رادارد که انسان خودرا برای اوبه آن گرفتار آرد؟

گفت — خواهید دید ! حالا برویم که وقت بالا شدن پردهٔ اول نباز نگذرد .

برخاسته وبوصلهٔ حسابی که خدمتکار اوتاق آورده بود از نظر گذرانیده ، وسه مجیدی که حق اوبود با نصف مجیدی بخشش به اوادامو ده ازلوکانطه برامدیم . و به تیاترخانه که کم مسافه بود آمده وتکتهای خودمانرا گرفته به بنای محتشم تیاترخانه داخل شدیم . تیاتر بساعت (۹) آغاز میکرد که پنجدقیقه وقت مانده بود . تیاترخانه خیلی منتظم بود آرام چوکیهای بازو دارنرم آن همه نمبرزده شده بود که همان نمبر بر خود تکت هر شخص نیزموجود بوده هرکس چوکی خودرا بلازحمت پیدا کرده بران مینشیند . ماهم به آسانی نمبرچوکی خود رابیدا کرده نشستیم تیاترخانه یك بنای بیضوی مانندی بود که همه باچراغهای الکتر یك روشن بود . لوجهای دوطرفهٔ آن از دوطبقه مرکب بود که همهٔ آنها پرومملو بود . ذاتاً همهٔ آرام چوکیهای درجهٔ اول ودرازچوکیهای درجهٔ دوم نیزمالامال بود . مردمان مصروشام به تیاترخیلی هوس و

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 620 of 692

مراق دارند و یك استعداد و قابلیت عجیبی در تشخیص و تمثیل دارند . در اوایل بشام آمدیم (ابو خلیل قبانی) نام شخصی یك تیاتری تشکیل داده بود که چنان تیاتر خیلی کم دیده شده بود . هنگامیکه خود ابو خلیل القبانی بقیافت خلیفه هارون الرشید در صحنهٔ تیاتر میبرامد ، و پسران لطیف المنظر نصارا و یهود را که بقیافت کنیز کان پر چهره میبراورد و انغام لطیفه ئیکه بمقامات عربی دران خوانده میشد از دیدن آن انسان خود را هشت نه عصر پیشتر در یك عالمی میدید .

اینرا هم بگوئیم که به اینقدر جه هجوم خلق امشب درین تیاتر خانه محض از برای آنست که تیاتر بنام (شیخ سلامهٔ حجازی) برپاشده . اینشیخ تنها در مصر نی بلکه در شام و استانبول نیز یك شهرت فوق العادهٔ در فن موسیقئی عربی دارد . علی الخصوص که امشب فن موسیقی را بانجسم و تشخیص دادن یك حکایت یکجا بظهور می آورد . پیش از دو سه سال بشام آمده بود ، و در باغچهٔ بلدیهٔ آنجا هر روز از عصر تا به دوازده نجهٔ شب به اجرای آهنگ نغمات میپرداخت که از هجوم خلایق در باغچه مذکور راه پاماندن نمیماند . مدت یکماهی که در انجا بود خود من نیز هر شب در باغچهٔ مذکور دوام نموده ام . حتی اگر بگویم که امشب درین تیاتر آمدنرا که قبول کرده ام محض از برای شنیدن نغمات شیخ سلامهٔ حجازیست نه از بهر دیدن تیاتر .

پردهٔ بسیار مصنع روی صحنه بالا برامده یك صحنهٔ بسیار منتظمی که یك دالان بزرگ شاهانهٔ را تصویر میداد پدیدار گردید . زینت دالان از هر جهت مکمل بود در یکطرف دالان یك میز پایه طلا کاری گذاشته شده یك مرد و زن جوان در پیش آن قریب بیکدیگر نشسته بودند . مرد بقیافت (شوالیه)های عصرهای سابق اوروپایك جنتلمینی بود . زنش بدرجهٔ کمال حسن و ملاحت بسن هجده تا بیست یك پری پیکری بود که بلباس و توالت دوسه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 621 of 692

عصر مقدم زنان شوالیه ها خود را آرایش کرده بود . گردن سیمینش تا بحد نصف پستانهای لطیفش برهنه و دامن بسیار پرچین و درازش آویخته بود . مگر این یك شوالیه ایست که تواز دواج کرده و زوج و زوجه همدیگر خود شانرا بدرجهٔ پرستش دوست دارند . و درینوقت از باب عشق و محبت خود شان وسعادت ازدواج شان حرف میزنند .

درین اثنایك خدمتکار بکمال آداب و احترام درامده یك مکتوب پاکت بزرگی را درپیش روی شوالیه مینهد و پس پس کشیده از دروازه میبراید .

شوالیه بکمال حیرت بمکتوب نظر کرده پاکت را پاره کرده « آه! مکتوب قوماندان سرحد . . » گفته بکمال تلاش مکتوب را سرتاپا مطالعه میکند ، ولی رفته رفته علایم قهر و تهور از چهره اش نمایان میشد تا آنکه از جای خود برخواسته و کاغذرا از قهر درمیان پنجه های خود فشار داده و بشدت زنگ رانواخته ماندم یك خدمتکاری درامد . خدمتکار را خطاب کرده گفت .

— بزودی سر قوما ندانرا بخواهید !

اما این مکالمه ها بشعر و نغمه های موسیقی اجرا میشود . خود شیخ سلامه بقیافت شوالیه درامده بود . لیلاخانم که ازمغنیه های بسیار جمیلهٔ مصر است رول زوجه گرئی شوالیه را درعهده گرفته بود .

والحاصل خدمتکار برامده جنرال داخل شد . این جنرال یك آدم بسیار بلندبالایی بود که یك ریش سیاه کوسهٔ دم بود نه و بروتهای کوچك تاب خوردهٔ داشت و بلباسهای فاخر عسکرئی آنعصرها ملبس بود . وغدرو خیانت ازچشمهایش پدیدار بود .

جنرال مذکور بکمال آداب و احترام به شوالیه زوشوالیه سلام داده منتظر امر به ایستاد . شوالیه جنرال را خطاب نموده گفت :

— دشمن برحدود مالك ما تجاوز نمود حالا مکتوب قوماندان حدود

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 622 of 692

برایم رسید . عساکر محافظ حدود ما اگرچه بمحاربه مقاومت نمودند ولی بسبب کثرت عساکر دشمن کاری از پیش برده نتوانستند . این شوالیه (غونتران) غدار که بر ملك من هجوم آورده سزاوار پاره پاره شدنست . همیندم عسکر حاضر شود . رسالهٔ دراغون حالاً حرکت کند . خودم بالذات رفته آن دشمن خائن را بکیفر کردارش میرسانم .

جنرال عسکر واری یك سلام اطاعت کرده و از زیر چشم بسوی شوالیه ز یعنی زوجهٔ شوالیه یك نظر خائنانهٔ پنهانی کرده ، و یك وضع و حرکتی که معنئی «آه! اینچه دلربایك زنیست!» را نشان میداد اجرا نموده از خانه برامد .

شوالیه یکدو قدم بسوی زوجهٔ نوجوان خودش که بیك وضع بسیار متأثرانه وحزینانهٔ بپا ایستاده بود برداشته ودستهای زوجهٔ خود را بدست گرفته بیك صدای بسیار محروق وعاشقانه از وقوع یافتن اینگونه حادثه وجداشدن مجبورئی خود از و و تأثیرات شدیدهٔ فراق وغیره را گفتن گرفت .

شوالیه ز نیز بایك آواز بسیار سوزناك جگرخراشی از درجهٔ عشق و محبت خود به او ، و هنوز حظ وصل را ندیده این وقعهٔ مدهشه پیش آمدن وغیره نغمه سرا گردید .

درین اثنا باز جنرال درامده «هرچیز بموجب فرمان والا حاضر است!» گفته تعظیم نمود .

شوالیه جنرال را خطاب نموده گفت :

— من میدانم که بجز خودمن ، شوالیه غونتران را کسی دیگر مغلوب کرده نمیتواند . لهذا شما را در مملکت وکیل مطلق خود نصب کردم امور سرای ومملکت را به زیر نظارت ودیده بانی بادرایت توگذاشتم .

باز به شوالیه ز رو آورده گفت :

— ز رمن! من از تو جدایی نمیخواستم ولی چه باید کرد که وظیفه مقدس است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 623 of 692

اینرا گفته زوج وزوجه هم آغوش شدند وبقدر یکچند ثانیه دست بگردن همدیگر وروهای خودشانرا بسینهٔ همدیگر مانده رول یك وداع بسیار جانخراشی را بخوبی بجا آوردند که درین اثناجنرال نیز توکهای پنجهٔ خودرا بلبهای خودبرده ووضع بوسه گرفتن رانشانداده بنظرهای خائنانه واوضاع ابلیسانه زودبرامدن شوالیه راآرزومینمود .

بعدازچند ثانیه شوالیه وشوالیهز ازهم جداشده شوالیه زبیك نغمهٔ بسیارمحرق مقام حجازاینچندشعررا خواندکه مضمون آن به اینصورتست :

— شوالیه ،زوج عزیزمن! بروتراباخداو،ملائکه‌های سماسپردم . وطن مقدس است . محافظهٔ آن برای توبدرجهٔ محافظه ناموس من الزمتراست وطن گهدست دشمن بیفتد حیات چه بکاراست . بروید شوالیه ! من بفراق شمابادل خود حرب میکنم . صبر وطاقترا پیشه میگیرم .

شوالیه باززوجهٔ خودرا بوسیده و (بامان خدا) گفته برامد ، جنرال نیزدراثنای برامدن بازیك نظرخائنانهٔ انداخته ازعقب شوالیه برامد . شوالیه زآه کشیده وبر یك کوچی خودرا انداخته بگریه آغازنهاد . وبقدر یك دودقیقه بهمان حال مانده برخاست ویکچند غزلهای فراقیهٔ بسیار جگر سوزی را بیك نغمهٔ بسیار شیرین مقام راست خوانده ازیك دروازهٔ دیگرازدالان برامد .

کف زدنها، وآهها ، وتحسینهای سیرکننده گان سقف بنای تیاتر خانه را بهاهتزاز آورد .

بعدازیك دقیقه پردهٔ دروازهٔ دالان که شوالیه وجنرال ازان برامده بودند بالاشده جنرال بیکوضع خائنانه درامده وبهرطرف یك نظری کرده به نغمهٔ مقام نهاوند گفت :

— آه زرمن ! بیك نظر برتودلباختم ! یابتوخواهم رسید،ویاخودرا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 624 of 692

باتو یکجا محو خواهم کرد .

وغیرازین نیزبسی سخنان عاشقانهٔ خائنانه واوضاع عجیبهٔ نشانداده برامد . بعداز یکدقیقه بازشوالیه ز ژرمن دردالان از دروازه شیکه برامده بود درامده برچوکی درپیش میز نشست . وچندغزلهای فراقیهٔ حسرتانه درفراق شوهرخودسروده وسرخودرا درمیان دودست خود گرفته آرنجهای خودرا برمیزنهاد .

بقدریکچند ثانیه بهمین وضع دلنشین مانده بود که یك خدمتکار ریش جوگندم بسیارخوش سیمای باآدابی درامده وبیکصدای لرزانی از آمدن جنرال و آرزوی ملاقات اوباشوالیه ز بیان نمود .

شوالیه ز ژرمن یك اشتمزازواستکراهی نشان داده بیك چندیت بسیارمتاثرانهٔ ازبد آمدن واستکراه کردن خود ازجنرال بیان نمودوبدل بدی واستکراه گفت بیاید .

جنرال درامد ، وتابزمین خودرا خم کرده عرض تعظیمات نمود . وبنابراشارت شوالیه زبرچوکی شیکه دورازشوالیه زگذاشته شده بودنشست .

مکالمات ووضعیتها شیکه بقدرچهل دقیقه ازجنرال وشوالیه ز درین فصل جریان نموده تصویرو تحریرکردن یکان یکان آن ازدایرهٔ سیاحت نامه نویسی ماخارج افتاده . لهذاخلاصتهً میگوئیم که نتیجهٔ این مکالمه ها به این منجرشدکه جنرال در پیش روی شوالیه ز زانوی عجز و نیازبر زمین نهاده واعلان عشق نموده . طلب وصلش را نمود وشوالیه زبکمال نفرت وکراهت طلب اورادوخودش رالعنت کرده ازپیش خودبرانده .

بعدازبرامدن جنرال ، شوالیه ز ژرمن خدمتکارپیرخودرا خواسته درد دل خودرا به اوریختن گرفت . درحالتیکه خدمتکاردرحضورشوالیه ز ایستاده و بکلمات تسکین آمیزاورادلداری مینمود دفعتهً جنرال در

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 625 of 692

آمده پیرمرد بیچاره رابیك ضربهٔ کریج برخاك هلاك غلطا نید. و(بیا نید ؟) گفته . دونفرافسروسه چارنفرعسکردرا مدند، جنرال به افسران وعسکران مذکورازصداقت وراستیٔ خودش بیادارش که شوالیه باشد بحث رانده ، وگوارابودن بی ناموسی اورابرخودبیان کرده ، وازاجرا کردن فعل شنیع خدمتکارباشوالیه ژزرمن بتأکیدوقسم سخن رانده و واجب دانستن کشتن اورا برای محافظهٔ ناموس بادارخود داستانها زده شوالیه ژزرمن را تابه آمدن جواب ازشوالیه نظربند نمود .

این فصل تیاتر خیلی فاجعه ناك والم انگیزبود، زیراحالهائیکه ازین قبل ناگهانی خدمتکارصادقش ، واین تهمت ناحق ونظربند شدنش برشوالیه ژزرمن بیچاره می آمدوستلیلا آن رولهارابکمال مهارت اجرا میکرد یك تأثیرعجیبی برحواس انسان اجرامینمود ! همهٔ آن گفتگوهای نغمه دارراباینوك قلم تحریر دادن سخن رابه رومان نویسی می اندازد. ازاروخلاصته میگوئیم که این مجسمهٔ غدروخیانت یعنی جنرال کیفیت کذب وافترای خودرابیك لباسیکه باورشود برای شوالیه مینویسد . وکاغذیکه خود ژرمن مینویسد آنرا ازراه دزدی میکند ، و ازشوالیه امرنامهٔ قتل ژرمن راحاصل میکند، وجلادهارا که دومردسرخپوش مهیبی میباشند طلب کرده ژرمن رابرای کشتن به اوتسلیم میکند. ودر اثنائیکه جلادها دست بموهای ژرمن انداخته آن بیچارهٔ بیگناه رابرای کشتن میبرند پرده فروآویخته میشود .

دراثنای آویخته بودن پرده مردمان سیربین تیاترونشین پراکنده شدند . من وحماد نیزبرای کشیدن یك سیگاره و یکیك فنجان قهوه بیرون برامدیم . درنفس بنای تیاترجای تنفس، وقهوه ودیگرمشروبات حتی طعام سرد نیمشبی نیز موجودبودکه دریکی ازانهادرامده یك دو

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 626 of 692

پیاله نوشید نی خودرا نو شیده و یکیك سیگارهٔ صرف نموده بنواخته شدن زنگ وایس بجاهای خود عودت کردیم .

درینبار چون پرده بالاشد صحنه بیك دشت وجنگلی تحویل نموده بودکه بجزتنهایی و سکوت دگرهیچ چیزی نبود از آخرجنگل دوجلاد که هریك ازیکیك بازوی ژرمن گرفته می آوردند پدیدار گردید . خلاصهٔ مکالمه های شدید جلادا ن ، ونغمه سرائیهای سوزناك ژرمن که درباب بیگناهی خود وصداقت عشق خود به شوالیه بیان میکرد چنین نتیجه بخشیدکه جلادا ن بربیگناه بودن اوعلم الیقین حاصلکرده ودلشان برو سوخته بشرطیکه بسوی شهرنیاید ژرمن را آزاد میکنند .

درپردهٔ سوم بازهمان دالان اولی پدیدار میشود شوالیه بعدازیکسال مظفراً عودت کرده میباشد . افسرا ن وعسکر دردوطرفهٔ دالان ایستاده میباشند . جنرال پیش از همه درحضورش ایستاده میباشد . شوالیه حکایات یکساله سفرخودرا ونتیجهٔ ظفرخود راورهایی دادن وطن خودرا ازچنگ دشمن ، و از غم فراق و الم خیانت ژرمن بسیاردر اضطراب بودن خودرابچنان یك رول خوش نغمهٔ بیان میکندکه ناظرین وسامعین تیاتراز کف زد نها وتحسینهاو (کمان کمان) گفتنهابنای تیاتر رابجوش وخروش می اندازند .

شوالیه در آخرکلام خوداینرا نیزمیگویدکه من تنهازوجهٔ معشوقهٔ خودرانی بلکه اولاد جگرپارهٔ خودرانیزضایع کرده ام . زیرا بمن گفته بودکه « ازسه ماهست اولادت را درشکم خود میپرورانم » . اینرا گفته زارزارمیگرید . جنرال درا ثنای اینسخنهاازرنگی برنگی میدرایدکه ازاوضاع وحرکاتش آثارخوف خائنی ، وعلایم بیم غداری واضطراب وجدانیش معلوم میشود . شوالیه بقهر و غضب « مرا تنها بگذارید ! » میگوید ،

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 627 of 692

ه افسران وعسکروجنرال بیرون میبرایند .

اصل مهارت موسیقی شناسی خودرا شوالیه یعنی الشیخ سلامه حجا
زی درین فصل تنهائی خودبخرج میدهد نشیده های عاشقا نهٔ محرقانهٔ
عزونانهٔ او بسیاری ازسیر بینان تیا ترنشین را که یکی ازانجمله رفیق ما
حمادالاسودباشد زارزار بگریه آورده بود (آهها ، کا نها) راحدونهایت
نبود . درین اثنا یك زن میا نه سال فقیرما نندی میدراید . شوالیه بقهر
عزونانهٔ بطرف اودیده ازسبب آمدنش وکه بودن خودش سوال میکند
زن میگوید یك اما نت دارم که بشما تقدیم میکنم اینرا گفته یك پاکتی
بشوالیه میدهد . مگراین همان مکتوبیست که زرمن برای شوهر خود
درباب کیفیت خیا نت جنرال واعلان عشق آن خاین وبیگناه بودن خود
بادلایل مقنعه نوشته بود . وخود این زن آن مکتوبرا ازپسر خودکه
یکنفر عسکر بود بدست آورده نگهداشته بود که بنا برپاس نمکخوارهگی
شوالیه برساند .

خواندن این مکتوب زیاده تر موجب حزن والم شوالیه گردیده قهر
وغضبش نیز افزون تر میشود . وبرپاخواسته زنرا انعام میدهد ورخصت
میکند . ومیگوید ه [دریغا نه بی زر من خود را درمیان یك آتش
سوزانی حس میکنم . بهرچیز یکه نظرمیکنم زرمن را بخاطرمی آورد ،
همه چیزها بربیگناهئی اوشهادت میدهد . ازین خانه پاك بوی جنایت
وخون ناحق استشمام میکنم . طاقت ندارم . بصحراها وجنگلها میروم
شاید بشکار وگردش یکقدری غم تسکین یابد .] اینرا گفته ازدالان
بیرون پرده هم آویخته میشود .

درپردهٔ چارم صحنهٔ تیاتر بیك جنگل پردرخت وسبزهٔ تحویل میکند
که دریك کناراین جنگل یعنی در نزدیك کنار صحنه که بسوی سیربینان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 628 of 692

موجود است یك کلبهٔ خس پوش فقیرانه ویك زن ژولیده موی پژمرده قیافت دیده میشود که ازمیان آن لباسهای کهنهٔ فرسوده رخسارچون بدرمنیرش هر کس رامیشناساند که ست لیلا یعنی شوالیه ژرمن است. یك طفل یکنیم یادوسالهٔ بسیارمحبوب و خوش سیما یی نیز که بایك قبای کهنهٔ ملبس است درپیشش نشسته . و یکقدری به آنسویك آهویی نیز دیده میشود که درسبزه هاچرا میکند .

ست لیلادرین رول خود دادمهارت موسیقی وتشخیص رامیدهد. ازهواهای صاف جنگل و آبهای خوشگوار آن بحث میراند . ازگردشهای فلك بجرفتار، ومغرورنشدن انسانها به اقبال وسعادت نصیحتهامیکند. درقدسیت وشرافت ناموس وعصمت مدیحه هامیسراید . این فلاکت وادبار خودراعین نعمت ودولت عظمامیشمارد . چراکه درراه محافظهٔ گنج پرگوهرعصمت وناموس خود بآن گرفتار آمده . آخرهمه سخنان از درجهٔ افراط عشق ومحبت خودبشوالیه سخن رانده آه هافریادها فغانها ناله هامیکشد . نغمه های مختلف مقام آوازاومردمان نیاترنشین را بوجدهاوفغانها می آورد .

درین اثنا ازطرف آخرجنگل یك دود خفیفی ودرعقب آن یکصدای تفنگی شنیده شده آهوی بیچاره برزمین میغلطد . زن بیچاره وطفل زار زار بگریه شده بطرف آهوی خود روان میشوند ، ازانطرف نیزیك شکاری که بیك نظر شیخ سلامه یعنی شوالیه بودنش رابینندگان درك میکنند بدویدن برای یافتن شکارخود می آید . ازده قدم فاصله همدیگر خودرامی بینند . درطرفین یك توقف وبحویت حاصل میشود . اوضاع و حرکاتیکه درینجا شیخ سلامه و ست لیلا در رول شوالیه ، و ژرمن تشخیص میکنند آنقدرناز کیها یی داردکه به ده دوازده صفحه تصویر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 629 of 692

ونحریر آن نیز ممکن نمیشود. خلاصه هردو عاشق یکدیگر خودرا شناخته وشوالیه: «آه ژرمن! ...» وژرمن «آه شوالیه! ...» گفته هم آغوش بیهوشانهٔ میشوند که پرده نیز فرو آویخته میشود.

در پردهٔ پنجم صحنهٔ بازیگاه تیاتر باز بهمان دالان بزرگ اولی که درین دفعه شکل وهیئت یك درباری را گرفته میباشد پدیدار میگردد. خود شوالیه، و شوالیه زبالباس تمام رسمئی بزرگ خودشان ملبس ودر صدر دالان بر تختهای بلند بازینت وه آرا استگی نشسته میباشند. افسرها، یاورها، وچند تا مادامها ویك دو پاپاس در دو طرفهٔ تختها صف بستهٔ احترام شده بپا ایستاده میباشند. جنرال خاین غدار در وسط مجلس بیك حالت فلاکتی که دستهای خودرا چپراس وار بر سینه گرفته وسرش را فرو افکنده بپا ایستاده میباشد. خلاصهٔ نغمه پردازیهای این مجلس اینکه جنرال اعتراف بر جرم وجنایت خود میکند، ویك حال بسیار دهشت اشتمالی در و پیدا میشود، عقلش سراسر زایل میشود، چشمهایش از کاسه خانه ها بیرون میبراید، دهنش پر کف میشود، موهای خودرا کندن میگیرد. اخر الامر بهر دو دست گوی خودرا گرفته میفشارد وخودرا خود خفه کرده مرده بر زمین می افتد. بعد از ان شوالیه وشوالیه ز از تخت فرو آمده بپا می ایستند، وپاپاسها ومادامها وغیره در دو طرفهٔ شان ایستاده همه بیك وزن ویك آهنگ یك نشیدهٔ ادبیهٔ با معانئ غریبه را میخوانند که مضامین آن عبارت از قدسیت محافظهٔ عصمت وناموس شوالیه ژ ژرمن، و عبرت نتیجهٔ کار غدر وخیانت جنرال بوده پرده می افتد، وبازی به انجام میرسد.

اگرچه این بازی را من پیش ازین در یك تیاتر خصوصی که از طرف شاگردان مکتب نصارای روم در شام بمیدان یك کلیسا بی ساخته شده بود، و پسه ئیکه از ان حاصل میآمد برای فقرای مات شان داده میشد دیده بودم، ولی هیچگاه انتظام صحنه وپرده ها وخوانندگان وتشخیص کنندگان این تیاتر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 630 of 692

اسکندریه با آن مناسبت ندارد مصر فقط از همه تنها وجود شیخ سلامه وست لیلا کافیست برینکه بگوئیم این هزار درجه بهتر از انست .

ماکه در ینجامهٔ آن حکایت دیدنی وشنیدنی خود را برای قارئین کرام تحریر وتقریر نمودیم محض برای آنست که بامادر تیاتر مذکور خودرا یکجا دیده وتا یکدرجه از رفتن اسکندریه وتیاتر (زیزینیا) مستغنی مانده از چیزیکه خود این سیاح عاجز بدیدن وشنیدن آن مستفید شده قارئین کرام این سیاحتنامهٔ عاجزی نیز تا یکدرجه از قرائت آن مستفید شوند . وگرنه همهٔ اینحکایات را بیك سطر که « درتیاتر رفتیم وتابدوازده بجهٔ شب درانجا مانده برامدیم » ادا کرده میتوانستیم . اینرا هم عرض کنیم که بنا بر قول غانم افندی مصری که درواپور گفته بود « دیدنیها وشنیدنیهای خود را بنوك قلم تصویر وتحریر کردن از صنایع دشوار ادبیاتست » الحق که این قول او درستست .

حالا باز برسیاحت امشبهٔ عالم باصفای آزادی ردای آسایش قبای اسکندریهٔ خود رجعت کنیم :

وقتیکه از تیاتر برامدیم درهوا وسیاهیك لطافت فوق العادهٔ دیده میشد . چراغهای الکتریکی خانه‌ها وجاده هاومیدان منشیه بانجوم درخشان سماء رقابت وهمسری مینمود . رفت و آمد عرابه‌ها ، ومرور وعبور خلایق نسبت بسر شام کمتر شده بود . درهرطرف شهر که انسان نظر میکرد عالم رامستغرق یك دریای انوار کیف وصفا وعیش وعشرت بلانهایی حس میکرد . ازهرطرف صداهای مختلفهٔ سازهای عربی ، ترکی ، فرنگستانی قوهٔ سامعه رابه اهتزازمی آورد ! گاهی نظر بریك عرابهٔ دواسپهٔ میخورد که دران یك معشوقهٔ بامعشوقش پهلوبه پهلو بلکه دل بجگر بهمدیگر نزدیك نشسته دایرهٔ میدان منشیه را دور میکنند . گاهی یك جمعیتی که از سه چهار ، وپنج وشش ، حتی ده دوازده مادامهای سیمین بدنان فرنگی نژادان مرکب بودند دیده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 631 of 692

میشدند که دست بدست گرفته قدم میزدند. گاهیکه یکان زنهای عباره های ذانه‌های مصری الاصل مصرئی اللبس از نظرم میگذشت نقاب عجیب الشکل و چادری غریب الطرز آنها دفعتهً مرا از او روپایه افریقا پرتاب مینمود.

برهنمائی رفیق خود از یکدو بازار و یکدو کوچهٔ گذر نموده در یك بازاری رسیدیم که همهٔ خانه های دوطرفهٔ آن دوطبقه خانه های یکطرز و یك نسق بود که پنجره های همهٔ آن بازو بالقوه نهایعنی پرنده‌های آن پر از اجسام لطیفهٔ زنان نیم برهنهٔ فرنگی منش بود. حماد الاسود را گفتم:

— حماد آغا! مبادا (میرتوخانم) شما در همین جاها اقامت داشته باشند؟ زیرا طبیعت شما رهبرهای اینگونه کار ها را میدانم که یکی از همین مالهای بدیعهٔ اینگونه جا ها را با نامهای مختلف و روایتهای مخالف برای شان اختراع کرده ما نند ما بچارگان نابدار انادانسته در ان دام می آورند.

گفت — عفو بفرمائید یاحضرت البیگ. پنج انگشت یکدست یکرنگ نیست. بواقعیکه همچنین رهبرها نیز هست. ولی این بندهٔ تان از انها نیست. چیز یکه دز حق (ست میرتو) بشما گفته ام بحق همهٔ افسرهای دین خود قسم میخورم که ذرهٔ خلاف نیست خانهٔ او هم بسیار دور تر است از یجا. مع مافیه اگر اعتماد تان بر من نباشد بروید. در یجاها هم آنقدر بدیعه‌های حسن و جمال موجود است که نظر تان حیران و عاجز خواهد ماند که کدام یك را انتخاب کنید.

اگرچه خود من بر فق اینچنین جاها میلی نداشتم ولی نام مه پرتو بر حواسم یك تاثیر عجیبی اجرا کرده دیدن آنرا او یکساعتی با او صحبت کردن خیلی آرزو میکردم. و این آرزو و خواهش من از دو چیز پیش آمده بود: یکی هوس دیدن جاریه‌های قفقاسی سرایه های خدیوی. و دیگرش که مهمتر است هوس شناختن این زنست که آیا همان مه پرتویست که من میشناسم یا دیگر مه پرنواست؟ مه پرنوی که من میشناسم نیز از جاریه های سرای پادشاهیست که بصیغهٔ خدمتگذاری بیکی از خواجه سرایان سلطانی (زافر آغا) نامی از طرف پادشاه داده شده بود.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 632 of 692

وبعد ازان زافر آغادرشام نفی شده یکمدتی اقامت نمود، وبعداز انکه او وفات یافت مال واموال بسیاری برای مه پرتو مذکور بمیراث گذاشت. بسبب حسن وجوانی زرومال بفراوانی بسی جوانان توانگر طالب ازدواج اوشدند. و لی نخودزن ونه دیگر کسی ازاستبداد سلطان عبدالحمید خان جرأت براز دواج نمیتوانستند. لهذا یکمدتی بکیف وصفاهای پنهانی خودبسر آورد، که دران اثنا اول کسی که ازرفقای بزم الفت وموانستش بود من بودم. نهایت ازشام به پنهانی فرارنمود، وبازهیچ ندانستیم که چه شد. لهذااز وقتیکه حمادالاسودنام مه پرتورا برده بهمین فکرومراق افتاده ام که مبادااین مه پرتوی که این بگویدو آن مه پرتوی که من میشناسم یك شخص واحدباشد، و این حکایات وروایاتیکه حماددرباب اوبیان میکند همه حرفهای ساختگی باشد!

لهذا یك آن اولترواصل شدنرا آرزوکرده حمادالاسودرا گفتم:

— حماد آغا اگرهنوز مسافه بسیار باشد یك عرابهٔ بکراهه بگیریم که زود تربرسیم.

گفت — ماشاءالله! آتش حرص دیدن ست ماشمارابتاب کرده. این هنوزیك هوس نادیده ایست. اما اگربه بینید گمان میبرم که تکتهای قرهٔ اول واپورتان بجیب مانده ازاسکندریه حرکت نتوانید! ...

گفتم — واه! اینچنین یك قوتی را که مراازسفرم مانع آیددیدن میخواهم.

گفت — این است که رسیدیم. حالاخواهیددید! امامیدانیدکه آیا چراشمارابا عرابه تابه اینجانیاوردم؟

گفتم — نی ندانستم.

گفت — چونکه ماوشمااز دروازهٔ بزرگ رسمی قصرعالی (ست مبرتو) باعرابه رفته نمیتوانیم. بلکه ازراه کلکینجهٔ عقب باغچه بقصرداخل میشویم.

گفتم — ازهرراهیکه باشدباشد، مقصدبه (ست مبرتو) رسیدنست

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 633 of 692

خواه رسمی باشد ، وخواه غیررسمی !

درین اثنابوا قعیکه در پیش یك کلکینجهٔ باغچه ئیکه ازسرك بزرگ بیك راه تنگ و پیچراغی به آن رسیده بودیم آمدیم .

حمادا لاسود از جیب خود یك کلیدی براورده وکلکینجه رابازنموده درامد . و (بفرمائید) گفته منهم از عقبش درامدم . حماد دریچه رابندنموده درپیش روی من بیفتاد . بریك سرك تنگ کمتر روشنی که ازدو طرف بادرختهای بسیار بلند نخل ودیگر درختان بقعهٔ افریقا محاط بود روان شدیم . ازین سرك بریك سرك بزرگ گول طرحی که دراطراف آن کدانیهای بزرگ چینی وطرحهای بسیار پرصنعت گل کاری موجود بود برفتن آغازنهادیم که این سرك باعمودهای شش هفت چراغلی الکتریك روشن بود ، سرك مذکوررابازگذاشته بریك راهی که دریك چمن سبزی کشیده شده بود ، و هیچ روشنی دران نبود رفتیم تا در پیش یك زینهٔ مارپیچ آهنین کتاره دار معلق رسیدیم . ازین زینه دریك قصر بسیار عالی ئیکه منظرهٔ خارجی آن خیلی مخنشم وباشکوه دیده میشد بالابرامدیم . اصل جبههٔ این قصرازدیگرطرفست که این زینه درپشت عمارت است . اززینه که بالابرامدیم خود را دریك برندهٔ تنگ کتاره آهنین یافتیم که بعد ازپنج شش قدم دریك دروازهٔ دهلیز بسیارخوش فرش باشمع روشنی درامدیم . در دهلیزیك خادمهٔ بسیارجمیلهٔ لطیفهٔ ایستاده بود . چون حماد را از پیش ومرا از عقبش بدید به حماد پیش آمده آهسته بعربی گفت :

— ستنابه توالت خودمشغول است یکساعت درین اوتاق بنشینید تاخبرید هم .

اینرا گفته دروازهٔ یك اوتاقی که بدست چپ دهلیز بود باز کرده بزبان ترکی خالص استانبولی گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 634 of 692

— بفرمائید بیگ افندی ! خوش آمدید صفا آوردید !

گفتم — خوش یافتم صفایافتم ! ای دلبر مهمانتواز !

گفت — یك کمی بنشینید تامن رفته حضرتست راخبربدهم !

اینرا گفته برامد . حماد نیزازعقبش برامد . این اوتاق یك اوتاق میانهٔ خوش‌فرش پاك ونظیفی بود که تنهابادوشمع روشن‌بود . واز انسبب نسبت بخانه هایی که باالکتریك نی بلکه بالامپه های تیل‌خاك روشن‌باشد نیزخیلی تاریکتر مینمود . ازین قصروازین اوضاعهای پنهانی دانستم که حمادالاسود راست گفته است وصاحبهٔ این قصراز زنان عادی نی بلکه کبار واشرافست .

بعد از پنج دقیقه حماد درامده گفت :

— بیگ افندی ! گمان میبرم که امشب یك حظ وسروری بگیرید که تابسیار وقتها حماد تازافراموش نکنید .

گفتم — چسان حماد آغا ؟

گفت — خادمه دخترزا استنطاق کردم . گفت ست تابه یازده بجه بابعضی مهمانهای خود درچوترهٔ باغ نشسته‌بود بعدازیازده بجه مهمانان رارخصت کرده بدالان آمدوبمن گفت امشب همه حال حماد مهمان‌خواهد آورد . زیرا واپورپرنس عباس ازاستانبول آمده لابد یك استانبولیٔ بدام ما خواهد افتاد . این است که ازینسخن چنان معلوم میشود که مطلوب ست حاصل شده وما شندشمایك استانبولی رابه دامش انداخته ام . امیداست که بسایهٔ شمابخشش خوبی ازست بگیرم . حالآنکه بخشش شماهنوز جداست .

گفتم — من از حالابشما بخشش وعده نمیدهم . زیرا وعدهٔ بخشش سودای نادیده درست نیست .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 635 of 692

گفت — حق دارید ! مهم از حالا وعدهٔ بخشش شما را نمیخواهم . به بینید ! اگر چنانچه دل‌تان میخواهد یافتید آنوقت به انصاف خودشما را جمع است دادن مبلغ حق وصال در نجا برای شما نیست . زیرا است از مردم استانبول بسبب همشهری گری چیزی نمی‌ستاند بلکه تنها کیف خود را با آنها می‌بند . ولی از بعضی مردمان توانگر اروپی ، واهل مراق سرای خدیوی در یکشب بصدها پون هم قناعت نمیکنند . پس بهر قدر مبلغی که شما اورا لایق بینید ودل شما حکم کند که برای یکشب وصل همچنین یك دلبر لطیفی بدهید من به نصف همان مبلغ راضی میشوم . و ...

هنوز حماد آغا سخن خود را تمام نکرده بود که خادمه آمده وبفرمائید! ست شما را انتظار میکشد» گفته از عقبش روان شدیم . از زین دهلیز برامده در یك خانهٔ دراز و فراخ تاریکی که بایك شمع روشن بود در امدیم . دالانرا قطع کرده در آخر دالان خادمه پیچ یك دروازهٔ را آب داده گفت :

— بفرمائید ! حضرت ست در نجاست .

بمجرد یکه دروازه باز شد خود را در یك دالان بسیار خوشبوی فراخ ودلکشایی که باضیای شدید الکتریك روشن ، وباجمیع لوازمات زیب وزینت مزین بود یافتم . در وسط دالان در پیش چشمم یك جسم لطیف بدیعی نصادف نمود که از دیدن آن بی اختیار یك لرزهٔ در وجود خود حس کردم . ولی باول نظر دانستم که این آن مه پرتویکه من اورا در شام میشناختم نیست .

باتمام آداب واحترام لازمه شیکه برای اینگونه محبوبهٔ پریچهره ادای آن لازم وضرور باشد بسوی ست پیش شده گفتم .

— از شرفیابی خود به فیض ملاقات مانند شما یك ملکهٔ شهرستان حسن وجمال عرض تشکرات عظیمه مینمایم .

بیك آواز پر اهتزاز بشیرینی دمساز ویك ادای پر عشوه وناز دلنوازی گفت :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 636 of 692

— خوش آمدید! منهم از آمدن چون شمایك همشهرئی ادیب عزیز خود ممنون شدم .

اینرا گفته دست لطیف تازنین خودرا برای مصافحه پیش کرد . بکمال حرص وشوق دستش را ازنوك پنجه گرفته بلبهای پر گرمئی عشق خودنزدیك کردم وبوسه های متواضعانهٔ زاری کنانهٔ خودرا بران نهادم . گفت — آه! چه جوان آتشین نفسی! بیاکه بنشینیم . گفته بریك کوچکه دریکطرف دالان بزرگ بازینت گذاشته شده بود نشسته مرا هم درپهلوی خود نشاند .

بقدر یکساعتی که درپهلوی این بدیعهٔ لطافت نشسته بودم خودم را دریك عالم ملکوتی دیگری میافتم . زیرا همه لوازمات حسن ولطافت که برای یك زن متصور باشد در (مه پر توخانم) موجود بود . در رنگ پوست وموو چشم ومژگان به مادام مارئی استانبولی تزادرومی بنیاد مشابهت بهم میرسانید . یعنی سفید پوست ، گستانه موی ، چشم میشینی مژگان برگشتهٔ بود . در قامت وسط یکقدری به پستی مایل ، ودر بدن ، خوش گوشت یك کمی به فربهی متمایل بود . گردن سیمینش بلند ، وغبغبش نسبت به فربهی وجودش کم حجمتر ، زنخدانش مدور بسوی دهن یك میل بسیار خوشنمایی کمی یافته ، لب زیرین لعل رنگ آبدارش بشکل افقی ، لب بالایش بشکل قوسی ، بینیش منتظم ، رخسارش مدور یك محبوبهٔ مه پیکری بود .

لباس لطیفی که در برداشت کلابی کم رنگی بود که با گلگونهٔ رخسار سفید دلآرایش یك مناسبتی بهم میرسانید . از جنس زیور وزینت بجز یك ماه ومشتری بزرگ که از الماسهای پارلانت بزرگ دانه بکمال صنعت زرگری ساخته شده بود ودرمابین غرهٔ موهای گستانه رنگ خودزده و دیگر زیور درسر وبرنداشت . موهایش را ازپس سرجمع کرده بر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 637 of 692

فرق خودمانندیك تاجی تشکیل داده بود .

اگر راست بگویم لطافت وملاحت فوق العاده ، ونظر ربائی اطوار عشوه کارانه ، وجاذبهٔ حرارت مشتهیانهٔ این زن برهمهٔ قلب وحواسم یك تأثیر عظیمی حاصل نموده وبی اختیار ازپهلویش برخاسته درپیش رویش آمده ایستادم ، و بقدر یکچند ثانیه ازفرق تابقدم اورا بنظرغور وتدقیق مو شکافانهٔ شاعرانه نظر کردم و در پیش رویش زانو برزمین نهاده واز دست سیمینش بوسه های آتشینی گرفته گفتم :

— دلبر محبوبه ! حقیقتاً یك مجموعهٔ حسن ولطافت ویك معدن کمال وملاحت میباشید . امشب خودرا دریك نعیم سرمدی میبینم ازقبول فرمودن این عاشق دلدادهٔ خود عرض شکران بی پایان دارم .

ست مهرتو یك تبسم لطیفی نموده گفت :

— شما استانبولیان همهٔ تان شاعر ، وشیرین زبانید . زود عاشق میشوید . قلب های تانرا گویا ازخمیر مایهٔ عشق آفریده اند ! ولی وا اسفا که عشق تان ازبرق خاطف نیزسریع الزوالتراست .

گفتم — همه مردمان یکسان نیستند خانم ! این عاشق دلباختهٔ تانرا بدیگران قیاس مفرمائید .

گفت — یك امشب منهم برتوعاشق وتوهم برمن عاشق ؛ بهمینقدر اکتفا میورزیم وبس . دنیاهمه عبارت ازیك خواب وخیالیست ! هیچ چیزی دوام ندارد . عشق ومحبت طایرتیز بالیست که زود درفضای نامتناهی غایب شده به اصل خود مراجعت میکند . لذات عشق ومحبت در تنوع و تجدداست . ازوصل آغوش لذت همدوش من امشب استفاده کنید ، و مرا هم مستفید کرده راه خودرا گرفته بروید وفردامرا فراموش کنید . زیرا منهم شما را فراموش کرده میباشم . حالا برخیزید که باهم یکجای

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 638 of 692

نیمشبی محبت بنوشیم .

اینرا گفته برپاخواست ، و دروازهٔ یك اوتاق دیگررا باز کرده مرا باخود داخل اوتاق نمود . این اوتاق خوابگاهی بودکه درصدراو تاق یك تخت خواب بسیاربازینت فراخ وبلندی موضوع بود همه پرده هاوکنار های آن باقماشهای بسیار نازك و لطیفی وگلهای فیتهٔ ابریشمی پوشیده شده بود .

ست میرتو بریك آرام چوکی عریض ابریشمینی نشستن مرا اشارت کرده خودش دراوتاق دیگری که بایك دربردهٔ بسیار مصنعی ازین اوتاق جداشده بود درامد .

در لوحه های تصاویر بزرگی که درین اوتاق خوابگاه خوشبوی بسیار بازینت آویخته شده بودچون نظرکردم خودبخود یك حجابی برایم حاصل شد . زیرا همهٔ لوحه هاعبارت ازتصاویربرهنهٔ زنان پری صورت بودکه به اوضاع مختلفه رسم شده بود و داد مهارت رسامی دران داده شده بود .

ازدیدن این لوحه هاوطرزکلام فلسفه کارانه ، وحکمیات مشتهیانه ، و وقوعات سابقه و لاحقهٔ مه پرتو بخوبی دانستم که این زن به افراط شهوات نفسانیه ، وحظوظات شهوانیه مجلوب شده یك زن شوخ مشربیست . لهذا منهم خط حرکت خود رااز همان رهگذر قرار داده برای گذرانیدن وقت خودرا بخوشی ومسرت با اوبه اختراعات کلمات وحرکات مناسب حال ووقت مشغول گشتم .

ذاتاً برای یك سیاح زیاده برین چه لازم است . (بهرچمن که رسیدی گلی بچین وبرو) ! قارئین کرام مانظر بصلاح وتقوایی که درخود می بینند ، وچون نسبت بملك صاف وپاك خود میکنند البته که ازین سخنان سیاح

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 639 of 692

عاجزرا بسی توبیخها وتقبیحها خواهند کرد . حالآ نکه اگر یکقدری انصاف بفرمایند قباحت‌را تنها برسیاح عاجز نی بلکه برسبب‌شده گان این سیاحت نیز می‌یابند . درسن‌صباوت که هنوز چشمم را نوبدنیا باز کردم ازوطن اخراج شدم . آیا چه سبب ؟ آ هم مجهول ! قریب به سی سال درهمچنین‌ملکهای آزادملواز مکروهات بسر آوردم . جوانی، بیغمی ، آزادی ، تا یکدرجه زرسرخ ، درهر قدم کام نهنگ ، دهن اژدها ! آیا کدام دل کدام حواس خودداری تواند ، کدام زهد وتقوا بداد برسد! برای کسانیکه بداد شان رسیده نادر است (والنادر کالمعدوم) ! ...

والحاصل من به این محاکمات فکریه مشغول بودم که دروازه بازشده ازپشت درپرده جناب‌ست‌مه‌پرتوماندبدرمنیری‌به‌پرتونثاری‌ظهورنمود .

سبحان الله ! چه منظره ! مه‌پرتو بیك لباس نیم برهنهٔ بسیارلطیفی تبدیل‌قیافت نموده بود . موهای بسیار وافر وغلوی کستانه رنگش را سراسر بازداشته ، ودرحدگردن ازپشت بران بایك فیتهٔ ابریشمین گلنا ری یك‌گره گل مانندی بسته ، ومانند یك‌خرمن‌مشك ازفرازدوش تابحد سرین برپشت خود انداخته‌وگردن ودوش وسینه وبازوهایش‌را که گویا از خمیرمایهٔ مهتاب ساخته شده باشد سراسر برهنه داشته جلوه کنان ، وتبسم‌کنان آمده برتخت آراسته وپیراستهٔ خود تکیه زد !! ...

والحاصل تابوقتیکه اول شعاعات طلوع شمس جهان آرا ازپنجرهٔ او تاق داخل میشد یعنی تقریباً سه ساعت کامل تماشا گرمنظرهٔ لطیفهٔ جمال باکمال ، ومسحورعشوه ودلال ، ومستلذ نغمای بزم وصال مه پرتو بد یعنه‌الجمال مانده وبه شش بجهٔ صبح وداع پرسوزبامعانقهٔ پربوسهٔ مسرت توشهٔ نموده ازدایرهٔ فاخرهٔ بسیارعالی شیکه درینوقت همهٔ منظرهٔ خارجیهٔ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 640 of 692

آن در نظر جلوه مینمود بیرون برامدیم .

حمادالاسود گفت :

— چسان ؟ انشاء الله شب تان بمسرت گذشت ؟

گفتم — بلی گذشت اما نه بدرجهٔ که تکت قرهٔ درجهٔ اولم در جیب بماند ! لهذا یك آن اولتر بواپور باید برسیم .

گفت — هیچ اندیشه مکنید ! هنوز وقتست به بسیار راحت بواپور خواهید رسید .

اینرا گفته ویك عرابه جی ئیکه درین اثناعرابهٔ خالی خودرا برای پیدا کردن مشتری به اینطرف و آنطرف میگردانید آواز داده د. عرابه برجهیدیم . بعد از مرور نیمساعت عرابهٔ مادر پیش اوتل (ناپولی توقف نمود . بجابکی برزینه هابرامده دردائرهٔ خود آمدیم و حساب خودرابا صاحبهٔ اوتل که یك زن بسیارفربه سرخ چهرهٔبود قطع کردیم . خادمهٔ لطیفهٔ کلبنه ئیکه دیروزپاهایم را شسته بوددراثنای که بامن دربستن بکس معاونت میکرد گفت :

— دیشب بسیارانتظارتانرا کشیدم نیامدید .

گفتم — چرا انتظارمیکشیدید ؟

گفت — بلکه یك کاروخدمتی میداشتید ؟ ! . . .

مقصدش رادانسته دومجیدی به اوبخشش دادم . حمادالاسودبامور کن یعنی (مر جان)رفیق خود صندوق وبکس وغیره رابرداشته از اوتل برامدیم ، واز پیش سرك سنگ بست اوتل اززینه بکشتی نشسته بظرف یخدقیقه بواپور آمدیم . اشیای خودرادرقمره جابجا کرده وحمادالاسود رازیاده ازامید خودش به بخشش دلشاد کرده والبسه ام را ازبرکشیده پیك خواب بیهوشانهٔ فرورفتم . اگربگویم که درخواب باخیال (ست

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 641 of 692

به پرتو) همخوابه نبودم غلط گفته خواهم بود ! ....

— § —

روز شنبه ۱۵ ذیقعده

اسکندریه

موقع جغرافی ، احوال تاریخی

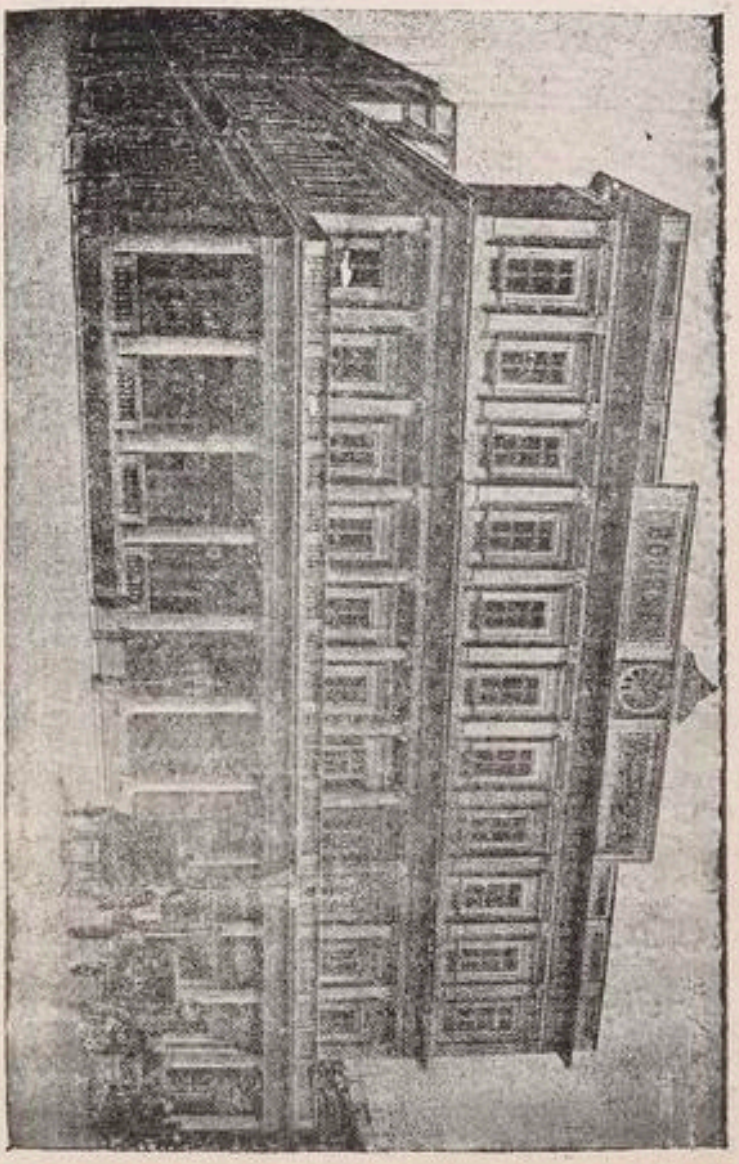
حالا قبل از آنکه واپور ما از لیمان شهر شهیر عیش و عشرت تخمیر اسکندریه حرکت کند سابر قاعده و اصولیکه در این سیاحتنامهٔ خود لازم دانسته ایم باید که یکقدری از موقع جغرافی و احوال تاریخی این شهر آباد و معمه دنیا که (پاریس افریقا) گفته میشود معلومات بر قارئین کرام خود عرض نمائیم :

(اسکندریه) در جهت غربی دالیهٔ نهر نیل مبارك و در ساحل بحر وبقدر (۲۰۰) کیلومتر در جهت شمال غربی قاهرهٔ مصر در (۳۱) درجه و (۱۲) دقیقه عرض شمالی ، و (۲۷) درجه ، و (۳۲) دقیقه طول شرقی واقع شده است .

نهر جسیم با فیض و برکت نیل مبارك که تا از درونهای قطعهٔ افریقا از (جبال قمر) می آید ، و در اثنای راه از بسی جنگلها و صحراها و دره های کوهها شلاله های بسیار عظیمی تشکیل داده میباشد بعد از انکه از مصر میگذرد در نزدیك اسکندریه مانند دیگر نهرهای جسیم که در نزدیك آمیزش جای خود شان با بحر بر شاخها و نجه ها و شعبه های متعددی انقسام یافته به بحر میآمیزند ، که آنرا در اصطلاح جغرافیون (دالیه) میگویند . این است که این

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 642 of 692

شهر در جهت غربی این دالیه بر دماغهٔ یك زبانهٔ درازو تنگی که یکسر بسوی شمال درازشده رفته است واین زبانه بحیرهٔ (مربوط) را از بحر تفریق داده بنایافته است . در دو طرف این دماغه یکی بنام (لیمان جدید) ودیگری بنام (لیمان عتیق) دو لیمان یعنی حوض لنگرگاه دارد که در دهن هریك



(بورسه) نام عمارت عالی اسکندریه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 643 of 692

ازین لیمانها یکیك منار چراغ دواری دارد که از جاهای بسیار دور کشتیهارا رهنمایی میکند .

اسکندریه بعد از مصر بزرگترین شهرهای قطعهٔ افریقا میباشد ، و بازینت ترین شهرهای ممالك شرقیه شمرده میشود . علی الخصوص محلهٔ فرنگستانی او که میدان منشئیه هم داخل آنست در زینت و معموریت و انتظام از بازینت ترین شهرهای اوروپا هیچ فرقی ندارد . در (رأس التین) نام محل یك سرای بسیار بزرگ محتشم و مطنطن و خیلی منتظم و مزین برای خود خدیو مخصوص است . چند سرای ها و قصرهای دیگر بسیار مزین نیز موجود است که از افراد خاندان خدیوی میباشند . (بورسهٔ)(۱) بسیار مکملی هم دارد . مکتبهای متعدده ، یکچند جامعهای بزرگ دارد . در لیمان جهت غربی آن یك کارخانهٔ کشتی سازی مکمل ، و یکچند حوضهای کشتی سازی ز امالکست . باغچه های بسیار بزرگ و با آرایش عمومی و تفرجگاههای بالطافت و طراوت ، و میدانهای بسیار بارونق و زینت در هر هر طرف شهر موجود است که مقبولترین و بازینت ترین آنها (میدان محمد علی) ست که در (منشئیه) نام موضع موجود است که از طرف محمد علی پاشا اعمار شده ، و باحوضها و فوارهها و در ختها تزئین یافته است . بعد از ان در وسط این میدان یك هیکل مجسمهٔ محمد علی پاشارا از برنج اسپ سوار ریخته پرداخته اند . یك عمود استوانی الشکل بسیار بلند بنام (عمود سواری) ، و یك سنگ منشوری الشکلی که به (دیکیلی طاش) استانبول مشابهت دارد بنام (مسئلهٔ فرعون) دارد که این مسله در اصل دو عدد بود و یکی از انها غلطیده انگلیزها آنرا به لندن نقل داده اند .

نفوس شهر اسکندریه پیشتر از سه لك است که از انجمله بقدر هشتاد هزار آن اوروپائیست . تجارت اسکندریه خیلی واسع و گرم بازاری دارد .

(۱) برای کلمهٔ (بورسه) یك کلمهٔ نمی یابیم مگر بگوئیم (قارخانهٔ اقتصادی)

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 644 of 692



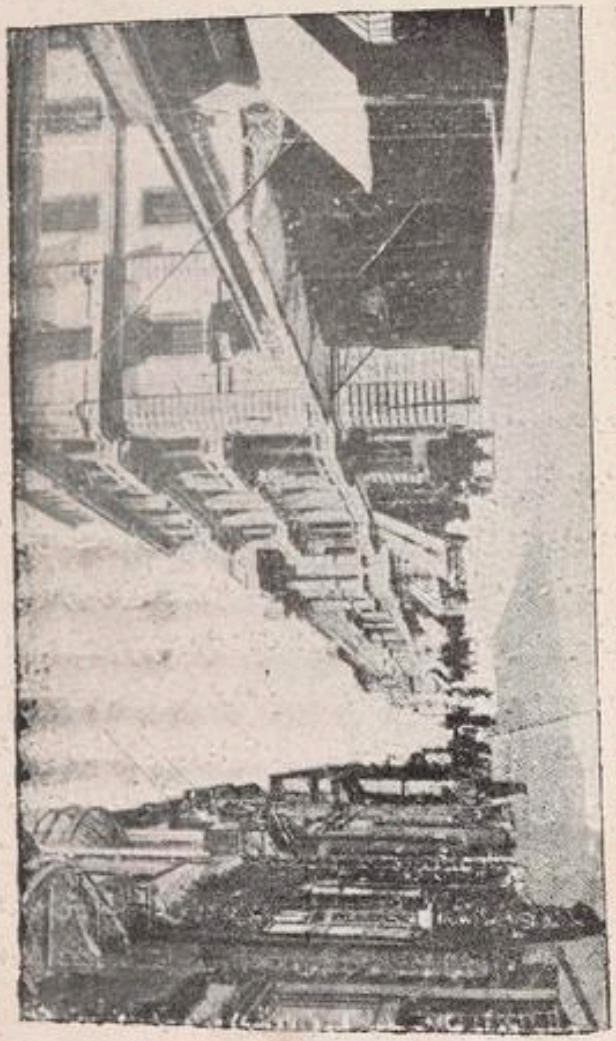
منارهٔ قدیم اسکندریه

سفینه های متعدد هردولت دایما لیمانهای اسکندریه را برداشته میباشند .
اخراجات یعنی برآوردنیهای مصر عبارت از پنبه ، و شکر ، و دیگر محصو
لات زمینیست . ادخالات آن نیز عبارت از مال ومتاع اوروپائیست که
بمصر وسودان روان میشود .

لیمانها یعنی حوضهای لنگرگاههای آن بسیار محفوظ ومتین است ، ولی
بسببی که درمدخل لیمان جهت غربی خرسنگها انداخته وسدها ساخته

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 645 of 692

شده‌است بدون (قلاووز) کشتی‌ها درامده نمیتوانند . محمدعلی پاشا از نهر نیل یك جوی کشیده به اسکندریه آورده که آنرا هم بنام (سلطان محمود خان) (محمودیه) نام نهاده است . در دوطرفهٔ این نهر که به اسکندریه نزدیك میشود محله های بسیار باصفا و تزهتگاههای دلکشا موجوداست .



نمونهٔ یك بازاری از بازارهای اسکندریه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 646 of 692

در جهت غربی اسکندریه بمسافهٔ سه ساعت (محلة الرمل) نام یك موضع خوش هوای باصفایی موجود است که اکثر صیفیه‌ها، وقصرها وعمارتهای مردم توانگر واغنیا در انجاست در موسم گرمیها اکثر مردمان در انجا برای تبدیل هوا میروند .

احوال تاریخی — : شهر اسکندریه پیش از میلاد حضرت عیسی علیه السلام به (۳۳۱) سال از طرف اسکندر کبیر اول بار بنا یافته است و بعد ازان از طرف حکمداران (بطالسه) که در مصر خلف سکندر شده بودند پایتخت اتخاذ گردیده خیلی از خیلی توسیع و تزئین شده بود . از خرابه زارهای شهر های قدیم بسی مسله ها و دیگر اثرها آورده شده اینشهر را بصورت فوق العاده با آنها نیز زینت و آرایش داده بودند که در اواخر ها مسله ها و عمودها و دیگر آثار زینت بروما و استانبول نقل داده شده است . موقع قدیم شهر اسکندریه نیز بر زبانه‌ئیکه در مابین بحر و بحرهٔ (مربوط) واقعشده بود . موجود بود اما دما غه‌ئیکه حالا شهر بر ان مبنیست در انوقت از خشکه جدا و بشکل یك جزیرهٔ بود که منار بسیار بلند و عجیب و غریبی که به (منار اسکندریه) معروف بود واز جملهٔ عجایب سبعهٔ عالم شمرده میشد بر همین جزیره بنا یافته بود . بعد ازان (بطلمیوس فیلادلف) در مابین جزیره و شهر یك ریختم یعنی دیوار سنگ بست پخته در میان دریا بنا کرده لیمانرا بدو قسم جدا نمود . و در مابین این دیوار یك دروازه‌ئیکه باز و بسته میشد نیز گذاشته بود . بمرور زمان این دیوار یرزخ آسا از دو طرف بار یگهائیکه نهر نیل و موجهای بحر آورده است پر شده وسعت پیدا کرده ، و رفته رفته خشکه با جزیره یکی شده شکل یك دماغه ویا یك شبه جزیرهٔ کوچکی را گرفته است که حالا بر همین دماغه یا شبه جزیره شهر از موقع اول خود نقل نموده است .

در زمانهای قدیم اسکندریه را دو جادهٔ واسع و بزرگ بسیار دراز که یکی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 647 of 692

ازشمال بجنوب ودیگری ازشرق بغرب درازشده رفته بود برچهارقسم منقسم گردانیده بود . جهت غربی آن بنام (راخوئیس) برای عوام، و جهت شرقی آن بنام (بروخیوم) برای اغنیاوبزرگان مخصوص بود . سرایهای بزرگ دولتی، ومعبدهای جسیم ودیگر همه آثار عمران درهمین قسم دوم بود. یك معبد بسیار بزرگ خیلی مصنع که بر قاعده، یعنی جای نشستگاه بنای آن باصدقدمه زینه بالا برامده میشدونام آن معبد (سراپیوم) بود درهمین قسم شهر موجود بوده به این معبد یك کتبخانهٔ بسیار توانگر ومکملی، وبنام (موزیوم) یك دارالفنون بسیار جسیمی، وبه این دارالفنون نیزیك کتبخانهٔ مشهوری مربوط بود. بعدازوفات اسکندر اعتبار واهمیت (آتینه) ودیگر بلادیونانیه نمانده مرکزمدنیت یونانیه شهر اسکندریه شده بود ، وبه تشویق وحمایهٔ (بطالسه) که صاحبان اسکندریه بودند از هرهرطرف علماوحکمادر انجاجمع آمده علوم وفنون ازانجا بهرهرطرف عالم انتشار میبافت . مقدارنفوس اسکندریه درزمان های (بطالسه) ازشش لك کم نبود . حتی بیك روایت نه لك نفوس را مالك بود .

غلبهٔ رومائیهامعموریت ومدنیت اسکندریه را خراب وتباه گردانیده . ذاتاً درزمان ملکه (قلیوپاتر) که ملکهٔ مصر واسکندریه بود محاربه هائیکه درمابین (قیصر) و (آنطونیوس) بوقوع آمد شهرسراسرخراب گردید ، ومعبدهای آن ازبیخ وبن غلطانیده شد ، وبزرگترین کتبخانه های آن احراق بالنار گردیددرعقب آن نصرانیت ظهور نموده علم وحکمت سراسرمنقرض گردید واسکندریه مرکزیك تعصب جاهلانهٔ شد . یکان یکان ارباب علم و معرفتی که مانده بودند به رفض متهم شده جستجو میشدند . وچون پیدا میشدند بقتل میرسیدند . باوجوداینهم بازشهر بزرگی بود که چون عمروبن العاص درسال (٢٠) هجری این شهررا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 648 of 692

فتح نمود درمکتوبی که برای حضرت عمر رضی الله عنه نوشته بود از جملهٔ تعریفات شهر (٤٠٠٠) حمام، و (٤٠٠٠٠) اهالی یهود آنرا ذکر کرده بود که هم ازین و هم از دیگر چیز هائیکه ذکر کرده بود معلوم و آشکار میشود که شهر خیلی بزرگ واهالیش نیز خیلی زیاد بوده باشد. بعداز فتح اسلام رومها باز آمده اهالیٔ اسکندریه رابه نقض عهد مجبور کردند، وبعد ازانکه آنها راشکست دادند مالهای آنهارا گرفته رفتند. بنابرین واقعه اکثر اهالیٔ آن که ازجنس روم بودند گریختند که ازانسبب شهر خیلی تدنی نمود. قلعهٔ آن ازطرف عمروبن العاص غلطا نیده شد.

بعد ازشیوع اسلامیت درقطعهٔ افریقاشهر درجهٔ اول خطهٔ مصریه (قاهره) بود، و اسکندریه بدرجهٔ دوم میماند، ولی باوجود آنهم در زمان مروان بن عبدالعزیز نفوس شمارئی که در اسکندریه اجرا گردید مقدار اهالی آن (٦٠٠٠٠٠) نفوس به تعداد آمده بود. بعد ازان درمحاربه های اهل صلیب وعلی الخصوص درزمان (ممالیك) و [چراکسه] بسببی که برای بسی حربها وبسی فتنه هامیدان وقعه گاهی شده بود بسیار تدنی ونزول نموده بود. وبعد ازانکه راه دماغهٔ امید کشف شده تجارت هندستان باآن راه اجراشدن گرفت اسکندریه اعتبار و اهمیت تجاریهٔ خودرانیزبتمامها غائب کرده بحال یك قصبهٔ کوچکی درامده بود. حتی درو قتیکه ازطرف سلطان سلیم خان یاوز فتح گردید شهربهمین حالی بود که مذکور گردید. واخیراً چون بزیر ادارهٔ محمد علی پاشادرامد بیشتراز (٦٠٠٠) هزارنفوس نداشت محمد علی پاشااسکندریه راسراز نواعمار وتوسیع نمود. بعد ازان اخلاف اونیزبراعمار وتزئین اودوام ورزیده شهراسکندریه بازرونق قدیم خودرا پیدا نمودن گرفت. وبعدازانکه کانال سویس بازشده تجارت هند وچین منحصر برین راه بماندوازسوء

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 649 of 692

تدبیر و نفس پرستی خدیوها ، وضعف و عدم ادارهٔ دولت عثمانیه ، و جهالت و بیخبری اهالی و عصیان و طغیان عساکر بی نظام و بی لگام بدست انگلیز هادر امد و رونق و زینت آن روز افزون شده حالا بدر جه ئیکه ذکر شد معموریت و مدنیت را مالك گردید .

— § —

حالا باز برسیاحت خود دوام ورزیم . هشت بجهٔ روز بود که در قرهٔ خود در امده بخوابرفتم . هنوز خوابم نبرده بود که از حرکات لنگر برداشتن واپور دانستم که حرکت نمودیم دو بجهٔ روز بود که از خواب برخاستم .

اینچنین خواب ، واینچنین بیداری این اول بار است که در بسفر بر من تصادف نموده است . بقدر یکساعت دیگر بر جای خود به کهالی کشیدن ، وازیك پهلو بدیگر پهلو غلطیدن بسر آوردم و تصورات دور و دراز و قوعات واحوالات گوناگون این سیر و سیاحت خیریت رهنمون را در زیر نظر تخیلات ذهنیهٔ خود آورده در هیچ نقطهٔ تابه اینده بجز چیزهای مسرت آور فرحت پرور تصادف نشدنرا اندیشیدن گرفتم . هنوز من اندیشه های خود را به انجام نرسانیده بودم که علامات لنگر انداختن واپور را از گرگر ماشینهای جر اثقال وباز کردن زنجیرهای لنگر حس نموده دانستم که به (پورتسعید) تقرب نموده ایم .

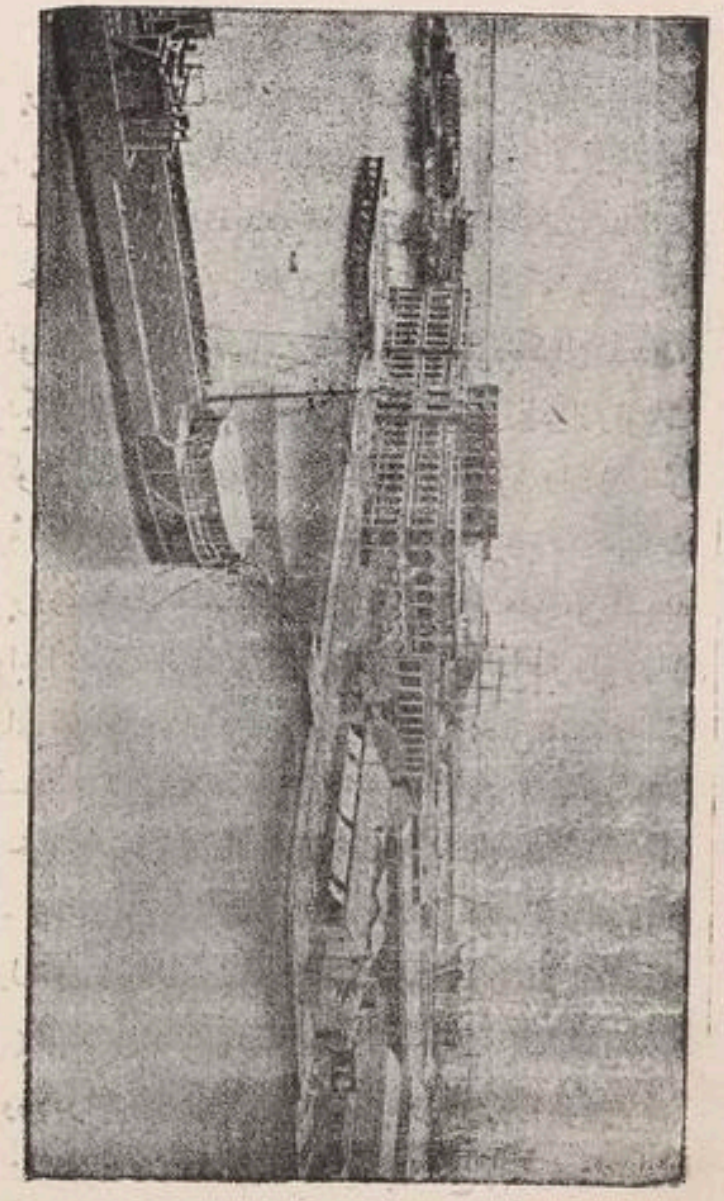
بعجله خوابگاهم را ترك داده ، وتوالت ودریشئی خودرا کرده از قره برامدم . وبرسطح واپور برامده به اطراف نظر کردم . بواقعی دیدم که واپور به اول مدخل کانال در تقرب کردنست . ازدور منار بلند هیکل د (لیسپس) مهندس معلوم میشد .

این واپور مادر حجم و بزرگی وانتظام قره هابدرجهٔ واپور (قورنیلوف) روسیست . ولی خواه در دالان پایان وخواه برسطح بام قره های اول

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 650 of 692

بجز خود و یك پیرمرد فرنگستانی دیگر کسی را ندیدم • پیرمرد مذکور یك دوربین دوچشمه بدست داشته اطراف را به آن سیر میکرد •

اختراعات عجایبات قوهٔ مفکرهٔ بنی بشر الحق که درین اعصار بدرجهٔ



بندر ده (پورتسعید) در قنال سویس

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 651 of 692

شایان حیرت رسیده . یعنی اگر کسی بصورت لغز و چیستان بگوید « چیست آنچیزیکه انسان دریك شهر پرزینت و آرایشی ، بیك خوابگاه نرم پر آسایشی بخواید وچون از خواب برخیزد باز خود را دریك شهر پرزیب وزینت بسیار دوردیگری بیابد » . حالا آنکه این سفر مابین اسکندریه و پور تسعید من این چیستانرا بداهتهً حل مینماید . آیا بعد از دوسه عصر دیگر دیگر هنوز چه چیزها بروی کار بیاید که این اختراعات محیر العقول حالایی مارا برای اشخاص آن عصرها کارهای کهنه و فیشن قدیم دیده شود ؟

والحاصل بعداز یکچند دقیقه واپور ما از پیش روی هیکل (فردیناند دولیسپس) که درمدخل کانال بیك وضعیت باهیبت وعظمتی بپا ایستاده ، ودست خود را بیك وضعیت فخر و مباهاتی بسوی کانال دراز کرده « بفرمائید راه باز است » میگوید درگذشته ، نزدیك سرك سنگ بست با زار لنگر انداز اقامت گردید .

— § —

پور تسعید

از کپتان که بر پل قوماندهٔ بدیده بانی مشغول بود کیفیت چه وقت حرکت کردن واپور را پرسیده تحقیق کردم که یکساعت بعداز شام یعنی بهفت بجه حرکت میکند وصبح وقت به (یافه) میرسد . بهانحساب دوسه ساعت کامل برای سیاحت پورت سعید بدست است !

هماندم یك قایقی گرفته به بندر برامدم . دردایرهٔ گمرك که دردم بندر بود تذکرهٔ مرور مرا طلب کردند . نشاندادم . گفتند :

— برای سیر آمده واپس بواپور میروید ؟

گفتم — بلی ،

گفت — چون چنینست تذکرهٔ خود را همین جا بگذارید ونمرهٔ آنرا

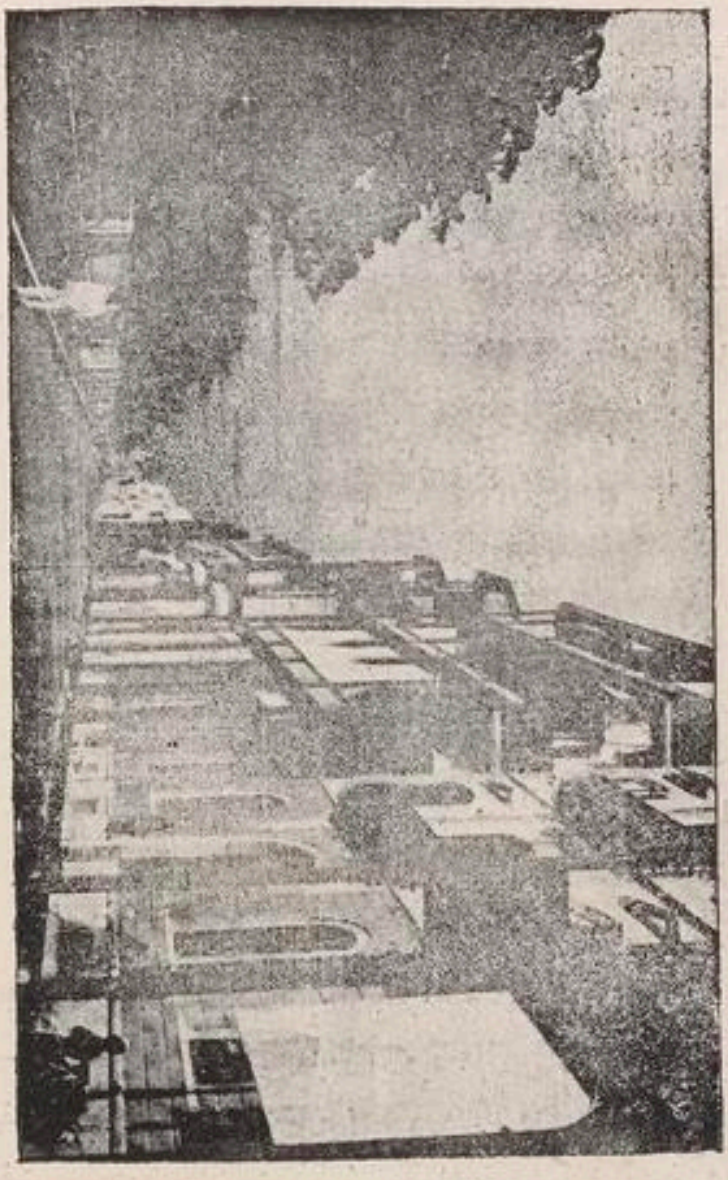
http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 652 of 692

گرفته دروقت باز کشتن از ینجا بگیرید .

گفتم — دریجا قانون شما همچنین است ؟

گفتند — بلی ،

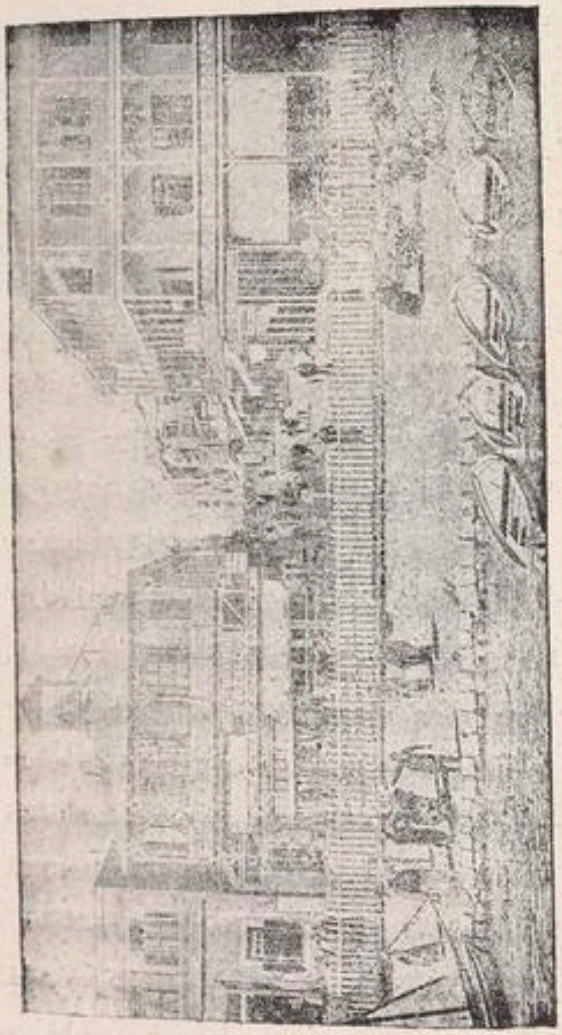
لهذا تذکره را بدست مأمور گرفتن تذکره داده نمبر آنرا درجیب



جادهٔ (فرانسوا ازوزوف) نام دارد نسبت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 653 of 692

کردم . از دایرهٔ گمرك که برامدم درپیش روی من یك سر جادهٔ بسیار دراز خوشنمایی پدیدار بود که ازیکطرف باعمارات وبناهای دلنشین ، واز دیگر طرف بابحر محاط بود . ازین جاده بدست چپ گفته بازارهای متعدد



دایرهٔ گمرك وبازاری که از کشتی رن برامده میشود

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 654 of 692

بسیار باز ینت و صفایی و خیلی شیرینی و فراخی یکسر بصورت متوازی بسوی جنوب ممدود شده رفته است . و باز این بازارهای متوازی در هر یکچند مسافه با بازار های دیگر متوازی که از شرق بغرب ممدود شده است همدیگر خودرا تقاطع کرده اند که هیئت مجموعهٔ شهر عادتاً بیك شبیکهٔ بازار های راست وصاف مختلف الاستقامت میماند .

این شهر یك جوان سی سالهٔ تر و تازه ایست که پیش از سی سال یك کلبهٔ ویرانهٔ هم در نجا نبود . بلکه یك دشت صاف و هموار بی آب و علفی بود . از وقتیکه (فردنیاند دوالیسپس) مهندس مشهور فرانسوی بعملیات کشادن کانال متصورهٔ خود شروع نمود و اینموقع اول مدخل کانال بود از انوقت اینشهر نیز در اینجا اساس و بنیاد گرفت شهر در منتهای شمال کانال واقعشده و روز بروز در وسعت و ترقیست .

شهر پورتسعید یك شهر فرنگستانی ایست که بهیچ چیزی بشهر های ممالك شرقیه نمیماند . یك جوی از نیل هم کشیده شده دران آمده است که آبیاری و طراوتش را سبب شده است .

از اول بازاریکه بدست چپ بسوی جنوب دراز شده بود داخل شدم فراخی و صفایی زینت دکانهای آنرا خیلی نظر ربا یافتم . عمارتها و بنا های بلند و جسیمی دیدم که تنها از آهن و آینه های بلور بوجود آمده بود . بظرف یکساعت از بازار بباز ار گردش کرده و اپس بهمان بازار اولین آمدم که در اینوقت شام هم شده بود ، و همهٔ شهر یکباره گی بچراغهای بسیار روشن الکتریك منور گردیده بود . علی الخصوص چراغهای بزرگ و بلند لب بندر آنقدر یك روشنی وافر مهتابی داشت که اگر مبالغه نشود برای یك شهر کفایت میکرد ! از دکانهای عکس فروشی بسیار بازینتی که در ین بازار بود یکچند قطعه عکس فوتوگرافی مناظر مصر و اسکندریه و پورتسعید را

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 655 of 692

باچند قطعه عکس دلبران مصری گرفتم . و وقتیکه میخواستم برایم . صاحب دکان گفت :

افندی اگر میخواهید دگر رقم عکسهای بسیار اعلاهم دارم .

گفتم — نشان بدهید که به بینم ؟

مرا بدرون دکان برده از رقم تصویرهای برهنهٔ زنان ، وانواع رزالتهای مستهجنهٔ شهوت پرانگیزانه را دیده تعجب کردم . مگر همین چند دکان عکس فروشی ئیکه درین بازار است اگرچه درظاهر برروی دکان خود شان تصاویر فوتوگرافی ، مناظر مختلفه واشخاص متنوعه را گذاشته اند ولی درحقیقت تجارت یگانهٔ شان عبارت از فروختن همین گونه تصویرهای مستهجنه است که برسیاحین رهگذر میفروشند ، وپسه های بسیاری کاهی میکنند .

والحاصل ازدیدن این تصویرها اوتاق خوابگاه (ست میرتو) بیادم آمده دلم را یك تیره گی وتنگئی پیداشده ازدکان بیرامدم وبرلب دریا آمده وتذکرهٔ مرور خودرا ازجائیکه تسلیم نموده بودم گرفته ودریك قایقی نشسته بواپور آمدم .

رسیدن من دروا پورهمان بودو برداشتن لنگر همان واپور بحرکت افتاد . درین اثنا زنگ طعام نیزنواخته شده برسفرهٔ بسیارمختصری که بسبب گرئی هوا برسطح بام قرارها کذا شته شده بودنشستیم . جمعیت سفرهٔ مازدوکپتان ، وپیرمرد فرنگستانی وخودمن مرکب بود . از اجسام لطیفهٔ نسوان اثری نبود که سفره ما نند چشم بی نوری مینمود ! ...

طعام بکمال سکوت وسکونت به انجام رسید . هرکس بی کار خودرفتند . منهم یکقدری نشسته وحوادثات باقی ماندهٔ امروزئی خودرا قید وثبت کتابچهٔ خودنمودم . وباوجودیکه روز بقدرشش ساعت خوابیده بودم باز خودرا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 656 of 692

بیدار خواب دیده بقمره فرو امدم والبسه‌ام را کشیده بخواب راحت فرو رفتم.

روز یکشنبه ١٦ ذیقعده

شش بجهٔ صبح بود که بصدای لنگر انداختن واپور از خواب برجهیدم. ازقروت واپور در باب ممکن بودن یك غسل وشست وشوی بدن سوال نمودم. گفت:

— واپور ما همه اسباب استراحت مسافران خودرا مهیادارد بفرمائید که غسلخانه را بشمانشان بدهم. اسباب تغسیل همه درست بود. یك شست و شوی مکملی کرده ودر پشی کرده ودوگانه فریضهٔ معبود برحق را بجا آورده برسطح برامدم. آفتاب جهانتاب نواز گوشهٔ افق شعاعات زرین خودرا برعالم اجسام نشر مینمود. واپور از بندر خیلی دورتر ایستاده بود. بندرگاه یافه بطوفان وقضاهای بحری مشهوراست. لهذا واپورها بسیار دور از بندر به توقف مجبور میشوند. بعداز تحقیقات معلوم شد که واپور ما تابعداز عصر در نجالنگر انداز اقامت خواهد بود.

سبحان الله! یك مسافری چون ازسفر بسوی خانه می آید یك اضطراب و خلجان عجیبی دردل خودحس میکند که آن اضطراب هم محض از برای این است که یك آن او لترنخانه برسد. این توقف واپور راتابه عصر درچنین موضع بی سیروتماشا اگر راست بگویم خیلی برخود دشواردیدم.

چاره چیست؟ صبرباید کرد! باخود گفتم: ازینکه اینوقت خودرا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 657 of 692

بیهوده درواپور بگذرانم بهتر آنست که هرچه بادا باد گفته به بندر برایم، اگرچه دوری واپور از بندر و تهلکهٔ ناك بودن لبنان یافه را شنیده بودم ولی چون دریا بسیار آرام و بیموج بود در فتزر اول تردد انستم. ذاتاً ملاقات (ملاجلندر) نام یك افغانیکه با حضرت پدر از سفر زیارت بیت المقدس شان آشنا شده بود و اوصاف او را از زبان حضرت پدر بارها شنیده بودم نیز دامنگیر خیال شده از قایقهای که پورتقال و لیمو وغیره بواپور آورده بودند یکی را بکراهه گرفته بظرف پانزده دقیقه به بندر برامدم.

یافه

(یافه) یك قصبه ایست که مرکز قایم مقام نشینی ایست از قایم مقام نشینیهای متصرف نشینیٔ قدس شریف. از قدس شریف بمسافهٔ (۵۵) کیلو متر بجهت شمالی، و درمابین بندر (عکا)، و (غزه) واقع شده است. بقدر ده پانزده هزار نفوس دارد. در اطراف وجوانب این قصبه بسیاری از باغچه های فرحفزای پورتقال بسیار اعلا که درخوبی ولطافت مشهور، وتجارت منفعت آوری دارد، و لیمو، و انار، و انجیر، و بادام ودیگر میوه ها موجود است. کوچه هایش تنگ وتاریك وبی رونق یك قصبه ایست. اما بسببی که بندر بیت المقدس میباشد یك اهمیت مخصوصی دارد. این قصبه بسیار قدیم یك قصبه ایست درجغرافیه های قدیم یونانی بنام (یوپه) ذکر شده است و در تورات بنام (یافو) مذکوراست، و بعضی گفته اند که بانئی آن (یافث) بن نوح است که نسبت بنام خودش آنرا (یافه) گفته اند. در نزدیك بندر که از قایق انسان بخشکه میبراید خرسنگ پاره های بسیار جسیمی در زیر آب موجود است که دروقت ارامی دریا اگرچه نوکهای بعضی ازان پدیدا ربوده کشتیها خود را ازان محافظه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 658 of 692

میتوانند ولی در وقتهائیکه دریاجوش وخروش باشد سنگهای مذکور سراسر از نظرغایب گردیده موجب ضایعات و قضازده گیهای بسیاری میشود. قایقهادرا ینجایك راه باریکی دارد که ازمیان دوسنگ بارهٔ جسیمی میگذرد. وچون موجهابسیار بلند شوند سنگهای مذکور دیده نمیشود و کشتی بسنگ خورده آبگینهٔ حیات کشتی نشینانرا بصدمهٔ سنگ فنا از هم میشکنانند. ولی کشتیبانان این بندرچون عادت گرفته اندودرینباب مهارت پیدا کرده اند ازسیر وسفرفارغ نمیشوند.

والحاصل بایك هوای خوشی به بندریافه برامده از بسی کوچه های تنگ وتاریك گذشته بیك بازارواسعی که نوبطرزجدید ساخته شده بود آمدم ودرا ینجایك عرابهٔ بکراهه گرفته شهرو اطراف شهررا بیك ساعت گردش کرده ازعرابه چی جای وموقع ملاجلندرنام افغانی را پرسیدم که میشناسد یانی ؟

گفت — خود اور اشخصاً نمیشناسم ، ولی اگرباشددرتکیهٔ افغانها که درقرب جامع (عفار) است خواهد بود.

گفتم — همانجابر !

عرابه چی بعدازطی کردن یك کمی مسافه درپیش یك جامعیکه در یك بازاربود عرابه راتوقف داده ازعرابه فرو آمده واجرتش راداده بجامع داخل شدم. جامع حولی واسعی داشت ودرهرطرف آن رواقها موجودبود. یك نفرافغانی رادریك رواقی دیده بسوی اوروان شدم، وبزبان افغانی به او.

گفتم — برادر ! آیامیدانی که (ملاجلندر) درکجااقامت دارد ؟

افغان مذکورکه ازوضع وقیافتش چنان معلوم میشدکه ازمردمان اجکرایی یاکاکری باشد ، و هم نوبه اینطرفها وارد شده باشد بطرف

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 659 of 692

قیافت وعینکهای من به تعجب نظر کرده برفیق دیگرش که دردرون اتاق بود آوازداده بزبان افغانی گفت :

— شابدین ! ته راسه وگوره چه داترك حه وایی زه نه پوهیژم!

یعنی : تو بیا ببین که این ترك چه میگوید ، من نمی فهمم !

گفتم — زه پشتون یم په پشتو استاسر خبوری کوم حه رازنه پوهیژی ؟

یعنی من افغانم وبزبان افغانی باشما حرف میزنم چسان نمی فهمید ؟

گفت — حه پوهیژم چه لك تاغندی چارچشمه پشتنو هم پیدا کیژی ! په خبرده پوه شوم چه ملاجلندر آخنددی غوشت بیا باورمی نشوچه تاسو په پشتو خبر کوی !

یعنی من چه میدانم که مانند تو افغانهای چارچشمه هم پیدا میشود! بسخنت فهمیدم که ملا جلندر آخند را میخواستی مباز باورم نیامد که شما به افغانی سخن میگوئید !

درین اثنا (شابدین) نیز از اوتاق برامد . بمجرد دیدنش مرا « سر دار صاحب » گفته ودستم را گرفته ببوسید . مگر این شابدین شهاب الدین اسحاق زایی میباشد که چند سال پیش ازین درشام بوده ومرا میشناخته است . بعد از احوال پرسئی افغانی بامن یکجا بسوی اوتاق ملاجلندر روان شد .

اوتاق ملاعبارت ازیك حجرهٔ خوب وباصفایی بود خودملا برای وضو رفته بود . بعداز یکدوسه دقیقه بیامد بعداز معانقه ومصافحه باهم نشستیم واز کیفیت آمدن خود به استانبول واز انجا تا به اسکندریه ورفتن حضرت پدر بسوی حجاز ، و آمدن من بسوی شام ، ورسیدن واپور به یافه ومحض

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 660 of 692

بزیارت ملا صاحب آمدن ، وبعداز ملاقات پس بوابو رعودت کردن خود بیان نمودم .

ملاصاحب یك شخص افغان بسیار صالح وپرهیزکار وعالم فاضل یك شخصیست . از بسیار سالهاست که از وطن خود برامده وا کثر عمر خودرا در زوایهٔ همین تکیهٔ افغانهای یافه بصیغهٔ شیخی بسر آورده است . خواه افغانها وخواه مردمان یافه وخواه حکومت محلیه از حسن سلوك وخوشخلقی اومنون واورامرعی الخاطر میدانند . بقدر یکساعت باجناب ملاصاحب ازهردروهر رهگذر صحبت نموده وبفیوضات دعای شان نایل شده ، ویك قورمهٔ افغانی را بهمراه شان خورده ونماز پیشین را بجماعت اداساخته رخصت طلبیدم .

جناب ملا در اثنای مصاحبه گفت :

— بسیار شایان تأسفست که دولت خودمادر نجاها مانند دیگر دولتها نه یك سفیری دارد و نه یك قونسولی که ازانسبب ماافغانها درنجاها حکم اولادبی پدروبی حامی را داریم .

گفتم — درممالك عثمانیه شماهیچگاه حکم بی پدروبی حامی راندارید . زیرا این دولت همدین وهم مذهب خودماست وچنانچه مادولت علیهٔ عثمانیه را ازخودمیدانیم ایشان نیزمارا ازخودمیدانند ، همهٔ مایکوجود هستیم .

گفت — بلی ، اگرچه معناً همچنین است که شمامیفرمائید ولی مادةً اینچنین نیست . زیرا بخود جناب شمامعلوم است که تابعیت رسمئی یکدولت را قبول کردن باترك کردن ملیت انسان توأم است .

گفتم — بسیاردرست میفرمائید . اماچه چاره دولت مادریك گوشهٔ دوردنیا افتاده ، رفت و آمد کفت وشنید با هیچ دولتی بجزدولت انگلیز ندارد ، وخودما برای پیدا کردن مناسبات دولیهٔ خود تابحال هیچ گونه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 661 of 692

اقداماتی بکار نبرده‌ایم . به تعبیر صحیحتر دشمنان دوست نمای ما هزارها حیله های موانع درین راه برای استقلال ما بر انگیخته‌اند .

گفت — گفت و شنید، ورفت و آمد موجب تاسیس مناسبات و اختلاط میشود . هر دولت نسبت به تعداد رعایای خود که در دولت غیر داشته باشد قونسلوس یا ویس قونسلوس در انجا میفرستد . حالا آنکه در ممالك عثمانیه اگر حساب شود تقریباً ده پانزده هزار افغان موجود میباشند . اگرچه از طرف دولت علیهٔ عثمانیه در نفس پایتخت و همه ولایات حتی قصبه های بزرگ ، ملك شان تکیه های متعدد که همهٔ آنها اوقاف مکمل دارند موجود داشته است و افغانها را همهٔ عثمانیان بنظر محبت برادرانه می بینند ولی اگر یك دعوئی حقوقی درمابین یك رعیت افغانی بایك رعیت دیگر دولت اجنبی واقع شود وحل وفصل آن بمحاکم قانونیه عثمانیه بیفتد می بینم که بانبعهٔ دولت اجنبی ولوه دولت ایران باشد از مأمورین سفارتخانهٔ شان یك مأمور مخصوصی بانبعه اش بمحکمه آمده نمیگذارد که حقوق آن فرد رعیتشان به اغراض نفسانیه پایمال شود ، ولی افغان بیچاره ازین محروم است . باوجود اینهم اگر حقیقت را عرض کنم مقصد یگانهٔ من از لازم دانستن قونسلوس وسفیر یك چیز دیگر است .

گفتم — چه چیز است .

گفت — ما مردم افغان یك قوم و ملتی هستیم که به قومیت و ملیت خود همیشه فخر و لاف میزنیم ، و مردم عوام ما دولت متبوعهٔ خود شانرا از همه دولتها برتر و پر قوت تر زعم میکنند . حتی دیروز در همین اوتاق من مدیر تحریرات انجا که (قدری) افندی نام دارد و به این عاجز یك محبت و اخلاصی میپرورانده آمده بود (توکل) نام یك کابلی که هنوز تو وارد شده نیز نشسته بود . افندی مذکور بمزاح از من پرسید که :

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 662 of 692

— این برادر افغانی خود را نومی بینم . حتی قیافت شان نیز بدیگر افغانها نمیماند . به بینید این لنگوتهٔ تابداده واین شف درازتا پاشنه ، و بر سر این جاکت گلنارسا ئیسهارا که در بر کرده این لنگوته تابدادهٔ دیگر رابه بینید که به چه پیچ و تاب بر کمر بسته . عجب قیافت ! آیا این گل نو ازباغچهٔ کدام شهر افغانستان باشد ؟

گفتم — این کاکه توکل آغاست که ازمردمان نفس کابل وصنعتش شاطریست وهنوز یکسال نشده که از کابل برامده !

گفت — بعربی میداند ؟

گفتم — یك کله هم نمیداند .

گفت — مهربانی کرده شما ترجمانی مارا بکنید که یکساعت این برادر خودرا آزارید هیم . بپرسید که افغانستان عسا کر منتظمه بطرز جدید دارد؟

توکل را خطاب نموده سوال افندیرا ازو پرسیدم :

گفت — نزمه مزمیش نمیفامم . بگو بیشه ! اگه پلتنای اوغانستان بینی عقلت ازسرت کوچ میکنه !

گفت — خوب ! آیاطوپ دارد ؟

گفت — بگه بیشه ! طوپای اوغانستان مثل طوپکانیونیست . فیلا کشش شان میکنه فیلا !

گفت — خوب ! آیازیل دارد ؟

گفت — وبابا ، لیر چیست ؟ ده عین دو یدن یك کرت دیدی که فسش برامده لق کده آغاستاده شد . کپ از قطارای شتر بزن که پدر لیرت است .

درین اثنایك صدای واپور بلند شده قدری بیگ پرسید :

— خوب برادر! این راراست بگو که همچنین واپورهاامیرشمادارد؟

گفت — ای ره بی اوفی ! بگو بیشه ! اگه ای دریا آبی که توداری

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 663 of 692

اوغانستان میداشت اووخت میدیدی که اوگوت چه رمیگن . بازم میگمت بگو پیش‌م ! دخدا امیرما ار فیلی داره که قانش این ازکابل ده جلا لباد میرسه !

قدری بیگ گفت :

شما افغا نهابغیر از ینکه لافهاوپتا قهای خشکه بزنید دگرکاری ندا رید . دولت شما هنوزدرجمع دولتها داخل‌نیست ببین بیرق همه دولتها در هرهر شهر ، ودرهرهربندرما برسفارتخانه هاوقونسلوسخانه های‌شان برافرا شته شده ، تکتهای دا ك شان ، ضرب و سکهٔ شان بانکنو تهای شان سوداگری شان درهمه طرف دنیا دارج ومعتبراست . ازافغانستان کدام یك ازین چیزهارا ازوقتیکه ازافغا نستان برامدهٔ درکدام جادیدهٔ ؟

توکل بیچاره دربجا تنگها پش سست گشته گفت :

— ده ایچه کت آمدیم آغا ! چه کنیم دد ستم نیست که بیرق سفیر خوده این د مو پا یتخت میزدم .

این است که‌مقصد بگا نهٔ من باز ازروی همان شرف وشان ملیتی وقو میتئی ماست که‌باوجود ملایی ودرویشی وگوشه نشینی ازهمین فخرولافی که توکل دارد‌منهم دست بردارشده‌نمیتوانم . وازین‌است که هیچ نباشددیدن یکبك بیرق‌دولتئی خودرا درنجاها آرزو میکنم .

گفتم — آخند صاحب ! ملك ما بخود ماوشما معلو مست که هنوز خود ما درملك خود بیرق‌دولتی‌نداریم ونمیدانیم که بیرق دولتی چیست وچه معنا دارد چه جایی که‌در خارج ! اینسخنها که شمامیفرمائید موقوف برعلومیست که درمکتبهای ملکیه و حقوق خوانده میشود . مردمان عالم این علوم که کثرت یافت خودبخوداین کارها جاری میشود . حالآنکه در ملکهای ما هنوز مکتبهای ابتدا ئی طرز جدید و جود ندارد ! حتی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 664 of 692

از این بیعلمئی ما دولت همسایهٔ خاین و غدار ما یعنی انگلیز استفاده کرده مارا بتمام عالم حکومت غیر مستقل و تحت حمایت خود نشانداده است ، وماهم چون از بیعلمئی خود معانئی آزادو مستقل و نیم مستقل و غیر مستقل را ندانسته ایم ساکت مانده در پئی این و آنش نگشته ایم و تنها بیك لاف و گذاف خشك و خالی اکتفاورزیده ایم .

گفت — بلی راست میگوئید ! این انگلیز پدر لعنت ملعون در نجاها هم دایما بر ماها حق سیادت ورعیئتی خود را دعوی میکنند . واکثر مردمان ماهم از جهالتی که دارند به تشویق و نسلهای آنها به گرفتن تذکره و پاسپورط انگلیزی رسماً تابعیت انگلیزی را قبول میکنند . آه ! این یك درد جانخراشیست که همیشه دل مرا پر خون داشته است . خدا قهر کند انگلیزهارا ! خدا بردارد جهالت را از ما ! ماهنوز طفلی هستیم که بدنیا آمده ایم . ازدربار خالق فعال لمایرید میخواهم که همه ترقیات ومظفریات را بپادشاه غازئی رها دهندهٔ ناموس وطن مارا از چنگ دشمنان امیر عبد الرحمن خان عطا فرماید .

والحاصل جناب ملاوچند نفر افغانان دیگر مرا تابه لب دریای بندر مشایعت نمودند . در انجا چون بطرف بحر نظر کردم بی اختیار موهایم بر بدنم راست گردید . آن بحریکه صبح دروقت آمدن مانند یك اطلس خارایی مینمود ، درینوقت یك تپه زاریست و بلندی تحویل یافته . دورئی مسافهٔ واپور ، موجهای دهشت آسای این بحر پر شر و شور سنگلاخهای پنهانئی راه ازچنان تهلکه های عظیمهٔ نبود که انسانرا بلرزه نیندازد . اگر شرم و غیرت افغانی نمیبود ، ودر پیش این افغانهای خود پکه و بی آب نمیشدم باوجود شوق و آرزوی زود رسیدن خانه ، واز دست برامدن صندوق واشیائیکه دروا پور داشتم ازین سفر مهلك صرف نظر میکردم . ملاجلندر گفت :

— بحر بسیار خرابست .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 665 of 692

گفتم — چه چاره ؟ باید خودرا به واپور برسانم .

گفت — خدا خیر پیش کند .

وقت سیك و نیم بجه رسیده بود، یك باد شمالی بسیار شدیدی در وزیدن بود . موجهای دهشت انگیزی که از طرف بحر بقوت باد یك بردیگر بالا برامده واز پی هم دویده بسوی ساحل می آمد، وقوت وشدت تمام باخر سنگهای کنار بحر مصادمه میکرد آبهای آن گاهی بقدر ده پانزده گز بالا برامده و کف سفید مهیبی حاصل کرده جگر هرا صداهای پر هیبت آن بلرزه می آورد .

والحاصل درصدد جستجوی یك قایق متین ، و قایقچیان مهارت کین افتادیم یك قایچی کهنسال تنومند چشم چقور ریش تراشیدهٔ بزرگ بروی پیش آمده ودستهای ملاجلندر رابوسه داده گفت :

— این مهمان شهارامن بواپورمیبرم بردیگر قایقچیان اعتماد نکنید، زیرا بحر رامی بینید که چسانست ؟ ذاتاً دیگر قایقچی را که جسارت بر رفتن کند هم نخواهید یافت .

ملاجلندر بمن رو آورده گفت :

— آقای من! درینوقت برای شما دوکار است : یااینکه از رفتن صرف نظر میکنید که اولتر و بعقل نزدیکتر هم همین است . یااینکه توکل برخدا کرده میروید . اگر بهمه حال رفتنی باشید بر (عبود الدقر) آقا اعتماد کنید که درفن خود مهارت کامل دارد . ومانند دیگر قایقچیان این بندر که مشتری رادر نیم راه دریا لخت کنند نیست .

گفتم — سبحان الله ! مگر قایقچیان اینجا این صنعت راهم دارند ؟

گفت — بلی ، این مشهور است . مثلا در اول بامشتری ازبندر بیك مجیدی بردنش را به واپور کوتاه میکند چون به نیم راه برسد ، میگوید

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 666 of 692

اگر چار مجیدی مید هید خوب وگرنه پس میگر دم ، هر قدر گفتگو کنید ممکن نمیشود تا چار مجیدی نگیرد ، اما عبود آغا ازان رقمها نیست ! آیا همچنین نیست عبود برادر ؟

عبود — حاشا یاسیدی ! علی الخصوص که مهمان شیخ ما باشد !

ملا — خوب صاحب ! شما یك لیرهٔ فرانسوی حق وحلال به عبود آغا مید هید ؟

گفتم — یك مجیدی هم بالا تر !

عبود — هیچ اندیشه مکنید ! به برکت حضرت باز عبد القادر ودعای حضرت شیخ بسلامت میرویم . بفرمائید که تا وقت میشود ورفته رفته طوفان زیاده شدت میکند .

باجناب ملا و دیگر برادران افغانی خود وداع بامصافحه ومعانقهٔ اجرا کرده از سر بینهٔ کنار بحر در قایق درامدم قایق باریسمانهای محکم به ستون میخهای کنار بحر بسته شده بود . در قایق بغیر از خود عبود چار نفر جوانهای تنومند دیگری نیز بودند . خود عبود سکانرا بدست گرفته چار نفر قایقچی دیگر دو طرف ودو بدیگر طرف پرها را گرفتند عبود گفت :

— اولادها ! خوب چشمهای تانرا باز داشته هوش وگوش تانرا بر امر وقوماندهٔ من بدارید .

اینرا گفته وریسمانها را باز کرده قایق مانند یك عرابهٔ فایتون کوچکی که به چهار اسپ ویلهٔ بدمست بسیار بدعملی بسته باشد ودفعتهً عرابه جی آنها یك قمچین بسیار محکمی بنوازد واسپها برهوا شده عرابه را بکشد ، موجهای مدهشهٔ بحر نیز قایق را بهمچنان قوتی برهوا نموده بقدر بیست سی قدم دفعتهً به پیش براند . یا آنکه قایق ، یك بالون پر از غازی بود که بمجرد باز شدن طنابهایش بشدت برهوا برامد . اما قایق مابالونی بود

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 667 of 692

که برزروه های تپه های موجهای بلا انتهای دریابر امدن و فرو آمدن گرفت ، نه بروی هوا !

برتخته های چوکنی قایق نشستن راممکن ندیده برزمین آن فرو آمدم وبدودست ازتخته‌های مذکور محکم گرفتم . بنابرامروقومانده کپتان عبود چهار پرکشهای تنومندبرهای خودشارا بی آنکه بکشندبدست محکم گرفته بودندوقایق رانابع حرکات امواج بحرگذاشته‌زور برراندن کشتی نمیکردند . ومانندد وچوب بازی که درمقابل همدیگر آمده ، ومتصل براطراف یکدیگر خودگردش کرده ، وبمجردیکه حریف خودراخالی بیابد چوب خودرا بران حواله کند کپتان عبود نیزباموجهامین فلوبه بازی را گرفته بود . دراثنای شدت موج که قایق رابالامیبراوردبه قومانده (وقف) پرکشهارا ازپرکشی منع ، وچون موج اززیر قایق میگذشت هماندم به قومانده (عجل) بیك حمله خودرا برزروهٔ موج دیگر میرسانید .

قایق مادرنقطهٔ مهلکهٔ مدهشه که عبارت از دوتپهٔ خرسنگ زیردریا که کشتیهااز تنگنای دهشتناك آن بگذشتن مجبوراند تقرب ورزیده بود . کپتان عبود (دقت) گفته فریادبراورد . عمله ها پرهاراست ماندند . تهلکه خیلی مدهش مینمود . مردمان واپورنشین بادوربینها ازواپور ، ومردمان ساحل نشین که ملاجلندر ورفقایش نیزدران داخل بود ازساحل بکمال اضطراب وهیجان حرکات قایق را باخرسنگها تماشا میکردند . حواس دماغم جملةً ازمحاکمه عاجز مانده ، وخونهای همه وجودم در دل هجوم نموده درخود یك افسردگی وبی حسئی میدیدم !

قایق در مدخل تنگنای خرسنگها مانندشکارئیکه شکارخودرا ترصد کند برای یافتن یك موج مناسب منتظر ومترصدبود . کپتان درین اثناباز یك « دقت » ودرعقب آن « عجلویااولاد » گفته هرچار پرهابیکدم درکشیدن

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 668 of 692

شدند . قایق ازروی یك موج بسیار بلندیکه دراین اثنا ازجهت مقابل آمده روی تپهٔ خرسنگهارا استیلانموده بود بیك خیز بالا برامده ومانند کسیکه ازسربالایی روبه نشیبی یخ مالك بخورد به آنطرف خرسنگها لغشیدن گرفت . ازطرف واپور صداهای «هورزا» وازطرف ساحل صداهای «سلامت ، سلامت» برخاست .

قایق ما اگرچه ازجهت دنبالهٔ خودیك مصادمهٔ کمی باسنگ نمود ، ولی بسبب خاصیت آلاستیقیتی آب ، موج آنرا زودبالا کرده بقدر بیست قدم بیکباره کی پیشش انداخت . ازین تهلکه مدهشهٔ خرسنگها بسهولت گذشتیم . وباز بهمان اصول وقاعده ئیکه کپتان پیش نهاد خود کرفته بود برزروه های موجها بالا برامده وازدامنه های ساحل آن تپه ها خودرا لغشانیده به تقرب ورزیدن واپور کوشش میورزید . بوقت حرکت واپور هم کم وقت مانده بود . حال دریا وقایق مادرینوقت بیك پوست پسته ویك طشت آب بزرك پر آبی مشابهت میرسانیدکه آب طشت را بقوت هرچه تمامتر به استقامتهای مختلف بشوربیارند ، وپوست پسته رادران آب بیندازند . این است که حرکات غیر اختیارئی قایق مابهمان حرکات پوست پسته مشابهت میرسانید . ازکثرت حرکات مختلفهٔ زیر وبالاشدن وبچپ وراست میل کردن ، چنانچه انسان ازدودزغال یك زغالئی بسیار شدیدی بشود منهم بهمچنان یك حالی کرفتار آمده بودم . درکوشهای خود یك کرانی وبژس عجیبی حس کرده هیچ چیزی نمیشنیدم ، اطراف درنظرم مانند یك دایره ئیکه بچرخ افتاده باشد پر میخورد . ازکلاه تابه بوتها همه البسه ام ترشده بود . درو جود خودم یك سستی ورخاوتی حس میکردم . خوف وبیم یك حس حسرت ونا امیدئی دردلم انداخته بود !..

قایق مابواپور تقرب نمود ! لکن اصل تهلکهٔ عظیمه درینجا بظهور پیوست .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 669 of 692

زیرا نزدیکشدن قایق بواپور و برامدن قایق نشین برسر زینهٔ آن درچنین موج ، وانچنین رستخیز از تهلکه هائیست که گذشتن خرسنگها در پیشش هیچ است .

کپتان عبود برمن بانگ زده گفت :

— بیگ افندی ! یکقدری خود را استوار کنید . زیرا درصدنود ونه احتمال شکسته شدن قایق مارادارد . ازقایق درگذشتیم . بسلامت برامدن شما مطلو بست که آنهم یك قدری بجستی و چالاکی شما نیز متوقف میباشد .

گفتم — هروظیفه ئیکه درباب معاونت شما برمن ترتب کند به اجرای آن آماده ام .

گفت — من بیك مانورهٔ بسیار جسورانهٔ تشبث میکنم معاونت شما همینست که درباب رهانیدن جان خود مان بامایاری کنید .

گفتم — چه سان ؟ واضحتر بگوئید .

گفت — موجهای عظیمه رامی بینیدکه واپور را نیز تابچه در جه بالا وبایان میکند . قایق ما که مانندیك توپ بایه کی بادی درجست وخیزاست تادرنزدزینهٔ واپور تقرب کند موج او را بشدت بواپور میزندکه هاندم پاره پاره شدن قایق درصدی صد محتملست .

گفتم — بسیار خوب است ! ماهم بشکستن قایق درقعر بحر نایاب رفته طعمهٔ ماهیان دریامیشویم والسلام !

گفت — شماخاطرجمع باشید . بحول الله تعالی و مددالا نبیاء والا ولیا تاجان دربدن داریم برای رهانیدن شما کوشش میورزیم . ولی شمارا هم لازمست که بمجرد تماس قایق بواپوریك چالاکی بخرج برده برزینهٔ واپور خودرا پرتاب کنیدوزنجیر عمودی ئیکه زینه بآن محکم آویخته

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 670 of 692

شده است گرفته خود را برهانید . بعد ازان برما و قایق هرانچه آمد خوش آمد !

گفتم — البته هرانقدر سعی و قوتیکه داشته باشم برهانیدن جان خود صرف خواهم کرد . واگر تقدیر الهی بر غرقم رفته باشد نه من ونه تو ونه همه دنیا مرا رهایی نخواهد داد .

کپتان به مانورهٔ خود آغاز کرد . رفقای خود را تنبیهات و تأکیدات لازمه ئیکه درباب اجرای مانوره لازم بود نمود . مانورهٔ کپتان عبود خیلی ساده واز تکلف آزاده بود . یعنی رهانیدن من ، وفدا کردن قایقش .

کپتان مرا از جائیکه نشسته بودم بر ایستادن اشارت نمود . و (دقت) گفته رفقای خود را به قوماندهٔ (عجلو) و خودش بدور دادن سکان آغاز نهاد !

درمابین من و غرق یك خطوه باقی مانده بود ! کپتا نهاودا کترو عملهٔ واپور برکنار واپور جمع آمده بودند وچنبرهای را بری میان خالی برای رهانیدن مغروقین در دست داشتند . حتی یك دو نفر عملهٔ واپور بر زینه نیز فرو آمده بودند .

کپتان عبود : «یامددالصالحین !» گفته دراثنایی که موج به برابری زینهٔ واپور رسیده بود یکدم کشتی خود را بواپور نزدیك کرد .

کشتی ، بشدت هرچه تمامتر بدیوار آهنین واپور مصادمه نموده بیك صدای شراق هولناکی ازطرف بینی دوپاره گردید . من بمعاونت عبود اگرچه بر زینهٔ واپور جهیدم و لی تنها زنجیر زینه بدستم آمده و موازنهٔ خود را غایب کرده پایم را برقدمهٔ زینه رسانیده نتوانستم ودر حالتیکه هردو دستم بزنجیر چسپیده بود بدریا افتادم وتابسینه در آب فرو رفتم اما عبود که او نیز دو زینه بالاتر از من بکنار زینه دستهای خود را چسپانیده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 671 of 692

بود به امداد م شتاب نمود ! در ها نحال سکرات الموت خود چشمم بدریاافتاده دو نفر قایقچی خود مانرا دید م که درمیان چنبرهای رابری که ازواپور برای شان انداخته شده بود درامده بودند ، و دونفردیگرشان هنوزدرروی موجهابشناوری دوام داشتندوخود راچنبررسانیده نتوانسته بودند . ازقایق اثری هم دربحرنبود ! ...

دراثنائیکه عبودبگرفتن بازویم ، وکشیدنم ازبحرکوشش مینمودیك موج بزرگی اززیرپایم آماسیدن گرفته تابه قدمه های پنجم وششم واپوربالا برامدکه شدت برخاستن موج بقوت تمام مرابرقدمهٔ زینهٔ واپورپرتاب نموده ویشانیم را بشدت غیراختیاری بدیواروواپورزده ازشدت درد ، وهیجان واضطراب فوق العاده ازخود درگذشته بیهوش افتادم ! .....

وقتی که بهوش آمدم خودرادریك اوتاق زیرپل قومانده پریك فرش خوابگاهی افتاده یافتم . اول چون چشمم بازشدبرسیمای مردانهٔ جسورانهٔ کپتان عبود افتادکه باقاشق در دهنم دوا میریخت . اول سخنی که از دهنم برامد این بود : « الحمدلله ! تشکر میکنم کپتان عبود ! زود خبر بدهید که رفقای مارهایی یافتند ؟ »

گفت — بلی الحمدلله ! خودراچسان می یابید یاحضرت البیك ؟

گفتم — بجزیك سستئ اعضاوناتوانئ قوادگر ناگوارئ درطبیعتم نمیبینم .

گفت — خیراست . این سستی ورخاوت ازرفتن خون بسیاراست .

گفتم — آیابسیارخون ضایع کرده‌ام ؟ چرا که من ازخودخبرندارم که بعد ازغرق شدنم چه پیش آمده است ؟

گفت — شماغرق نشدید موج شمارا برزینهٔ واپور انداخت .

تعجب افتاده گفتم :

— آیامن دربحرغرق نشدم ، وشمامرازبحربیرون نکشیده‌اید ؟ حالآنکه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 672 of 692

من چنان حس میکنم که من درزیر ثقلت آبهای بسیاری مانده ام .

— بلی شما غرق شدید . ولی بر زینهٔ واپور درزیر آب غرق شدید . آب های موجی که شمارا برزینه پرتاب نمود از سر شما آنقدر بلند شد که در پنجهٔ زینه مرا نیز سراپا غرق نمود ولی اگر (مدد الصالحین) نمیبود و مرا بزودی بسر وقت تان نمیرسانید، واز دست تان گرفته بدست دیگر بزنجیر زینه خودرا نمیپیچیدم آب موج ماوشمارا هردو واپس بقعر بحر میرسانید .

ازینسخن او واقعات مدهشهٔ گذشته بازبخاطرم آمده ویك آهی کشیده بی اختیار چشمهایم خود بخود پوشیده شد! نمیدانم که چقدر مدت باز در عالم بیخودی مانده ام . دگر بار چون چشمم راباز کردم عبود را دیدم که بدنم را بااسپریت دلك مینماید . ویك جوان فرنگستانی رادیدم که پیشانیم را پاك میکند، ودوا گذاشته بسته میکند . مگر این شخص داکتر واپور بود .

هماندم شکستن سر پسر عایلهٔ فلاکت دیدهٔ استانبولی بخاطرم آمده از چنین مکافات دست بدست عالم امکان حیرت کردم، وشکران الٰهی رابجا آوردم که مرا برخدمت ومعاونت آن بیچارگان بی خانمان سوق نمود تاعبود واین فرنگی را بمعاونت من مجبور نمود !

آری ! آری ! نگویی کن تا نگویی بینی ، بدی مکن تابدی نه بینی .

داکتر سرم را بسته گفت :

— چسان هستید ؟

گفتم — بسیار خوبم . آیازخم سرم بسیار وخیمست یاهمینقدر است که خودم حس میکنم ؟

گفت — شما چسان حس میکنید ؟

گفتم — یك سوزشی بسیار کمی حس میکنم!

گفت — همچنین است ! بیهوشی شمارا هیجان فوق العادهٔ تان وصدمهٔ که بشما رسیده سبب شده است . وگرنه زخم پیشانی شما زخم نی بلکه یك خراشه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 673 of 692

گی ایست که تنها پوست و یك کمتری گوشت از هم کفیده و به استخوان هیچ ضرری نرسیده . امید است که تا فردا شام هیچ اثری نماند !

گفتم — مرا بقمرهٔ خودم چرا نبرده اند ؟

گفت — درقمره بدرجهٔ کفایت هوا نبود . حالا آ نکه جگروشش شما بهوای صافی تازه بسیار احتیاج داشت از انسبب شمارا درین اوتاق که هوا داراست خوا با نیدم .

داکتر — هنوز دوساعت مانده که به بیروت برسیم . حالا یکقدری آب گوشت میگویم برای شما بیارد آ نرا خورده نامیتوانید سعی کنید که خواب تان ببرد ، زیرادوساعت خواب راحت برای شما از صدمن دوا بهتراست .

اینرا گفته ، از اوتاق برامد . بعد از پنجد قیقه کارسون آمده یك کاسه آ بگوشت بسیارتیره ومزه داری آورد . آ نرانوشیده ، و عبود را نیزبخواب اشارت کرده خودم نیزبخوابرفتم .

روز دوشنبه ۱۷ ذیقعده

— بیروت —

ضیای آ فتاب که از پنجرهٔ اوتاق برروبم افتاده بود از خوابم بیدار نمود . دراوتاق هیچکس نبود ! بسوی ساعت دیواری کوچکی که بدیوار اوتاق نصب بود نظر کردم . دیدم که ساعت هشت است . ازغیرمتحرك بودن واپوروزدد ، و قیل و قال مردم ، و گرگرماشینهای جرا ثقال فهمیدم که در (بیروت) هستیم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 674 of 692

از جای خود برخاسته نشستم . کوشهایم هنوز در بژس بود . درسر خود بجز یك سنگینی خمار مانندی دیگر دردی حس نمیکردم . و جود خود را تندرست ، و تا یکدرجه تواناو باقوت یافتم .

درین اثنادا کتر و کپتان عبود درامده گفتند .

— چه حال دارید ؟

گفتم — هزار بارشکر ! خیلی خوبم .

دریشی وزیر پیرهن وزیر جامه وجراب وبوت مرا چون تبدیل کرده بودند . واز خود زیر پیرهن وپاجامه وجراب ویك دریشی خواب بمن پوشانیده بودند دا کتر گفت :

— چون البسهٔ شما سر تاپا تر شده بود بالمجبوریه تبدیل دادن آن لازم آمد . چون صندوق خود شمارا باز کرده میتوانستیم یکدست کالا ودر پشی خواب خود را بشما پوشانیدم . ها ! اما گمان نکنید که مستعمل بود! نی بلکه پاك وشسته بود . البسهٔ خود شمارا کارسو نها خشك کرده واو تو نموده این است که در پیش سر شماست ، هر گاه دریشی بکنید هیچ مانعی نیست .

گفتم — آیا اگر بقمرهٔ خود رفته دریشی بکنم مانع هست ؟

گفت — هیچ مانعی نیست . رفته میتوانید .

لهذا برپاخواسته ، و عبود ازدستم گرفته آهسته آهسته بقمره فرو آمدیم . ازعبود پرسیدم که :

— آیارفقای شما چه شدند ؟

گفت — همه در وابور هستند . زیرا احتمال بازگشتن شان به بندر نماند . قایق پاره پاره گردیده غرق شد . دیگر آلهٔ نقلیه ئیکه عودت کنند موجود نبود . لاچار بوابور برامدند .

گفتم — حالا چه میکنید ؟ آیا در بیروت یکدوروز میمانید ؟ یا پس میروید ؟

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 675 of 692

گفت — در بیروت چه میکنیم . حالا خبر گرفتیم که دو ساعت بعد یك واپور روسی بطرف یافه ، و پورتسعید و اسکندریه آمادهٔ حرکتست لهذا ازین واپور برامده سر راست به آن واپور میرویم .

گفتم — عبود برادر! منهم در حال سفرم . مقابلهٔ خدمت شما بهیچصورت کرده نمیتوانم . زیرا شما بحیات من خدمت کرده اید که مقابل آن را بمجرد جان دگر چیزی کرده نمیتواند . معمافیه برای جبیرهٔ قایق شما اجرت پس عودت کردن شما این ده پوندرا از من قبول کنید که شش آن از خود شما باشد و چهار لیره از چهار رفیق شما . چه کنم خدا میداند که در وقت حاضر بیشتر ازین ندارم اما اینرا هم بشما وعده میکنم که بمجرد رسیدنم بشام همین قدر مبلغ دیگر بواسطهٔ شیخ جلندر افندی برای شما روانه میکنم .

گفت — یا حضرت البیگ! من از خاطر پسه و پول بشما خدمت نکردم . من بجناب شیخ افندی یك اخلاص و عبودیت صمیمی دارم . شما را مهمان شیخ افندی گفته خدمت کرده ام . اگر یك پسه هم ندهید هم ممنون میشوم ولی چون شما ده لیرهٔ انگلیزی بما میدهید یك لیره و مجیدی پیش ازین هم داده اید . زیاده تر ازین انعام نمیشود و نه حق داریم .

مبلغ مذکور را از صندوق کشیده بنا میبرده دادم و در ینیکه کارسون آنرا خشك کرده آورده بود آنرا تیزیمهٔ بوتها به او بخشیدم . عبود از من وداع کرده و ممنون شده برامد . منهم کالا و دریشی دا کترا کشیده و با یکدست پیراهن و زیر جامهٔ پشمینهٔ بسیار اعلایی که در ینبار از استانبول خریده بودم با یك شیشه لوانتهٔ بسیار فاخر و یکدود سمال ابریشمی با کالای خود دا کتر در یك دسمالی پیچانیده بدست کارسون قره برای دا کتر فرستادم خودم نیز کالا و دریشی خود را پوشیده و صندوق و اشیای خود را بسته بالا برامدم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 676 of 692

دا کتر رادیدم که بر سطح قدم میزد . چون مرا دید پیش آمده گفت:

— چسان خود را می یابید ؟

گفتم — الحمدلله . هیچ درد و الم بجز یکقدری ضعف و سر گنگسی ندارم .

گفت — امروز میباید که در یك اوتلی رفته بجز راحت دگر هیچ کاری نکنید . طعام را نیز خفیفتر بخورید ! امید است که فردا هیچ چیزی نماند .

گفتم — من رفتنی شام میباشم ، و بوقت شام باعرابهٔ داك حرکت میکنم و نمیخواهم که همچنین سر با دسمال بسته بخانه بروم زیرا موجب پریشانی عایله میشود . آیا هنوز زخم سرم به بستن احتیاج دارد ؟

گفت — بیائید که بازیك معاینه کنم .

با دا کتر باز به اوتاق اول رفتیم . دسمال زخم را باز کرده زخم را معاینه کرد و آپانسمان لازمی را اجرا کرده پس بسته نمود . ویك شیشه دوای کوچکی داده گفت :

— امروز تا بشام باز نکنید ، و از بن آب در هر دو ساعت یکبار زخم را تر کرده باز دسمالرا به بندید . فردا وقتی که بخانه میرسید دسمالرا اگر باز کنید هیچ ضرری ندارد و لی راحت کردن امرو زتان تا بشام ضرو ریست .

از دا کتر وداع کرده ویك قایق گرفته به بندر برامدم . سر قومیسر لیمان بیروت که (حسن) افندی نام دارد ، و از سالها بهمین مأموریت در بندر میباشد ، و بسبب رفت و آمد بار بار ما بین بندر یك دوستی و محبتی باهم رسانیده ایم بر لب زینه مرا استقبال کرده ، وبیك تلاش و اضطرابی دست مرا گرفته گفت :

— الحمدلله علی السلامه ! شکر شمارا زنده و سالم یافتیم خدا میداند که بسیار پریشان بودیم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 677 of 692

گفتم — مگراز و قوعات خبردارید ؟

گفت — یك تلگراف ازیافه دیشب به نیم‌شب گرفته‌ام که مضمون آن ازروانه‌شدن شما ازبندر بسوی واپورباقایق (عبود الدقر) وقضا زده شدن قایق بود . ازین تلگراف خدا میداند که بچه اضطراب وصول یافتن واپور را انتظار میکشیدم ! واپور پیش ازطلوع فجر واصل شد ماندم خودم بالذات بواپور آمدم ، شمابخواب بودید ازصحت شما مطمئن شده پس به بندر آمدم . حالا بفرمائید که در اوتاق خودم یك قهوه نوشیده راحت بکنید .

باجناب قومیسر افندی به او تاقش آمدیم . وحکایت قضازده‌گی خودرا آنجائیکه خود من دیده بودم . وبعد ازبیهوشی خود چیزیکه از عبود شنیده بودم یکان یکان حکایه کردم ، و بقدریکساعت درانجاماندم برامدم . ویك عرابهٔ گرفته ، و صندوق واشیای خود رادران نهاده یکسر به ایستگاه عرابهٔ دلیژانس که در(منشیه) بود آمدم . صندوق و اشیای خودرادرانجاتسلیم نموده و تکت عرابهٔ (آنطور) را که دروقت شام حرکت میکند گرفته ازایستگاه برامدم ، وسرراست به اوتل(کوکب شرق) آمده ، ویك اوتاق هواداری را باز کرده بموجب قول داکتر استراحت کردم . و تابدوبجهٔ روز گاهی بخواب وگاهی به بیداری گذرا نیده ازاوتل برامدم . هیچ پیراحتی درخود نمیدیدم . بیك لوکانطه آمده خفیف یك طعامی خوردم و وقوعات مدهشهٔ مهاکه نیکه برسرم آمده بود درپیش نظرم یکان یکان تجسم نموده قلبم رایك دهشتی استیلا نموده ایاا کردستم بزنجیرنمی آمد وهمچنانکه ،وازنهٔ خودرا غایب کرده بایم را برزینه رسانیده نتوانستم هرگاه دستم نیزبی آنکه بزنجیربرسد یازنجیراز دستم خطاخورده دربحرمی افتادم هیچ شبهه نیست که دوباره روی دنیارا

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 678 of 692

تمیدیدم . زیرا بقدر ذره از شناوری بهرهٔ ندارم . افتادن من در بحر ، و فرو بردن موجها مرا در زیر و بور بدبهی و آشکار بود که بعد از ان بالا برا مدن از ان محال مینمود . وچون بالا نمیبرامدم غواص نیز مرا پیدا نمیکرد . مگر که جسد بیروح مرا که آنهم بشرطیکه از دندان سگ ماهیان رهایی می یافت ! چنبرهای آلات تخلیصیه که برای مغروقین از واپور بدریا انداخته میشود هیچ بدرد من نمیخورد . زیرا آن حلقه ها برای کسانیست که شناوری بداند ، وبشناوری خودرا به آن رسانیده بگیرد !

والحاصل این تصورات وتخیلات بی اختیار وجودم را بلرزه آور ده از لوکانته برامدم ، وسرراست بجامع مبارکی که دست مبارك حضرت یحیی علیه السلام دران مدفونست و ذکر آن در جلد اول سیاحتنامهٔ عاجزانه سبقت نموده آمدم و دوگانه شکریهٔ الطاف الٰهی را بجا آورده نماز پیشین را بجماعت ادا کردم . وبعداز نماز بقدر وسع وقدرت عاجزانه بر فقرا ومساکینی که درجامع و مدرسه موجود بودند چیزی خیراتی کرده از جامع برامدم .

عرابهٔ (آنطور) به شش بجهٔ شام حرکت میکرد . لهذا یك عرابهٔ گرفته بقدر دوساعت درباغچه های صنوبرزار جنگلهای دامنهٔ جبل لبنان گشت وگذار کرده بوقت معین به ایستگاه آمدم . عرابه حاضر شده بود . عملهٔ عرابه صندوقها واشیای مسافرین را بربام عرابه جابجا میکردند .

زنگ حرکت زده شد . درعرابه داخل شده نشستم وبایك دو مسافریکه موجود بود مساء الخیر گفته دریك گوشهٔ خزیدم .

سبحان الله ! انسان چه مخلوق غریبیست ! بچه گونه اسرارها ، و چه طبیعتها ، وچه افکار محاطست ! یکماه پیش ازین که ازهمین راها میگذشتم ازخانه برامده روبسفر نهاده بودم . حواس وافکارم درانوقت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 679 of 692

درهمین راهها دیگر گونه افکارات ودیگر نوع تخیلات مصروف بود ، و درینوقت اگرچه عرابه همان عرابه ، راه هم همانراه است ولی افکار و تخیل سراسر مغایر آنست . درانوقت یگانه افکارم برین معطوف بود که چیز های نو به بینم . وشنیدنیهای نو بشنوم ، وبامردم نو سخن بگویم ! حالا آنکه درینوقت آنهارا همه دیدم وشنیدم و گفتم ! حالا بجز اینکه یك آن اولتر بخانه برسم دگر هیچ آرزو هیچ تفکر ، هیچ تخیل ندارم !

والحاصل شب رانا بصبح درعرابهٔ آنطور گاه بخواب وگاه به بیداری بسر آورده صبح وقت روز :

سه شنبه ۱۸ ذ تقعده

عرابهٔ ما داخل ایستگاه کینشی دلیژانس شام جنت مشام گردیده . همانم از ایستگاه برامده ویك عرابهٔ گرفته بخانه آمدم . هنوز از کوچه نگذشته بودم که بعضی از خدمتکاران مرادیده برای بشارت بخانه دویدند وبعضی مرا استقبال کرده و صندوق واشیارا برداشتند .

هزار شکر خدارا ! حضرت والده ، همشیرها رفیقهٔ حیاتم همه را بسلامت یافتم وسیاحت سی روزهٔ کاملهٔ خودرا به انجام رسانیدم :

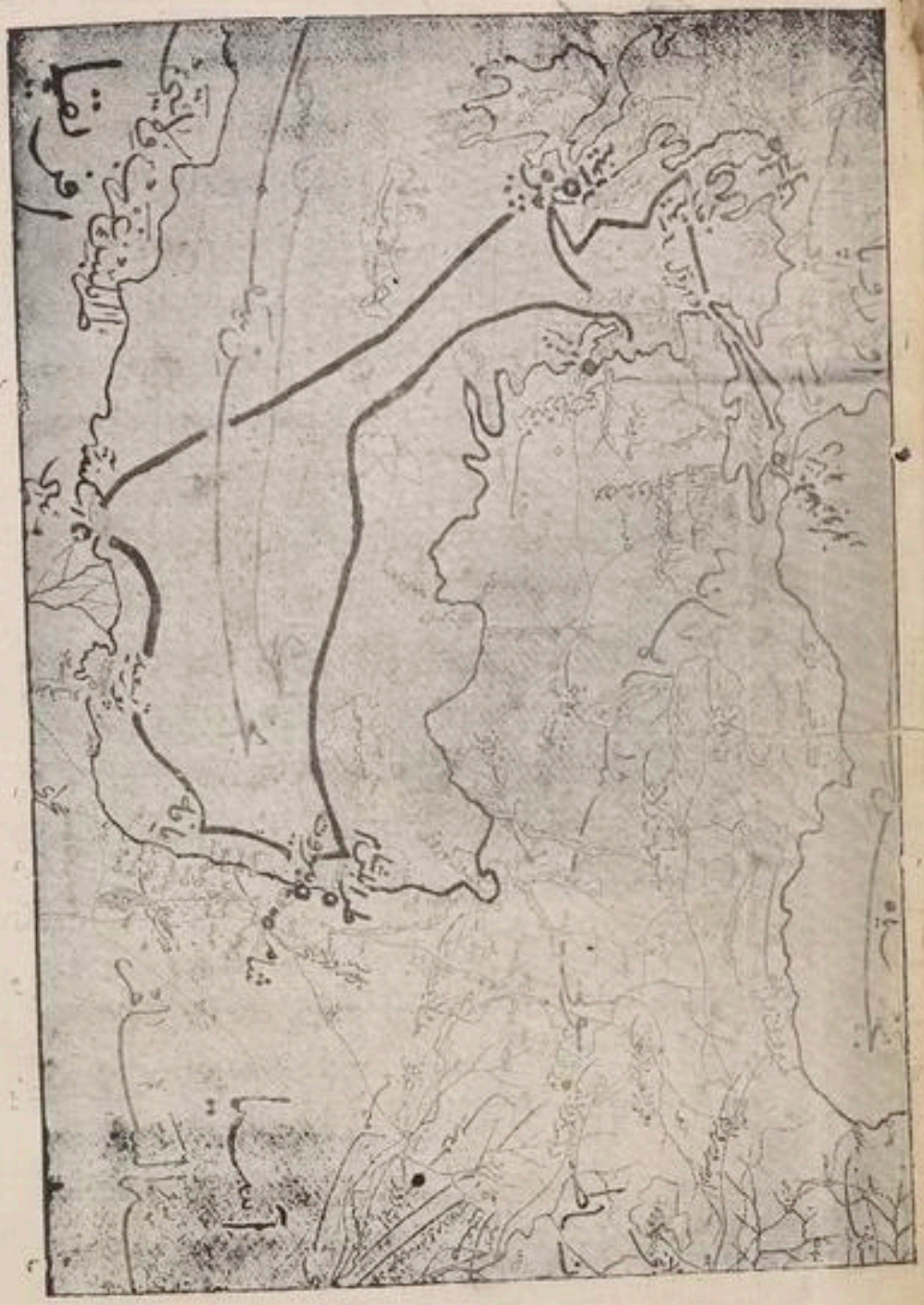
منم که دیده بدیدار دوست کردم باز
چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

تمام شد

انتها

محمود ظرزی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 680 of 692



نقشهٔ سیاحت : خط حرکت خط سیاه جلی میباشد

کتابخانه محمد اکبر
عشقی
کلرکه سه کابل افغانستان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 681 of 692

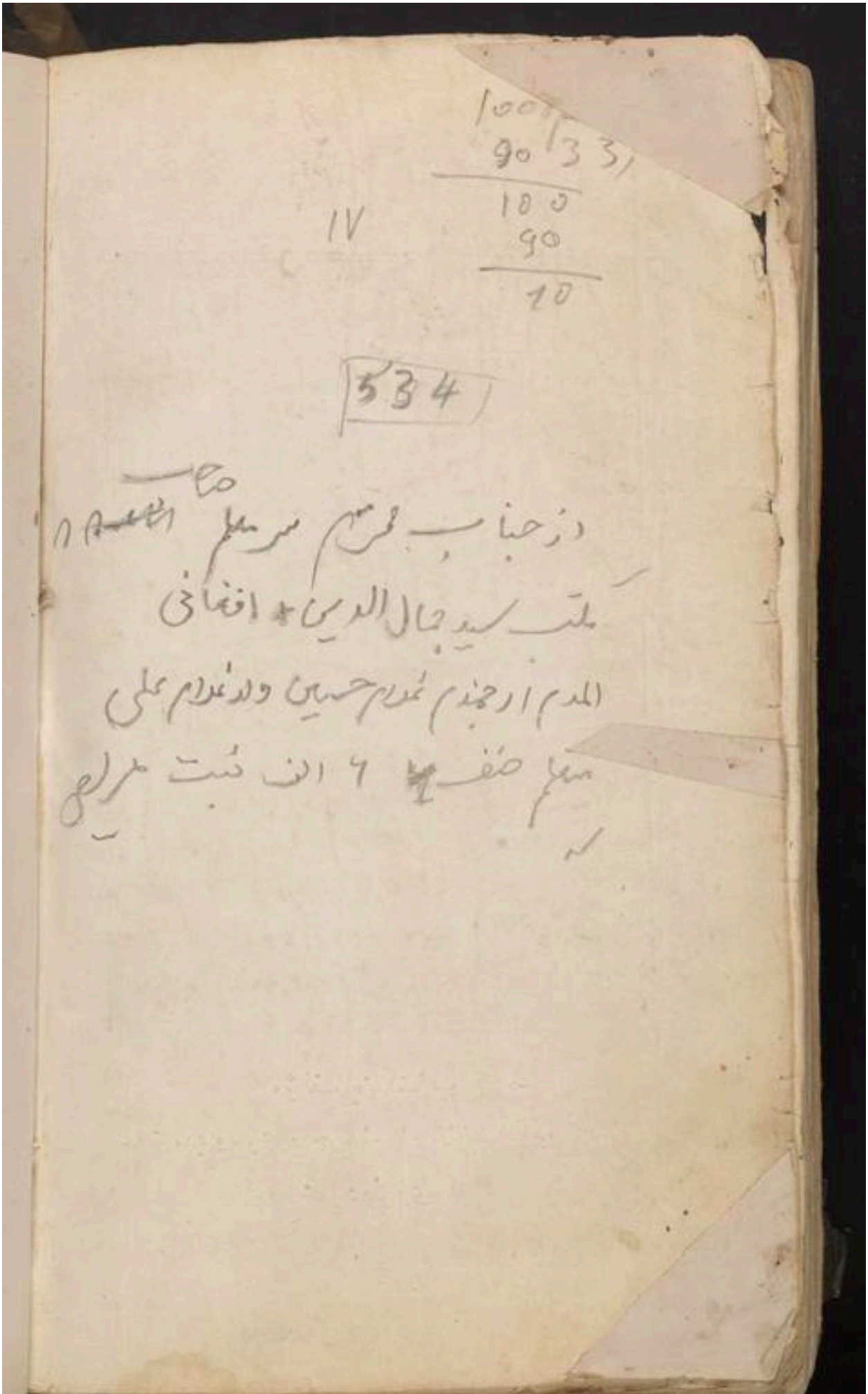


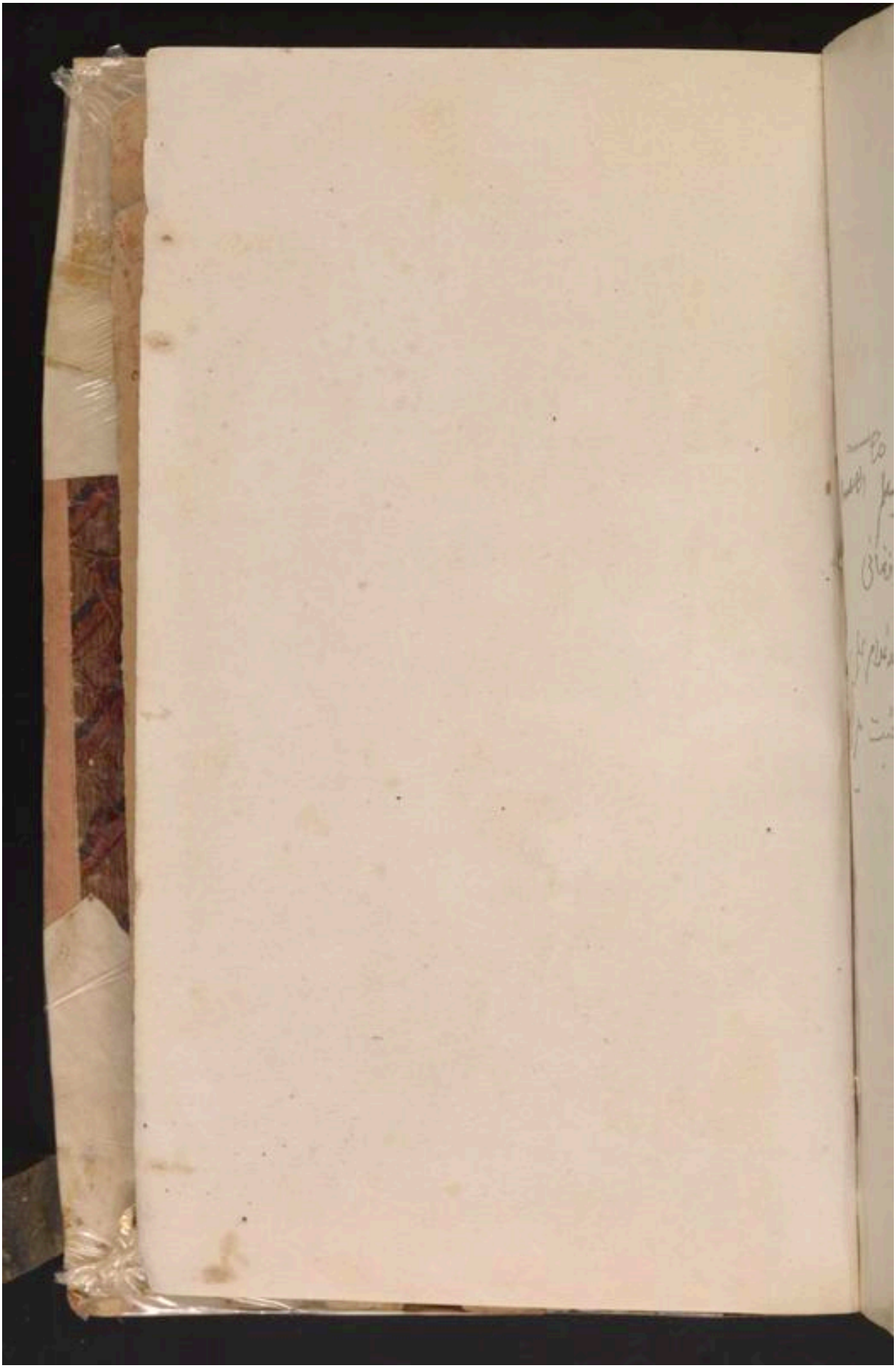
مؤلف این کتاب

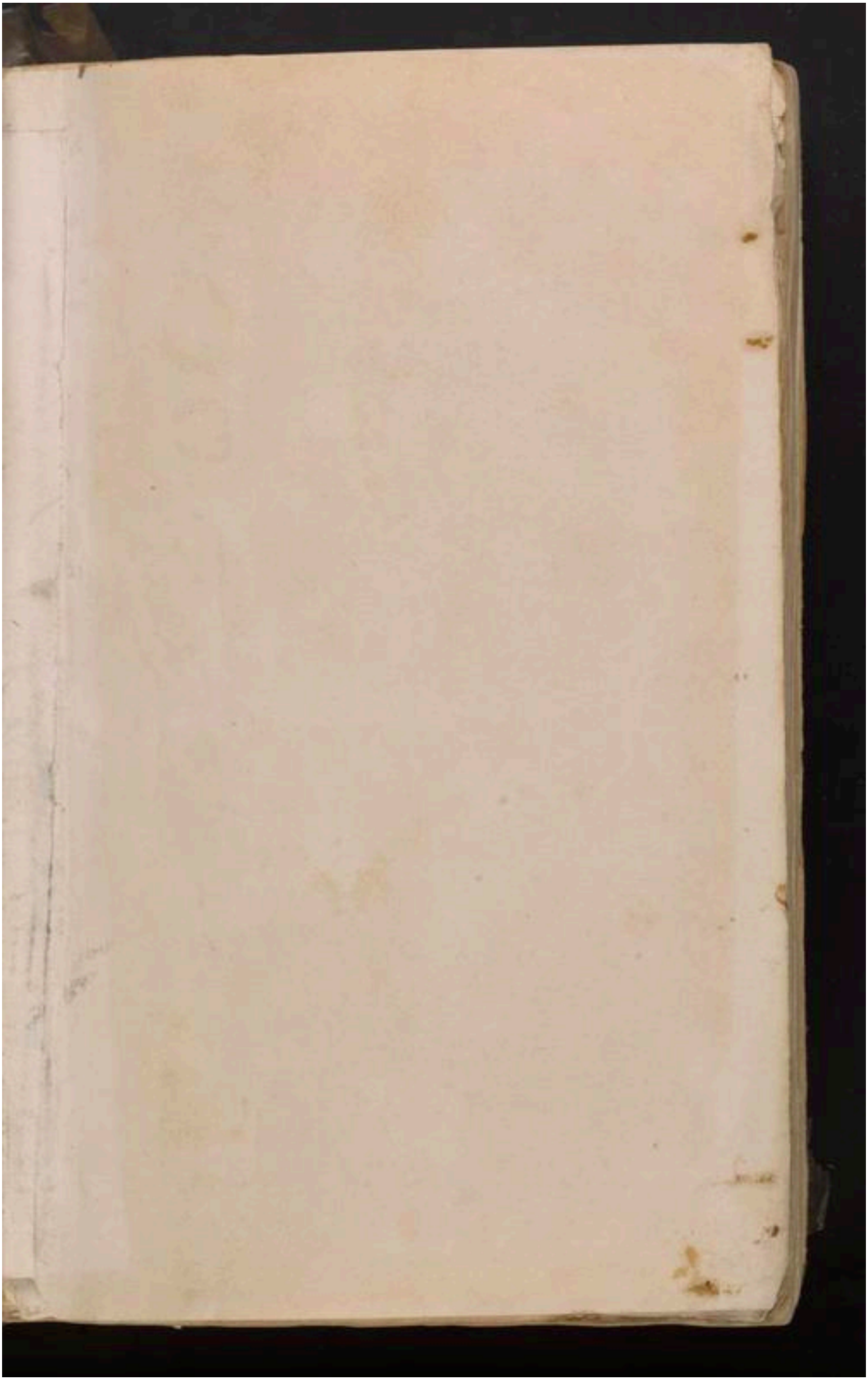
مدیر و سرمحرر جریدهٔ سراج الاخبار افغانیه

محمود طرزی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 682 of 692



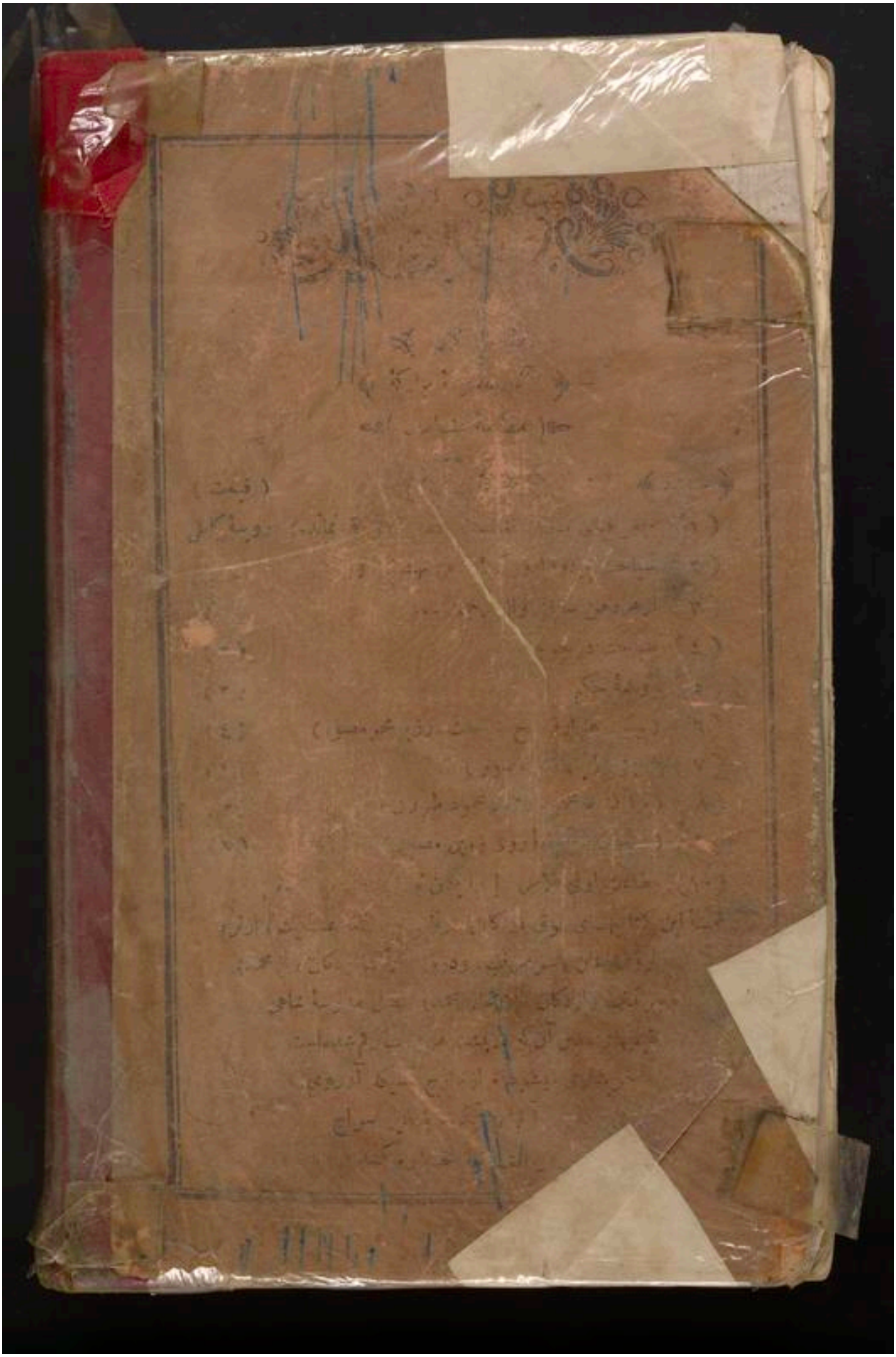





A
834







http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 689 of 692

نواختن زنگ طعام همه مسافرین بر گرد سفرهٔ طعام جمع آمدند ، ومنهم بکمال اشتها طعام خودرا درمقابل مادام قدسی نشسته و سوالهای اورا که درباب احوال افغانستان وشام مینمود جواب داده طعام شام را به انجام رسانیدیم . وبعدازطعام برسطح واپور برامده ویکقدری قدم زده ، واین سطرهارا نوشته بقمره آمده بخواب راحت رفتم .

روزشنبه ۲۴ شوال

امروزنمیدانم ازچه سبب است بسیار ناوقت ازخواب برخواستم . وقتی که بالا برامدم حضرت پدراز یکساعت پیشتر چای وناشتای خودرا تناول فرموده بودند .

حضرت پدر پرسید که :

— فرزند مرا به اندیشه انداختی . چرا اینقدر ناوقت برخواستی انشاء الله بیمار نیستی ؟

گفتم — الحمد الله بیمار نیستم ، ولی خواب برمن غلبه کرده وقت تر بیدار نشدم .

فرمودند — آیا چای نوشیدهٔ ؟

گفتم — نخورده ام . اگر امر بفرمایند رفته ابو محی الدین را بگویم که چای بسازد .

فرمودند — برو ، برای طعام چاشت من پختن یکچند دانه تخم مرغ نیز تنبیه کن .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 690 of 692

برسطح دوم وابور آمده ابومحی‌الدین را بساختن چای امرداد
ویکقدری باعلی‌بیك وپسرسید یعقوب‌خان کاشغری نشسته چای خودرا
آنها خوردم. وباز برسطح آمده بحضور حضرت پدر نشستم. فرمودند:
— چای نوشیدی فرزند؟
بلی نوشیدم.
فرمودند — امروز بعد ازفراغت عبادت خالق یگانهٔ بحرو بر بسوی
موجهای آب نظر کرده یك غزل تازه وتری ازطبعم سربرزد بشنو که بخوانم.
— سراپا گوشم مرحمت فرمائید:

(غزل)

موج رادانی چرا هردم رود بر روی آب
بهر استقبال حیرت میدود بر روی آب
تاکه ازشوروشر طوفان دریا وارهد
موج خودرا سوی ساحل میکشد بر روی آب
بسکه طوفان خطرزین بحرجوشد دمبدم
موج آفت ازپی هم میرسد بر روی آب
درهوای میکشی هردم حباب پوچ مغز
کاسهٔ خالی خودرا مینهد بر روی آب
عزت و بیعزتی درهر کجا ظاهر شود
دربود درزیر آب وخس بود بر روی آب
گرنمی کم ازیم لطفش بدریا دررسد
بحرپشت قطره از خجلت خزد بر روی آب

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 691 of 692

بر دماغ یم اگر بوی مئی لطفش خورد
موج بیخود ترزبد مستان فتد بر روی آب
درهوای کوهر وصلش بدریای طلب
(طرزی) همچون موج بیخود میدود بر روی آب

هزارها تحسینها کردم. والحق شایان تحسین و آفرین یك غزل وصف الحال تصوفی مآبی بود. بعدازان حضرت پدر به اطراف نظر کرده فرمودند:

— درافق جهت شمالی بمضی کوها معلوم میشود. آیابه (ازمیر) نزدیك شده باشیم؟

— ازقرارحساب فرداباید به ازمیر برسیم. این خشکهٔ دیده میشود شاید یکی ازجزیره های بحر سفید باشد!

درین اثنا کپتان اول وابوراز وظیفهٔ خود فارغ شده وازپل قومانده فرو آمده به اینطرف می آمد. چون برسطح که ما بران بودیم رسید برخواسته ازکیفیت خشکهٔ مذکوری که بطرف شمال غربی پدیدار بود سوال کردم.

گفت — جزیرهٔ (رودوس) است.

گفتم — آیا (قورنیلوف) درروودوس لنگر خواهد انداخت؟

گفت — نی، درروودوس کار ندارد. فردا بوقت پیشین در (ازمیر) لنگرمی اندازد.

تشکر کرده بحضورحضرت پدر آمدم. وکیفیت راعرض کردم. درینوقت دریا بنهایت آرامی وسکونت است. سطح بحرچنان بنظر می آید که گویا بایك اطلس لاجوردی براق سادهٔ مفروش شده باشد.

حضرت پدر برای استراحت به قمرهٔ خود فرو آمدند من تابوقت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfn89 Image 692 of 692

عصر بامادام قدسی ودوجوان ایتالی بمکالمه های هردروهر زهگذر در حالتیکه وظیفهٔ ترجمانی راجناب مادام ایفا مینمود بسر آوردیم . مگر این دوجوان ایتالی از گروه (موسیونر) بودند . موسیونر ، مردمانی را میگویند که بزمرهٔ رهبان منسوب اند ، وبظاهر درلباس خدمت ، درراه نشردین نصرانیت و در باطن برای کاشتن تخم پولیتیك سیاسی دولتی که به آن تابعند بهرهرطرف دنیا منتشر میشوند .

خدمتها ئیکه گروه مسیونرها برای دولتها وملتهای خود کرده اند بیحدو بحساب است . شرطیکه موسیونری بسیار عالم متفنن ، وسیاسی شناس همچون جن بودن آنهاست که اکثر آنها فدایی وار درراه انخدمت ازوطن خود میبرایند .

این دوموسیونر ایتالی برای انخدمت ازمدت پنجسال است که درممالك (حبشستان) ودیگر سواحل افریقا گشت وگذار کرده اند ، وحالا بملك خود بر میگردند .

مکالمهٔ ما وآنها اول از پرسیدن احوالهای ممالك افغانستان وهندوستان که آنها ازمن میپرسیدند ، واحوال ممالك ایتالیارا که من ازو میپرسیدم منحصر بود . ولی رفته رفته طرز مکالمه بمباحثه منجر گردید . زیرا موسیونر ایتالی مادام را مخاطب نموده گفت :

— شکر کن مادام که شوهرت عرب یاترك یاایرانی ویاافغانی نبود ، وگرنه باچهار انباق ویکچند صورتی چسان گذران میکردی ؟

مادام قدسی منش بمن اینسخن موسیونر را ترجمه کرده گفت :

— حقیقتاً زنهای مسلمانها بسیار مغدور ومظلوم یك مخلوق میباشند .

گفتم — اینچنین نیست مادام! شریعت ما حقوق زنهارا بسیار محفوظ داشته ، وهرگونه مراعات وخاطرداری ، آنهارا بما امر نموده ، ومارا